

پژوهه صهيونيت

مجموعه آثارى از:

سيد محمد آوينى

محمد تقى تقى پور

سيد ابوالقاسم حسيني (زرفا)

شمس الدين رحمانى

علي رضا سلطانشاهى

زين العابدين صديق

محمد طيب

پژوهه صهيونيت



ISBN 964-91720-0-9

سایک: ۹ - ۹۱۷۲۰ - ۹۶۴



مؤسسه فرهنگ پژوهش
کتابخانه ملی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آرشیو کتب

پڑوہ صہیونیت

مجموعہ مقالات

بہ کوشش

محمد احمدی

زمستان ۱۳۷۶

پژوهه صهیونیت / به کوشش محمد احمدی. - تهران: مؤسسه فرهنگی پژوهشی

ضیاء اندیشه، ۱۳۷۶.

۴۰۹ ص

۱. صهیونیسم - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. احمدی، محمد، ۱۳۴۳ -

۳۲۰/۵

۴ پ / ۱۴۹ DS

عنوان کتاب: پژوهه صهیونیت

ناشر: مؤسسه فرهنگی پژوهشی ضیاء اندیشه

چاپ اول: دی ۱۳۷۶

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: انتشارات امیرکبیر، چاپخانه سپهر

قیمت: ۹۰۰۰ ریال

ISBN 964-91720-0-9

شابک: ۹۶۴-۹۱۷۲۰-۰۰-۹

حق چاپ محفوظ است.

حدود یکصد سال قبل، یک هسته صهیونیستی با هدف انتقام‌گیری از نوع بشر، در اروپا به وجود آمد، تا به تلافی زیر فشار بودن و سرکوب و تحقیر یهودیان در ۲۰ قرن گذشته که برخی به حق و برخی ناحق بوده است، با ایجاد فتنه و فساد و دور ساختن مردم از فرهنگ انسانی، فعالیت کنند؛ که از جمله وسایل کار این هسته صهیونیستی: روزنامه‌های نیویورک تایمز، واشنگتن پست، مجله نیوزویک، وال استریت ژورنال، و دهها رادیو و تلویزیون وابسته و فیلمسازان و کارگردانان مختلف می‌باشد که از این طریق، این مخالفت علنی و تبلیغی خود را علیه جنبشها و انقلابهای مردم، بخصوص مسلمانان عملی می‌سازند.^۱

دشمن اصلی در مقابل نظام جمهوری اسلامی و ملت ایران، اولاً صهیونیستها هستند که /.../ بیشتر دشمنی‌ها هم از طرف آنهاست. سرمایه‌داران صهیونیست، در اطراف دنیا، مخصوصاً در آمریکا و اروپا، مشغول فعالیتند. رادیوها، روزنامه‌ها، وسایل ارتباط جمعی و بسیاری از امکانات در اختیار آنهاست. /.../ دشمن دیگر هم، رژیم آمریکاست که در واقع، روی دیگر این سکه است.^۲

پیشگفتار

«پژوهه صهیونیت» بر این اساس سامان گرفت که بکوشد تا در حد توان خود، شمه‌ای از نظریات ژرف و عمیق بزرگان و علمای دین و دانشمندان در مباحث مربوط به صهیونیسم را برای جامعه فرهیختگان اهل تحقیق به صورت مصداقی، تبیین نماید. قطعاً تلاشهایی از این دست همچنانکه با زحمات فراوان و صرف وقت بسیار توأم است از پاره‌ای نواقص و کاستی‌ها نیز خالی نخواهد بود.

«صهیونیسم» چون کوهی از یخ است که تنها قسمت کوچکی از آن از دریای توطئه بیرون، و قسمت عمده آن - که بسیار مخرب نیز هست - غوطه‌ور در آب و از انظار ناپیداست که در صورت سستی و ناآگاهی، کشتی جویندگان طریق «هدایت» - به معنای اعم آن را - در هم می‌شکند. روشن است که ایران اسلامی، تحت رهبری قائد کبیر امام خمینی علیه السلام و مقام معظم رهبری، اساسی‌ترین ضربه‌های بنیادین را به صهیونیسم جهانی آورده است. برای استمرار این ضربات تا محو صهیونیسم بین‌الملل - و به تبع آن رژیم اشغالگر قدس - به آگاهی و ژرف‌نگری لازم است بخصوص در حیطه‌ای که به «روشهای صهیونیسم» باز می‌گردد.

۱- از بیانات حضرت آیت الله خامنه‌ای در نماز جمعه تهران (خطبه اول ۶۴/۶/۱۵)

[منبع: صدا و سیما در کلام مقام معظم رهبری؛ گردآوری و تدوین: بنیاد فرهنگی فاطمه الزهرا علیها السلام؛ ناشر: مرکز تحقیقات، مطالعات و سنجش برنامه‌های صدا و سیما؛ جمهوری اسلامی ایران؛ تهران: زمستان ۷۳؛ ص ۶۴]

۲- از بیانات مقام معظم رهبری در دیدار بسیجیان؛ به نقل از روزنامه جمهوری اسلامی مورخ ۷۵/۹/۱.

مجموعه حاضر با چنین نگرشی فراهم شده است.

□ □ □

در آماده سازی این مجموعه از همکاری و کوشش بیدریغ عزیزانی برخوردار بوده ایم که در اینجا صمیمانه از تلاشهایشان قدردانی می کنیم:

۱- بدون شك اگر پشتیبانی و حمایت های برادر بزرگوارمان، حجت الاسلام و المسلمین محمدرضا حشمتی نبود، «پژوهه صهیونیت» شکل نمی پذیرفت.

بخصوص بجا می دانیم که از صبوری فرهنگی و صرف حوصله فراوان ایشان در طول کار - که قریب دو سال به طول انجامید - قدردانی کنیم.

۲- «پژوهه صهیونیت» از همفکری و مشاوره گروهی از کارشناسان فرهنگی و سیاسی از جمله استادان ارجمند آقایان شمس الدین رحمانی و محمدتقی تقی پور برخوردار بوده است که در گوشه گوشه مجموعه حاضر، حاصل کارشان آشکار است. دوستانه ترین دروذهایمان نثارشان باد. نیز سزاوار است از برادر سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا) که در ویراستاری برخی از مقالات این مجموعه ما را یاری کرده است قدردانی نماییم.

۳- همکاری منظم و صادقانه آقای محمود قرآنی نوشاد در مراحل مختلف، همیشه مدد رسان ما بوده است که جای بسی تشکر و تقدیر دارد.

۴- حروفچینی و صفحه آرایی مجموعه های تحقیقاتی از دشواری های خاصی برخوردار است که مهارتهایی ویژه و دقتی خاص را می طلبد. در اینجا از زحمات برادر عزیز و ارجمند، آقای عزیزالله میری و سرکار خانم سیده زهره بطحایی قدردانی می شود.

□ □ □

و اما نکاتی چند:

۱- تأکید می کنیم که «پژوهه صهیونیت» نه تنها با کلیمیان راستین و پیروان صدیق حضرت موسی علیه السلام تعارضی احساس نمی کند، بلکه امیدوار است از نظرات ایشان به احسن وجه درباره این مجموعه تحقیقاتی بهره مند گردد.

۲- مجموعه حاضر «پژوهه صهیونیت» بیشتر نگاهی تاریخی دارد و کوشیده است تحریفات یهود را در زمینه های مورد بحث آشکار سازد.

۳- با اذعان به کاستی های مجموعه حاضر؛ از نظرات، انتقادات و پیشنهادات خوانندگان ارجمند و فاضل صمیمانه استقبال می شود.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

مقدمه ۱

شمس الدین رحمانی

کلامی - تصویری

کلامی - تصویری ۱۱

هنری فورد (ترجمه: سید محمد آوینی)

یهود بین الملل

توضیحات مترجم ۳۱

پیشگفتار ویراستار ۳۲

مقدمه‌ای بر پروتکلهای یهود ۳۵

اختلافات نژادی ۳۷

منشأ پروتکلهای ۳۹

نادانی غیر یهود ۴۱

تفرقه بیفکن و حکومت کن ۴۲

پروتکلهای مدعی تحقق نسبی اند ۴۴

تسلط بر مذهب و مطبوعات ۴۶

یادداشتی درباره آوارگی یهود ۴۸

تجزیه جامعه با استفاده از «اندیشه‌ها» ۴۹

سینمای یهودی ۵۵

جاز یهودی به موسیقی ملی ما تبدیل می‌شود ۶۰

تراست موسیقی یهود چگونه شما را به ترنم وامی‌دارد ۶۲

سرقته اندیشه‌ها ۶۵

«کوچه تین پن» ۶۵

نه چندان «مردمی» ۶۷

مهمترین مسأله جهان ۶۹

«آنتی سمیتیزم» چیست؟ ۷۰

چرا مسأله یهود را مورد بحث قرار می‌دهیم؟ ۷۲

پاسخ: قدرت فوق العاده ۷۲

چرا «یهود بین الملل»؟ ۷۴

قدرت یهود بین الملل را دنبال می‌کند ۷۷

وقتی آمریکا بیدار می‌شود ۷۸

حکومت جهانی یهود ۸۰

سفر کریستف کلمب: بازیابی نقش یهود

محمد طیب

- اهمیت بسیار برای یک کشف جغرافیایی یا یک کاشف؟ ۸۵
- انگیزه‌های سفر کلمب ۸۸
- انگیزه‌های فرمانروایان اسپانیا ۸۸
- انگیزه‌های مشترک با دیگر حکومت‌های اروپایی ۸۸
- انگیزه‌های ویژه فرمانروایان اسپانیا ۹۱
- انگیزه‌های حامیان پشت پرده ۹۹
- آیا مخالفان کلمب کروی بودن زمین را باور نداشتند؟ ۱۰۱
- تحریف واقعیات ۱۰۵
- لوئیس د سانتاندر را بیشتر بشناسیم ۱۰۶
- همزمانی بیرون راندن یهودیان از اسپانیا و قبول پیشنهاد کلمب ۱۰۹
- آیا کریستف کلمب یهودی بوده است؟ ۱۲۱
- انگیزه شناسی کلمب ۱۳۲
- برگزیده خدا! ۱۳۲
- اخلاقیات کلمب ۱۳۳
- انگیزه‌های باطنی کلمب ۱۳۴
- برده گیری و قتل عام سرخپوستان ۱۳۷
- شیوع بیماری سیفلیس و کلمب! ۱۴۰

ارتباط صهیونیستی

آلفرد لیلیانتال (ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (زرفا))

- تعداد چندان مهم نیست ۱۴۵
- بررسی دقیق نشریات و تهیه کردن پاسخ آنها ۱۴۸
- بخش خطابه ۱۴۸
- بخش پژوهش ۱۴۸
- بازدیدکنندگان از اسرائیل ۱۴۸
- موضوعات خاص و طرح‌ها ۱۴۸
- کمیته‌های داوطلبان ۱۴۹
- کنگره آمریکا: پنجه گریه صهیونیسم ۱۵۹

بازنگری ماجرای دریفوس

محمد طیب

- مروری گذرا ۱۸۳
- خلاصه‌ای از ماجرای دریفوس ۱۸۴
- آیا واقعاً دریفوس خیانتکار نبود؟ ۱۸۸

چند نکته مهم در ماجرای دریفوس	۱۹۴
مقدمه‌ای بر تبعات ماجرای دریفوس	۲۰۰
مختصری از تاریخ معاصر فرانسه	۲۰۴
زمینه‌های تشدید بروز احساسات ضدیهودی در فرانسه	۲۰۷
ورشکستگی بانک کاتولیکها	۲۰۷
ماجرای ژنرال بولانژه	۲۰۸
رسوایی کانال پاناما و نقش یهودیان	۲۱۲
اهمیت ماجرای دریفوس از دیدگاه غربیان	۲۱۸
نتایج دیرپای ماجرای دریفوس	۲۲۱
مقایسه وضعیت یهودیان با کاتولیکها در طول ماجرای دریفوس	۲۲۸
مذهب‌زدایی در امر تعلیم و تربیت در جمهوری سوم	۲۳۳
نقش دورکیم در براندازی اعتقادات مذهبی از فرانسه	۲۳۵
ماجرای دریفوس و تشکیل رژیم جعلی اسرائیل	۲۴۲
توانایی استثنایی مطبوعات فرانسه و ورودشان به ماجرای دریفوس	۲۵۰
ماجرای دریفوس در سینما و تلویزیون	۲۵۴
ماجرای دریفوس به روایت دو دایرةالمعارف بزرگ جهان	۲۵۶
بریتانیکا	۲۵۷
دایرةالمعارف بزرگ لاروس	۲۶۲
نکاتی درباره روایت ماجرای دریفوس توسط بریتانیکا و دایرةالمعارف بزرگ لاروس	۲۶۵
نکته پایانی	۲۶۶

علیرضا سلطانشاهی

پان ترکیسم و یهود

مدخل	۲۷۱
نوازندگان نغمه شوم «ملی‌گرایی ترک»	۲۷۲
حربه‌هایی همچون «ترک» و «توران» در دست غریزدگان	۲۷۵
یهودیان در امپراتوری عثمانی	۲۷۹
امپراتوری عثمانی در مسیر سقوط	۲۸۳
هرتصل و مرحله جدید فعالیت صهیونیسم در دربار عثمانی	۲۹۰
«عبدالحمید»: مشکل اصلی با یک راه حل!	۲۹۲
انقلاب ۱۹۰۸: مقدمه حضور یهودیان در «فلسطین»	۲۹۶
قتل عام ارامنه	۲۹۸
دوران افول انقلابی‌های ۱۹۰۸ و ظهور آتاترک	۳۰۲
جایگاه صهیونیسم و فراماسونری در ترکیه نوین	۳۰۵

قصه قوم برگزیده

محمّد تقی نقی پور

۳۱۱	مقدمه
۳۱۲	صهیونیسم معادل نژادپرستی
۳۱۶	قصه قوم برگزیده
۳۲۰	افسانه حق تاریخی
۳۲۲	فقدان علائق، اعتقادات و پیوندهای مذهبی در ادوار گذشته
۳۲۳	آرمان زمینی تحت پوشش ایده آسمانی
۳۲۸	مخالفت با اندیشه صهیونیستی
۳۳۶	توطئه، تهدید و تبلیغ برای انتقال یهودیان به فلسطین
۳۳۶	معارضه با اندیشه ادغام
۳۳۸	صهیونیسم و توطئه یهودآزاری و یهودستیزی
۳۴۳	تلاش تبلیغاتی- ادبی در جهت منافع صهیونیسم
۳۴۷	ناکامی در انتقال اکثریت یهودیان به فلسطین
۳۵۴	آمار سخن می گوید
۳۵۶	فرار از چنگال صهیونیسم
۳۶۱	موقعیت مناسب یهودیان در جهان و ترفندهای صهیونیستی
۳۶۵	مرگ یا کوچ اجباری
۳۷۱	تبانی قدرتهای جهانی با صهیونیسم در جهت انتقال یهودیان به فلسطین
۳۷۵	انتقال غیر یهودیان به فلسطین
۳۷۶	سخن آخر

حماسه خمینی

زین العابدین صدیق (ابومحی الدین)

۳۷۹	مقدمه
۳۸۱	خطر چیست؛ دشمن کیست؟
۳۸۴	مسأله قدس
۳۸۶	سلطه یهود بر ایران شاهنشاهی
۳۹۷	استراتژی ایجاد «اسرائیل بزرگ»
۳۹۹	سیطره جهانی یهود
۴۰۷	سخن آخر

اما همین بنی اسرائیل کارشان به جایی رسید که
خدای متعال لعنت دائمی بر اینها فرستاد. در روایات
داریم که مراد از «مغضوب علیهم» یهود هستند.^۱

مقدمه

«مسأله یهود» در دنیای امروز، خصوصاً به شکلی که در آمریکا و اسرائیل جلوه گر شده، مسأله تازه‌ای نیست و سوابق دیرینه‌ای دارد. شکی نیست که این مسأله در دوران ما ابعاد بسیار وسیعی یافته و به اشکال بیسابقه و متنوعی ظاهر شده است، اما ریشه‌ها و علل بروز آن در تصویری که قرآن کریم از قوم یهود ارائه می‌دهد قابل جستجو است. بسیاری از خصایص و ویژگیهایی که قرآن کریم به قوم یهود نسبت می‌دهد در جهان امروز به صورت مکاتب گوناگون فکری، فلسفی، سیاسی و اقتصادی درآمده و در قالب نظامهای حکومتی و نهادها و سازمانهای ملی و بین‌المللی استقرار یافته است. شرایع الهی و تعالیم انبیاء علیهم السلام در دوران کنونی یا مسخ و تحریف شده و یا بکلی نفی و تکذیب گردیده است و دنیاپرستی و مادیگرایی، در اشکال مختلف سیانتیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، اومانیسم، لیبرالیسم و هزاران ایسم دیگر، جایگزین آن شده است. نظام فاسد سرمایه‌داری با استفاده از مؤسسات بانکی و تراستهای عظیم بین‌المللی، کنترل شریانهای اقتصادی و به تبع آن نظامهای سیاسی و حکومتی را در کشورهای مختلف به دست گرفته و جهان را به سوی مقاصد استکباری خود سوق می‌دهد. جنگ و

۱- از بیانات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای: روزنامه جمهوری اسلامی، شماره ۴۵۲۵.

صلح، شکوفایی اقتصادی و صنعتی، فقر و قحطی و عقب ماندگی، تحولات سیاسی و اجتماعی و جریانهای فرهنگی و هنری، رسانه‌های ارتباطی و خبری و افکار عمومی... همه و همه به شکلی با این شبکه جهانی مرتبط بوده و از آن تأثیر می‌پذیرد. اسلام، یگانه حقیقت زنده و پویای جهان، آماج کینه‌ها و خصومتها قرار گرفته و روزی نیست که خون پاک مسلمانان به تیغ دشمنان دین خدا، بر خاک جاری نشود. از پس سیمای کنونی جهان، خطوط اصلی چهره یهود را آن گونه که قرآن کریم ترسیم نموده می‌توان دید، حتی اگر نقاب حقوق بشر و نظم نوین جهانی را بر چهره داشته باشد.^۱

شاید برای عده‌ای شگفت باشد که در قرآن به آداب و اوصاف و اعمال و به‌طور خلاصه سرگذشته «یهود» یا «بنی اسرائیل» به نسبت بیش از دیگر اقوام و امتهای اشاره شده است.^۲ راستی! چرا خداوند متعال در قرآن کریم برای هدایت و عبرت خلق، بیش از همه اقوام و امتهای، به اوصاف و شیوه‌های رفتاری یهود اشاره فرموده و از آنها مثال آورده است؟ اوصاف و شیوه‌های رفتاری یهود چگونه بود که این همه درباره آن تذکر داده شده است؟ مهمتر از همه علت و منشاء اصلی و باطنی اوصاف و اعمال بنی اسرائیل چیست و چه بوده است؟ مرحوم علامه طباطبایی درباره علت کثرت اشاره به یهود و بنی اسرائیل در قرآن، نوشته است: بنی اسرائیل از تمام امتهای لجوج‌تر و کینه‌توزتر بودند و در برابر حق، سرکشی بیشتری داشتند؛ چنانکه کفار عرب که پیغمبر اسلام ﷺ مبتلا به آنها بود، نیز چنین اوصافی را دارا بودند.^۳

خصایص و ویژگیهای قوم یهود - آنچنان که قرآن اشاره کرد - در ردیف بدترین و زشت‌ترین رفتار و صفاتی است که ممکن است انسان یا قومی در زندگی دنیایی خویش داشته باشد.

۱- آوینی، سیدمحمد: از مقدمه ترجمه کتاب «یهود بین الملل».

۲- به‌طوریکه نوشته‌اند: در قرآن کریم: ۴۲۰ آیه درباره حضرت موسی و ۴۸۰ آیه درباره انبیاء بنی اسرائیل و برخورد و رفتار این قوم با پیامبران خود آمده است و ۱۵۷ آیه و به قولی دیگر ۱۵۲ آیه اشاره مستقیم به یهود دارد. [رجوع شود به: شمس‌الدین رحمانی؛ جنایت جهانی؛ به نقل از مرآت‌الآیات یا راهنمای مطالب قرآن: سیدابوالفضل برقی. و همچنین به: دکتر محمدباقر محقق؛ نمونه بینهات در شأن نزول آیات؛ صص ۱۰۱۳ - ۱۰۱۱]

همچنین «نام حضرت موسی بیش از دیگر انبیاء الهی در ۱۶۶ جای قرآن ذکر شده که در ۳۶ سوره قرآن به گوشه‌هایی از داستانهای آن حضرت به طور اجمال یا تفصیل اشاره شده است».

[رجوع شود به: علامه سیدمحمدحسین طباطبایی؛ المیزان، ج ۱۶؛ ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی؛ ناشر: بنیاد علمی و فکری علامه طباطبایی با همکاری مرکز نشر فرهنگی رجاء؛ چاپ دوم: تابستان ۶۶؛ ص ۶۱]

۳- المیزان، ج ۱؛ صص ۲۸۰ - ۲۷۹.

ابراز علاقه و گرایش به بت پرستی، به عنوان ویژگی بارز یهود در قرآن بیان شده است: به موسی گفتند ای موسی، معبودی مانند معبودهای اینان (این بت پرستان) برای درست کن.^۱

عصیان و سرپیچی در مقابل پیامبران و دستورات الهی، رفتار بسیار ناپسند و مذمومی است که به اعتقاد مفسرین و دانشمندان معارف دینی مختص قوم یهود است. داستان «گاو بنی اسرائیل»^۲ در قرآن نمونه بسیار روشن و آشکاری است که این گفته را تأیید می‌کند. نکته حائز اهمیت و بسیار حیرت‌انگیز در این آیات، نه فقط قصه گاو بنی اسرائیل و معجزه الهی مبنی بر زنده کردن مقتول و مشخص کردن قاتل یهودی و نیز سرکشی و لجبازی و ناسازگاری بنی اسرائیل در مقابل اوامر الهی، بلکه بیش از همه سخت‌سری و سنگدلی و قساوت قلبی یهود است که در قرآن با صریح‌ترین بیان و عبارت در آیه ۷۴ سوره بقره آمده است:

پس [از دیدن این معجزه بزرگ نیز] سخت‌دل شدید که دلهایتان چون سنگ بلکه سخت‌تر از آن شد. زیرا بسا سنگهایی است که می‌شکافد و نه‌رهایی از آن جاری می‌شود و بعضی سنگها می‌شکافد و آب از آن بیرون می‌ریزد و بعضی از آنها از ترس خدا فرو می‌ریزد و خدا از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست. مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر این آیه شریفه نوشته‌اند:

«قَسْوَة» به معنی سختی دل است. «أَوْ» در اینجا به معنی «بَلَّ» می‌باشد یعنی دلهای شما سخت شد مانند سنگ بلکه سخت‌تر؛ و اینکه گفتیم «أَوْ» در اینجا به معنی «بَلَّ» است. از این نظر است که جز این معنی منطبق بر مورد آیه نیست. زیرا خداوند مقایسه‌ای میان دل آنها و سنگ کرده، و فرمود: سنگ با آن همه سختی که ضرب‌المثل است بعضاً می‌شکافد و آب با آن همه نرمی که در جهت نرمی ضرب‌المثل است، از آن بیرون می‌ریزد، ولی دلهای آنها آنقدر سخت است که حالتی مناسب با حق و مطلب حقی در خور کمال واقعی از آن حاصل نمی‌گردد؛^۳

تکذیب رسالت انبیاء و حتی کشتن پیغمبران الهی از دیگر افعال و ویژگیهای مذموم یهود است که در آیات متعددی به آنها اشاره شده است.

۱- قرآن کریم، سوره اعراف: آیه ۱۲۸.

۲- به آیات ۶۷ تا ۷۲ سوره بقره مراجعه شود.

۳- المیزان، ج ۱: ص ۲۷۰.

مرحوم علامه طباطبائی در این باره نوشته‌اند:

کشتن انبیاء که کشتن بغیر حق است و کشتن کسانی که دعوت به عدالت و نهی از ظلم و ستم نمودند، تمام اینها خود عادت جاریه و سیره مستمره اهل کتاب بوده است؛ چنانچه تاریخ یهود شاهد روشنی بر این مطلب می‌باشد. آنان افراد زیاد و عده بسیاری از انبیاء خود را کشتند و مردان نیکوکاری را که امر به معروف و نهی از منکر می‌کردند بقتل رسانیدند.^۱

دنیا گرایی و دلبستگی مفرط و شدید به دنیا و مطامع دنیوی و عدم اعتقاد و توجه به سرای آخرت و روز قیامت، دیگر ویژگی اختصاصی و لاینفک «یهود» شمرده شده است؛ به طوری که در این زمینه نوشته‌اند: یهود به جهان پس از مرگ معتقد نیست و پاداش و کیفر را منحصر به زندگی دنیا می‌داند.

براساس همین عقیده، یهود ثروت و لذائذ جسمی را هدف اساسی در زندگی خود می‌داند و برای جمع‌آوری ثروت می‌کوشد.^۲

البته یهودیان نه تنها موضوع دنیا پرستی و عدم توجه به آخرت را به عنوان اتهام نسبت به خویش قلمداد کرده، بلکه مدعی شده‌اند که سرای آخرت مختص آنهاست. لذا خداوند متعال در پاسخ به آنها در قرآن کریم فرموده است:

بگو اگر سرای آخرت نزد خدا مخصوص شماست نه سایر مردم، اگر راستگو هستید، پس تقاضای مرگ کنید.

و هرگز آرزوی مرگ نخواهند کرد، زیرا به خاطر کردار بد، عذاب سختی برای خود مهیا کرده‌اند و خداوند بر همه ستمکاران آگاه است.^۳

در قرآن کریم همچنین در این باره آمده است:

یهودیان را از همه مردم، حتی مشرکان [که ایمان به قیامت ندارند] حریص‌تر بر زندگی مادی می‌یابی، هر یک از آنها دوست دارند هزار سال عمر کنند، درحالی که طول عمر نمی‌تواند آنان را از عذاب دور سازد و خدا نسبت به آنچه می‌کنند بیناست.^۴

علامه طباطبائی در تفسیر این آیه نوشته است:

۱- المیزان، ج ۳؛ ص ۲۳۴.

۲- عقیف عبدالفتاح طباره؛ چهره یهود در قرآن؛ ص ۸۴.

۳- قرآن کریم، سوره بقره؛ آیات ۹۴ و ۹۵.

۴- قرآن کریم، سوره بقره؛ آیه ۹۶.

دلیل روشن بر این مطلب این است که آنها [بنی اسرائیل] را از همه مردم حریص‌تر بر زندگی دنیا می‌بینی، با اینکه یگانه حاجب و مانع از توجه به آخرت همین حرص بر دنیا و دلبستگی آن است [...] یعنی آنها را از مشرکین هم حریص‌تر به دنیا می‌یابی... آنها هرگز تمنای مرگ نخواهند کرد و سوگند یاد می‌کنم که آنها را از تمام مردم حریص‌تر بر این زندگی پست و دور کننده از آن زندگی پاک و پاکیزه عالم آخرت می‌یابی؛ بلکه می‌بینی از مشرکین هم که عقیده به قیامت ندارند حریص‌ترند؛ به طوری که هر کدام دوست می‌دارند طولانی‌ترین عمر را داشته باشند، با اینکه چنین عمری نمی‌تواند آنها را از عذاب دور سازد؛ چه اینکه عمر هر چه باشد بالاخره محدود است و پایان خواهد پذیرفت.^۱

در ارتباط با دنیاگرایی افراتی یهود، همچنین در تفسیر شریف المیزان در شرح آیات ۲۱۱ و ۲۱۲ سوره بقره آمده است:

می‌گوید: هان! این قوم بنی اسرائیل در جلو چشم شمایند؛ اینان همان مردمی هستند که خدا به ایشان کتاب و آئین و پیامبری و سلطنت عطا فرمود و از ارزاق خوب و پاکیزه به آن‌ها روزی داد و بر عالمیان برتری بخشید. از ایشان پرس که خدا چه آیات روشنی به ایشان داد؟ و در کارشان دقت کن که آغازش از کجا بود و به کجا انجامید؟ کلمات را تحریف کردند و از جای خودش تغییر دادند و در قبال خدا و کتابش اموری را از پیش خود وضع کردند و با اینکه وظایفشان را می‌دانستند از حدود خودشان تجاوز نمودند، خدا هم به سخت‌ترین عقوبتها گرفتارشان کرد. جمعیتشان پراکنده شد؛ آقایی‌شان زوال پذیرفت، خوشبختی و سعادتشان به باد فنا رفت؛ در دنیا به خواری و گدایی افتادند و رسوایی عذاب آخرتشان بسی بالاتر است.^۲

امروز نیز یهودیان، دنیاگرایی و مطامع دنیوی خود را تحت پوشش به اصطلاح دین (آئین یهود) تفسیر، توجیه و تبلیغ می‌کنند، در حالی که به اعتقاد عالمان و مفسران علوم قرآنی، یهود نه تنها به ماوراء الطبیعه و ماوراء حس و اصول وحی و معاد بی‌اعتقاد است، بلکه علت اساسی و منشاء ضلالت و انحراف «یهود»، «ماده پرستی» و «حس گرایی» بوده است.

۱- المیزان، ج ۱؛ صص ۳۰۹-۳۰۸.

۲- المیزان، ج ۲؛ صص ۱۵۲-۱۵۱.

مرحوم علامه طباطبایی در این باره نوشته است:

بنی اسرائیل معتقد به اصالت ماده بودند. احکام ماده را در مورد خدا نیز اجرا می‌کردند و گمان می‌کردند که خداوند نیز يك موجود مادی است؛ منتها با این تفاوت که او يك موجود قوی است که بر ماده حکومت می‌کند، عیناً مانند علل مادی که بر معلومات مادی حکومت دارند.^۱

چنانچه در داستانهایی که از بنی اسرائیل در قرآن نقل شده دقت کنیم و اسرار اخلاقی آنها را که در آنها منعکس شده است مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که آنها مردمی غرق در مادیات و دلباخته لذت‌های حسی این زندگی صوری بوده‌اند، لذا در مقابل حقایق ماوراء حس خضوع نمی‌کردند و جز در برابر لذات و کمالات مادی تسلیم نمی‌شدند، امروز هم عیناً همان طورند؛ همین روحیه است که عقل و اراده آنها را تحت انقیاد حس و ماده قرار داده، بطوری که جز آنچه این دو اجازه می‌دهند درک نمی‌کنند و اراده نمی‌نمایند.^۲

با توجه به آنچه ذکر شد، این نتیجه به دست می‌آید که: اعتقاد به «اصالت ماده و حس» و تسلیم و انقیاد عقلی، فکری و اخلاقی در برابر این دو و بالعکس عدم اعتقاد و باور قلبی نسبت به حقایق ماوراء الطبیعه و ماوراء حس، «عصاره اصول و فروع یهود است»؛ که برخی آن را «سیره و سنت یهودی» نامگذاری کرده‌اند.

بنابراین اگر بتوان این موارد و مجموعه را به عنوان «فرهنگ یهود» یا «فرهنگ بنی اسرائیلی» خلاصه و تعریف نمود؛ آنگاه ناگزیر باید ناظر و شاهد تشییع تابوت فرهنگ و تمدن حاکم بر سرزمین غرب بود. زیرا آنچه امروزه به عنوان معیار، ارزش، اخلاق، فرهنگ و... بر جوامع غربی حکمرانی می‌کند، دقیقاً منطبق با «سنت و سیره» مذکور، یعنی «فرهنگ یهودی - اسرائیلی» است. امروز عواطف، احساسات و افکار عمومی در غرب تحت سیطره این فرهنگ است. تذکر این موضوع اگر چه بسیار تلخ و ناگوار می‌نماید، اما واقعیتی است که نمود عینی پیدا کرده و بر عرصه جهانی سایه‌شوم خود را گسترده‌است و خطر آن، جغرافیای فرهنگ و اجتماع در جهان را تهدید می‌کند. البته این مهم از نظر و دید دانشمندان و محققان بزرگ نیز پنهان نمانده، به طوری که برخی

۱- المیزان، ج ۱؛ ص ۲۷۸.

۲- همان؛ ص ۲۸۰. مصداق بارز این روحیه و اعتقاد، تقلید و پیروی یهودیان، از سامری و پرستش گوساله طلایی در زمان حضرت موسی علیهِ السلام است.

نسبت به خطر فزاینده آن نیز هشدار داده‌اند.

مرحوم علامه طباطبایی در این زمینه نوشته است:

بدبختانه امروز نیز حق و حقیقت بر اثر نفوذ تمدن مادی غرب به چنین بلایی مبتلا شده؛ زیرا شالوده تمدن مادی امروز غرب نیز بر دو اصل «حس» و «ماده» گذارده شده است. لذا از طرفی دلائل مربوط به ماوراء حس را نمی‌پذیرد و از طرف دیگر هیچ گونه دلیلی در موضوعاتی که متضمن لذت مادی حسی است مطالبه نمی‌کند. این موضوع، خط بطلان بر غرائز انسانیت و احکام آن کشیده و معارف عالی و اخلاق فاضله را از میان برده و انسانیت را به نیستی تهدید کرده و اجتماع بشری را در معرض شدیدترین مفاسد قرار داده است و چندی نخواهد گذشت که آثار شوم آن همه جا را فرا خواهد گرفت.^۱



حس‌گرایی و ماده‌پرستی در فرهنگ غرب، بویژه «فرهنگ تصویری» مغرب زمین، امروزه نمود چشمگیری دارد. در مقاله «کلامی-تصویری» تفاوت‌های «فرهنگ کلامی و تصویری» و همچنین میزان نفوذ و تأثیر یهود در ترویج و گسترش فرهنگ تصویری جهان امروز مورد تجزیه و تحلیل موشکافانه قرار گرفته است.

در مقاله «یهود بین الملل»^۲ به چگونگی و میزان حضور، نفوذ و نقش یهود در عرصه‌های گوناگون فکری، فرهنگی، هنری، اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آمریکا و انطباق آن با پروتکل‌های صهیونی اشاره شده و برنامه‌ها و اهداف مجامع یهود به مقصود تسلط بر جهان و برپایی «حکومت جهانی یهود» مورد بحث و بررسی قرار گرفته است.

اگر چه آمریکا به عنوان «سرزمین فرصت‌های طلایی» در قرون اخیر، همواره محیطی مناسب و مطلوب برای یهود بوده است، اما در مقاله «سفر کریستف کلمب: بازیابی نقش یهود»، انگیزه و هدف کلمب و حامیان او برای کشف سرزمین جدید، مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته و ماجرایی ناگفته این «کشف جغرافیایی» و نقش یهود در آن از زاویه‌ای نو و نگاهی تازه به بحث گذاشته شده است.

«ارتباط صهیونیستی» مقاله دیگر مجموعه «پژوهه صهیونیست» است که در آن به بخشی از حضور همه جانبه یهود در آمریکا، بخصوص کنگره ایالات متحده با عنوان «پنجه گربه صهیونیسم»

۱- همان؛ صص ۲۸۲ - ۲۸۱.

۲- این مقاله گزیده‌ای از ترجمه کتاب The International Jew است که ان شاء الله به زودی منتشر خواهد شد.

اشاره گردیده است. اگر چه بعضی دیدگاه‌ها و نظریه‌های نویسندگان یهودی مقاله قابل نقد و بررسی است، لیکن اعتراف به پاره‌ای از واقعیتهای حاکم بر جامعه آمریکا از سوی لیلیانتال یهودی، قابل ملاحظه و در خور اعتناست.

در مقاله «بازنگری ماجرای دریفوس»، با اشاره به نقش عوامل صهیونیستی در پیدایش و گسترش موضوع یهودستیزی در اروپا و بخصوص فرانسه، انگیزه و هدف مجامع پشت پرده یهودی در دامن زدن به ماجرای دریفوس و نیز میزان بهره‌برداری تبلیغاتی از این ماجرا در جهت مطامع صهیونیستی، و فراهم سازی زمینه‌ها در مسیر «تشکیل رژیم جعلی اسرائیل» مورد تحقیق و بررسی قرار گرفته است.

مقاله «پان‌ترکسیم و یهود» تلاشی است مستند که با بازنگری در چگونگی پیدایش و رواج «پان‌ترکسیم» و تأثیر آن در فروپاشی امپراطوری عثمانی، به بحث پیرامون نفوذ و نقش پنهان و مرموز یهود در این حوادث تاریخی می‌پردازد.

در ضمن برخی مواضع و دیدگاههای ارائه شده در ارتباط با پاره‌ای از قضایای تاریخی، ناشی از نوع نگرش و جهت‌گیری منابع مورد استفاده این مقاله است.

بهره‌گیری از افسانه‌های کهن و قصه‌های منتسب به آئین یهود - تحت پوشش عبارات فریبنده‌ای چون «قوم برگزیده»، «حق تاریخی» و «سرزمین موعود» - از طریق ابزارهای تبلیغ، تطمیع و تهدید، همواره مستمسکی برای توجیه برنامه‌ها، عملکردها و اهداف صهیونیستی، بویژه در مسیر انتقال یهود به فلسطین و اشغال این سرزمین اسلامی بوده است. این مباحث بطور مستند در مقاله «قصه قوم برگزیده»، مورد اشاره و تحلیل قرار گرفته است.^۱

مقاله «حماسه خمینی» با نگاهی گذرا، در صدد تبیین نمودهای فرهنگ عاشورا در اندیشه امام خمینی علیه السلام پرچمدار نهضت اسلامی است. هشدارها و روشنگریهای حضرت امام علیه السلام به منظور مقابله با خطر فزاینده و گسترده یهود در جهان معاصر، دستمایه‌ای است که مقاله حاضر حول محور آن تحقیق و تحلیل شده است.

گفتنی است این مقاله به منظور حسن ختام نخستین مجموعه تحقیقاتی «پژوهش‌های صهیونیست» - که انشاءالله ادامه یابد - در انتها به خوانندگان محترم عرضه شده است.

تهران - دیماه ۱۳۷۶

۱- این مقاله پیش از این تحت عنوان ذیل به زبان انگلیسی نیز ترجمه و منتشر شده است:

Tale of the "Chosen People" and the Legend of "Historical Riht"

کلامی - تصویری

شمس الدین رحمانی

کلامی - تصویری

«بیان تصویری» اصطلاحی است که در روزگار ما رایج شده و مقصود از آن، نقل مفهوم از طریق تصویر است، در مقابل «زبان» که برای بیان مفاهیم از کلمه و جمله استفاده می‌شود. گاه این رواج و شهرت برای اصطلاح بیان تصویری، این القاء ضمنی یا ادعای صریح را هم دارد که اصلاً بیان تصویری بهتر و کاملتر و قویتر و درست‌تر است از بیان کلامی. خوب است در این زمینه کنکاش کنیم و ببینیم واقعاً این طور است یا خیر؟

انواع ارتباط بین انسانها چه در سطح عادی، چه در وسعت و عمق و چه به دقت و ظرافت علمی و هنری، عموماً شامل دو دسته است: یا بیان کلامی است با استفاده از کلمه، جمله و زبان و یا بیان تصویری است با استفاده از خط، رنگ، طرح، حجم و حرکت. البته موسیقی هم وسیله ارتباطی دیگری است که باید مورد توجه قرار گیرد.

دنیای امروز گویی بیشتر به بیان تصویری، اقبال نشان می‌دهد چون گسترده‌تر و همه گیرتر است و قابل فهم‌تر و ساده‌تر. همچنین مشکل زبانها، لهجه‌ها، ترجمه و اختلاف فرهنگها در اینجا کمتر جلوه می‌کند. اما به نظر می‌رسد که هر یک از دو وادی کلامی و تصویری، خصوصیات خاصی دارد که توجه به آنها می‌تواند روشن کند که تا چه اندازه، استفاده یا عدم استفاده از آنها جایز است و کدام بر دیگری ارجحیت دارد. برای شروع باید ببینیم هنرهای تصویری و کلامی چه وجوه افتراق و اشتراکی دارند و چه ویژگیها و دامنه‌ای.

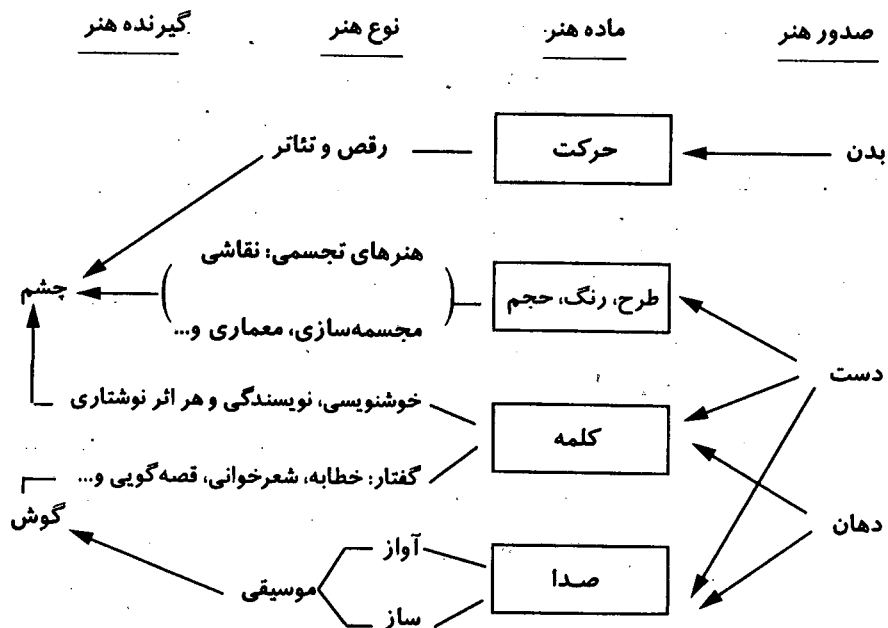
تمامی هنرها یا از طریق دست انسان به وجود می‌آید و یا از راه دهان، مگر در هنرهای نمایشی که با حرکات بدن، مفاهیم منتقل می‌شود. توجه داریم که قیافه و خطوط چهره هم جزئی

از حرکات بدن است. اما در درون هنرمند هم باید یک جوهره هنری و خلاقیت موجود باشد تا اثری هنری ایجاد شود.

از سوی دیگر، گرفتن پیام آثار هنری، تنها از راه دو عضو چشم و گوش میسر است یعنی منحصرأ از طریق این دو عضو است که همه هنرها را می‌توان دید، شنید و دریافت. انواع بوها و مزه‌ها با همه تنوع و زیبایی هیچگاه عنوان هنر پیدا نکرده است.

ماده واسطه ارتباط، بین دست و دهان از یک طرف و چشم و گوش از طرف دیگر، صدا، کلمه، خط، رنگ، حجم و یا حرکت است. هر هنری باید حداقل سوار بر یکی از این مرکبها باشد و از یک یا چند تا از آنها به عنوان ماده خام استفاده کند.

آنچه که گفته شد در عبارت زیر می‌تواند خلاصه، تکرار و تکمیل شود: هیچ هنری امکان وجود ندارد مگر اینکه از سه مبدأ دست، دهان و یا حرکات بدن شروع کند و به یکی از دو منتهای چشم و گوش برسد در حالیکه بر یکی از مرکبهای صدا، کلمه، طرح، رنگ، حجم و یا حرکت، سوار باشد. همین معنی را که بدیهی و روشن و در عین حال برای تمهید مقدمه لازم است. می‌توان در شکل زیر نشان داد.



اکنون در مورد دست، دهان، چشم، گوش و مواد هنرها، کمی بیشتر دقت کنیم: دست، یکی از عجیبترین اعضاء بدن است. مرکز عصبی حرکات دست در مغز، یکی از بزرگترین سطوح را اشغال کرده است^۱ و نیز کارآیی، تنوع و ظرافت کار دست را هیچ یک از اعضاء دیگر در بدن انسان ندارد. همه آثار هنری که با دست ایجاد می‌شود، «دیدنی» است، مگر آنچه که مربوط به تولید صدا با ساز است.

دهان، از پرعضله‌ترین مناطق بدن است و نه فقط بیشتر حالات چهره انسان در اطراف دهان و به وسیله عضلات این منطقه ایجاد می‌شود، بلکه عضلات زبان و حلق و دهان با تغییر شکل دادن صدای خارج شده از حنجره، تنوع عظیمی از کلمات را ایجاد می‌کند که موجب گویایی انسان است. همه محصولات دهان شنیدنی است مگر تغییرات قیافه که دیدنی است.

چشم، ملموسات و محسوسات را می‌بیند و با دقت، سطح، رنگ، حجم، اندازه و فاصله را تشخیص می‌دهد....

گوش، عضو گیرنده صداست و این صدا یا کلمه است یا صدای آهنگدار موسیقی و یا صداهای دیگری که وارد در مقوله هنر نیست.

در میان چهار نوع مادهٔ حامل هنر، «کلمه» از موقعیت خاصی برخوردار است. به این معنی که صدا گرچه با دست و دهان، هر دو ایجاد می‌شود اما فقط با گوش مورد توجه قرار می‌گیرد و طرح، رنگ و حجم که با دست و با کمک حرکات همه بدن ایجاد می‌شود، تنها با چشم دریافت می‌گردد، اما کلمه را هم با دست می‌نویسیم و با چشم می‌خوانیم؛ و هم با دهان می‌گوییم و با گوش می‌شنویم. این دامنه گسترده‌گی را اضافه کنیم بر اینکه «کلمه» خاص انسان است و ساخته فکر، روح، دهان و دست او در حالیکه بقیهٔ مواد در طبیعت هم وجود دارد و حیوانات هم از آنها کم و بیش استفاده می‌کنند. کلمات، ویژهٔ انسان است. انسانی بودن کلمه و دامنهٔ گستردهٔ تولید و گرفتن آن، اهمیت خاصی به آن داده است، اما از اینها مهمتر آن است که کلمه مابازاء «معنی» است. در موارد دیگر: صدا، طرح، رنگ، حجم و حرکت مثل بو، مزه و امثال اینها واقعیت خارجی دارند و معنایشان با خودشان است و با عالم واقع رابطه دارند. اما کلمه «قراردادی» است که انسان - چه از طریق صدا و چه از راه شکل نوشتهٔ آن - بین افراد خود برقرار کرده تا معانی را انتقال بدهد. ممکن است گفته شود که بسیاری از صداها، طرحها، رنگها و حرکتها در انواع هنر، ما بازاء و

۱- کتابهای زیست‌شناسی، در بخش مراکز عصبی و اعصاب حرکتی، این مطلب را با تصویر و به‌روشنی نشان داده‌است.

بدلی است از مفاهیم؛ این سخن درست است. منتهی آن مفاهیم، خود کلماتند و در واقع در آن گونه موارد، طرح، رنگ، حجم، حرکت و صدا در هنر، مابازاء و بدلی است از کلمات و مفاهیم و به همین دلیل است که این آثار هنری را می‌توان «نقد و تفسیر» کرد یعنی همان مفاهیمی را که هنرمند می‌خواسته با طرح، رنگ، حجم و صدا بگوید. و احتمالاً گیرندگان آن، درست و کامل آن را نگرفته و یا خود نتوانسته آن را انتقال دهد. با کلمات، آن را بازگو می‌کنند و توضیح می‌دهند.

همین جا باید این نکته را هم تذکر داد که قصدمان از «محسوس و ملموس» در مقابل «معنی» ارزشگذاری اخلاقی و اعتقادی نیست که تصور شود محسوسات و ملموسات، بد، پست، نازل و بی‌ارزشند و معانی، خوب، والا و ارزشمند. چرا که در هر دو وادی، هم موارد خوب هست و هم موارد بد. هم در محسوسات، حلال و حرام، بد و خوب، جایز و ممنوع و مفید و مضر داریم و هم در مفاهیم و معانی. بحث در این است که بخشی از دریافتهای آدمی در حد محسوس و ملموس است و بخش دیگر مفاهیمی است که خاص انسان است و حیوانات از آن بهره‌ای ندارند. مفاهیم ویژه انسان با «کلمه» منتقل می‌شود و البته در اینجا هم لطافت و ظرافت دعا را داریم و هم شناعت غیبت و تهمت را. هم کلام آسمانی را داریم و هم وسوسه شیطانی را. اما همه اینها در محدوده درک انسانی است. در حالیکه محسوسات و ملموسات که آنها هم بد، خوب، مفید و مضر دارند. در هر حال در درجه ساده‌تر و عامتری است. شأن «کلمه» تا آنجا بالا می‌رود که در قرآن کریم «کلمة الله هی العلیا» را داریم و در تورا: «در آغاز کلمه بود و کلمه خدا بود» را؛ در حالیکه درباره دیدنیها و لمس کردنیها، هرگز چنین اوجی قابل تصور و قبول نیست.

اکنون به ابعاد تفاوت عینی و معنوی تصویر و کلام، بیشتر توجه کنیم:

در مسیر حرکت ادیان الهی، بتدریج که سطح فرهنگ عمومی و معنوی بشر بالاتر رفته و بیشتر شده است، معجزات انبیاء از موارد دیدنی تبدیل به معجزات کلامی شده و معجزه خاص حضرت رسول ﷺ به عنوان خاتم پیامبران- و طبعاً عالیتین و کاملترین نوع معجزه- قرآن و «کلام الله» است. توجه شود که حتی در انتساب به خداوند هم گویی بین کلام الله و یدالله تفاوت است. اولی قانون ازلی، ابدی، جامع و کامل خداوندی است و دومی نشانه - فقط - قدرت خداوند، اولی جامع است و دومی منحصر به یک زاویه و صفت.

در خلقت انسان، آنچه که انسان را انسان کرده و به مقام اشرف مخلوقات و خلیفه الله رسانده، «بیان» است: (أَلَمْ خُذْ مِنْ عِلْمِ الْقُرْآنِ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ) و گرفتن امانت الهی که «اسماء» است. گویی تفاوت انسان با همه مخلوقات دیگر آن است که انسان «اسم» و «کلمه» را آموخته و «کلام» و «بیان» را.

کلمات حضرت رسول ﷺ - حدیث - همان ارزش و ارج را دارد که حرکات آن حضرت - سنت - اما همین سنت هم فقط موقعی قابل ماندن و اثرگذاری است که به صورت «کلمه» و روایت درآمده باشد. انگار وجود معنوی و روحانی آن حضرت، حتی سنت دیداری را هم به روایت بیانی تبدیل می‌کند.

آثار وجودی حضرت امیرالعلماء قطعاً بسیار متنوع و چندین جانبه بوده ولی آنچه که از کلام و کلمه آن حضرت باقیمانده، اثر گرانبه‌ای نهج البلاغه و «نقل» زندگی و وقایع دوران آن حضرت است. همچنین است در مورد سایر ائمه علیهم‌السلام. در حالیکه اگر مثلاً امکان داشت که یک تصویر دقیق و کامل از چهره این بزرگان باقی می‌ماند، شاید هیچ فایده‌ای در جهت اشاعه مقصد و مسلک آنان نداشت. همین امروز هم، از مردان نامدار، گفته‌ها و کلمات است که ارزش و اعتبار آنان را می‌رساند و نه قیافه و چهره و حرکاتشان (البته با این توجه که فرق است میان حرکات با کردار و عمل).

همه آثار علمی و فلسفی و اندیشه و بخش بزرگی از معرفت و هنر بشر به صورت کلام است. فرهنگها و تمدنهایی که ریشه در ادیان الهی دارند، بیشترین آثارشان، آثار کلامی است، در حالیکه فرهنگها و تمدنهای دیگر، ساختمان و نقش و تصویر و مجسمه و اشیاء و آلات است که از آنها بازمانده و آثار کلامی یا اصلاً ندارند و یا بسیار کم دارند. (توجه شود به آثار باقیمانده از ایران باستان، یونان، مصر، چین، هند، سرخپوستان و ...) در واقع انگار کلمه و معنی در ادیان الهی اهمیت اصلی و درجه اول را داشته و در تمدنهای غیرالهی با غلبه جنبه خاکی، و زمینی و ملموس در درجه دوم ارزش و اعتبار واقع شده است.

در برابر ادیان الهی و معارض با آنها دو چیز به عنوان نشانه نوع باورها و وسیله مقابله با اعتقاد دینی نقش عظیم داشته است: یکی بت که عموماً حالت تجسم و تصویر داشته و دیگری سحر و جادو که باز، بیانی دیداری و تصویری دارد. در دیدنیها می‌توان با سحر و جادو و شعبده، اغتشاش فکری و تقلب آموزشی ایجاد کرد. تقلب در بیان واقعیات، هیچگاه به اندازه سحر و شعبده، باعث جدایی انسانها از روحانیت و معنویت و پیوستن او به مادیت نمی‌شود.

در ایران که از موقعیت سوق الجیشی خاصی برخوردار است و حلقه رابط بین خاورمیانه و قاره آسیا و محل برخورد عظیمترین تمدنهای بشری است، از قبل از اسلام، آثار و ابنیه فراوان باقیمانده و در مقابل، نوشته بسیار کم و در واقع هیچ. اما بعد از اسلام با وجود فراوانی ابنیه و آثار، وفور کتاب و نوشته، بی حد و حساب است. از سوی دیگر، مجسمه‌سازی و نقاشی که تصویرسازی صرف و عموماً به دور از مفاهیم بیانی است در اسلام ممنوع یا محدود و یا مهجور شده است.

حال با کنار گذاشتن کلمه و زبان و برای مقایسه عملکرد دو عضو چشم و گوش، به راحتی

می‌توان دریافت که چشم بیشتر با محسوسات و ملموسات سروکار دارد و نه با معانی، در حالیکه گوش به مفاهیم پیچیده‌تر نزدیک می‌شود - تفاوتی که در نقاشی و موسیقی به روشنی می‌توان دید. بسیاری از نقاشان، آنجا که نقش، رنگ، خط و انحنا را برای بیان احساسات پیچیده‌تر و عمیق‌تر خود کافی نمی‌یابند، به موسیقی رو می‌کنند در حالیکه کمتر دیده می‌شود که موسیقیدانی، برای گسترش بیان خود، به نقاشی روی آورد.

چشم، وادی محسوسات و ملموسات است و لذا بسیار متنوع و با دقت می‌بیند. در حالیکه گوش، مجرای احساسات و معانی است و پیچیده‌تر و گاه محو و مبهم. در سینما - که هنری تصویری است - هر جا می‌خواهند وهم و خیال را بیشتر و دقیق‌تر مجسم کنند، بیشترین استفاده را از موسیقی می‌برند.

این تفاوت لمس و معنی را در چشم و گوش، در بسیاری از تعبیرات و ترکیبات کلمات به روشنی می‌توان فهمید، مثلاً در فرهنگ عمید برای ترکیبات کلمه «گوش» فقط ده مورد و از «شنیدن»، چندتایی را ذکر کرده، در حالیکه برای «چشم» و «دیدن» این ترکیبات بسیار زیاد و متنوع است. «چشم چرانی» داریم در حالیکه «گوش چرانی» نداریم.

«تاج‌الدین ابوالفضل شاذلی» عارف متوفی به سال ۷۰۹ هـ ق گوید:

دلها را شهوتی است، ارواح را شهوتی و نفوس را شهوتی. شهوت ارواح قرب بود، شهوت دلها، مشاهده و شهوت نفوس، لذت گرفتن به راحت.^۱

این تفاوت حال چشم و گوش را در زبان شاعران هم می‌توان دید، گویی چشم و دیدن، بیشتر با شهوت و لذت نزدیک است تا گوش و شنیدن...

صائب:

جز چشم سیاهش که فرنگی است نگاهش
در دیده که دیده‌است که بتخانه زند موج

مولوی:

تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
سایه او را نبود امکان دید
همچو عنقا وصف او را می‌شنید

کور را آینه گوش آمد نه دید

اسدی:

ز دیدار باشد هوای خاستن

ز چشم است دیدن، ز دل خواستن

باباطاهر:

زدست دیده و دل هر دو فریاد

که هر چه دیده بیند دل کند یاد

اسدی:

شنیدم هنرهاش و دیدم کنون

بدیدار هست از شنیدن فزون

سعدی:

گفت چشم تنگ دنیا دار را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

و مانند این ضرب‌المثل:

زلیخا دیدن و یوسف شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

«بعضی‌ها عقلشان به چشمشان است» یعنی کم است، چون چشم با عقل و معنی چندان

کاری ندارد؟! و از سوی دیگر اصطلاحاتی از قبیل بیداردل و اهل بصیرت، یعنی: کسانی که نه با

چشم‌سر، بلکه با چشم‌دل حقایق را می‌بینند. گویی با چشم‌سر به حقیقت نمی‌توان راه برد.

هاتف:

چشم دل باز کن که جان بینی

آنچه نادیدنی است آن بینی

یعنی آنچه دل می‌بیند با چشم‌سر نادیدنی است. البته در مورد گوش هم «گوش‌جان» را داریم

که فرق دارد با گوش‌سر، اما گویی گوش، خیلی با معنی و معنویت فاصله ندارد، مخصوصاً اگر گوش

محرم باشد که «گوش نامحرم نباشد جای پیغام فروش».

در مجموع، چشم و دیدن، عموماً مقارن ملموسات، محسوسات، مادیات، شهوات، عوارض و

هویه‌هاست. در حالیکه گوش و شنیدن با این عوالم فاصله دارد و به عالم معنی نزدیکتر است. آنقدر

که با چشم می‌توان «حظ بصر و لذت» برد، با گوش نمی‌توان و آنقدر که با گوش می‌توان «موعظه»

شنید با چشم نمی‌توان.

مقایسه فرهنگی و معنوی نابینایان با کر و لالاها هم مقایسه‌گویی است. اغلب کر و لالاها، آدمهای سرحال، سرزنده، ورزیده، شاد و شنگولی هستند و فعالیت ذوقیشان هم عموماً ورزش است و پرورش جسم و تن. در حالیکه نابینایان، افرادی حساس و اندیشمند و کار فرهنگی‌شان، عموماً هنر و ادب. آنها چون فرهنگ تصویری دارند، به فیزیولوژی و ماده و زندگی دنیایی نزدیک‌ترند و اینها چون فرهنگ کلامی دارند، بیشتر اهل معنی و روح و حساسیت و هنرند.

عطار می‌گوید:

می‌پنداری که جان توانی دیدن
اسرار همه جهان توانی دیدن
هرگاه که بینش تو گردد به کمال
کوری خود آن زمان توانی دیدن

یکی از تفاوت‌های اساسی چشم و گوش در، آن است که صدا را در خارج از ظرف زمان نمی‌توان گرفت و ثبت و ضبط کرد؛ در حالیکه چشم، یک لحظه را می‌تواند ثبت کند. صدا در زمان ساری و جاری است در حالیکه تصویر ثابت است. تصویر فقط مکانی است در حالیکه صدا، زمانی است. زمان را در تصویر می‌توان قطع، ثابت و بلکه حذف کرد. اما صدا را فقط در طول زمان می‌توان شنید. یک لحظه از یک منظره، یک عکس است اما یک لحظه از یک موسیقی، هیچ نیست. گویی صدا، زنده‌تر، پیچیده‌تر و پویاتر است در حالیکه تصویر، مادی‌تر و مرده و ساکن. در بچه‌ها ابتدا آموزش بیشتر از راه چشم است و تقلید از طریق دیدن و بعد گوش و شنیدن. اصلاً بچه‌ها و بسیاری از بزرگترهایی که خیلی با عقل و معنی سروکاری ندارند، بیشتر می‌بینند تا بشنوند در حالیکه همیشه استدلال و درک و فهم، شنیدن و کلامی است. بچه با زبان بازکردن و بر کلمات و مفاهیم بیشتر مسلط شدن، بتدریج رشد عقلی می‌یابد و از بیان تصویری به بیان کلامی منتقل می‌شود. اما بزرگترها، هر چه که کم عقل‌تر و مادی‌ترند، بیشتر اهل زرق و برق و ملموس و محسوس و دیدنی می‌شوند. گویی به قهقرا بازگشتن - و هرگاه از اینها می‌پُرنند راه به وادی کلمات و معانی و رشد و اعتلا می‌برند.

مراکز عصبی در مغز، برای گفتن و شنیدن و نوشتن و خواندن، خاص انسان است. انسان با سخن‌گویی و استفاده از کلام، از دهان و گوشش بیشترین و بهترین استفاده را می‌برد اما برای آنکه عنصر «ماندگاری» را هم به آن اضافه کند به جای گفتن و شنیدن، «نوشتن و خواندن» را با کمک دست و چشم آفریده است. قطعاً دامنه لطافت و معانی ظریف در بیان شفاهی، بسیار دقیق‌تر

و عظیمتر از نوشته است اما چون نوشته «می‌ماند» می‌ارزد که گفته‌ها را محدود کنیم و لحن و آهنگ را از آنها حذف نماییم و آنها را بنویسیم تا در عوض بماند.

از سوی دیگر می‌گویند نگارش در ابتدا با کلمات تصویری انجام می‌شده. مثل هیروگلیف و بتدریج که مفاهیم ظریفتر و دقیقتر و متنوع‌تری پیدا شده، شکل کلمات و حروف هم انتزاعی‌تر شده تا جاییکه محدودیت حروف و تنوع کلمات و ظرافت ترکیب، توانسته است تا حد زیادی مفاهیم بیانی زبان را انتقال دهد. اما کم‌کم بیان، دقیقتر و موجز و زیباتر شده تا آنکه در اوج خود به جملات قصار و مثل‌های مشهور و ظرایف و حکم تبدیل گردیده و اینها را با آب زر و به زیباترین خطوط می‌نوشته‌اند تا بهتر و بیشتر بماند.

در میان هنرها، آنها که ماده‌شان «کلمه» است، بار معنی و معنوی بسیار بالا و دقیقی دارند و در اوج اینها شعر، که وقتی با بیان شفاهی خوانده می‌شود، ظریفتر و وقتی نوشته می‌شود، ماندنی‌تر است و البته اگر منحرف شود بدترین انحراف است. «والشعراء يتبعهم الغاؤون» - و اگر سالم بماند لسان الغیب است و حافظ قرآن. از سوی دیگر، هنرهای تجسمی، کاملاً مادی و ملموس است و در نقاشی و مجسمه سازی و معماری، بیشترین جلوه را دارد.

به تفاوت شعر و قصه توجه کنید: شعر، کلام ناب است و قصه، نقاشی و تصویرگری است اما با استفاده از کلمه. قصه ماهیتاً نقاشی است و تصویری و ملموس، اما با استفاده از کلام و کلمه که ماهیتی شنیداری و معنوی دارد. معنی در قصه نزول می‌کند و تصویر در آن صعود می‌نماید. موسیقی - از سوی دیگر - ماهیت کلامی دارد اما نازل شده و در پی رنگ، فضا و تصویرگری، شکل می‌گیرد.

شعر وقتی هم تصویرسازی می‌کند، باز با کمترین کلمات و بیشترین خیال‌انگیزی همراه است و قصه وقتی به سمت کوتاه‌تر شدن و دقیقتر شدن می‌رود، «حکایت» و «حکمت» و «قطعه» می‌شود و به جوهر شعری کلام، نزدیکتر می‌گردد. اختصار در کلام به سمت معنی‌دار شدن و تطویل و توضیح در قصه، به سمت تصویری شدن و ملموس گشتن راه پیدا می‌کند.

آنقدر که روی شعر می‌توان موسیقی گذاشت، روی قصه نمی‌شود. یعنی جوهر شعر و موسیقی خیلی نزدیکتر به یکدیگر است و ظاهراً در همه جای دنیا همین‌گونه است و این خاصیت، ویژه ادب و موسیقی ما نیست. اما آنقدر که برای قصه می‌شود نمایش داد و تصویر کشید، برای شعر نمی‌شود. یعنی جوهر قصه و نمایش و نقش و تصویر، قرین یکدیگر است. در شعر لطافتها و ظرافتهایی هست که با هیچ وسیله دیگر نمی‌توان آن را بیان کرد.

البته تصویر هم امکاناتی دارد که کلام از بیان آن عاجز است. مثلاً اگر قرار باشد تمام آنچه که

روی یک نقشه جغرافیا نقش شده، گفته شود. اگر ممکن باشد. شاید صدها صفحه را اشغال کند. بحث در این است که نقش و تصویر وسیله بیان «دقیق» مفاهیم روشن و صریح است، در حالیکه شعر و کلام، وسیله بیان مفاهیم و معانی پیچیده و ظریف. به تفاوت این دو جمله نگاه کنید:

۱ - وضع خانه را برای ما توضیح داد.

۲ - وضع خانه را برایمان تصویر کرد.

اولی بیان حالت خانه است و دومی تصویر دقیق صحنه. اولی نشان دهنده حال و هوای روحی و کیفی آن خانه است و دومی بیانگر وضع کامل و دقیق آنجا. یعنی «گفتن» بیشتر با معنی، روح و کیفیت سر و کار دارد و تصویر و نقش با دقت و روشنی و صراحت. کلمه به کیفیات بیشتر نزدیک است و تصویر به کمیات. کلام بیشتر دریافتنی است و تصویر، اندازه گرفتنی.

می‌گویند: مردم ما، بیشتر فرهنگ کلامی دارند و تحت تأثیر خطابه و شعر قرار می‌گیرند و کمتر فرهنگ تصویری دارند و نقاشی و سینما را به خوبی نمی‌فهمند.

اگر این بیان را به منظور نشان دادن عیب و نقص مردم و فرهنگ ما بگویند، اشتباهی بزرگ است. مردم ما اینگونه و اینچنین هستند چون مسلمانند. اگر غربیها فرهنگ تصویری غنی‌تری دارند، به خاطر اندیشه و فرهنگ مادی آنهاست. فرهنگ مادی و حسابگر غرب، همه چیز را می‌خواهد «مشاهده» کند تا باورش بیاید، در حالیکه ما فقط آن چیزهایی را بیش از همه و کاملتر از همه باور می‌کنیم و یقین می‌آوریم که از بزرگانمان «شنیده» ایم چرا که آنها هم از معلمان و مرشدان و پیشوایانشان «شنیده» اند تا برسد به خود حضرت رسول ﷺ که از جبرئیل امین، پیغام خدا را «شنیده» است. غربی مادی، جز به چشمش ایمان و اعتقاد ندارد و ما اصلاً به چشمان ایمان نداریم. او به «مشاهده» پایبند است، ما به شهود و شهادت.

معجزه اسلام، کلام الله است، در حالیکه خدای مشرکان، بت و مجسمه و انواع دیدنیهاست. در فرهنگ اسلامی حتی تصویر و نقش هم باید از «رئالیسم مادی خاکی زمینی» اش دست بردارد تا شاید کمی معنی پیدا کند لذا مثلاً در مینیاتور با حذف کنتراست و پرسپکتیو، از ملموس و محسوس فاصله می‌گیرد تا شاید در خدمت معانی کلامی قرار گیرد.

فرهنگ اسلامی به دلیل الهی بودن این دین و ارتباط عمیق و اساسی آن با معنی، فرهنگی کلامی است اما فرهنگ غربی هر چه که مادی‌تر شده، تصویری‌تر هم شده است. در زمینه‌های علمی همه کوششها صرف کمی کردن کیفیات شده است و در زمینه فرهنگی هم تمامی کوشش در جهت تصویری کردن همه مفاهیم بکار رفته است.

تبلیغ و تشویق فرهنگ تصویری در کشور ما - که بناچار فرهنگ کلامی را به عقب می‌راند -

یعنی ترویج فرهنگ مادی، ملموس، محسوس، یکدست و جهانی؛ همچنین عقب راندن معنی، اعتقاد و اصالت انسانی و اسلامی. ترویج فرهنگ تصویری یعنی ساختن آدمهای کر و لال و ورزیده با بدنی قوی اما بی‌احساس، سطحی و نادان و در عین حال با این ترفند و تهدید که «کور بودن سخت است و زجرآور» و شگفتا که این حکایت معروف در فرهنگ قدیمی ما، چقدر گویاست: حکایت آن شعبده باز که برای عقب راندن مرد عالم از او می‌خواهد که «بنویسد» مار و بعد، خودش «عکس» مار را می‌کشد و با این بیان تصویری، آن مرد عالم خیراندیش - با بیان کلامیش - را از میدان بدر می‌برد تا مردم ساده اندیش دلخوش به شعبده را - که عقلشان به چشمشان است - بفریبند.

فریاد «شهر، شهرفرنگه، از همه رنگه، خوب تماشاکن...» آیا غیر از این فریب است؟ و ماهیت کار تلویزیون غرب - به عنوان گل سرسبد وسایل ارتباط جمعی و مؤثرترین وسیله فرهنگی امروز - آیا غیر از همان کار شهر فرنگ است؟

در گذشته بخش بزرگی از بازیها و سرگرمیهای بچه‌ها، به نحوی در ارتباط با کلمه و کلام بود و مشاعره و شعرخوانی و حفظ آیات و جملات قصار و حکم و لطائف، قسمتی از تعلیمات و آموزشهای مستقیم کودکان بود. در حالیکه در آن روزها، تلویزیون و سینما اگر در کار نبود ولی می‌شد نقاشی کرد. اما خطاطی، هنر مسلط بود. ولی امروز، تلویزیون، مجلات، کتابهای درسی و غیردرسی، کلاسها، آموزشها و غیره و غیره، همه آکنده از نقاشی، طرح، تصویر، نمودار و ... است. یعنی در زمینه‌های رسمی و غیررسمی، بطور مداوم «ادبیات» در حال عقب نشینی است و نقاشی، گرافیک، عکاسی و فیلم سازی در حال پیشروی. بیشترین کوشش در تدوین کتاب برای بچه‌ها، امروز صرف تصویری کردن آن می‌شود و جد و جهد برای استفاده کمتر از کلام و تازه در کلمات هم از ساده‌ترین آنها بهره گرفتن و مفاهیم ملموس و قابل فهم را مطرح کردن و شکل داستانی به هر مطلبی دادن و ...

در میان جوانان ما، گرافیک، نقاشی، فیلم و تلویزیون، نشانه هنر و تمدن و پیشرفت است، ولی شعر و ادبیات بوی کهنگی می‌دهد. بی تردید در بیان ساده‌تر و روشن‌تر و همه گیرتر «فرهنگ تصویری»، فوائد فراوان هست اما آیا «سادگی و همه‌گیری» کافی است که «همه چیز» را با همین دلیل به شیوه تصویری بیان کنیم؟ آیا این همه کوشش برای بیان تصویری و اصرار در بکار گرفتن این شیوه بیان، موجب نمی‌شود که کم‌کم از خیر تبلیغ مفاهیمی که جنبه معنوی و عمق و غنا و کیفیت بیشتری دارد و باید با بیان کلامی گفته شود بگذریم؟

و آیا قابل تأمل نیست که چرا تقریباً عموم کوششهای هنرمندان و نویسندگان ما برای

آموزش مفاهیم مذهبی و عرفانی و اخلاقی یا ناموفق مانده است و یا بسیار کم نتیجه و کم اثر؟ البته اگر مجموعه این مقاله، موجب این تصور و نتیجه‌گیری شود که: پس باید بیان تصویری را از نظام پیام رسانیمان حذف کنیم، نتیجه‌گیری غلطی است و هرگز نباید به چنین فکری رسید. حذف نوع بیان تصویری، نه لازم است نه ممکن و نه مورد نظر ما. بحث بر سر این است که حد و مرز کار معلوم باشد و هر چیزی در جای خودش قرار گیرد. همیشه در نظر داشته باشیم که رشد معنوی و عقلی و اوج کمال یک فرد انسانی، فقط از راه بیان کلامی امکان‌پذیر است و برای رسیدن به آن اوج باید زمینه از ابتدا فراهم باشد.

باید بچه‌ها را از همان روزهای نخست آموزش- چه در خانه چه در مدرسه- همراه با آموزشهای لازم تصویری، آموزش کلامی هم داد. نه آنچنان که اکنون عمل می‌شود، مدام دو تا نقاشی برای بچه‌ها می‌کشیم و از او می‌پرسیم: تفاوت این دو چیست؟ اما هرگز دو جمله در برابر او نمی‌گذاریم که بپرسیم تفاوت این دو چیست؟ کلاه گم‌شده شکارچی را در یک تصویر از او می‌خواهیم پیدا کند، اما مفهوم ندیده و نفهمیده یک عبارت را هرگز. مدام تلویزیون، مجلات و روزنامه‌ها، نقاشیهای بچه‌ها را نشان می‌دهند و چاپ می‌کنند که چه اثر عجیبی هم در تشویق بچه‌ها در این زمینه دارد. اما شعر و قصه و نوشته بچه‌ها را هرگز تا این درجه مورد توجه قرار نمی‌دهیم. بعضی از هنرمندان ما از ضعف درک تصویری مردم گله می‌کنند اما چندان متوجه ضعف درک کلامی خودشان نیستند. وقتی هم متوجه می‌شوند با تبختر و تکبر، آن را عیب خود نمی‌دانند. نمایشگاههای متعدد نقاشی و گرافیک برگزار می‌شود اما به آن اندازه به شعر، قطعه، حکم و کلمات قصار پرداخته نمی‌شود. این همه کوشش می‌شود که بچه‌ها تئاتر و نمایش تمرین کنند اما هرگز کسی به فکر نمی‌افتد که بچه‌ها شعرخوانی و خطابه و سخنوری بیاموزند. خلاصه، گویی بتدریج ادبیات از صحنه آموزش فرهنگی ما اخراج می‌شود تا جای آن را تصویر بگیرد. در حالیکه باید ادبیات زمینه همه تعلیم‌ها و تربیتها باشد و همه اینها هم با همان استدلال «همه گیری و سادگی» است که اتفاق می‌افتد.

استدلال عجیب متخصصان فن تصویرگری را در مقابل کلام و کتابت بشنوید.

جایی که کلام و کتاب به عنوان دو وسیله ارتباطی مهم نتوانند کارساز باشند، چه وسیله دیگری به کمک خواهد شتافت؟ ... تلاش داریم نوعی فرهنگ تصویری خاصی را مطرح سازیم که بتواند سازنده باشد، بتواند در خدمت جوامع بشری، در جهت بهبود شرایط اجتماعی، کیفیت آموزش، تعلیم و تربیت و نشر و اشاعه افکار و اندیشه‌های والای انسانی قرار گیرد. آنچنان پیام‌گویایی باشد که به محض

ارسال، سریعاً و به سادگی از جانب گیرنده پیام دریافت گردد.^۱

البته مقصود نویسنده ایجاد ارتباط و پیام رسانی بین افرادی است که زبان و فرهنگ یکدیگر را نمی‌فهمند یعنی ایجاد یک زبان جهانی و همگانی. اما آیا این کار را باید با فدا کردن زبان و فرهنگ خودی کرد؟ قطعاً مدعی ایجاد چنان زبان جهانی، از این سؤال اخیر تعجب می‌کند و شاید در بماند که چرا او را متهم به چیزی کرده‌ایم که در فکرش نبوده است. اما می‌پرسیم: اگر ما مردمی مسلمانیم و می‌خواهیم پیام اسلام را برای همه نقاط دنیا تبلیغ کنیم و اگر قرار باشد چند جمله از مهمترین و اولیه‌ترین دستورات و پیامهای دینیمان را انتخاب کنیم و برای آنها با عکس و طرح و تصویر مقصودمان را برسانیم آیا امکان دارد؟

«قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَفْلَحُوا» را چگونه باید تصویر کرد؟ «دروغ نگویید، غیبت نکنید، ریاکاری شرک است، تکبر منشأ همه بدیهاست، مبارزه با نفس جهاد اکبر است، ظلم پذیر نباید بود و ...» اینها را چگونه می‌توان تصویری بیان کرد؟

وقتی تصویر و تصویرگری و زبان تصویری رایج شد، ما طبعاً به دنبال مفاهیمی می‌رویم که مصور باشد و این کار یعنی غفلت از مفاهیمی که تصویری نمی‌شود. با این حساب در سطح وسیع و جهانی عمل کردن، یعنی از عمق فرهنگ کاستن. باز هم گفتنی است که قطعاً در روابط با انسانها، هم باید به فکر عمق و غنا بود و هم سطح و گستردگی آن، اما اصرار بر یکی، دیگری را از اثر می‌اندازد.

البته همه اینها در صورتی است که ما - بنابر همان فرض سطور قبل- بر اسلام و انقلاب اسلامی و پیام خاص خودمان اصرار داشته باشیم. اگر کسی بگوید: ما با اینها کاری نداریم و می‌خواهیم مثل همه دنیا، حرفهای دنیا پسند با معیارهای گسترده جهانی بزنیم، آن حرف و سخن دیگری است - و از قضا، اندیشه‌های جهانی هم از یکسو همین داعیه را دارند و از سوی دیگر با همه کبکبه و دبدبه و بوق و کرنا - در اصل مقصودشان همان سطحی کردن انسانها و دور کردن آنان از دین و اعتقاد دینی و غنا و عمق و معنویت است.

اگر تا اینجا فقط به جنبه فنی بحث پرداختیم، اکنون می‌رسیم به مقاصد سیاسی - تاریخی که در پشت این قضیه هست و در این زمینه سه مطلب را باید مورد توجه قرار بدهیم.

الف - مادیگری در قرون اخیر: در طول تاریخ بطور عموم و در تاریخ قرون اخیر اروپا خصوصاً هر چه که فرهنگ عمومی، مادی‌تر شده تصویری‌تر هم شده است. در اروپا، هر چه که به روزگار اخیر

نزدیکتر می‌شویم بطور مداوم شعر و ادب عقب‌نشینی می‌کند و تصویر جایگزین آن می‌شود. در رقابت شعر و قصه، قصه بر شعر غلبه کرده است و نمایش و سینما بر قصه... نقاشی و مجسمه‌سازی هر روز بیشتر اوج می‌گیرد و در عین حال به طور مداوم هم زمینی‌تر و شهوی‌تر می‌شود. سینما و تلویزیون و عکاسی که دیگر حد و مرز نمی‌شناسند.

تنها در سال ۱۹۶۴ در یکی از کشورهای اروپایی، بالغ بر ۶۹ میلیون پوند در عرض یکسال توسط اشخاص معمولی دوربین به دست، صرف هزینه‌های عکاسی شده است. مبلغ یاد شده توسط ۱۵ میلیون عکاس غیرحرفه‌ای برای تهیه حدود ۷۰۰ میلیون عکس و اسلاید صرف گردیده است.^۱

در مقایسه با آمار منتشر شده در سال ۱۹۶۴ و با توجه به تعداد بسیار زیاد دوربینهای عکاسی که از جانب کارخانجات بزرگ کشورهای مختلف جهان، هر روز تولید و به بازار عرضه می‌شود، اگر تعداد عکسهای گرفته شده، تعداد عکاسان حرفه‌ای و غیرحرفه‌ای، میزان محصولات عکاسی تولید شده و هزینه‌های صرف شده در راه عکاسی را به کل جهان امروز تعمیم دهیم، به ارقام نجومی دست خواهیم یافت، اما باید دید چند درصد، چند در هزار، یا چند در میلیون از این تعداد عظیم عکاسان حرفه‌ای یا غیرحرفه‌ای، با قصد و هدف معینی اقدام به عکس‌برداری می‌کنند؟ و چه تعداد از عکسهای گرفته شده، حامل یک پیام مهم اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، آموزشی یا... است؟

همچنین باید دید که اساساً چقدر امکان دارد که در چنین سطح وسیعی به پیامهای مهم و اساسی و عمیق رسید؟ و آیا مروج فرهنگ تصویری، همین سرمایه‌های کلان و سودهای غیرقابل محاسبه نیست؟ و هکذا در سینما و تلویزیون و...؟ آیا همین منافع عجیب و غریب نیست که انسانها را ساده و نفهم و سطحی می‌خواهد چنانکه عقلشان به چشمشان و یا حداکثر تا نوک دماغشان باشد؟

ب- جهان‌خواری: همان فرهنگ مادی به دلیل همان ماهیت مادی و سودپرستی و جهان‌خواری در پی ایجاد یک فرهنگ جهانی واحد است که تکلیفش را با مردم تحت سلطه‌اش در سراسر جهان یکسره کند. طبعاً چنین نظامی، یک مشکل اساسی دارد و آن هم زبان و وسیله ارتباطی است که برای آن راههای چاره فراوان و متعددی طراحی کرده است. از یک سو

«زبان عمومی» را طراحی و ترویج می‌کند. مثل اسپرانتو^۱ - و از سوی دیگر از طریق یونسکو، آموزش علائم تصویری را ترویج و تبلیغ می‌کند و از جهت دیگر به طور مداوم بدان سو می‌رود که حتی‌المقدور نیاز به زبان کمتر شود و ارتباطهای قراردادی بصری و ساده، همه‌گیر شود که البته در این راه مجموعه تلویزیون - کامپیوتر - ماهواره، قویترین و وسیعترین و مؤثرترین کاربرد را دارد.

تلویزیون به عنوان یک ابزار سمعی بصری - که سمعی آن هم هرگز کلامی نیست - بطور مداوم به سمت بصری‌تر شدن و تصویری‌تر شدن می‌رود و چون وسیله بسیار مؤثری است به بهترین وجه ممکن به وسیله استکبار ماده‌پرست برای رسیدن به حکومت جهانی‌ش مورد استفاده قرار گرفته است تا فرهنگهای ملل عالم را مادی و ملموس سازد که در آن صورت، همگان، حکومت اقتصادی پول، بانک، بورس و فرهنگ سطحی و فاسد آن را تحمل کنند.

«مک لوهان» متخصص کانادایی و نظریه‌پرداز برجسته وسائل ارتباط جمعی و از عناصر خدمتگزار کمیسئون سه جانبه راکفلر و از مؤثران فکری در کار تلویزیون در سطح جهانی، می‌گوید: تاریخ بشر سه دوره فرهنگی را طی کرده است؛ دوره فرهنگ شفاهی، دوره فرهنگ کتبی - که همین چهار قرن اخیر پس از اختراع چاپ است - و از این به بعد که دوره فرهنگ تصویری تلویزیونی است.^۲

اولاً انطباق دقیق این دوره سازی مک لوهان با سه دوره‌ای که مارکس قائل شده - فتودالیسم، کاپیتالیسم و سوسیالیسم - و سه دوره کشاورزی، صنعتی، الکترونیک - که اصحاب کمیسئون سه جانبه، کسانی مثل برژینسکی، تافلر و شرایبر^۳ و ... تبلیغ می‌کنند، به روشنی نشان می‌دهد که این هر سه اندیشه یکی است و برنامه‌ریزی واحدی است برای آینده جهان و آرزوی حکومت صاحبان این امکانات بر جهان.

ثانیاً باید توجه کرد که در دوره فرهنگ شفاهی و کتبی - به قول مک لوهان - آنچه که مشترک است، فرهنگ کلامی است و در دوره سوم - که او مدعی است سلطه جهانی آن محقق خواهد شد - فرهنگ تصویری است. در واقع مک لوهان می‌گوید دوره فرهنگ کلامی شفاهی و کتبی به سرآمده

۱- در باب اسپرانتو و مقاصد پشت پرده آن رجوع شود به فرهنگ و زبان؛ شمس الدین رحمانی؛ انتشارات برگ.

۲- رجوع شود به کتاب «آینه‌های جیبی آقای مک لوهان»، ترجمه دکتر ابراهیم رشیدپور، انتشارات سروش.

۳- تافلر نویسنده کتاب «موج سوم» است که به وسیله شهیندخت خوارزمی ترجمه شده و ژان ژاک شرایبر، «تکاپوی جهانی» را نوشته است که توسط عبدالحسین نیک گهر ترجمه شده. مطلب هم البته به این دو کتاب ختم نمی‌شود. کارهای اورول، هاکسلی، کوپنگلی، هرمان کاهن و ... و گروههای تحقیقاتی مثل ماساچوست، هودسن و ... و گزارشهای برانت، کارتر و ... و بسیاری از این قبیل، همه سر نخشان به همان کمیسئون سه جانبه وصل است.

و از این به بعد دوره سلطه فرهنگ تصویری است. این همان حرف سه‌جانبه‌ایها است که دوره کشاورزی و صنعتی را تمام شده می‌دانند و از این به بعد را تحت حکومت واحد جهانی شرکتهای چند ملیتی و تحت نظام واحد کامپیوتری آی‌بی‌ام متعلق به راکفلر تبلیغ می‌کنند، نظام واحدی که به خیال آنها بر سراسر جهان مسلط خواهد شد.

نظر مارکس هم همین بود یعنی بعد از تمام شدن دوران فئودالها و اشراف و پس از رسیدن به اوج سرمایه‌داری صنعتی، نوبت به دنیای گله‌وار سوسیالیسم می‌رسد که سلطه حزب واحد حاکم است بر همه زحمتکشان جهان و اسم این را هم گذاشتند دیکتاتوری پرولتاریا.^۱

مک لوهان می‌گوید: «وسیله، خود پیام است» و اکنون که «وسیله» در سطح جهانی، تلویزیون- کامپیوتر شده است، پیام آن هم روشن است و گویی این استنتاج هم بدیهی و طبیعی است که صاحبان و مالکان و تولیدکنندگان این وسایل هستند که پیام رسانان اصلی دنیایند و صاحبان واقعی جهان.

مک لوهان در گرم و سرد بودن رادیو و تلویزیون هم حرفها دارد و به وضوح پیداست که رادیو را- که یک ابزار عامل انتقال کلامی است با قدرت ارتباطی نیرومند با مردم - می‌خواهد نفی کند و به جای آن تلویزیون را مرجح می‌دارد که وسیله‌ای است پرجاذبه‌تر، اما یکطرفه و بدون کلام.

تصور خود غریبها هم آن است که تلویزیون، کتاب و کلام را با قهر و غلبه از زندگی انسان اخراج خواهد کرد. فیلم معروف «فارنهایت ۴۵۱» همین زوال فرهنگ کلامی و کتبی و کتاب را در برابر تلویزیون مطرح می‌کند منتهی راه حل قضیه را در فرار کتاب‌دوستان به جنگلهای دور از شهر و حفظ و از بر کردن آثار ادبی جستجو می‌کند.

امروز فیلم و نقاشی متحرک، بطور مداوم به سویی می‌رود که کاملاً کلام از آن حذف شود تا مسئله دوبله در پیام دخالت نکند و همه مفاهیم با تصویر القاء گردد و این بحث که «سینمای صامت هنری‌تر است» همچنان به قوت خود باقی است و بلکه دامن هم زده می‌شود. طبعاً در چنین فضایی، مفاهیم در خدی است که فقط دیدنی است و نه گفتنی و فکر کردنی.

پ- نقش یهود در همه این قضایا: اگر پذیرفته باشیم که دشمنترین دشمنان در مقابل ادیان الهی و مخصوصاً اسلام، یهود مادی ماده‌پرست دنیادار است و اگر قبول کنیم که بسیاری از جریانات دنیای مادی امروز، لاقال در بخش عظیمی از جهان در چنگ یهود است - مثل استعمار و اقتصاد و ترویج مادیگری، سینما و تلویزیون و وسایل خبری و ارتباط جمعی و ... - آن وقت ضروری است که

۱- تصویر این دنیا را در کتاب «۱۹۸۴» نوشته جرج اورول، می‌توان دید.

وضع اینها را هم نسبت به تفاوت دو بیان کلامی و تصویری، مورد نظر و توجه قرار دهیم. یهود، فرهنگ ملموس محسوس قابل اندازه گیری و شمارش و دیدنی و تصویری را می پسندند و می فهمد و ترویج می کند. یهود، امروز قهرمان هنر تصویری سینماست اما در تمام طول تاریخ، حتی یک شاعر که سرش به تنش بیارزد نداشته است.^۱ ما اگر هنر سینما و فرهنگ تصویری نداریم. علاوه بر دلایل دیگر- از نظر فرهنگی به آن علت است که مسلمانیم و اگر آمریکا دارد، به دلیل حضور یهود در هالیوود است. آلمان هم سینما ندارد، اما همین آلمان فاقد سینما و حتی نقاشی، هم فلسفه دارد و هم موسیقی؛ یعنی نوعی کلام و معنی و صدا. یهود، اگر شاعر ندارد، ولی قصه نویس دارد و داستان نویسهای یهودی به شدت در پی تصویرسازی هستند، همچنان که موسیقیدانان و آهنگسازان آنها.^۲

در داستان ایرادهای بنی اسرائیلی جهودان به حضرت موسی علیه السلام کوشش آنها در دقیق تر کردن و تصویری و ملموس و محسوس کردن قضیه است. گویی تا به تفصیل و با جزئیات و با همه طرح و رنگ و اندازه، مطلب را نبینند باورشان نمی آید. «مجل التواریخ و القصص» به مناسبتی دیگر می نویسد:

پیران بنی اسرائیل گفتند: ما نیز خواهیم که سخن خدای تعالی بشنویم و ترا پیش قوم گواهی دهیم. چون مناجات همی شنیدند گفتند: تا به دیدار نبینیم، باور نداریم.

«اریک فروم» روانشناس معروف - که خود یهودی است - نیز می گوید:

این فرامین - تورات، کشیشان و قربانیها- گویی برای آن است که خدا می داند عبریها تا چه اندازه مشتاق نهادهای قابل رؤیت هستند. آنها نمی خواستند خدایی بی نام و نامرئی رهبریشان کند.

در فراماسونری- که تشکیلات سری و در خدمت صهیونیسم و یهود جهانی است - نیز به عنوان سمبل و نشانه، «چشم» انتخاب شده و فراماسونها آن را چشم خدا نامیده اند.



در پایان به عنوان جمع بندی این مجموعه ای که ارائه شد، باید گفت:

۱ - در طول تاریخ بشر جنگ مداوم رهروان صراط مستقیم با گول خوردگان شیطان رجیم

۱- رجوع شود به کتاب منتخب اشعار فارسی در آثار یهودیان ایران، نوشته آمنون نتصر به اهتمام احسان یارشاطر،

همیشه ادامه داشته است و هر طرف به هر وسیله و با هر امکانی که توانسته است بمبارزه پرداخته است.

۲- این جنگ و مبارزه، امروز به شدیدترین شکل و با کاملترین ابعاد و اضعاف در جریان است، آن چنان که به نظر می‌رسد، پیروزی هر طرف، دیگری را شاید اساساً از ادامه راه باز دارد.

۳- دشمن- که در طول تاریخ و تا امروز با نامهای کافر، مشرک، یهودی، منافق، مستکبر، طاغوت، استعمارگر، فراماسون، مادی، دنیاپرست و ... نامیده شده- امروز در يك جبهه واحد و با همه قدرت و توان در حال برنامه‌ریزی و پیشروی است و بنظر می‌رسد با زعامت و رهبری یهود خود را آماده حکومت کامل بر تمامی جهان می‌کند.

۴- ما باید در همه زمینه‌ها، هم دشمن را بشناسیم و هم خود را مجهز و آماده کنیم تا بتوانیم در مقابل او مقاومت کرده و ان شاءالله بر او غلبه نماییم.

۵- طبعاً زمینه‌های فکری و فرهنگی، شاید از زمینه‌ها و وادیهای دیگر مهم‌تر و حساس‌تر باشد. بنابراین در این زمینه بیشتر باید کوشید و دقت کرد.

۶- البته در برخی موارد براحتی نمی‌توان مقابله بمثل کرد. یعنی مثلاً در موردی که در این مقاله متعرض آن شدیم، طبعاً نمی‌توان به‌سادگی، بیان تصویری و شبکه عظیم وسائل و امکانات آن را از دنیای امروز حذف و بجای آن بیان کلامی را جایگزین کرد اما همین شناخت و توجه موجب می‌شود که ابعاد نفوذ دشمن را بشناسیم و راهها و شیوه‌های او را ملتفت شویم و اگر هم در جایی مجبوریم با او همراه شویم بدانیم که از اجبار است و نه اینکه شادمان و سرخوش باشیم و آن را برای خود توفیقی بدانیم.

۷- در عین حال ما با توضیح و تبلیغ این مسائل از یکسو و با آن مقداری که میتوان در زمینه‌های آموزشی، تربیتی، تبلیغی، وسائل ارتباط جمعی، و ... کاری انجام داد، حالت تدافعی و مقابله خود را حفظ کنیم که مسلماً با ادامه و استقامت، می‌توان موفق و پیروز هم شد؛ ان شاءالله.

يهود بين الملل

نوشتہ: ہنری فورد
ترجمہ: سید محمد آوینی

توضیحات مترجم^۱

ذکر چند نکته در باره ترجمه حاضر ضروری به نظر می‌رسد:

۱ - همان گونه که ویراستار متن انگلیسی «یهود بین‌الملل» در مقدمه خود متذکر می‌شود، «هنری فورد» فصول مختلف این کتاب را در اوایل دهه ۱۹۲۰ میلادی به صورت سلسله مقالاتی در روزنامه‌ای که به خود او تعلق داشت به چاپ رساند. هدف او این بود که ملت آمریکا را از خطر شکل‌گیری امپراتوری یهود در این کشور آگاه سازد. فورد «پروتکلهای علمای ارشد صهیون» را برنامه اصلی یهود برای تسلط بر جهان می‌داند و هشدار می‌دهد که یهود به حکومت آمریکا اکتفا نکرده و در صدد برپایی حکومت جهانی است.

اکنون قریب به هفتاد سال از نگارش مقالات فوق می‌گذرد و بسیاری از پیش‌بینی‌ها و هشدارهای فورد جامه عمل پوشیده است. روابط آمریکا و اسرائیل طی چند دهه‌ای که از زمان تأسیس این حکومت نامشروع در فلسطین سیری شده بیانگر سرسپردگی و انقیاد این «ابر قدرت» در برابر اسرائیل می‌باشد، به گونه‌ای که می‌توان گفت حکومت آمریکا اینک کاملاً تحت سلطه یهود قرار دارد و نقش اصلی را در اجرای توطئه جهانی یهود ایفا می‌نماید.

۲ - فورد با تیزبینی خاصی اظهار می‌دارد که مسئله یهود در آمریکا به قلمرو سیاست و اقتصاد محدود نمی‌شود بلکه فرهنگ، هنر و رسانه‌های جمعی را نیز در بر می‌گیرد. فورد سینمای آمریکا را ماهیتاً یهودی می‌داند و آن را مهم‌ترین و مؤثرترین رسانه تبلیغی یهود معرفی می‌نماید. بررسی

محتوایی فیلمهایی که در تاریخ سینمای آمریکا به دریافت جوایز اسکار نائل شده‌اند احتمالاً در این زمینه نکات بسیاری را روشن خواهد کرد.

۳- فورد در این کتاب بر سنتها و سجایای اخلاقی و اعتقادی نژاد «آنگلوساکسون» تأکید می‌ورزد و آن را پایگاه مطمئنی برای مقابله با توطئه جهانی یهود می‌داند. شکی نیست که فورد با طرح این مسأله همان خطایی را مرتکب می‌شود که خود او یهود را به آن متهم ساخته است، اما چنین می‌نماید که تأکید او بر نژاد آنگلوساکسون در واقع دفاع از سنن و فضایل اخلاقی و اعتقادات مثبت و سازنده‌ای است که وی در این نژاد متبلور دانسته و می‌پندارد که در مقابله با ترویج فساد و فحشاء و بی بندوباری و لیبرالیسم از سوی یهود، می‌توان بر آن تکیه کرد. البته اصل تصویری که فورد از نژاد آنگلوساکسون در ذهن داشته و میزان انطباق آن با واقعیت نیز می‌تواند به طور مستقل مورد نقد و ارزیابی قرار گیرد.

پیشگفتار ویراستار^۱

آقای هنری فورد^۲ در گفتگویی که در روز هفدهم فوریه ۱۹۲۱ «در نیویورک ورلد»^۳ به چاپ رسید، دعوی خود را علیه «پروتکل‌های صهیون»^۴ به‌طور موجز و متقاعدکننده‌ای بیان کرد. او گفت: تنها نکته‌ای که علاقمندم دربارهٔ پروتکل‌ها بگویم این است که آنها با آنچه در حال وقوع است تطبیق می‌کنند. از طرح پروتکل‌ها شانزده سال می‌گذرد و آنها تاکنون با شرایط جهانی منطبق بوده‌اند. اکنون نیز منطبقند.

فورد هنگامی این نکته را بیان داشت که رهبران یهود و مطبوعات یهودی در آمریکا علیه مجموعه‌ای از مقالات مندرج در روزنامهٔ او، «دیبیرورن ایندپندنت»^۵ در طول سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲، جنجال به پا کرده و فریاد اعتراض سرداده بودند. هنری فورد پس از تحمل فشار و مشقت، که تنها یهودیت سازمان یافته از عهدهٔ طراچی یا تحمیل آن بر می‌آید، ناچار شد در تاریخ ۳۰ ژوئن سال ۱۹۲۷ در نامه‌ای خطاب به «لوییس مارشال»^۶ رهبر وقت «انجمن یهودیان آمریکا»^۷، رسماً از

۱- بخشی از پیشگفتار ویراستار متن انگلیسی کتاب. (ناشر)

۲- Henry Ford Sr (۱۸۶۳ - ۱۹۴۷ م): هنری فورد پدر، بنیانگذار شرکت اتومبیل سازی فورد.

3 - New York World

4 - Protocols of Zion

5 - Dearborn Independent

۶- Louis Marshall (۱۸۵۶ - ۱۹۲۹ م): حقوقدان و رهبر مذهبی (یهودی) آمریکایی.

7 - American Jewish Committee

یهود عذرخواهی کند. عذرخواهی فورد نکوهیده و زشت بود ولی او هرگز، نه در آن هنگام و نه پس از آن، صدق آن مقالات را تکذیب نکرد.^۱

به همان صراحتی که «پروتکل‌های علمای ارشد صهیون»^۲ نقشه و برنامه هماهنگ و واحدی را در پس اعمال، مقاصد و موفقیت‌های یهود در طی قرن‌ها تاریخ جهان فاش می‌سازد، مجموعه بلند مقالات مندرج در دبیربورن ایندپندنت تمرکز توانمند نیروهای سازمان‌یافته توسط یهود و آثار

۱- هنری فورد در کتاب «زندگی و کار من» My Life and Work که در سال ۱۹۲۲ منتشر شد، درباره مجموعه مقالات «یهود بین الملل» می‌نویسد:

کاری که ما به عنوان مطالعاتی در زمینه مسئله یهود تعریف و توصیف نموده‌ایم و مخالفان ما آن را با عناوین مختلفی نظیر «مبارزه علیه یهود» Jewish Campaign «تهاجم به یهودیان» Attack on the Jews «برنامه ضدنژاد سامی» Anti-Semitic Program و غیره معرفی کرده‌اند، برای کسانی که آن را پی‌گرفته‌اند نیازی به توضیح ندارد. انگیزه‌ها و اهداف این کار باید با توجه به خود آن ارزیابی و داوری شود. مقصود از ارائه این مقالات، کمک به حل مسئله‌ای است که بر این کشور عمیقاً تأثیر می‌نهد؛ مسئله‌ای که در اصل نژادی است و بیش از آنکه به اشخاص مربوط شود، با آرمان‌ها و اعمال نفوذها سرو کار دارد. درباره سخنان ما خوانندگان منصفی باید قضاوت کنند که از هوش و فراست برای تطبیق و مقایسه آن با زندگی بهره کافی برده‌اند. اگر سخن ما با مشاهده آنان تطبیق کند، مقصود حاصل است. لحن و نفرین کردن ما قبل از آنکه بی‌اساس و عجولانه بودن سخنانمان اثبات شده باشد، کمال نابخردی است. اولین مسئله‌ای که باید مورد بررسی قرار گیرد، صدق و راستی سخنانی است که عرضه داشته‌ایم، و این دقیقاً همان چیزی است که منتقدان ما از آن پرهیز می‌کنند. خوانندگان این مقالات به‌فوریت در خواهند یافت که هیچ نوع تعصبی، جز تعصب نسبت به اصولی که تمدن ما را بنا نهاده‌اند، انگیزه این کار نبوده است. در این مملکت، جریانهای مشخص صاحب نفوذی مشاهده شده بودند که به طور محسوس در ادبیات، سرگرمیها و رفتار اجتماعی ما کاستی و فساد به باد می‌آوردند؛ تجارت از سلامت ذاتی قدیمی خویش دور می‌شد، کوچک شمردن معیارها و اصول به شکلی فراگیر همه جا احساس می‌شد. [...] اینکه این اعمال نفوذها همگی به سرچشمه نژادی واحدی باز می‌گردند واقعیتی است که باید آن را جدی شمرد...

ما مدعی آن نیستیم که سخن آخر را در خصوص یهود در آمریکا بیان داشته‌ایم، بلکه صرفاً نفوذ کنونی یهود را در این کشور توصیف می‌کنیم. وقتی این جریان تغییر کند، گزارش آن هم می‌تواند تغییر کند... مخالفت ما تنها با اندیشه‌هاست، اندیشه‌های دروغینی که بنیة اخلاقی ملت ما را تضعیف می‌کنند. این اندیشه‌ها از منابعی سرچشمه می‌گیرند که به‌سوءت قابل شناسایی اند، با روشهایی اشاعه می‌یابند که باسانی کشف می‌شوند و صرفاً با ارائه و افشا کنترل می‌شوند. کافی است مردم بیاموزند چگونه سرچشمه و ماهیت نیروهای تأثیرگذار پراکنده در محیط خویش را باز شناسند. بگذارید ملت آمریکا برای یک بار بفهمند که این، نه انحطاط طبیعی، بلکه توطئه حسابدۀ ویرانگری است که ما را مبتلا ساخته، و از آن پس ایمن خواهند بود، زیرا روشنگری شفاست.

نفوذ آنان را در ایالات متحده از دوران جنگ داخلی آمریکا تا سالهای پر تنش پس از جنگ اول جهانی، افشا می‌کنند. قلمرو و افق مقالات نخستین وسیع است و پیشروی بیرحمانه جاه‌طلبی یهود و دستیابی سریع آنان به قدرت سیاسی در آنها به شیوه‌ای عمیق و بیطرفانه بررسی شده است. مجموعه این مقالات تصویری بسیار جامع از نفوذ یهود در آمریکا را، در طول چندین دهه، به نمایش می‌گذارد؛ آنها شواهد کافی در خصوص انگیزه‌ها و علل ظهور این پدیده‌ها و هدف‌نهایی که سیاست یهود جهان را به سوی آن هدایت می‌کند، ارائه می‌نمایند. طی ۲۹ سالی که از آغاز انتشار این مقالات می‌گذرد، قدرت یهود در ایالات متحده حتی از قرائن هشدار دهنده‌ای که در آن ایام فاش شد بسیار فراتر رفته است.

«حکومت ملی»^۱ یهود که سخنان فریبنده فراوانی درباره آن شنیده‌ایم، هم اینک کاملاً تثبیت شده است. ایالات متحده آمریکا می‌تواند عملاً و به طور قانونی و مشروع مدّعی این عنوان باشد. هر چند بسیاری از اتباع آمریکایی ممکن است حتی هنوز از مطالعه این سخن شگفت زده و آزرده و خشمگین شوند.

اما، واقعیتها را بررسی کنید. مقالات دیربورن ایندپیندنت سی سال قبل با شرایط آمریکا منطبق بودند؛ اکنون نیز مطابقت می‌کنند! مسأله یهود افکار عمومی را در سراسر دنیای متمدن بیش از پیش به خود معطوف می‌سازد و اذهان آگاه را به بحث پیرامون اهمیت خود فرا می‌خواند. تمام جوانب این مسأله را نمی‌توان در محدوده یک کتاب بررسی کرد.

حقیقت، آنگاه که مردانی صادق و امین، با پشتکار آن را جستجوکنند، آشکار و قابل رؤیت می‌شود. خواننده این کتاب، هر کجا و از هر ملیتی که باشد، بایستی با جدّیت در این باره بیندیشد که شرایطی که مدتهاست در آمریکا وجود داشته و منشأ اثر بوده است و نتایجی که از تحقیق در مسأله یهود در آن کشور قدرتمند به دست می‌آید، می‌تواند به احتمال زیاد هم اکنون در سرزمین و شهر خود او مصداق داشته باشد. اگر در جستجوی شاهدهی بر این مدّعاست، به اطراف خود بنگرد.

ج. ف. گرین^۲

لندن، فوریه ۱۹۴۸

1 - National State

2- G.F. Green

آنگاه که حاکم شویم وجود هر مذهبی جز مذهب خود را ناخوشایند و مردود خواهیم شمرد و خدای واحدی را ستایش خواهیم کرد که سرنوشت ما به عنوان امت برگزیده با او پیوند خورده و توسط او با سرنوشت جهان یکی شده است. به این دلیل، ما باید سایر مذاهب را از میان ببریم. اگر در نتیجه این اقدام ملحدان جدیدی به وجود آیند، این مسأله به عنوان مرحله‌ای انتقالی با اهداف ما تعارضی نخواهد داشت.^۱

یک ائتلاف جهانی متشکل از غیریهود ممکن است به طور موقت در تقابل با ما موفقیتی داشته باشد ولی ما در نتیجه تفرقه و نفاقی که در بین آنان چنان ریشه‌های عمیقی دوانده که قابل ترمیم نیست، در برابر چنین ائتلافی مصونیت یافته‌ایم. ما با برانگیختن دشمنیهای مذهبی و نژادی که طی دو هزار سال در قلبهایشان پرورش داده‌ایم، میان منافع شخصی و ملی آنها تناقض ایجاد کرده‌ایم.^۲

مقدمه‌ای بر پروتکل‌های یهود

آنان که به تئوری قدرت جهانی یهود بیش از آثار علمی این قدرت در جهان امروز علاقمندند غالباً به مدارکی متشکل از ۲۴ سند استناد می‌جویند که به «پروتکل‌های علمای ارشد صهیون» مشهورند.

۱- پروتکل چهاردهم.

۲- پروتکل پنجم.

پروتکله‌ها در اروپا توجه زیادی را به خود معطوف ساخته‌اند و در انگلستان آماج طوفانی از آرا و اندیشه‌ها واقع شده‌اند، اما در آمریکا، بحث پیرامون آنها محدود بوده است.

اینکه چه کسی نخستین بار اسناد را به «علمای صهیون» نسبت داده است مشخص نیست. می‌توان بدون انجام تحریف مهمتی در این اسناد هر گونه نشانه‌ای از نگارش آنها به وسیله یهود را از میان برد و در عین حال، تمامی نکات اصلی را در این جامع‌ترین برنامه برای تسلط بر جهان که تاکنون مورد توجه عمومی واقع شده است، حفظ کرد.

با این همه، حذف همه نشانه‌های یهود به ظهور تناقضاتی منجر خواهد شد که در پروتکله‌ها به صورت فعلی وجود ندارند. هدف برنامه‌ای که در پروتکله‌ها فاش شده است از میان بردن همه مراجع قدرت و ظهور قدرت جدیدی است که در قالب حکومتی مطلق و استبدادی برپا می‌شود. چنین برنامه‌ای نمی‌توانست از طبقه حاکمی که هم اکنون قدرت را در دست دارد منشأ بگیرد، اگر چه ممکن بود ساخته و پرداخته آنارشیست‌ها باشد. اما آنارشیست‌ها صریحاً اظهار نمی‌دارند که حکومت استبدادی غایت مطلوب آنهاست. نویسندگان پروتکله‌ها می‌توان گروهی از خرابکاران فرانسوی تصور کرد، نظیر کسانی که در دوران انقلاب فرانسه تحت رهبری «دوک بدنام اورلئان»^۱ فعالیت می‌کردند؛ ولی این فرض متضمن پذیرش تناقضی است میان این واقعیت که خرابکاران مذکور در گذشته‌اند و اینکه برنامه‌ای که ضمن پروتکله‌ها اعلان شده نه فقط در فرانسه بلکه در سرتاسر اروپا، و به نحو بسیار محسوسی در ایالات متحده، بطور ثابت و مستمر در حال اجرا است.

در شکل فعلی پروتکله‌ها، که بنابر شواهد موجود در آن همان نسخه اصلی است، هیچ گونه تناقضی وجود ندارد. این دعوی که پروتکله‌ها به وسیله یهود نگارش یافته‌اند ظاهراً شرط اصلی انسجام منطقی و عدم تناقض در آنها می‌باشد. اگر بنا بر ادعای یهودیان این اسناد جعلی بودند، سندسازان باید متحمل مشقات بسیاری شده باشند تا نگارش پروتکله‌ها به وسیله یهود را با این بداهت اثبات نمایند، و در این صورت، مقاصد ضدیهودی آنان نیز باید به سهولت قابل تشخیص می‌بود. اما لفظ «یهود» فقط دوبار در آنها به کار رفته است. اگر خواننده کمی بیشتر از معمول به خود زحمت مطالعه این قبیل مسائل را بدهد، به نقشه‌هایی برمی‌خورد که برای به قدرت رسیدن «سلطان مطلق جهان»^۲ ارائه شده‌اند، و تنها در این هنگام روشن می‌شود که این سلطان مستبد از چه اصل و نسیبی قرار است باشد.

1- Infamous Duc D'Orleans

2- The World Autocrat

در تمامی این اسناد، تردیدی باقی نمی‌ماند که برنامه چه کسانی را نشانه گرفته است. نفس اشرافیت هدف برنامه نیست. سرمایه بخودی خود مورد نظر نمی‌باشد. البته اقدامات کاملاً مشخصی برای استفاده از طبقه اشراف، سرمایه و حکومت به منظور اجرای برنامه پیش بینی شده است، ولی برنامه علیه کسانی تدوین شده که «غیریهود»^۱ خوانده می‌شوند. اشاره مکرر به «غیریهود» در حقیقت هدف این اسناد را مشخص می‌سازد. جلب مشارکت مردم در اجرای برنامه، هدف اغلب توطئه‌های ویرانگر لیبرالیستی است. برنامه مردم را به فساد و تباهی می‌کشاند، فکر و ذهن آنان را مغشوش و پریشان می‌سازد تا بتواند کنترلشان کند. حرکت‌های مردمی با رنگ و لعاب «لیبرال» تشویق می‌شوند، همه فلاسفه‌ای که لاابالگیری در مذهب، اقتصاد، سیاست و زندگی خانوادگی را ترویج می‌دهند مورد پشتیبانی قرار می‌گیرند تا از هم‌گسیختگی و تفرقه جایگزین انسجام و اتحاد اجتماعی شود و توطئه‌ای مشخص، بدون آنکه کسی متوجه باشد، با موفقیت، جامعه عمل ببوشد، و هنگامی که فریب و بطلان این گونه فلسفه‌ها نشان داده شود، مردم بر طبق آن شکل گرفته باشند.

قاعده سخن این نیست که «ما یهودیان چنین خواهیم کرد»، بلکه «غیریهودیان را وادار خواهیم کرد چنین بیندیشند و چنان کنند». بجز چند مورد معدود در آخرین پروتکها، تنها واژه‌ای که با صبغه مشخصاً نژادی به کار گرفته شده «غیریهود» می‌باشد.

اختلافات نژادی

نخستین نمونه از این نوع در پروتکل اول آمده است:

اساساً در سیاست، فضایل بزرگ بشری نظیر خلوص و صداقت در زمره رذایل محسوب می‌شوند چرا که مطمئن‌تر و قاطعانه‌تر از نیرومندترین دشمنان، حکومت را سرنگون می‌نمایند. این خصایل، ویژگی‌های حکومت غیریهودند؛ بدون تردید، ما نباید از آنها پیروی کنیم.

نمونه دیگر:

ما بر ویرانه‌های اشرافیت موروثی غیریهود، اشرافیت طبقه تحصیلکرده خود را، و برتر از همه، اشرافیت پول^۲ را بنا کرده‌ایم. ما شالوده این اشرافیت جدید را بر

1- Gentile

2- Aristocracy of Money

ثروت، که در اختیار ماست، و بر علم، که خردمندانمان هدایتش می‌کنند، نهاده‌ایم.

نمونه دیگر:

ما دستمزدها را بزور افزایش خواهیم داد، اما این برای کارگران سودی نخواهد داشت زیرا در همان حال زمینه افزایش بهای کالاهای اساسی را فراهم خواهیم کرد و آن را نتیجه کاهش کشاورزی و دامپروری قلمداد خواهیم نمود. همچنین، منابع تولید را با تزریق افکار هرج و مرج طلبانه در کارگران و تشویق آنها به مصرف مشروبات الکلی، زیرکانه و به طور زیربنایی از میان خواهیم برد، و در همان حال اقداماتی به عمل خواهیم آورد تا همه نیروهای فکری غیریهود از این سرزمین بیرون رانده شوند.

(یک سند ساز با مقاصد ضدیهودی ممکن بود هر زمانی در طول پنج سال گذشته این سخنان را نوشته باشد ولی پروتکلها در سال ۱۹۰۵ به صورت چاپ شده موجود بودند و یک نسخه از آنها از سال ۱۹۰۶ به بعد در «موزه بریتانیا»^۱ وجود داشته است، و چند سال پیش از آن نیز در روسیه انتشار یافته بودند.) مطلب فوق این گونه ادامه پیدا می‌کند:

برای اینکه غیریهود به طور نابهنگام متوجه حقیقت ماجرا نشوند، آن را با تظاهر به خدمت به اقشار کارگر و ترویج اصول مهم اقتصادی پنهان خواهیم ساخت و بدین منظور، تبلیغات مؤثری را از طریق فرضیات اقتصادی خویش پی خواهیم گرفت.

این عبارات و نقل قول‌ها سبک خاص پروتکلها را در اشاره به گروههای مورد بحث روشن می‌سازد. لفظ «ما» به جای نویسندگان و تعبیر «غیریهود» به جای کسانی به کار می‌رود که مطالب در مورد آنها نگاشته می‌شود. این نکته در پروتکل چهاردهم بوضوح نشان داده شده است:

در اختلافی که از نظر توانایی و استعداد تفکر و استدلال میان غیریهود و ما وجود دارد، علامتی آشکار در تأیید انتخاب ما به عنوان امت برگزیده و انسانهای برتر، در مقابل غیریهودیان که صرفاً ذهن غریزی و حیوانی دارند، بوضوح مشاهده می‌شود. آنها می‌بینند ولی قادر به پیش‌بینی نیستند و نمی‌توانند چیزی را ابداع کنند (احتمالاً بجز اشیاء مادی). بنابراین، روشن است که خود طبیعت از پیش

مقدّر ساخته که ما بر جهان حکومت کنیم و آن را رهبری نماییم.

البته از زمانهای قدیم روش یهود در تقسیم نوع بشر همین بوده است. جهان همیشه تنها از یهود و غیریهود تشکیل می شده است. کاربرد لفظ «یهود» را می توان با این عبارت از بخش هشتم دریافت:

عجالتاً، تا آن هنگام که بتوانیم پُستهای مهم و معتبر حکومتی را با فراغ خاطر به برادران یهودی خود واگذار کنیم، آنها را به کسانی محول خواهیم کرد که به واسطه سابقه و شخصیتشان، فاصله ای عمیق و ناپیمودنی از مردم جدایشان کرده باشد.

این رویه به بهره گیری از «جبهه (مهره های) غیریهودی» شهرت یافته و به طور وسیعی در دنیای تجاری امروز به کار گرفته می شود تا آثار نفوذ یهود را پنهان نماید. مجمع احزاب در «سن فرانسیسکو» که در آن «قاضی براندیز» به عنوان رییس مجمع پیشنهاد شد، از میزان پیشرفت یهود در این زمینه حکایت می کند. می توان به شکلی منطقی پیش بینی کرد که افکار عمومی بتدریج برای پذیرش اشغال بالاترین پُست حکومتی توسط یهود - که در حقیقت با میزان فعلی نفوذ و قدرت یهودیان در دولت بیش از یک گام فاصله ندارد - آماده تر خواهد شد. هیچیک از وظایف رییس جمهور آمریکا نیست که یهودیان در آن، به طور مخفیانه ولی بسیار مؤثر، همکاری نداشته باشند. اشغال عملی این پُست برای افزایش قدرت یهود ضرورتی ندارد، اما برای پیشبرد بعضی امور که با نقشه های تشریح شده در پروتکلا تا حدود زیادی منطبق هستند، لازم به نظر می رسد.

نکته دیگری که نظر خواننده پروتکلا را به خود جلب می کند این است که این اسناد به هیچ وجه در پی نصیحت و تشویق بر نمی آیند. پروتکلا تبلیغ و آگهی نیستند. اثری از تلاش برای برانگیختن آرزوهای مخاطب یا تحریص او به عملی خاص در آنها دیده نمی شود. آنها به سردی و متانت یک گزارش حقوقی و به خشکی و بیروحي جدولی از آمار و ارقام نگاشته شده اند. مطالبی از این قبیل که «برادران من، بیاید قیام کنیم» و شعارهای عصبی نظیر «مرگ بر غیریهود» در آنها وجود ندارد. این پروتکلا، اگر واقعاً به وسیله یهود تدوین شده و به یهود منحصر شوند، و اگر برآستی مشتمل بر اصول برنامه جهانی یهود باشند، قطعاً نه اهل فتنه و آشوب بلکه محرمان راز را که به حلقه های برتر تعلق داشته و بدقت آماده و آزمایش شده اند، مدّ نظر داشته اند.

منشأ پروتکلا

مبلغان یهودی سؤال کرده اند: «آیا اگر چنین برنامه جهانی در اختیار یهودیان بود، آن را روی کاغذ آورده و منتشر می کردند؟» در پاسخ باید گفت مدرکی وجود ندارد که کسانی که پروتکلا را اعلان

نمودند، آنها را به صورت دیگری بجز صورت «شفاهی» بیان و ارائه کرده باشند. پروتکرها به شکلی که در اختیار ما قرار دارند، ظاهراً یادداشت‌های خطابه‌هایی هستند که کسی آنها را شنیده و روی کاغذ آورده است. برخی از آنها طولانی و برخی کوتاهند. آنچه از زمان طرح پروتکرها تاکنون همیشه عنوان شده این است که آنها یادداشت سخنرانی‌هایی هستند که جایی در فرانسه یا سوییس، خطاب به دانشجویان یهودی ایراد شده‌اند. البته تلاش شده چنین وانمود شود که پروتکرها منشأ روسی دارند ولی دیدگاه متفاوتی که بیان شد، در کنار شواهد موجود در خصوص زمان طرح پروتکرها و نیز برخی اشارات گرامری، این تلاش را کاملاً خنثی نموده است. لحن بیان پروتکرها به طور قطع مؤید این فرضیه می‌باشد که آنها در اصل سخنرانی‌هایی بوده‌اند که برای دانشجویان ایراد شده‌اند چرا که هدف آنها بروشنی القای یک برنامه نیست بلکه ارائه اطلاعات درباره برنامه‌ای است که ظاهراً هم اکنون در حال اجرا می‌باشد. هیچ دعوتی برای پیوستن به نیروهای خاص یا اظهار نظر در زمینه‌ای مشخص در آنها وجود ندارد. در حقیقت به صراحت اعلام می‌شود که گفتگو و مباحثه یا اظهار نظر موردی ندارد. (در حالی که لیبرالیسم را به غیریهود القا می‌کنیم، مردم و مأموران خود را مطیع محض نگاه می‌داریم.) «برنامه مدیریت باید از فکری واحد سرچشمه بگیرد... بنابراین، ما می‌توانیم نقشه کار را «بدانیم» ولی نباید درباره آن «بحث کنیم» مبدا کیفیت بی‌نظیر آن مخدوش شود... بدینگونه، اثر الهام‌گونه رهبر ما نباید بین انبوه جمعیت پرتاب شود تا که پاره‌اش کنند؛ آن را حتی در میان جمع محدودی نیز نباید عرضه داشت.»

علاوه بر این، اگر ارزش ظاهری پروتکرها را در نظر بگیریم، روشن است برنامه‌ای که در این سخنرانی‌ها تشریح شده در زمان ایراد آنها تازگی نداشته است. مدرکی دال بر اینکه پروتکرها اخیراً تنظیم شده باشند در دست نیست. نوعی صیغه سنتی یا دینی در همه آنها وجود دارد، گویی به وسیله اشخاصی معتمد و راز آشنا از نسلی به نسل دیگر منتقل شده‌اند. اثری از کشف تازه یا هیجان و اشتیاق در پروتکرها نیست، بلکه آرامش و اطمینان به حقایق کهن و خطمشی‌هایی که دیری است تجربه بر آنها صحنه گذاشته، در این مجموعه مشاهده می‌شود.

در خود پروتکرها لااقل دو بار به مسأله قدمت این برنامه اشاره شده است. پاراگراف زیر در پروتکل اول جلب نظر می‌کند:

در اعصار کهن ما نخستین کسانی بودیم که شعار «آزادی، برابری، برادری» را در میان مردم فریاد زدیم. از آن پس، طوطیان نادانی که جویای آرای انتخاباتی‌اند و از همه سو گرد این طعمه ازدحام می‌کنند، بارها و بارها این کلمات را تکرار کرده‌اند و با این کار، سعادت جهان و آزادی فردی حقیقی را تباه ساخته‌اند...

غیریهودیان ظاهراً زیرک و باهوش رمز کلمات مذکور را نفهمیدند، تناقض موجود در آنها را دریافتند و توجه نکردند که در طبیعت برابری وجود ندارد...

اشاره دیگری به قطعیت و شبهه ناپذیری برنامه در پروتکل سیزدهم قابل جستجو است: اما هیچکس، جز آنان که خط مشی را ابداع کرده و آن را طی قرون هدایت کرده‌اند، مجاز نیست در این زمینه به طرح پرسش بپردازد.

آیا می‌توان این را اشاره‌ای به یک «سن‌هدرین»^۱ سری یهودی دانست که قائم به خود، درون یک فرقه خاص یهودی، نسل به نسل تداوم یافته است؟

بار دیگر متذکر می‌شویم که مبدعان و هدایتگرانی که در پروتکل سیزدهم به آنان اشاره می‌شود ممکن نیست یک فرقه حاکم باشند زیرا آنچه برنامه مطرح می‌کند با منافع چنین فرقه‌ای مستقیماً در تضاد است. هیچ گروه اشرافی ملی، فی‌المثل نظیر «یونکر»های^۲ آلمان، در اینجا مورد نظر نیست، زیرا روشهایی که پیشنهاد می‌شود همان روشهایی است که اجرای آنها به تضعیف چنین گروهی می‌انجامد. اشخاص مورد نظر در این پروتکل همان قومی هستند که حکومت آشکاری ندارند، همه چیز به سود آنهاست و چیزی ندارند که از دست بدهند؛ همان کسانی که می‌توانند در میان جهانی که در حال فرو ریختن است جان به سلامت به در برند. تنها یک فرقه است که با این توصیف تطابق دارد.

نادانی غیریهود

انتقادهایی که پروتکرها در زمینه نادانی و بلاهت غیریهود علیه آنان مطرح می‌کنند بجا و منصفانه است. حتی با یکی از نکات موجود در توصیف پروتکرها از ذهنیت و فسادپذیری غیریهود نیز نمی‌توان مخالفت کرد. هوشیارترین متفکران غیریهود فریب خورده‌اند و آنچه را که به وسیله مودبیانه‌ترین نظامهای تبلیغی به ذهن افراد عادی تلقین شده، به عنوان نشانه‌های ترقی و پیشرفت پذیرفته‌اند. درست است که اینجا و آنجا متفکری برخاسته و اظهار داشته است که علوم کذایی اساساً علم نبوده‌اند. درست است که گاه‌بگاه متفکری ظهور کرده و گفته است که قوانین اقتصادی کذایی، چه محافظه‌کارانه و چه رادیکال، اصولاً قانون نبوده، بلکه ساختگی و جعلی‌اند. درست است که گهگاه ناظری دقیق و زیرک اعلان داشته که هرزگی و عیاشی و زیاده‌روی اخیر به

۱ - Sanhedrin: شورای عالی قضایی و مذهبی قوم یهود که از ۷۰ تا ۷۲ عضو تشکیل می‌شده است.

۲ - Junkers: طبقه اشراف و زمینداران پروسی.

هیچ وجه از سائقه‌های طبیعی مردم منشأ نگرفته، بلکه با طرح و نقشه قبلی بر آنها تحمیل شده است و آنان به طور سیستماتیک تحریک و تشویق به این کار شده‌اند. درست است که معدودی دریافته‌اند بیش از نیمی از آنچه به نام «افکار عمومی»^۱ عنوان می‌شود، صرفاً تأیید یا تکذیبی است که با پرداخت رشوه به دست آمده و هرگز بر ذهن جامعه تأثیر نهاده است. ولی حتی با وجود این آثار و اشارات پراکنده، که غالباً به آنها اعتنایی نشده است، هماهنگی و همکاری کافی میان این متفکران و آگاهان وجود نداشته تا به منشأ و سرچشمه آن آثار و نشانه‌ها پی ببرند.

علت اصلی نفوذ پروتکلا در میان بسیاری از سیاستمداران برجسته جهان طی چندین دهه آن است که پروتکلا منشأ و مقصود تمامی قدرتهای کاذب را نشان می‌دهند. اکنون وقت آن رسیده که مردم آگاه شوند. چه پروتکلا را حاوی مطالب و شواهدی پیرامون یهود بدانیم یا ندانیم، آنها یک روش آموزشی را ارائه می‌نمایند که به کمک آن می‌توان توده‌ها را، با استفاده از نیروهایی که برایشان محسوس و قابل درک نیست، مثل یک گله گوسفند به این سو و آن سو هدایت کرد. تردیدی وجود ندارد که وقتی اصول و مبانی پروتکلا به طور وسیع برای مردم شناخته و روشن شود، انتقاد آنها در مورد نادانی غیریهود دیگر موجه نخواهد بود.

تفرقه بیفکن و حکومت کن

آیا احتمال دارد که برنامه پروتکلا با موفقیت اجرا شود؟ اجرای برنامه تاکنون نیز با موفقیت توأم بوده و بسیاری از مهمترین مراحل آن هم‌اینک به واقعیت پیوسته است. اما این مسأله نباید موجب اضطراب شود، زیرا سلاح اصلی که باید علیه چنین برنامه‌ای، اعم از اجرای کامل یا ناقص آن، به کار گرفته شود انتشار آن به صورت روشن و واضح است. بگذارید مردم آگاه شوند. تحریک مردم، هشدار دادن به مردم و توسل به شور و هیجان مردم شیوه برنامه‌ای است که در پروتکلا تشریح شده است. پادزهر این شیوه صرفاً روشن ساختن ذهن مردم می‌باشد.

تجزیه و تحلیل پروتکلا نشان می‌دهد که چهار بخش اصلی را دربرمی‌گیرند. این بخشها نه در ساختار این سندها بلکه در مضمون آنها مشخص شده‌اند. اگر هدف پروتکلا را هم منظور کنیم بخش پنجمی نیز خواهیم داشت، اما این هدف در کل پروتکلا مفروض انگاشته شده و تنها گهگاهی در قالب الفاظ تعریف و تبیین گردیده است. چهار بخش اصلی حکم ساقه‌های تناوری را دارند که شاخه‌های بسیاری از آنها انشعاب پیدا کرده‌اند.

بخش نخست ظاهراً برداشت یهود از سرشت انسان، یا در واقع سرشت غیریهود، را شامل می‌شود. بخش دوم شرح اقداماتی است که تاکنون برای تحقق بخشیدن به برنامه انجام گرفته است. بخش سوم آموزش جامعی را در زمینه روشهایی که باید برای اجرای کاملتر برنامه به کار گرفته شوند ارائه می‌کند. بخش چهارم آن گروه از مضامین پروتکرها را دربرمی‌گیرد که کارهای در دست اقدام را، در زمان طرح پروتکلهای سخنرانیهای سابق الذکر، بتفصیل شرح می‌دهند. پاره‌ای از این اهداف، از آن ایام تاکنون برآورده شده‌اند، زیرا باید به خاطر سپرد که در خلال سالهای ۱۹۰۵ تا به حال، جریانهایی صاحب نفوذ و قدرتمندی به منظور دستیابی به اهداف مشخص فعالیت داشته‌اند.

مهمترین این اهداف تجزیه اتحاد و همبستگی و قدرت غیریهود بود که البته با وقوع جنگهای گسترده در اروپا برآورده گردید. روشی که بتفصیل شرح داده می‌شود روش تجزیه و ایجاد تفرقه است. مردم را به احزاب و فرقه‌های گوناگون تجزیه کنید. بذر امید بخش‌ترین و اوتوپیایی‌ترین اندیشه‌ها را بیفشانید. این کار دو نتیجه در بر خواهد داشت: اولاً همیشه گروهی پیدا خواهد شد که از یکی از این اندیشه‌ها طرفداری کند و بدان وفادار بماند؛ ثانیاً طرفداری گروههای مختلف از اندیشه‌های متفاوت، آنان را از یکدیگر جدا و بیگانه خواهد ساخت. مؤلفان پروتکرها شرح می‌دهند که این کار چگونه باید انجام گیرد. نه یک اندیشه بلکه انبوهی از اندیشه‌ها باید رواج پیدا کنند، بدون آنکه بین آنها اتحاد و هماهنگی وجود داشته باشد. مقصود آن نیست که مردم وادار شوند به یک چیز بیندیشند، بلکه باید متفاوت با یکدیگر، و درباره چیزهای مختلف فکر کنند تا وحدت و همسویی از میانشان برخیزد. در نتیجه، تفرقه و آشفتگی گسترده‌ای به وجود می‌آید، که همان نتیجه مطلوب است. وقتی اتحاد و انسجام جامعه غیریهود از میان برود - تعبیر «جامعه غیریهود» کاملاً صحیح است زیرا جامعه بشری عمدتاً غیریهودی است - آنگاه این سیاست تفرقه انگیز و توانمند که به هیچ وجه از آشفتگی و اغتشاش حاکم تأثیر نمی‌پذیرد، می‌تواند بدون اینکه مورد سوءظن واقع شود راه خود را به سوی مسند قدرت بگشاید. بخوبی روشن است که یک گروه متشکل از بیست پلیس یا سرباز تربیت شده قادر است بیش از یک جمعیت هزار نفره متفرق کار انجام دهد. بنابراین اقلیتی که طبق برنامه تعلیم یافته است می‌تواند بر ملت یا جهانی که به احزاب مخالف تقسیم شده، بیشتر از هر یک از آن احزاب تأثیر بگذارد. «تفرقه بیفکن و حکومت کن»^۱

شعار پروتکلهای است. به عنوان نمونه، این عبارات پروتکل اول را در نظر بگیرید:^۱

آزادی سیاسی یک اندیشه است نه یک واقعیت. لازم است بدانیم وقتی حزب ما در صدد برانداختن حزب حاکمی است، چگونه این اندیشه را به عنوان طعمه‌ای زیرکانه برای جلب حمایت مردم به کار بگیریم. اگر حزب مخالف، خود به اصول آزادی یا به اصطلاح لیبرالیسم آلوده باشد و بخشی از قدرتش را در این راه ببخشد، کار آسانتر می‌شود.

به این بخش از پروتکل پنجم توجه کنید:

برای تسلط پیدا کردن بر افکار عمومی نخست باید آن را با ارائه اندیشه‌های متناقض فراوان از جهات مختلف مغشوش نمود. قدم پنهانی دوم آن است که عیوب و کاستیهای مردم از نظر عادات، علائق و عواطف و شیوه زندگی‌شان آن قدر تشدید شده و افزایش پیدا کند که هیچکس قادر نباشد در میان این آشفتگی و هرج و مرج کنترل خود را باز یابد، و در نتیجه، هر گونه تفاهم و همدلی از میان مردم رخت برخواهد بست. همچنین، این اقدام باعث خواهد شد تا درون تمامی گروهها و احزاب اختلاف ایجاد شود، همه نیروهای جمعی که هنوز مایل نیستند در برابر ما تسلیم شوند فرو پاشند و هر گونه قوه ابتکار فردی که ممکن است به نحوی در کار ما مداخله کند، سُست و مأیوس گردد.

و این هم قسمتی از پروتکل سیزدهم:

همچنین احتمالاً توجه دارید که ما، نه در خصوص اعمال خود، بلکه در زمینه سخنانی که درباره مسائل مختلف اظهار می‌داریم، در پی جلب موافقت دیگران هستیم. ما همواره اعلان می‌نماییم که در همه اقداماتمان، این امید و اعتقاد که در خدمت مصالح و منافع عمومی هستیم چراغ راه ماست.

پروتکلهای مدّعی تحقق نسبی‌اند

پروتکلهای علاوه بر طرح برنامه‌های آتی خود، کارهای انجام شده و در دست اقدام را هم بیان می‌دارند. اگر در دنیای امروز به پیرامون خود بنگریم، می‌توانیم هم شرایط و اوضاع تثبیت شده و

۱ - یادداشت ویراستار: این عبارات، دسایس «حکومتهای جهان» را در تأسیس فی‌المثل «جامعه ملل» و «سازمان ملل متحد»، که در آنها افکار سلیس و واقعیت‌های مسلم، یکدیگر را نقض می‌کنند، روشن می‌سازد.

هم گرایشهای نیرومند مذکور در پروتکلها را مشاهده کنیم و این به معنای تحقق همان «برنامه جهانی» مخوفی است که پروتکلها افشا می نمایند. نقل چند عبارت کلی برای تبیین عنصر موفقیت فعلی در اظهارات این اسناد کفایت می کند. برای اینکه مطلب برای خواننده روشن شود، بر کلمات کلیدی تأکید خواهد شد.

این قطعه از پروتکل نهم را مد نظر قرار دهید:

در واقع مانعی بر سر راه ما وجود ندارد. اُبردولت^۱ ما دارای چنان شأن و منزلت فراقانونی است که می توان عنوان قدرتمند و پرتکاپوی «دیکتاتوری»^۲ را بدان اطلاق نمود. وجداناً می توانم بگویم که در حال حاضر، ما قانونگذارانیم. ما دادگاهها و حقوق را به وجود می آوریم. ما با اراده ای استوار حکم می رانیم زیرا بقایای حزبی که زمانی قدرتمند بود و اکنون مقهور ما شده در دستهای ماست.

و این هم بخشی از پروتکل هشتم:

ما حکومتمان را با دنیایی از متخصصان علم اقتصاد احاطه خواهیم کرد. به همین دلیل است که علم اقتصاد مهمترین موضوع آموزشی است که توسط یهودیان تعلیم داده می شود. کهکشانی از بانکداران، صاحبان صنایع و کارخانه دارها، کاپیتالیستها و خصوصاً میلیونرها ما را احاطه خواهند کرد، زیرا عملاً همه چیز با توسل به ارقام تعیین خواهد شد.

اینها دعوای محکمی هستند، البته نه به اندازه واقعیتهایی که می توان در توجیه آنها تنظیم و ارائه کرد. اما اینها تنها پیش درآمد دعوای دیگری هستند که اقامه می شوند و واقعیتهایی در توجیه آنها وجود دارد. در همه پروتکلها، همچنان که در این بخش از پروتکل هشتم ذکر شد، برتری یهود در آموزش اقتصاد سیاسی مورد تأکید قرار می گیرد و واقعیتهای نیز بر آن صحنه می گذارند. یهودیان نویسندگان اصلی اباطیلی هستند که توده ها را به جستجوی اهداف غیرقابل حصول اقتصادی ترغیب می کنند. همچنین، آنان مدرسان عمده اقتصاد سیاسی در دانشگاههای ما و مؤلفان اصلی متون درسی عوام پسند در این زمینه می باشند؛ همان متونی که به طبقات محافظه کار این پندار واهی را القا می کنند که «فرضیات» اقتصادی، «قوانین» اقتصادی اند. فکر و فرضیه، به مثابه ابزاری برای تجزیه و تحلیل اجتماعی، مشترکاً به وسیله یهودی دانشگاهی و

1- Super- Government

2- Dictatorship

یهودی بولشویک به کار گرفته می‌شود. وقتی اینها همه به تفصیل نشان داده شوند، محتملاً افکار عمومی درباره اهمیت اقتصاد آکادمیک و رادیکال تغییر خواهد کرد.

همان طور که در عبارات مذکور از پروتکل نهم ادعا شده، امروز قدرت جهانی یهود حقیقتاً نوعی آبرودولت تشکیل داده است. این تعبیر در خود پروتکل نهم آمده و تعبیری مناسبتر از آن نمی‌توان یافت. هیچ ملتی نمی‌تواند هر آنچه می‌خواهد به دست آورد، ولی قدرت جهانی یهود می‌تواند؛ هر چند خواسته‌های آن از اصل برابری حاکم در میان غیریهود تخطی کند. «ما قانونگذارانیم.» این سخن پروتکلهاست و قدرتهای یهودی به معنایی فراگیرتر از آنچه کسی جز اهل تخصص درمی‌یابد قانونگذار بوده‌اند. در طول دهه‌های گذشته، حکومت بین‌المللی یهود بر جهان استیلا یافته است. هر جا به گرایشهای یهود اجازه داده شود که آزادانه عمل کنند، نتیجه این کار اشاعه آداب و رسوم آمریکایی یا انگلیسی یا هر ملیت مشخص و متمایز دیگر نخواهد بود، بلکه بازگشتی جدی و مؤثر به آداب و رسوم ذاتی یهود رواج خواهد یافت.

تسلط بر مذهب و مطبوعات

این بند از پروتکل هفدهم ممکن است خصوصاً برای کشیشانی که تلاش می‌کنند با خاخمهای یهودی به نوعی وحدت مذهبی دست پیدا کنند فوق‌العاده جالب باشد:

مذتها کوشیده‌ایم روحانیون غیریهودی را بی‌اعتبار ساخته و به این وسیله مأموریت تبلیغی آنها را که می‌تواند در حال حاضر به طور قابل ملاحظه‌ای مزاحم ما شود خنثی کنیم. نفوذ آنها بر مردم هر روز کاهش می‌یابد. ندای آزادی وجدان همه جا اعلام شده است. در نتیجه، سقوط کامل مسیحیت تنها در گروی گذشت زمان است و بس.

بند عجیبی در همین پروتکل مدعی مهارت خاصی در هنر فحاشی برای نژاد یهود است: مطبوعات معاصر ما رسواییهای حکومتی و مذهبی و بی‌صلاحیتی غیریهود را افشا خواهند کرد و این کار را با استفاده از تعابیر بسیار توهین آمیزی، که نژاد ما به دلیل توانایی و استعدادش در بکارگیری آن بسیار شهرت دارد، انجام خواهند داد. این هم بخشی از پروتکل پانزدهم:

تحت نفوذ ما، اجرای قوانین غیریهود به حداقل کاهش می‌یابد. تفسیر لیبرالیستی که ما در حیطه قوانین رواج داده‌ایم، احترام به قانون را از میان می‌برد. دادگاهها، حتی در مهمترین مواردی که پای اصول اساسی و مسائل سیاسی در میان است،

همان‌گونه حکم می‌کنند که ما فرمان می‌دهیم. آنان به این اصول و مسائل از همان دریچه‌ای می‌نگرند که ما به وسیلهٔ مأمورانی که ظاهراً هیچ وجه اشتراکی با ایشان نداریم، و از طریق روزنامه‌ها و سایر مجاری [تبلیغی]، به کارگزاران اجرایی غیریهود عرضه می‌داریم.

موارد متعددی از ادعای کنترل مطبوعات [توسط یهود] در پروتکلها وجود دارد. به این عبارات مؤکد از پروتکل چهاردهم توجه کنید:

در کشورهایی که پیشرفته خوانده می‌شوند، ما ادبیاتی بی‌معنی، کثیف و تنفرانگیز را به وجود آورده‌ایم. مدتی کوتاه بعد از اینکه قدرت را به دست گرفتیم، وجود این نوع ادبیات را تشویق خواهیم کرد تا تفاوت میان آن و اطلاعاتی‌های کتبی و شفاهی که خودمان منتشر خواهیم کرد به شکل بارزتری آشکار شود.

این هم بخشی از پروتکل دوازدهم:

در حال حاضر تا آنجا در این زمینه [کنترل مطبوعات] موفق بوده‌ایم که همهٔ اخبار از طریق چندین آژانس که خبرها از تمامی نقاط جهان در آنجا تمرکز می‌یابند، دریافت می‌شود. آنگاه این آژانسها عملاً مؤسسات خود ما خواهند بود که تنها آنچه را ما مجاز بدانیم منتشر خواهند کرد.

این بند از پروتکل هفتم دربارهٔ همین موضوع است:

ما باید حکومت‌های غیریهود را به اتخاذ تدابیری وادار کنیم تا برنامهٔ ما را، که در مقیاس وسیعی طرح ریزی شده و اکنون به هدف موفقیت‌آمیزش نزدیک می‌شود، پیش برده و ترویج دهد. این کار با اعمال فشار افکار عمومی که البته به کمک به اصطلاح «نیروی عظیم» مطبوعات توسط خود ما تحریک شده است، انجام خواهد شد. این «نیروی عظیم»، بجز چند استثنای بی‌اهمیت، هم اینک در اختیار ماست.

به پروتکل دوازدهم باز می‌گردیم:

اگر ما تاکنون موفق شده‌ایم بر ذهن جامعهٔ غیریهود تا آنجا تسلط پیدا کنیم که تقریباً همه، امور جاری دنیا را از پشت شیشه‌های رنگی عینکی نگاه کنند که ما در مقابل چشمانشان قرار می‌دهیم، و اگر اکنون یک دولت هم وجود ندارد که آنچه را که بلاهت غیریهود اسرار دولتی می‌نامد از دسترس ما دور نگاه داشته باشد، آنگاه که ما از طریق حکومت جهانی خویش، اربابان رسمی جهان شویم شرایط چگونه خواهد بود؟

قوم یهود تنها ملت‌ای است که اسرار سایر ملل را در اختیار دارد. این واقعیت که آنان می‌توانند هرچه را که می‌خواهند، هر زمانی که اراده کنند به دست آورند نکته مهمی است. چه بسیار اسناد سری که اگر زبان داشتند، و چه بسیار متولیان این اسناد که اگر می‌خواستند، بر این واقعیت گواهی می‌دادند. سیاست سری حقیقی جهان همان است که اسرار کذایی جهان را به اشخاص معدودی که به یک نژاد تعلق دارند تسلیم می‌نماید. هیچ دولتی در دنیا به اندازه دولت فعلی ما [دولت آمریکا] یکسره در خدمت یهود نیست.

یادداشتی درباره آوارگی یهود

پروتکله‌ها به آوارگی قوم یهود بر سطح زمین به عنوان یک فاجعه نمی‌نگرند بلکه آن را نوعی تمهید مقدر الهی می‌دانند که اجرای «برنامه جهانی» را تسهیل می‌نماید. این بخش از پروتکل یازدهم ناظر بر همین مطلب است:

خداوند به ما، امت برگزیده‌اش، آوارگی را به مثابه یک نعمت الهی عطا کرده است و این مسأله که همه آن را ضعف ما پنداشته‌اند، در واقع قوت ما بوده است. آوارگی اکنون ما را در آستانه سلطه جهانی قرار داده است.

موفقیت‌های ادعایی پروتکل نهم حتی اگر از نظر امکان حصول عملی مبالغه‌آمیز نباشند، لفظاً گزاف و اغراق‌آمیز به نظر می‌رسند. با وجود این، نقطه‌ای هست که در آن، کلام و واقعیت به هم می‌رسند و بر هم منطبق می‌شوند:

برای آنکه نهادهای غریبه‌ها را پیش از موعد ویران نکنیم، آنها را در دست‌های با کفایت خود گرفته‌ایم و فنرهای مکانیسم آنها را سوهان زده‌ایم. این نهادها در گذشته نظم دقیق و صحیحی داشتند، اما ما نظام مدیریتی از هم‌گسیخته، لیبرال و بی‌منطقی را جایگزین آنها نموده‌ایم. ما در سیستم قضایی، انتخابات، مطبوعات، آزادی فردی، و مهم‌تر از همه تعلیم و تربیت و فرهنگ، که اساس زندگی آزاد است، مداخله و تحریف کرده‌ایم.

ما جوانان غریبه‌ها را با آموزش اصول و فرضیاتی که از نظر ما کذب محض است ولی خودمان القا کرده‌ایم، گیج و گمراه ساخته و روحیه آنان را تضعیف کرده‌ایم. ورای قوانین موجود، بدون ایجاد تغییری در آنها بلکه با تحریف قوانین از طریق تفاسیر متناقض، چیزی به وجود آورده‌ایم که از نظر آثار و نتایج آن شگفت‌آور است.

همه می‌دانند که با وجود اینکه فرضیات مربوط به آزادی و اعلامیه‌های مرتبط با «حقوق» هرگز تا این حد رواج نداشته‌اند، «آزادی فردی» به طور مستمر محدود گشته است. مردم به جای اینکه جامعه‌گرا شوند، زیر پوشش عبارات سوسیالیستی، وادار می‌شوند به نوعی بردگی غیرمأنوس در برابر دولت تن در دهند؛ قوانین مختلف اطراف آزادیهای بی‌ضرر مردم حصار می‌کشند. گرایشی مستمر به سوی نظام‌پردازی^۱، که هر مرحله‌اش مبتنی بر «اصلی» است که بسیار فاضلانۀ ارائه‌شده، آغاز گردیده است. عجیب آنکه وقتی پژوهشگر راه خود را به سوی مرکز مقتدر این حرکتها، که هدفشان تنظیم زندگی اجتماعی است، پی می‌گیرد یهودیان را بر مسند قدرت می‌یابد!

تجزیه جامعه با استفاده از «اندیشه‌ها»

روشی که پروتکها برای تجزیه و درهم‌شکستن جامعه به کار می‌گیرند روشن است. درک این روش برای فهمیدن معنی جریانهای متناقضی که دورۀ حاضر را چنین آشفته و نابسامان ساخته‌اند لازم است. اگر آنان که به واسطۀ این اصوات مختلف و فرضیات ناهماهنگ، که هر یک از آنها منطقی و نوید بخش به نظر می‌رسد، پریشان و مأیوس شده‌اند، دریابند که اغتشاش و دلسردی آنها دقیقاً همان هدفی است که دنبال می‌شود، شاید سرنخی مطمئن برای ارزیابی آن اصوات و درک معنی آن فرضیه‌ها به دست آورند. عدم اطمینان، تردید، یأس، ترس و اشتیاق چنگ زدن به هر طرح نویدبخش و راه حلی که ارائه می‌شود، همان واکنشهایی هستند که برنامه‌طرح‌ریزی‌شده در پروتکها می‌خواهد ایجاد کند.

اجرای این روش وقت می‌گیرد و بر طبق پروتکها وقت هم گرفته و در حقیقت قرن‌ها طول کشیده است. پژوهشگران دریافته‌اند که همین برنامه‌ پروتکها از قرن اول [میلادی] به بعد توسط نژاد یهود اعلام و اجرا شده است. ۱۹۰۰ سال طول کشید تا اروپا به این درجه از انقیاد و سرسپردگی کشیده شود - انقیاد خشونت‌آمیز در برخی کشورها، انقیاد سیاسی در برخی دیگر و سرسپردگی اقتصادی در همه کشورهای اروپا - اما در آمریکا اجرای همین برنامه، تقریباً با همین میزان موفقیت، مستلزم فقط ۵۰ سال بوده است!

مرکز قدرت یهود، آمریکا است و حامیان اصلی برنامه یهود در این کشور اقامت دارند. اهرمی

که در «کنفرانس صلح»^۱ برای تحکیم تسلط یهود بر اروپا به کار گرفته شد، نفوذ آمریکا بود که به دستور عوامل قدرتمند یهودی که به همین منظور از ایالات متحده گسیل شده بودند اعمال گردید اما این فعالیتها با کنفرانس صلح پایان نپذیرفت.

- کل روش پروتکلها را شاید بتوان با یک کلمه توصیف کرد: تجزیه - خنثی ساختن آنچه انجاء شده، ایجاد یک خلأ زمانی طولانی و توأم با نومییدی که در آن هر گونه تلاش برای بازسازی بی نتیجه خواهد ماند، و خدشه دار کردن اعتقاد و اعتماد به نفس در میان مردم، تا آنان که خارج از این هرج و مرج و آشفتگی قرار دارند به آرامی و با قدرت، اختیار امور را به دست بگیرند - این خلاصه روش پروتکلهاست.

پروتکلها علناً اعلام می کنند که نخستین پیروزی آنها بر افکار عمومی از طریق مجموعه ای از ایده ها و افکار حول محور «دموکراسی» حاصل شد. ایده، اسلحه است؛ ایده باید مغایر جریان طبیعی و معمول زندگی باشد تا بتوان آن را همچون یک اسلحه به کار گرفت؛ باید فرضیه ای باشد که با واقعیتهای زندگی تناقض داشته باشد. از چنین فرضیه ای نمی توان متوقع بود که ریشه بگیرد و به عنصر غالب و تعیین کننده تبدیل شود مگر اینکه ذهن انسان آن را بپذیرد و معقول، الهامبخش و پسندیده اش بداند. حقیقت غالباً غیرمعقول به نظر می رسد، عموماً تأثر انگیز است و گاهی نیز شرارت آمیز می نماید، ولی از این امتیاز همیشگی برخوردار است که «حقیقت» است و آنچه بر آن بنا می شود نه ایجاد شبهه می کند و نه به پریشانی و اغتشاش می انجامد.

این گام نخست مستقیماً به سلطه بر افکار عمومی منتهی نمی شود ولی راه آن را هموار می سازد. این نکته در خور ذکر است که همین ترویج «زهر لیبرالیسم»^۲ به تعبیر پروتکلها، در اسناد مورد بحث بیش از سایر روشها مطرح می شود. آنگاه، پروتکلها چنین ادامه می دهند:

برای تسلط یافتن بر افکار عمومی، نخست باید آن را مغشوش ساخت.

حقیقت یکی است و نمی توان آن را مغشوش کرد، اما این لیبرالیسم دروغین و فریبنده که همه جا انتشار یافته و تحت حمایت یهود در آمریکا با سرعتی که در اروپا هرگز سابقه نداشته در حال شکل گیری است، به آسانی دچار اغتشاش می شود زیرا عاری از حقیقت است؛ خطاست و خطا هزار چهره به خود می گیرد. یک ملت، حزب، شهر یا انجمن را که «زهر لیبرالیسم» آن را آلوده کرده باشد در نظر بگیرید. صرفاً با ارائه اشکال دیگری از اندیشه اصلی، می توانید در آن به تعداد

۱ - توضیح ویراستار: در نسخه اصلی، متعاقب جنگ جهانی اول، به «کنفرانس ورسای» اشاره شده است. از جنگ جهانی دوم به بعد، قدرت یهود در سازمان ملل متحد تحت حمایت آمریکا جلوه بیشتری یافته است.

افراد و اعضای آن انشعاب ایجاد کنید. این از دید نیروهایی که مخفیانه افکار عمومی را کنترل می‌کنند یک استراتژی معروف و شناخته شده است. وقتی تئودور هرتسل، یهودی بزرگ، کسی که از همه سیاستمداران معاصر دید وسیعتری داشت و برنامه او با پروتکلها برابری می‌کرد، سالها قبل اظهار داشت که حکومت صهیونیستی (یعنی «یهودی») پیش از ظهور دولت سوسیالیستی پدید می‌آید، این استراتژی را می‌شناخت؛ او می‌دانست لیبرالیسمی که وی و اسلافش بنیان نهاده بودند، چگونه به واسطه اختلافها و انشعابهای بی‌شمار به زنجیر کشیده شده و فلج خواهد شد.

جریانی را که غیریهودیان - و نه یهود - قربانی آن بوده‌اند، می‌توان چنین تشریح کرد: نخست، ترویج «روحیه تساهل» و «آزاداندیشی»^۱ به مثابه یک آرمان و ایده آل این عبارت در همه بیانیه‌های اعتراض آمیز یهود علیه اشارات علنی به آنها یا به اصطلاح برنامه جهانی‌شان به چشم می‌خورد: «ما تصور می‌کردیم شما آزاداندیش‌تر از آن باشید که چنین افکاری را بیان کنید.» این لفظ یک اصطلاح مهم و کلیدی است و بر وضع و حالتی ذهنی دلالت می‌کند که یهودیان مایلند غیریهود را همواره در آن نگاه دارند؛ یعنی نوعی حالت اغماض توأم با رخوت؛ حالتی که در آن عباراتی بی‌معنی در باب آزادی به زبان می‌آید، عباراتی که همچون خواب‌آور بر ذهن و وجدان اثر می‌گذارد و انجام هر کاری را در خفا جایز می‌داند. این عبارت، این شعار، یک سلاح بسیار قابل اعتماد یهودی است. («در همه ادوار، مردم کلمات را به جای اعمال پذیرفته‌اند.»^۲) پروتکلها با صراحت اذعان می‌دارند که واقعیتی در پس این عبارت وجود ندارد.

انسان، معتقد و با ایمان به دنیا می‌آید. ممکن است مدتی به «آزاداندیشی و تساهل» اعتقاد پیدا کند، و تحت فشار عظیم اجتماعی که بر مبنای این عقیده ایجاد شده است، آشکارا از آن حمایت نماید. انسان باید عمیقاً به چیزی معتقد باشد. در اثبات این مدعا به نیروی غیرقابل انکار عقاید منفی کسانی توجه کنید که می‌پندارند به هیچ چیز اعتقاد ندارند. برخی کسان که از استقلال روحی کافی برخوردارند در امور ممنوعه‌ای که به نحوی با علایق یهود ارتباط پیدا می‌کند به کنکاش می‌پردازند. - اینان «تنگ‌نظر» هستند! اما راه آسانتر و بی‌دردستر برای دیگران این است که در بزرگرایی حرکت کنند که امکان برخورد عقاید اساسی و متهم شدن به «تعصب» در آن وجود نداشته باشد؛ آنان همه قوای فکری خود را به حوزه زندگی عملی خویش منتقل و معطوف می‌سازند. در پروتکلها آمده است: -

برای منحرف نمودن فکر و نظر غریهود، باید توجه آنها به سمت صنعت و تجارت جلب شود. همین منحرف ساختن افکار به سوی پایگاه ماتریالیستی است که قدرت تصرف و نفوذ حامیان پروتکله‌ها، و همچنین مبلغان یهودی را بیش از هر چیز افزایش می‌دهد. «تساهل و آزاداندیشی» با نادیده انگاشتن مسائل اصلی و حیاتی، سرعت به مادیگرایی تنزل پیدا می‌کند. تمامی اختلافاتی که امروز جهان را پریشان می‌سازد در همین قلمرو نازل و پست قابل جستجوست.

این امر، چنان که همه چیز پیرامون ما بر آن گواهی می‌دهد، به معنای قربانی کردن کار و خدمت به پای منافع، و نهایتاً نابودی منافع است؛ به معنای آن است که هنر والای مدیریت دچار فساد و تباهی شده و به استثمار گراید. این یعنی پریشانی لجام‌گسیخته در میان مدیران و آشوب و اضطراب مخاطره‌آمیز بین کارگران. اما این امر متضمن نتیجه و خیمه‌تری نیز هست: تجزیه و تفرقه جامعه غریهود. نه جدا کردن و تجزیه «سرمایه» و «نیروی کار»، بلکه تجزیه غریهود در هر دو سوی برنامه کار. پروتکله‌ها نیز مؤید همین معنا هستند:

برای اینکه آزادی [بی‌بند و باری] بتواند جامعه غریهود را کاملاً ویران و متلاشی سازد، صنعت باید بر پایه سفته‌بازی^۱ بنا شود...

از یک سو سرمایه یهود که کارخانه‌داران را تحت فشار قرار می‌دهد، و از سوی دیگر، آشوبگران، نفاق‌افکنان و خرابکاران یهودی که بر کارگران فشار می‌آورند شرایطی را به وجود آورده است که بدون تردید اداره‌کنندگان جهانی توطئه پروتکله‌ها را فوق العاده خشنود می‌نماید. به پروتکل نهم توجه کنید:

ممکن است ترکیب قدرت غریهودیان آگاه و بابسیرت و قدرت کور توده‌ها ما را به هراس اندازد، ولی ما، با برافراشتن حصاری از تضاد و خصومت میان این دو، همه اقدامات لازم را علیه چنین اتحاد محتملی به عمل آورده‌ایم بدینگونه، نیروی کور و بی‌بصیرت توده‌ها حامی ما باقی می‌ماند. ما، و فقط ما، آنان را رهبری خواهیم کرد. طبعاً انرژی آنها را برای دستیابی به هدف خود به کار خواهیم گرفت.

نشانه اینکه آنان بسیار خشنودند این است که نه فقط برای تسکین و آرام نمودن وضع جهان کاری نمی‌کنند بلکه ظاهراً مایلند آن را وخیم‌تر سازند. حتی اگر کمبودها و محرومیت‌هایی که طبق برنامه برای ایالات متحده در نظر گرفته شده این کشور را تسلیم بولشویسم نکند، آن را تا مرز

بولشویسم خواهد کشاند؛ مگر اینکه سُستی و رخوت غیریهود در برابر قدرت یهود بنحوی درمان شود. یهودیان با روش ایجاد کمبود و افزایش قیمتها کاملاً آشنایند و آن را در دوران انقلاب فرانسه و در روسیه آزموده‌اند. همهٔ نشانه‌های اجرای این روش در آمریکا نیز وجود دارد.

مشاهدهٔ شجره‌نامه^۱ لیبرالیسم یهود از آغاز تا تأثیرات اخیر آن بر زندگی غیریهود چندان مشکل نیست. پریشانی و اغتشاش مورد نظر یهود اینجاست. امروز، پریشانی مشخصهٔ اصلی جو فکری غالب مردم است. نمی‌دانند چه چیز را باور کنند. نخست مجموعه‌ای از واقعیات به آنها ارائه می‌شود و آنگاه مجموعه‌ای دیگر. نخست تفسیری از شرایط به آنان القا می‌گردد و بعد تفسیری دیگر. کمبود اطلاعات صحیح به طور شدیدی احساس می‌شود. بازار مکاره‌ای پُر از تفسیرهای مختلف وجود دارد که هیچ چیز را روشن نمی‌کند بلکه فقط بر اغتشاش می‌افزاید. خود حکومت نیز ظاهراً مختل شده است و هر گاه به بررسی و تحقیق در امری می‌پردازد، خود را به شکل مرموزی دست‌وپایسته و گرفتار می‌یابد تا آنجا که هر گونه پیشروی بسختی صورت می‌پذیرد. این وضع حکومتی هم در پروتکلها بیان شده است. حملهٔ شدید علیه تمایل انسانی به مذهب را، که معمولاً آخرین سدی است که در برابر پیشروی بی‌شرمانهٔ خشونت و چپاول فرو می‌ریزد، به همهٔ اینها اضافه کنید.

در خاتمهٔ این مرور اجمالی بر «روش پروتکلها»، و در حقیقت بر بخشی از آن روش - یعنی ایجاد پریشانی و اغتشاش که همهٔ نیروهای یهودی برای به وجود آوردن آن متحد می‌شوند - باید بیفزاییم که ایجاد حالتی بسیار علاج‌ناپذیرتر از پریشانی نیز قسمتی از روش مذکور را تشکیل می‌دهد: تخلیه و فرسایش قوا^۲. درک این معنا مستلزم تلاش زیادی نیست. امروز خستگی و فرسودگی یکی از عواملی است که مردم را تهدید می‌کند. جنگ و خستگی و فشار روحی ناشی از آن فرایند تخلیه و فرسایش قوا را آغاز کرده است. «صلح» و پریشانیهای آن این فرایند را تقریباً کامل نموده است. مردم به کمتر چیزی اعتقاد دارند و توقعاتشان از این هم کمتر است. اعتماد به نفس وجود ندارد. انگیزه و ابتکار تقریباً از میان رفته است. شکست حرکت‌هایی که به دروغ «نهضت‌های مردمی» خوانده می‌شوند کار را به آنجا رسانده که مردم می‌پندارند هیچ نهضت مردمی قرین موفقیت نخواهد بود.

پروتکلها چنین می‌گویند:

1- Genealogy

2- Exhaustion

قوای همه را با ترویج اختلاف، دشمنی، کینه خانوادگی، قحطی، بیماری و کمبود چنان فرسوده می‌سازیم که غیریهود هیچ گریزگاهی جز توسل به ثروت و قدرت ما پیش روی خود نیابد.^۱

ما با این تدابیر غیریهودیان را چنان خسته و فرسوده می‌سازیم که ناچار شوند قدرت و اقتداری بین‌المللی را به ما عرضه کنند. چنین قدرتی به ما امکان می‌دهد تا تمامی نیروهای حکومتی جهان را به آسانی جذب کنیم و این گونه یک اَبَر حکومت تشکیل دهیم. ما باید نظام آموزشی جامعه غیریهودی را به نحوی هدایت کنیم که افراد این جامعه در برابر هر مسئولیتی که به ابتکار نیاز دارد، از روی دلسردی و یأس احساس درماندگی کنند.^۲

یهودیان هرگز بی‌رمق و فرسوده نشده‌اند، هرگز به سرگستگی و پریشانی مبتلا نگشته‌اند. این خصوصیت روانی کسانی است که راهی برای گریز از بن‌بست می‌شناسند. مواجهه با ناشناخته و مجهول است که ذهن را فرسوده می‌سازد؛ حیرت و سرگردانی مداوم میان گرایشها و نیروهایی که منشأ و هدف مشخص و معلومی ندارند، قوای انسان را تحلیل می‌برد. راه رفتن در تاریکی طاقت‌فرساست. قرن‌هاست که غیریهود در تاریکی راه می‌سپرد. دیگران که شناخت کاملاً دقیقی از همه چیز دارند تسلیم نشده‌اند. حتی شکنجه نیز اگر دلیل روشنی داشته باشد قابل تحمل می‌شود، و یهودیان جهان همواره می‌دانسته‌اند که شکنجه در نظام امور چه جایگاهی دارد. غیریهود از آزار و اذیت یهود بیشتر رنج برده است تا یهود از آزار و اذیت غیریهود، چرا که غیریهود، پس از خاتمه شکنجه و آزار، همچون گذشته در تاریکی و حیرت باقی مانده است حال آنکه یهودیت بار دیگر حرکت دیرینه خود را به سوی هدفی که به طور مطلق به آن ایمان دارد از سر گرفته است؛ هدفی که یهود، به زعم برخی که ریشه‌های یهود را در جهان بخوبی می‌شناسند و احتمالاً خستگی و فرسودگی آنها را نیز متأثر ساخته، بدان دست خواهد یافت. به هر تقدیر، انقلابی که برای رها ساختن جهان از سلطه نظام بین‌المللی یهود لازم به نظر می‌رسد، احتمالاً باید همان قدر رادیکال باشد که تلاشهای یهودیان برای رسیدن به چنین سلطه‌ای رادیکال بوده است. کسانی هستند که در زمینه لیاقت و کارایی غیریهودیان برای انجام چنین انقلابی جداً ابراز تردید می‌کنند. لاقلاً اجازه دهید این افراد دریابند چه کسانی بر آنها تسلط یافته‌اند.

۱- پروتکل دهم.

۲- پروتکل پنجم.

قوای همه را با ترویج اختلاف، دشمنی، کینه خانوادگی، قحطی، بیماری و کمبود چنان فرسوده می‌سازیم که غیریهود هیچ گریزگاهی جز توسل به ثروت و قدرت ما پیش روی خود نیابد.^۱

سینمای یهودی^۲

یهودیان هنر عکاسی تصویر متحرک^۳ (سینما) را اختراع نکرده‌اند؛ در زمینه پیشرفت مکانیکی یا تکنیکی سینما نیز قدم مؤثری برنداشته‌اند. آنها در پرورش هنرمندان بزرگ، اعم از نویسندگان یا بازیگر، که مواد مصالح اصلی پرده سینما را فراهم می‌کنند نقشی نداشته‌اند. عکاسی حرکت، همچون سایر چیزهای سودمند دنیا، منشأ غیریهودی دارد. اما بنابر تقدیر عجیب و منحصر بفردی که یهودیان را بزرگترین رندان جهان ساخته است، منافع حاصله از سینما نصیب مبتکران و پایه‌گذاران آن نشده بلکه قسمت غاصبان و استثمارگران گشته است. وقتی در همه ساعات روز و شب میلیون‌ها نفر از مردم در برابر در ورودی سالنهای سینما

۱- پروتکل دهم.

۲- توضیح ویراستار: البته این نظرات پیرامون نفوذ یهود در ایالات متحده پیش از ظهور اعجاب‌انگیز تلویزیون و رادیو منتشر شد. اگر چه نفوذ عظیم یهود در این زمینه طی این صفحات ذکر نشده است، باید اضافه کرد که کنترل یهود بر رادیو و تلویزیون، از مرحله تولید تا اجرا، به اندازه سایر زمینه‌های فعالیت یهود در آمریکا مؤثر بوده است. رادیو - تلویزیون، به عنوان نیرویی مؤثر در برنامه جهانی مورد بحث این مجموعه مقالات، اکنون مکان نخست را دارا می‌باشد.

از دحام می‌کنند و بی‌اغراق در تمامی نقاط مسکونی کشور صفهای بی‌انتهایی از انسانها به این منظور تشکیل می‌شود، ارزش دارد بدانیم چه کسانی آنها را به سینما می‌کشاند، وقتی آنها خاموش و بی‌حرکت در سالنهای تاریک نشسته‌اند چه کسانی بر ذهنشان تأثیر می‌نهند، و در حقیقت چه کسانی انبوه عظیم نیرو و اندیشه بشری را که توسط القائنات سینما شکل گرفته و هدایت می‌شود، در اختیار گرفته و کنترل می‌کنند.

چه کسی بر قلّه این کوه سلطه ایستاده است؟ پاسخ این است: صنعت سینمای ایالات متحده و تمام دنیا منحصرأ تحت سلطه مالی و معنوی یهودیانی است که افکار عمومی را کنترل می‌کنند. جنبه اخلاقی و معنوی تأثیرات سینما اکنون یک مسأله جهانی است. هر آنکه وجدان اخلاقی بیداری دارد، از آنچه در حال انجام است و آنچه باید انجام شود بخوبی آگاه است. سینما پدیده‌ای است که ذوق و سلیقه را از بین می‌برد و اصول اخلاقی را تضعیف می‌کند و نباید آن را به خود وا گذاشت. اما وجه تبلیغی سینما خود را با این صراحت به مردم نشان نمی‌دهد. اشتیاق جریانهای مختلف برای برخورد داشتن از حمایت سینما حاکی از آن است که سینما به مثابه یک نهاد تبلیغی عظیم شناخته شده است. شواهد فراوانی وجود دارد دالّ بر اینکه مسئولان مالی و تبلیغی یهود این جنبه سینما را از نظر دور نداشته‌اند. تبلیغات سینمایی به صورت فعلی را می‌توان چنین توصیف کرد:

این تبلیغات در خصوص یهود سکوت می‌کنند. یهودیان بجز در موقعیتهای و شرایطی فوق‌العاده مطلوب و دلپذیر بر پرده سینما ظاهر نمی‌شوند. همچنین تبلیغات سینمایی یهود مذاهب دیگر را مورد تهاجم قرار می‌دهند. یک خاخام یهودی جز در بهترین و آبرومندانه‌ترین کسوتها بر پرده تصویر نمی‌شود. او با همه شکوه و وقار مقام و منزلت خویش و تا آنجا که ممکن است به شکلی جذاب و مؤثر نمایش داده می‌شود. روحانیون مسیحی، چنانکه هر سینمارو حرفه‌ای بسهولت به یاد می‌آورد، به اشکال مختلف، از مضحک گرفته تا بزهکار، بد جلوه داده می‌شوند. این شیوه برخورد مشخصاً یهودی است. همچون بسیاری از القائنات پنهان و ناشناخته در زندگی ما که منشأ یهودی دارند، هدف از این کار این است که هر اندیشه آمیخته به احترام و مؤدبانه‌ای درباره روحانیت حتی المقدور نقض و خنثی گردد.

روحانیت کاتولیک بسرعت علیه تضییع منزلت روحانی خویش واکنش نشان دادند و در نتیجه خشم شدید آنان، یهود عقب نشست. اکنون هرگز نمی‌بینید که یک کشیش کاتولیک بر پرده سینما تحقیر شود. ولی روحانی پروتستان همچنان به صورت شخصی قذبلند، مبتلا به زکام، ریاکار و متظاهر که در کاریکاتورهای ضد مسیحی ترسیم می‌گردد بر پرده ظاهر می‌شود. او اعمال

خود را با توشل به اصول لیبرالیستی توجیه می‌کند، و این گونه، در حقیقت با یک تیر دو نشان هدف قرار می‌گیرد: یکی اینکه نمایندهٔ مسیحیت در انظار تماشاچیان تحقیر می‌شود؛ دیگر اینکه اندیشه‌های خطرناک مورد نظر یهود موزیانه به تماشاچی القا می‌گردد. یک یهودی ممکن نیست به عنوان صاحب یک مغازه قنادی بر پردهٔ سینما به نمایش در آید، هر چند همهٔ صاحبان مغازه‌های قنادی یهودی هستند؛ ولی یک روحانی مسیحی به هر شکلی که تصوّرش را بکنید، از دزد گاوصندوق گرفته تا فردی که کارش گمراه ساختن دیگران است، بر پرده ظاهر می‌شود و هیچ کس هم اعتراض نمی‌کند.

به این جملات از پروتکلها توجه کنید:

ما جوانان غیریهود را با آموزش اصول و فرضیاتی که از نظر ما کذب محض است ولی خود آنها را القا کرده‌ایم گیج و گمراه ساخته و روحیهٔ آنان را تضعیف کرده‌ایم.^۱ ما از مدتها قبل به این امر توجه داشته‌ایم که روحانیت غیریهود را بی‌اعتبار نماییم.^۲

به همین دلیل است که ما باید شالودهٔ ایمان را ویران کنیم، اصل خدا و روح را از ذهن غیریهود بزدااییم و محاسبات ریاضی و امیال مادی را جایگزین این معانی نماییم.^۳

در این زمینه می‌توان یکی از دو دیدگاه زیر را برگزید: یکی اینکه کاریکاتور ساختن از نمایندگان مذهب صرفاً بیانگر یک ذهنیت دنیوی است [و هدف از آن تمسخر و تحقیر مسیحیت نیست]؛ دیگر اینکه این کار بخشی از مبارزه‌ای قدیمی برای براندازی [مسیحیت] است. دیدگاه نخست طبعاً در میان غیرمطالعین رواج دارد و اگر هدف رسیدن به آرامش فکری است، این دیدگاه بر نظر دوم رجحان دارد. اما تعداد شواهدی که دیدگاه دوم را تأیید می‌کنند آن قدر زیاد است که نمی‌توان آن را مردود شمرد.

سینما چه آگاهانه و چه صرفاً از روی بی‌توجهی به صورت سالن تمرینی برای ارائهٔ صحنه‌های ضداجتماعی در آمده است. هیچ شورش یا انقلابی، مگر به صورت برنامه‌ریزی و تمرین شده، وجود ندارد. انقلابها خود بخود واقع نمی‌شوند بلکه حرکت‌هایی هستند که بدقت توسط اقلیتها برنامه‌ریزی می‌شوند. تاکنون تنها تعداد اندکی انقلاب مردمی به وقوع پیوسته‌اند.

۱- پروتکل نهم.

۲- پروتکل هفدهم.

۳- پروتکل چهارم.

انقلاب‌هایی که عناصر خرابکار موفق به ایجاد آنها شده‌اند همواره آزادی و تمدن را عقب رانده‌اند. یک انقلاب موفق باید قبلاً تمرین شده باشد و این کار را در تصاویر متحرک بهتر از هر جای دیگر می‌توان انجام داد. این نوع «آموزش بصری»^۱ را حتی بیسوادترین و بی‌فرهنگ‌ترین اشخاص می‌توانند بفهمند. در حقیقت، روشنفکر و بافرهنگ بودن در این گونه امور آشکارا زیان بخش است. مردم عادی سر خود را تکان می‌دهند، ابروهایشان را درهم می‌کشند و دستهای خود را در هم گره می‌کنند و می‌گویند: «اصلاً نمی‌توانیم بفهمیم». البته که نمی‌توانند بفهمند، ولی اگر بیسوادی و بی‌فرهنگی را درک می‌کردند، این مسأله را نیز بوضوح می‌فهمیدند.

البته تا آنجا که به نمایش بزهکاری مربوط می‌شود اصلاح‌طلبان نیز صمیمانه با این نظر موافقت. پلیس به نمایش دقیق و تفصیلی شیوه به قتل رساندن یک فرد پلیس بر پرده سینما معترض است. تجار به آموزش دزدی از گاوصندوق که هر روز در فیلمهای سینمایی به نمایش درمی‌آید اعتراض دارند. اخلاقیون با نمایش هنر اغواگری و به گمراهی کشاندن که رفته‌رفته به مایه اصلی هر فیلمی با هر موضوعی تبدیل می‌شود مخالفند. علت اعتراض و مخالفت آنان این است که این گونه فیلمها را نوعی آموزش پلیدی و شرارت می‌دانند که ثمرات تلخی برای جامعه به بار می‌آورد. این نوع «آموزش تصویری» همچنان ادامه دارد. هر آنچه با طغیان و بروز خشونت مرتبط است توسط این تصاویر متحرک به ذهن میلیونها نفر القا می‌شود، البته این امر ممکن است تصادف محض باشد، اما تصادفی بودن آن از «واقعیت» و تأثیرگذاری‌اش چیزی نمی‌کاهد.

مسایل دیگری در حوزه سینما وجود دارد که شایان ذکر است. یکی استفاده فزاینده از مؤلفان غیریهودی برای تولید تبلیغات یهودی است. بسیاری از آثار نویسندگان مشهور غیریهودی به وسیله تولیدکنندگان یهودی بر پرده رفته‌اند. این آثار از نظر تبلیغی مؤثرترند زیرا از پشتوانه نامهای مشهور در عالم ادبیات برخوردار هستند. اینکه این مسأله تا چه اندازه به تمایل نویسندگان به وارد شدن در حوزه تبلیغات طرفدار یهود مربوط می‌شود و تا چه حد به اکراه آنان از رد پیشنهادهای محبت‌آمیز اشخاص صاحب‌نفوذ و ثروتمند سینما که مبالغه‌هنگفتی به آنان پرداخت کرده و حتی حاضرند بیشتر پرداخت کنند باز می‌گردد، موضوع دیگری است.^۲

با وجود گرایش افراطی موجود نسبت به سینما که اینچنین در کشور شیوع یافته است تهیه و عرضه فیلمهای خوب متناسب با انبوه تقاضاهای مصنوعی، کاذب و تحریک شده تقریباً

1- Visual Education

۲. توضیح ویراستار: این نکته با استفاده‌ای که از سینما برای برانگیختن جنگ ۱۹۳۹ و تشدید خصومتها و ترویج دروغهای کینه‌توزانه ناشی از آن جنگ به عمل آمد به حد کافی تأیید شده است.

غیرممکن به نظر می‌رسد. اشتباهی بعضی از مردم، خواهان دو فیلم در روز یا بیشتر است. زنهای سبک‌سر و سطحی چند فیلم در بعد از ظهر و تعداد بیشتری هم در طول شب می‌بینند. با وجود تمامی مغزها و مهارتهایی که در کشور مشغول انجام این وظیفه‌اند، تولید یک درام یا کمدی «باکیفیت» در هر ساعت امکانپذیر نیست. اینجاست که کنترل‌کنندگان یهودی از حد خود تجاوز کرده‌اند. آنها میزان تقاضا را به حدی بالا برده‌اند که جز با استفاده از تولیداتی که بناگزیر اصل تقاضا را از میان خواهد برد قادر به برآوردنش نیستند. هیچ چیز ارزش اجتماعی حرفه سینما را به اندازه اشتباهی افراطی و مبالغه‌آمیز برای تولیدات سینمایی تهدید نمی‌کند و این اشتها، تحریک و تشویق می‌شود تا وقتی به جنون مبتدل گردد.

برای آنکه نهادهای غیریهودی را بیش از موعد نابود نکنیم آنها را در دستهای باکفایت خود گرفته‌ایم و مکانیسم آنها را فرسوده ساخته‌ایم. این نهادها در گذشته نظم دقیق و مناسبی داشتند ولی ما مدیریتی لیبرال، بی‌نظم و بی‌قانون را جایگزین آن نموده‌ایم. ما در نظام قضایی، مطبوعات، آزادی فردی، حق رأی، و مهمتر از همه تعلیم و تربیت و فرهنگ که اساس زندگی آزاد است، مداخلهٔ سوء کرده و تحریفاتی انجام داده‌ایم. ما جوانان غیریهود را با آموزش اصول و فرضیاتی که از نظر ما کذب محض است ولی خود آنها را القا کرده‌ایم گیج و گمراه ساخته و روحیهٔ آنان را تضعیف کرده‌ایم. در زمینهٔ قوانین موجود، بدون آنکه عملاً تغییری در آنها به وجود آوریم، صرفاً با تحریف این قوانین از طریق ارائه تفسیرهای متناقض، کاری کرده‌ایم که از نظر آثار و نتایج مترتب بر آن اعجاب آور است.^۱

جاز یهودی به موسیقی ملّی ما تبدیل می‌شود

بسیاری از مردم حیران مانده‌اند که انبوه آهنگهای احساساتی و احمقانه که خانه‌های پاک و محبوب را اشغال کرده و جوانان را به تقلید از یاهو سرایی یک مُشت عقب‌ماندهٔ ذهنی واداشته است از کجا سرچشمه می‌گیرد. موسیقی عامیانه یک مُثو پلّی یهودی است. موسیقی جاز آفریدهٔ یهود است. احساسات افراطی و احمقانه، وسوسه‌های شیطنت‌آمیز، نفسانیت و لذّت‌پرستی نهفته در

نتهای گمراه کننده، همه منشأ یهودی دارند.

کلمات و سوسه انگیز، جیغ و فریاد حیوانات جنگلی و آه و ناله و صداهاى شهوانی، با چند نُت احساساتی استتار شده و وارد خانه‌ها می‌شوند، حال آنکه اگر همین چیزها، بدون اینکه توسط «موسیقی مصرفی» استتار شده باشد وارد می‌شد، با نفرت بیرون انداخته می‌شد. «اشعار» موسیقی عباراتی را فاش می‌سازند که مستقیماً از مستراحهای پایتختهای جدید اخذ شده‌اند تا زبان روزمره و زمزمه‌های نسنجیده دختران و پسران محصل را شکل دهند.

آیا عجیب نیست که به هر طرفی می‌چرخید تا منشأ جریانه‌های فاسد و مخرب جاری در جامعه را ردیابی کنید، با گروهی از یهودیان مواجه می‌شوید؟ در فساد و انحطاط بازی «بیس بال» - یک گروه از یهودیان. در استثمار مالی - یک گروه از یهودیان. در فساد نمایشی - گروهی از یهود. در تبلیغ مشروبات الکلی - گروهی از یهود. در کنترل سیاستهای نظامی کشور - گروهی یهودی. در کنترل مطبوعات از طریق اعمال فشار تجاری و مالی - گروهی یهودی. سوداگران جنگ - ۸۰ درصد یهودی. سازمان‌دهندگان مقابله فعال با قوانین و آداب و رسوم مسیحی - یهودیان. در این جو مسموم موسیقی عامیانه‌کذایی که ضعف روحی و فکری را با انواع هرزگی در هم می‌آمیزد - باز هم یهودیان.

کسانی که از نفوذ و غلبه یهود بر موسیقی آمریکا اطلاعی دارند، بدون شک آن را جدی و خطرناک می‌دانند. نه فقط یهودی شدن ارکسترهای بزرگ و محدود ما با اعتراض روزافزونی روبروست، بلکه واکنش شدیدی علیه تباری نژادی‌ای که سکوی اجرای کنسرتها و سایر سکوهاى مورد علاقه مردم را به بهای حذف همه هنرمندان غیریهود با یهودیان پُر می‌کند، وجود دارد. اگر آنان هنرمندان برتری بودند، حرفی نبود؛ ولی آنها صرفاً در محافل موسیقی یهود مشهورترند و به لحاظ نژادی حمایت می‌شوند.

یکی از همین موسیقیدانها می‌گفت: «بگذارید من آهنگهای یک قوم را بسازم؛ دیگر برایم فرقی نمی‌کند چه کسی قوانین را وضع می‌کند.» در این کشور یهودیان در هر دو زمینه نقش بزرگی داشته‌اند. هدف از نگارش این مقاله این است که مردم را با حقیقت موسیقی ابلهانه‌ای که روز و شب بنا بر عادت زمزمه می‌کنند و می‌خوانند و فریاد می‌کشند آشنا نماید و در صورت امکان، به آنان کمک کند تا چماق نامرئی یهود را که برای مقاصد مالی و تبلیغی بر فراز سر آنها تاب می‌خورد مشاهده کنند. همچنان که تئاتر و سینمای آمریکا تحت سلطه یهودیان و سوداگری و منفعت‌جویی هنربرانداز آنان قرار گرفته، اداره «آهنگهای عامیانه» نیز به یک صنعت «بیدیش» تبدیل شده است. یهودیانی که در نخستین روزهای بهره‌برداری این حرفه را در اختیار گرفتند عمدتاً متولد روسیه

بودند و سابقه شخصی برخی از آنها به اندازه سابقه بسیاری از رهبران یهودی تئاتر و سینما ناخوشایند و نفرت‌انگیز بود.

در اوایل دهه ۱۹۲۰، دادخواستی از طرف دولت ایالات متحده مطرح شد که ضمن آن «ایروین برلین»^۱، «لئو فیست»^۲ و سایر رؤسای هفت شرکت نشر موسیقی نیویورک به نقض قانون ضدتراست شرمن^۳ متهم شدند. متهمین ظاهراً کنترل ۸۰ درصد از آهنگهای دارای امتیاز طبع و نشر انحصاری موجود را که مورد استفاده تولیدکنندگان گرامافون، پیانوی خودکار و سایر ابزار تولید موسیقی بودند، و نیز تعیین قیمت ثابت صفحات و نوارهای موسیقی را برای فروش به عامه مردم برعهده داشتند. شرکت‌هایی که در این قضیه دخالت داشتند عبارت بودند از «شرکت سهامی موسیقی»^۴، «شرکت سهامی ایروین برلین»^۵، «شرکت سهامی فرانسیس، دی و هانتز»^۶، «شاپیرو، برنشتاین و شرکا»^۷، «شرکت سهامی واترسون، برلین و اشنايدر»^۸، «شرکت سهامی م. ویتمارک و پسران»^۹. همه این شرکتها در نیویورک قرار داشتند. دولت ایالات متحده در صدد فسخ پیمان‌نامه‌ای بود که ظاهراً بر اساس آن متهمین صرفاً از طریق «شرکت سهامی موسیقی» که خود آن را تأسیس کرده بودند به عقد قرارداد مبادرت می‌کردند. ۲۰ درصد باقیمانده داد و ستد آهنگهای موسیقی توسط تالارهای موسیقی یهودی دیگری که در آن گروه خاص گنجانده نشده بودند اداره می‌شد.

تراست موسیقی یهود چگونه شما را به ترنم وامی‌دارد

یهودیان آهنگ عامیانه نساختند بلکه آن را به ابتذال کشیدند. دقیقاً زمانی که یهود کنترل آهنگهای عامیانه و مورد علاقه مردم را به دست گرفت، جنبه معنوی و اخلاقی این گونه آهنگها رو به انحطاط گذاشت. موسیقی «عامیانه» پیش از آنکه به صنعتی یهودی تبدیل شود حقیقتاً عامیانه

1- Irving Berlan

2- Leo Feist

3- Sherman Anti- Trust Law

4- Consolidated Music Corporation

5- Irving Berlin, Inc.

6- Francis, Day and Hunter, Inc.

7- Shipiro, Bernstein & Co.

8- Watterson, Berlin & Snyder, Inc.

9- M. Witmark & Sons, Inc.

و مردمی بود. مردم آن را ترتم می‌کردند و دلیلی نمی‌دیدند که پنهانش کنند. اما موسیقی عامیانه امروزه اغلب آن قدر مشکوک و سؤال برانگیز است که مجریان آن، بخصوص اگر نشانی از نجات و پاکیزگی در وجودشان باشد، باید مستمعین را پیش از اجرا ارزیابی نمایند. هموطنان میانسال مرحله‌ای را که موسیقی عامیانه طی چند دهه اخیر پشت سر نهاده به یاد می‌آورند. سرودهای جنگی تا بعد از جنگ داخلی^۱ [آمریکا] دوام پیدا کرده و بتدریج با آهنگهای بدیع، رومانتیک و بی‌آلایش دوران بعد از جنگ درهم آمیختند. طی جنگ جهانی اول، آهنگها و تصنیفهای مشابهی برای یک مدت کوتاه احیا شدند. این آهنگها محصول کارخانه‌های آهنگسازی نبودند بلکه توسط افرادی که استعدادشان به صورت طبیعی شکوفا می‌شد به وجود آمدند. این اشخاص نه برای مجامع نشر و توزیع موسیقی بلکه برای ارضای حرفه‌ای خویش و برای هنرمندان سالنهای موسیقی کار می‌کردند. ثروت زیادی از طریق آهنگسازی به دست نمی‌آمد ولی خشنود ساختن و ارضای ذوق عامه موجب رضایت و خشنودی هنرمند می‌شد. ذوق و سلیقه عامه طالب چیزی است که عموماً از آن تغذیه می‌کند. ذوق و سلیقه عامه همان عادت آنهاست. عموم مردم از منشأ آنچه زندگیشان با آن تأمین و سپری می‌شود بیخبرند و خود را با آنچه عرضه می‌شود تطبیق می‌دهند. ذوق و سلیقه عامه همراه با بالا رفتن یا پایین آمدن کیفیت تغذیه‌ای مادی یا معنوی آنان بهبود یافته یا تنزل پیدا می‌کند.

طی یک ربع قرن، با برخورداری از همه امکانات تبلیغی نظیر تئاتر، سینما، موسیقی عامیانه، روزنامه‌ها و رادیو، ضمن تحقیر و تخفیف همه نهادهای اخلاقی مخالف، تقریباً می‌توان نوع مردم و جامعه مورد نظر را پرورش داده و به وجود آورد. فقط حدود یک ربع قرن برای انجام این کار کفایت می‌کند.

مردم سابقاً هم مثل امروز ترتم می‌کردند، اما نه به این طرز تخریر شده و نه با این تسلسل و پیوستگی ناشی از گيجی و اغتشاش. آنان ترتم می‌کردند، نه به عنوان عادتی غیرارادی بلکه چون چنین می‌خواستند. آنان آهنگهای بی‌معنی و مهمل، عاطفی و حماسی را می‌خواندند و زمزمه می‌کردند ولی آهنگهای «مشکوک» ممنوع بود. آهنگهای قدیمی را بسهولت می‌توان به خاطر آورد. اگر چه سالها از دوره محبوبیت آنها گذشته است، اما طبیعت آنها به گونه‌ای است که از میان نمی‌روند. آهنگهای بسیار قدیمی وجود دارند که عناوین آنها حتی برای کسانی که آنها را نخوانده و زمزمه نکرده‌اند آشناست. ولی آهنگ عامیانه مورد علاقه مردم را در همین ماه گذشته در نظر

بگیرید: چه کسی نامش را به خاطر دارد؟ آهنگهای قدیمی جایی برای آثار وسوسه‌انگیز و احساسات ناسالم و بیمارگونه باقی نمی‌گذاشتند. آنها فاقد احساس و عاطفه نبودند اما احساس موجود در آنها ناشایست و قبیح نبود. آنگاه یهودیان وارد شدند و آهنگ عامیانه متحول شد. عناوین کاملاً تازه‌ای با موضوعاتی کاملاً متفاوت با آهنگهای قبلی رواج پیدا کرد. خوانندگان با ذوق و مستعد و تصنیفهای خوش‌آهنگ ناپدید شدند. دوره موسیقی یهودی و آفریقایی مدخلی برای موسیقی جنگلی، یا به اصطلاح «کنگو»^۱، و انواع دیگر موسیقی بود که بسرعت مدارج انحطاط را پیمود. و به نوعی موسیقی سببانه تبدیل شد که از آنچه خود حیوانات وحشی ممکن بود به آن دست یابند سببانه‌تر می‌نمود. در کنار این کشش باتلاقی، نوعی موسیقی «ضربی» که ادامه موسیقی ستار اصیل سیاهان^۲ بود جریان داشت. موسیقی تغزلی در برابر آهنگهای رقص سیاهان که سیل آسا رواج پیدا می‌کرد رنگ باخته و از میان رفت. موسیقی ستار احیا شد: جوانان اغواگر به طور یکنواخت و آرام تصنیفهایی را زیر لب زمزمه می‌کنند، زنان دلفریب با حرکاتی که به طرز شرم‌آوری شهوت‌انگیز است ترانه‌هایی را تودماغی می‌خوانند که هیچ آهنگساز واقعی باز نمی‌شناسد. گروههای نوازنده موسیقی جاز رفته‌رفته ظاهر شدند.

اگر چه زوال و انحطاط موسیقی عامیانه بتدریج و به صورتی نامحسوس آغاز شد اما در آهنگهای مبتذل یکی دو دهه اخیر سهولت قابل تشخیص است. عاطفه و احساس جای خود را به وسوسه‌های شهوانی داده است. ماجرای عاطفی و عاشقانه به تحریکات جنسی تبدیل شده است. موسیقی موزون و خوش‌نوا عامیانه پس از عبور از مرحله آهنگهای ضربی و ریتمیک، اکنون به آه و ناله و موسیقی جاز بدل گشته است. مضمون اشعار موسیقی نیز متنزل شده و جای خود را به لجنهای برآمده از عمق پست‌ترین طبقات جامعه واگذار کرده است.

نخستین «سلطان جاز»^۳ تقلبی یک یهودی به نام «فریسکو»^۴ بود. مدیران اصلی این روند رو به تباهی همه یهودی بوده‌اند. فقط قدری زیرکی و مودبگری لازم بود تا این کثافت ضداخلاق و معنویت را از نظرها ببوشاند و آن را از جایگاه طبیعی‌اش، که جز بیزاری و تنفر حس دیگری در انسان بر نمی‌انگیزد، برتر جلوه دهد.

1- Congo

2- Negro Minstrelsy

3- King of Jazz

4- Frisco

سرقت اندیشه‌ها

یهودیان در کار تولید آهنگهای مردمی طبق معمول ابتکاری از خود نشان نداده و صرفاً به «اقتباس» پرداخته‌اند. تعبیری مؤذبانه که به جای «سرقت هنر و اندیشه دیگران» استفاده می‌شود. یهودیان چیزی را به وجود نمی‌آوردند، آنان آنچه را که دیگران به وجود آورده‌اند با زیرکی تحریف کرده و از آن سوءاستفاده می‌کنند. هنرمندان متوسطی که تحت فشار مدیران غیرهنرمند ناگزیرند چیزی تولید کنند که به حد کافی جاذبه داشته باشد تا پول مردم را جذب کند به سرقت دسترنج دیگران روی می‌آورند. یهودیان همه کتابهای موسیقی قدیمی، امتیاز آپراها و مجموعه تصنیفهای مردمی موجود را خریداری کرده‌اند. اگر قدری درنگ کرده و برخی از مهمترین «آثار موق» نخستین روزهای ظهور تراست تولید موسیقی یهود را بررسی کنید، متوجه خواهید شد که این آثار بر اساس ملودی و مایه اصلی آهنگهای پاک و دلنشین «دوران ما قبل باتلاق»^۱ [دوران پیش از سلطه یهود] ساخته شده‌اند.

به دلیل سلطه مطلق یهود بر بازار موسیقی، چه در زمینه نشر و توزیع و چه در اجرای نمایشی، تقریباً غیرممکن است که چیزی بجز آهنگهای یهودی در ایالات متحده منتشر شود، یا در صورت انتشار شنونده داشته باشد. این واقعیت که تراست یهود کل تجارت موسیقی را در تملک خود داشته و آهنگهای به اصطلاح موق همه نامهای یهودی دارند مؤید این مدعاست.

آنچه تهدید یهود را درباره سلامت هنری ما جدی‌تر می‌سازد از یک سو به ظاهر فربیی، جذابیت کاذب، فریبندگی شرقی، تالو و درخشندگی، احساسات تند و افراطی، شهوت‌گرایی و بدبینی شدید هنر یهودی باز می‌گردد و از سوی دیگر از این واقعیت ناشی می‌شود که خصیصه نژادی، یعنی عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین کشش درونی ما، به واسطه صدها گرایش دیگر عصر یهود ضعیف و مغشوش شده است. مجموعه خصایص و دیدگاه انگلوساکسون هسته حیاتی خلق و خوی آمریکایی است. غلبه یهود بر موسیقی ما هر آینه ممکن است این خصایص را پنهان و خنثی کند.

«کوچه تین پن»

آمریکا، نه آنچه را که دوست دارد بلکه آنچه را که تبلیغاتچی‌های موسیقی با تفسیرهای مکرر آن قدر تبلیغ می‌کنند تا اذهان سست مخاطبان خود را به تکرار آن در کوچه و خیابان وادار نمایند ترنم می‌کند. تبلیغاتچی‌های موسیقی در تئاتر، برنامه‌های تفریحی و رادیو عوامل مزدور

آژانس‌های موسیقی یهود هستند. موسیقی ابلهانه‌ای که جاز و «سویینگ»^۱ نامیده می‌شود نه به دلیل امتیاز و شایستگی خاص بلکه تحت فرمان پول رواج می‌یابد. موسیقی غیریهودی تحت عنوان «موسیقی روشنفکرانه» طرد می‌شود. مردم هر روز از القائات احمقانه‌ای که به صورت سیل لجن و کثافت از «کوچه تین پن»^۲، کارخانه اصلی تولید هرزگی در نیویورک، جاری می‌شود تغذیه می‌کنند.

«کوچه تین پن» نام منطقه‌ای است در خیابان بیست و هشتم، بین «برادوی»^۳ و خیابان ششم، که نخستین تولیدکنندگان موسیقی ییدیش [یهودی] کار و کسب خود را در آنجا آغاز نمودند. گروه گروه دختران جوانی که تصور می‌کردند می‌توانند بخوانند، و گروه‌های دیگری که می‌پنداشتند می‌توانند اشعار آهنگها را بسرایند، به وسوسه تبلیغات دروغ مدیران تازه‌کار یهودی که بیش از آنچه از عهده‌شان برمی‌آمد وعده داده بودند، به این محل آمدند. لازم به ذکر نیست که چقدر رسوایی و فضاحت به بار آمد؛ همیشه وقتی دختران غیریهودی به طلب مساعدت از یهود تن می‌دهند، رسوایی به بار می‌آید. هیاهوی مداوم، صدای هلهله و فریاد شادی برخاسته از «پارتی»‌ها و صداها ناهنجار و خشن پیانو و شیپور باعث شد که این منطقه «کوچه تین پن» نامیده شود.

اکنون همه آمریکا یک «کوچه تین پن» عظیم است و سرگرمی و تفریح، نسل جوان و سیاست آمریکا چیزی جز هیاهوی ناهنجار یهودیت عقب افتاده و ابله نیست.

کسی نمی‌تواند مکر شیطانی^۴ را که موجب ایجاد و تداوم فضایی ناپاک در میان همه قشرهای جامعه شده است نادیده انگارد. در اینجا یک چیز شیطانی^۵ وجود دارد؛ چیزی که با زیرکی و حيله‌گری شیطان محاسبه و برنامه ریزی شده است. و این وضع همچنان ادامه دارد و با زوال و تباهی تدریجی غیریهود و افزایش ثروت‌های یهود بدتر و وخیم‌تر می‌شود.

کشیشان، دست اندرکاران تعلیم و تربیت، اصلاح‌گران، والدین، شهروندان، همه و همه از رشد بی‌بندوباری در میان مردم متحیرند و آثار و نتایج شوم حاصل از آن را مورد انتقاد قرار می‌دهند. آنان جوانان را که به القائات و وسوسه‌های پلید و شهوانی تسلیم می‌شوند سرزنش می‌کنند. آنان بر افسارگسیختگی جنسی، بزهکاری و رفتار کودکان جوانان تأسف می‌خورند. اما

1- Swing

2- Tin- Pan- Alley

3- Broadway

4- Diabolical Cunning

5- Satanic

همه اینها منشأ و سرچشمه‌ای دارد. چرا سرچشمه این مفسد مورد تهاجم قرار نمی‌گیرد؟ وقتی یک ملت به وسیله نیرویی منظم، هدفدار و سازمان یافته در مفاهیم، اندیشه‌ها و دیدگاههایی با ویژگی خاص غوطه‌ور و غرق شده است، به جای معلول علت را باید هدف حمله قرار داد. اما دقیقاً همین علت است که احتمالاً از روی بی‌اطلاعی، و شاید هم ترس، هرگز هدف تهاجم واقع نشده‌است.

سرزنش مردم سودی ندارد. مردم همان گونه‌اند که تربیت می‌شوند. تجارت مشروبات الکلی را کاملاً آزاد بگذارید تا جامعه‌ای میگسار و عیاش به وجود آید. اگر همین آزادی را، همچنان که برای تولیدکنندگان یهودی آهنگهای عامیانه تأمین شده، برای قاچاق مواد مخدر فراهم نمایید، جامعه‌ای متشکل از معتادان به مواد مخدر ایجاد خواهد شد. در چنین شرایطی حمله به معتادان احمقانه خواهد بود؛ عقل سلیم حکم می‌کند که دلالتان مواد مخدر افشا شوند.

شور و شوق جنون‌آمیز کنونی نسبت به آهنگهای یهودی نتیجه تضعیف حُجب و حیا اجتماعی و استفاده از داروهای قوی برای تحریک غرایز است. قربانیان این جریان همه جا هستند. اما تنها تعداد بسیار اندکی از مخالفان این فساد اخلاقی بر یهودی‌گری سرزنش جوانانی که اینچنین بیمار و آلوده شده‌اند واقفند.

عقل سلیم حکم می‌کند که سرچشمه‌ها و علل این بیماری از میان برداشته شوند. یکی از این سرچشمه‌ها گروه یهودی تولیدکننده موسیقی است که کل محصول را در اختیار دارد و مسئولیت همه جریان را، از سرودن شعر تا استفاده از منافع حاصله، عهده‌دار می‌باشد.

نه چندان «مردمی»

در کنار دعوی اخلاقی علیه موسیقی به اصطلاح «مردمی»، این دعوی نیز قابل طرح می‌باشد که اساساً این نوع موسیقی «مردمی» و مورد علاقه جامعه نیست. هیچ چیز خودبخود موردپسند عامه قرار نمی‌گیرد چرا که ذوق و سلیقه عامه دارای این حد از بصیرت نیست. این علاقه به صورت کاذب و به یاری تبلیغات مستمر حاصل می‌شود؛ یعنی نوعی کوفتن مکانیکی محض بر اذهان مردم. هر فیلم و نمایشی به ذوق و سلیقه مردم شکل می‌دهد. پوسترهای خیره‌کننده، صفحات گرامافون، گروههای رقص و آواز و رادیوها، روز و شب به تبلیغ مشغولند و فلان آهنگ به صرف تکرار و به ضرب القا و وسوسه گل می‌کند. تا زمانی که آهنگ دیگری جانشین آن شود. همان بازی قدیمی تغییر سبک برای جلب مشتری و شتاب بخشیدن به بازار داد و ستد. هیچ چیز در بازی یهود دوام نمی‌یابد؛ نه سبک لباس پوشیدن، نه فیلم و نه موسیقی. همواره چیز «تازه‌ای

ارائه می‌شود تا جریان پول را از جیب مردم به سوی صندوق تولیدکنندگان ابله و عقب‌افتاده یهودی تسریع کند.

دو مسأله درباره موسیقی «مردمی» برای همه روشن است: نخست اینکه این نوع موسیقی پرده‌در و بی‌حیاست و مؤثرترین عامل ایجاد فضائی مسموم و متعفن در کشور است؛ و اگر نگوییم مؤثرترین عامل، لااقل همپای سینما در ایجاد این فضا نقش دارد. دوم اینکه صنعت موسیقی «مردمی» صنعتی منحصرأ یهودی است.

«اتحادیه ضدافترا»^۱ می‌تواند در اینجا دست به کار شود. این اتحادیه می‌داند چگونه کسی را که اعتبار یهود را خدشه‌دار می‌سازد تحت فشار قرار دهد. حضور اتحادیه در همه جا، از ناشران مهم گرفته تا روزنامه‌های جزء کشور، احساس می‌شود. صنایع سینما، تئاتر و موسیقی عامه‌پسند همه در محدوده وظایف اتحادیه قرار دارند. چرا اتحادیه یهودیانی را که سینما را به انحطاط کشانده و مردم را از طریق «هنرها»، ورزش و تفریح و سرگرمیشان فاسد ساخته‌اند، یهودیانی را که نام و شهرت نژادی خود را لکه‌دار نموده‌اند تحت فشار قرار نمی‌دهد؟ چرا؟ آیا پاسخ این نیست که فقط غیریهود باید کنترل شوند و یهودیان از هر قیدی آزاد باشند؟ آیا پاسخ این نیست که غیریهود زام و نجیب را می‌توان با دهان‌بند و افسار مهار و کنترل کرد ولی یهود را نمی‌توان؟

یهودیان آمریکا از اینکه یک اقدام پژوهشی یا اصلاحی موجب شود که رخنه‌ای در زره‌شان ایجاد گردد بسختی می‌هراسند. آنان از این بیم دارند که شعله چنین اقدامی گسترش پیدا کند.

مردمی با نظرات و عقاید متفاوت، سلطنت طلبان، عوام‌فربان، سوسیالیستها، کمونیستها و سایر طرفداران مدینه فاضله در خدمت ما قرار دارند. ما همه آنها را به کار گماشته‌ایم. هر یک از آنان از دید خود در حال از میان بردن آخرین بقایای قدرت و اقتدار بوده و می‌کوشد نظم موجود را واژگون سازد. همه حکومتها از این گونه حرکات و جریانها در عذاب بوده‌اند. اما ما آنان را تا زمانی که آبر حکومت ما را به رسمیت نشناسند آسوده نخواهیم گذاشت.^۱

وقتی که ما سم لیبرالیسم را در اندام حکومت وارد کردیم، چهره سیاسی آن بکلی تغییر نمود.^۲

مهمترین مسأله جهان

هر کس در ایالات متحده یا هر جای دیگری به بحث درباره مسأله یهود می‌پردازد باید کاملاً آماده باشد که «ضدنژاد سامی»^۳ و «شکنجه‌گر یهود» شناخته شود. همچنین نباید از سیاستمداران، مردم یا مطبوعات انتظار تشویق و تأیید داشته باشد. آنان که قدری با مسأله آشنایی دارند ترجیح می‌دهند صبر کنند و ببینند چه پیش خواهد آمد. احساس مبهمی وجود دارد مبنی بر اینکه استفاده صریح از کلمه «یهود» یا بکارگیری آن در نوشته‌ها به دلایلی درست نیست. تعابیر

۱- پروتکل نهم.

۲- پروتکل دهم.

طفره‌آمیز مؤدبانه‌ای نظیر «عبری» و «سامی» (که دقت و صحت هر دو قابل نقد و بررسی است) با تردید محک زده می‌شوند. مردم با احتیاط به راه خود می‌روند، گویی ورود در این مسأله بکلی ممنوع است. آنگاه متفکری شجاع از لفظ «یهود» استفاده می‌کند، جو اضطراب تسکین می‌یابد و شک و ابهام برطرف می‌شود.

لفظ «یهود» یک لقب نیست؛ نامی است قدیمی و توصیف‌کننده که در همه ادوار تاریخ بشر، گذشته، حال و آینده یک معنی داشته و خواهد داشت.

مشکل اصلی نگارش درباره مسأله یهود حساسیت فوق العاده یهودیان و غیریهود نسبت به این موضوع است. احتمالاً هیچیک از روزنامه‌های آمریکا، و قطعاً هیچیک از رسانه‌های تبلیغاتی که «مجله» نامیده می‌شوند، شجاعت آن را ندارند که به این واقعیت که چنین مسأله‌ای وجود دارد اشاره‌ای کنند. به طور کلی مانعی بر سر راه چاپ سرمقاله‌های تملق‌آمیز به طرفداری از یهود در مطبوعات وجود ندارد. مطبوعات یهودی هم که تعدادشان در ایالات متحده غیرقابل شمارش است مراقبند که به یهود اهانتی نشود.

به نظر می‌رسد که این اندیشه در بین یهود به شکل موزوئی تثبیت شده است که هر نوع بحث و بررسی عمومی در زمینه مسأله یهود از سوی دشمنان یهود طرح و القا می‌شود. یهود در پی آن است که با استفاده از تبلیغات این ایده را به غیریهود تلقین نماید که هر نوشته‌ای که در بحث از مسائل مرتبط با یهود خودشیرینی را به حد اشباع نرساند از تعصب و نفرت و دشمنی با یهود منشأ گرفته است. بنابراین، چنین نوشته‌ای «پر از دروغ، توهین و ریشخند بوده و تحریک دیگران به کشتار یهود» تلقی می‌شود. این نوع تعابیر و اصطلاحات را این روزها در سرمقاله‌های روزنامه‌ها و مطبوعات می‌توان یافت.

«آنتی سمیتیزم» چیست؟

آنتی سمیتیزم اصطلاحی است که با مسامحه فراوان به کار می‌رود. اگر این اصطلاح همچنان به صورت یک توهین و ناسزا، بلااستثنا درباره همه کسانی که می‌کوشند صفات ممیزه و قدرت جهانی یهود را مورد بحث قرار دهند به کار گرفته شود، دیری نمی‌گذرد که مفهومی توأم با احترام و افتخار پیدا خواهد کرد. شاید اگر مشخص شود آنتی سمیتیزم چه مفاهیمی را شامل نمی‌شود، معنای آن روشن‌تر گردد.

۱. آنتی سمیتیزم درک و تشخیص مسأله یهود نیست. اگر بود، می‌شد ادعا کرد که سرانجام اکثر مردم آمریکا «آنتی سمایت» (مخالف نژاد سامی) می‌شوند زیرا آنان بتدریج به وجود مسأله یهود

پی می‌برند. تعداد آنها نیز به طور مستمر افزایش خواهد یافت چرا که این مسأله از زوایای مختلف عملاً بر زندگی آنها تحمیل می‌شود. مسأله اینجاست و وجود دارد. ما ممکن است صادقانه از آن غافل باشیم. ممکن است از روی ترس یا تردید درباره‌اش سکوت کنیم. حتی امکان دارد آن را مزورانه انکار نماییم. اما اینجاست و روزی همه آن را تشخیص داده و در می‌یابند. وقتش که فرارسد، دیگر دعوت مؤذبان به سکوت از سوی محافل منفعل و مرعوب سودی نخواهد داشت.

اما درک و تشخیص مسأله یهود به این معنی نیست که ما مبارزهای ملی آمیخته با تنفر و خصومت را علیه یهودیان آغاز کرده‌ایم بلکه معنایش صرفاً این است که یک جریان و گرایش خاص که مدت‌ها درون تمدن ما جاری بوده سرانجام به حد کافی وسیع و قدرتمند شده است که به آن توجه شود، تصمیمی درباره‌اش اتخاذ گردد و سیاستی در پیش گرفته شود که در عین پرهیز از اشتباهات گذشته، از بروز خطرات احتمالی آینده جلوگیری کند.

۲. بحث علنی درباره مسأله یهود آنتی‌سمیتیسم نیست. تبلیغ اشکالی ندارد. اما نوع تبلیغاتی که درباره برخی جنبه‌های مسأله یهود در این کشور انجام می‌شود بسیار گمراه‌کننده است. این مسأله در مطبوعات یهودی کاملتر از هر جای دیگر، اما توأم با یکسونگری و تنگ‌نظری مورد بحث قرار گرفته است. «بی‌انصافی غیریهود» و «تعصب مسیحی» دو نت مهمی هستند که با نظمی یکنواخت مکرراً به صدا در می‌آیند. بخت با یهودیان یار بوده است که مطبوعات یهودی در میان غیریهود به طور وسیع منتشر نمی‌شود، چرا که مطبوعات یهود احتمالاً یگانه نهاد تثبیت شده در ایالات متحده است که اگر به همین شکل موجود و بدون کمترین تغییری در آن، برای مطالعه در اختیار عموم غیریهودیان قرار گیرد می‌تواند احساسات ضدیهودی را در میان آنها برانگیزد. در مطالبی که نویسندگان یهودی به منظور انتقال آگاهی نژادی، و به موازات آن تحقیر و اهانت نسبت به نژادهای دیگر، برای مخاطبان یهودی خود می‌نگارند چیزهای غیرعادی و عجیبی وجود دارد.

تاکنون هیچ بحث جدی در این زمینه از طرف نشریات روزانه ارائه نشده است. وقتی این نشریات به یهودیان اشاره‌ای می‌کنند مخزنی از تعابیر تعارف‌آمیز برای این مقصود در اختیار دارند. تبلیغات مربوط به مسأله یهود در این کشور در انتقاد تحریف‌آمیز و غیرواقعی از غیریهودیان به وسیله مطبوعات یهودی و تحسین مبالغه‌آمیز و غیرواقعی یهودیان از سوی مطبوعات غیریهودی خلاصه می‌شود. بنابراین، تلاشی مستقل برای ارائه یک بررسی مفید و سازنده در سطح جامعه را نمی‌توان به حساب آنتی‌سمیتیسم گذاشت، حتی اگر پاره‌ای از نظراتی که در ضمن بحث مطرح می‌شود موجب رنجیدگی و خشم خوانندگان یهودی گردد.

۳. همچنین بیان این واقعیت که نقشه‌ای برای سیطره بر جهان، نه از طریق غصب زمین یا تهاجم نظامی، نه به وسیله سلطه حکومتی یا حتی کنترل اقتصادی به معنای علمی کلمه، بلکه از طریق سیطره بر تشکیلات و سازمانهای تجاری و مبادلاتی موجود در حال اجراست «آنتی‌سمیتیسم» نیست. اغلب مراکز ممالک متمدن حس کرده‌اند که چنین توطئه‌ای وجود دارد و برخی از شخصیت‌های برجسته با قاطعیت وجود آن را تأیید می‌کنند. نه بیان این واقعیت، نه ارائه شواهدی در تأیید آن و نه اثبات آن، هیچیک آنتی‌سمیتیسم نیست. در صورتی که این نکته حقیقت نداشت، بهترین کسانی که می‌توانستند آنرا تکذیب کنند خود یهودیان بین‌الملل بودند، اما آنان تکذیبش نکرده‌اند.

چرا مسئله یهود را مورد بحث قرار می‌دهیم؟

چون وجود دارد و مطرح شدن آن در افکار عمومی باید به حل آن کمک کند نه آنکه به جو نامساعدی که این مسئله تقریباً در همه کشورهای گرفتار آن است دامن‌بزند. مسئله یهود در ایالات متحده مدت مدیدی وجود داشته است. حتی اگر غیریهود از آن غافل بوده باشند، خود یهودیان بر آن واقف بوده‌اند. این مسئله در مقاطعی از تاریخ کشور ما در قالب قدرتی قهرآمیز بروز کرده و از وقوع حوادث نامطلوبی خبر داده است.

مسئله یهود نه فقط با اموری که همه می‌دانند، نظیر کنترل مالی و تجاری، غصب قدرت سیاسی، در انحصار گرفتن حوائج عمومی و کنترل مستبدانه اخباری که مردم آمریکا مطالعه می‌کنند سروکار دارد بلکه در حوزه‌های فرهنگی نیز وارد می‌شود و به این طریق با قلب زندگی مردم آمریکا تماس حاصل می‌کند. مسئله یهود تا آمریکای جنوبی گسترش یافته و این خطر وجود دارد که در روابط بین کشورهای آمریکایی به عامل مهمی تبدیل شود. این مسئله با تاروپود هرج و مرج و آشوب حساب شده و سازمان‌یافته‌ای که امروز کشورهای جهان را دچار مشکل ساخته در آمیخته است. مسئله یهود نهالی نوپا نیست بلکه در اعماق ریشه دارد و گذشته طولانی آن را امیدها و برنامه‌های پیشگویانه‌ای که متضمن آینده‌نگری ابتکاری و سنجیده‌ای هستند جبران می‌کنند.

پاسخ: قدرت فوق‌العاده

روحیه تساهل و تسامح موروثی یهود با زودرنجی شدیدشان در خصوص طرح و بررسی علنی مسئله یهود از سوی غیریهودیان ارتباط دارد، ولی شاید این روحیه با درک غریزی آنان از مشکلاتی

که مسأله مذکور دربردارد بیشتر مرتبط باشد. میل به سکوت موضع غیریهود را به بهترین وجه بیان می‌کند. «اصولاً چرا در باره آن بحث کنیم؟» این نوع موضعگیری خود گواه بر آن است که ما در اینجا با مشکلی روبرو هستیم که اگر ممکن بود، از آن طفره می‌رفتیم. «اصولاً چرا در باره آن بحث کنیم؟» متفکرهاوشمنند در معانی تلویحی چنین پرسشی وجود مسأله‌ای را بوضوح مشاهده می‌کند که طرح و بررسی آن یا نادیده گرفتنش در محدوده اختیار اذهان لاقید و سهل‌گیر نخواهد بود.

هرجا در تاریخ کشورها می‌خوانید که با مسأله یهود قاطعانه برخورد شده‌است، امروزه به هرکجای جهان که می‌روید، در هر کشوری که مسأله یهود به عنوان امری خطیر توجه را به خود معطوف ساخته، مشاهده می‌کنید که دلیل اصلی طرح مسأله این است که یهود حدّ اعلای نبوغ و استعداد خود را به کار گرفته تا به قدرت لازم برای کنترل امور دست پیدا کند. اینجا در ایالات متحده چنین واقعیتی وجود دارد که این اقلیت برجسته طی ۵۰ سال به مرتبه‌ای از قدرت و سیطره رسیده است که دستیابی به آن برای هیچ نژاد دیگری، حتی با جمعیتی ده برابر جمعیت یهود در این کشور میسر نبود. مسأله یهود در آمریکا از اینجا نشأت می‌گیرد.

هیچ اقلیت قومی دیگر قابل بحث به نظر نمی‌رسد زیرا در مناصب بالای حکومتی و غیره، فی‌المثل در محرمانه‌ترین شوراها سران چهار کشور بزرگ در «ورسای»^۱، دیوان عالی ایالات متحده، شوراها، کاخ سفید و در تنظیم امور مالی جهان، و به طور خلاصه در هر جاکه امکان حصول قدرت و بکارگیری آن وجود دارد، اقلیت دیگری بجز یهود نماینده ندارد. همه جا در محافل برجسته و مهم، و بدون اغراق در هر جا که قدرت وجود دارد، با یهود مواجه می‌شویم. و اینجاست که مسأله یهود مطرح می‌شود. به عبارت ساده‌تر، چگونه است که یهود به نحوی غریزی و اجتناب‌ناپذیر به سوی بالاترین مراکز قدرت جذب می‌شود؟ چه کسی او را وارد این گونه مراکز می‌کند؟ چرا زمینه ورود او فراهم می‌شود؟ او در این مراکز چه می‌کند؟ وجود او در این نوع اماکن برای جهان چه معنایی دارد؟ این منشأ مسأله یهود است. مسأله از این نکات آغاز می‌شود و گسترش می‌یابد. اینکه آیا این روند طرفدار یهود یا ضدنژاد سامی است به پیش‌داوری ما در این زمینه بستگی دارد. و نیز پاسخ این سؤال که آیا روند مذکور به سود نوع بشر خواهد بود یا خیر منوط به میزان هوش و درایت پرسش‌کننده است.

استفاده از تعبیر «نوع بشر» در ارتباط با کلمه «یهود» معمولاً معنایی ضمنی را تداعی می‌کند

۱- توضیح ویراستار: اصل مقاله حاضر در ماه ژوئن ۱۹۲۰ منتشر شد. نظر مؤلف تشکیلات فعلی سازمان ملل را بیشتر شامل می‌شود، بخصوص آنکه عضویت آمریکا قدرت بیشتری به این سازمان بخشیده است.

که ممکن است مورد نظر گوینده نباشد. عموماً چنین برداشت می‌شود که مقصود رعایت اصول انسانی دربارهٔ یهود است. اما یهود نیز درست به همین میزان موظف است که انسان دوستی خود را نسبت به کل نژاد بشر نشان دهد. یهود مدت مدیدی عادت داشته خود را یگانه مدعی نوع دوستی در جامعه بداند. ولی این نیز حقّ جامعه است که یهود انحصارطلبی‌اش را کنار بگذارد، استثمار جهان را متوقف کند، تنها به منافع خود نیندیشد و در مسیر تحقق این پیشگویی قدیمی که مایهٔ افتخار و مباهات اوست، مبنی بر اینکه همهٔ ملل روی زمین از طریق او سعادت‌مند خواهند شد، گام بر ندارد.

یهود نمی‌تواند برای همیشه نقش گدای نوع دوستی جهان را ایفا کند. خود او نیز باید به جامعهٔ بشری ثابت کند که دارای عواطف انسان‌دوستانه است؛ جامعه‌ای که اقشار برتر و قدرتمندتر یهود را با سوءظن و بدبینی می‌نگرد و می‌پندارد که اینان با حرصی درنده‌خویانه آنها را استثمار کرده‌اند و با اجرای یک برنامهٔ اقتصادی علیه نوع بشر، در طول سالها و به طور وسیع مایهٔ بدبختی و درماندگی جهانیان شده‌اند.

چرا «یهود بین‌الملل»؟

ما در این مجموعه مقالات بارها و بارها از تعبیر «یهود بین‌الملل» استفاده کرده‌ایم. این اصطلاح را به دو شکل می‌توان تفسیر کرد. یکی اینکه گفته شود مقصود «یهود در ممالک مختلف» است؛ دیگر اینکه این تعبیر را ناظر بر «اعمال سلطهٔ بین‌المللی از سوی یهود» بدانیم. نزاع حقیقی جهان با یهود و اقمارش اعم از یهودی و غیریهودی به معنی اخیر مربوط می‌شود. خویشاوندی و انتساب نژاد یهود به این نوع یهود بین‌الملل، این سلطه جوی جهانی و این مالک و اداره کنندهٔ واقعی قدرت جهانی، بسیار نامیمون و مایهٔ تأسف است. ولی نکتهٔ مهم این است که یهود بین‌الملل در هیچ جا بجز بر روی ساقه و ریشه‌ای یهودی نمی‌روید و رشد نمی‌کند. هیچ ملیت و نژاد دیگری چنین ثمره‌ای به بار نمی‌آورد.

مسأله فقط این نیست که تعداد اندکی از یهودیان در میان کنترل‌کنندگان مالی بین‌المللی وجود دارند، بلکه این کنترل‌کنندگان جهانی منحصرأ یهودی هستند. از آنجا که سلطه بر جهان آرزوی جاه‌طلبانه‌ای است که صرفاً از سوی یهود تحقق پذیرفته و هیچیک از روشهایی که مشتاقان فتح و غلبه بر عالم اتخاذ کرده‌اند در این جهت قرین موفقیت نبوده است، این مسأله بناگیز متوجه نژاد یهود است و بس.

مسأله این نیست که تعداد غیریهود در هر لیستی که از ثروتمندان تهیه می‌شود غالباً بیش از

تعداد یهود است. ما صرفاً دربارهٔ ثروتمندانی که بسیاری از ایشان با خدمت به یک «سیستم» ثروتمند شده‌اند بحث نمی‌کنیم، بلکه دربارهٔ کسانی سخن می‌گوییم که «کنترل می‌کنند»، و کاملاً روشن است که صرف صاحب ثروت بودن با کنترل کردن یکی نیست. یهودی که جهان را کنترل می‌کند صاحب ثروت است، ولی علاوه بر آن، چیزی دارد که بسیار مؤثرتر از ثروت است.

یهود بین‌الملل نه به این دلیل که ثروتمند است بلکه از آن جهت که دارای نبوغ و استعداد تجاری و ارباب‌منشانهٔ نژاد خویش است و از نوعی وفاداری و انسجام نژادی بهره می‌برد که نظیر آن در هیچیک از جوامع بشری دیگر وجود ندارد، حکم می‌راند. او در هر کشوری که ارزش آن را داشته باشد، به واسطهٔ صفات خاصی که ذاتی سرشت یهودی است، در صدر همهٔ امور قرار می‌گیرد و حکومت می‌کند. هر فرد یهودی، هر چند به صورت ناقص، واجد این صفات است چنانکه هر فرد انگلیسی از زبان شکسپیر بهره می‌برد اگر چه بهره‌اش به اندازهٔ خود شکسپیر نباشد. بنابراین، تصور یهود بین‌الملل بدون شالودهٔ شخصیت و روانشناسی یهود اگر غیرممکن نباشد لاقول غیرعملی است.

ممکن است این اتهام بسیار شایع و مشهور را که موفقیت فوق‌العادهٔ یهود بر نادرستی و تزویر بنا شده ناچیز شمرده یا نادیده بگیریم. آخر چگونه می‌توان کل قوم یهود را مشمول چنین اتهام عمده‌ای دانست؟ اما هیچ کس بهتر از یهود نمی‌داند که این عقیده که روشهای تجاری یهود غیراخلاقی است تا چه حد فراگیر و شایع می‌باشد. بدون شک فقدان مرام و اصول اخلاقی همواره متضمن انجام جرائم قانونی نیست، اما شاید آنچه یهود مدتهاست بدان اشتها دارد منشأ دیگری بجز خلافتکاری و نادرستی عملی و مستمر داشته باشد. فی‌المثل شاید بتوان گفت که یکی از علل موفقیت یهود این است که او در زمینهٔ تجارت فطرتاً چابک‌تر از دیگران است. گفته می‌شود که نژادهای دیگری وجود دارند که در کار تجارت به چالاکی و زرنگی یهودند، ولی یهود مدّت زیادی در میان آنها دوام نمی‌آورد. از طرفی، آنان که بر طبق آداب و سنن خویش سهلگیرتر و تنبل‌ترند طبیعتاً ممکن است نسبت به چابکی و زبردستی دیگران بدگمان شوند. اشخاص تنبل و لاقید شاید پیش خود چنین بیندیشند که کسانی که پیچ‌وخم‌های قانون را می‌شناسند و به کار تجارت می‌پردازند محتماً راه و چاه بعضی کارهای خلاف قانون و بی‌دردسر را نیز می‌دانند و این‌گونه شیوه‌ها را نیز به کار می‌گیرند.

یهودیان، همچنان که سوابق آنان طی قرن‌ها نشان می‌دهد، در کار تجارت قوم باهوشی بوده‌اند. اشتیاق توأم با چابکی یهود در این زمینه همواره موجب می‌شد که سنتهای تجاری در محل تجارت آنان زیر پا گذاشته شوند. یهود در جستجوی تجارت بود حال آنکه بنابر سنت

دیرین تجاری، تاجر با فراغت خاطر منتظر می‌شد تا تجارت به سوی او بیاید. هر کسی نسبت به آدم زیرک ظنین می‌شود حتی اگر زیرکی او کاملاً صادقانه باشد. کسی که سنتهای تجاری را بشکند هیچ چیز جلودارش نخواهد بود. یهود نگران فروش کالایش بود. اگر نمی‌توانست کالایی را به مشتری بفروشد کالای دیگری را عرضه می‌کرد. براساس سنت قدیم، خرید و فروش بیش از یک مجموعه اجناس خاص و سروکار داشتن با بیش از یک شاخه تجاری بشدت غیراخلاقی و غیرحرفه‌ای شمرده می‌شد. همین طور، جذب مشتریان یک همکار تاجر کاری پست و حقیر و مزورانه تلقی می‌گردید. یهود در جستجوی تجارت بود، آن را تعقیب می‌کرد و به سوی خود می‌کشید. روش تجاری او به بازگشت سریع سرمایه و کسب سریع منافع منجر می‌شد. خرید و فروش به اقساط از ابتکارات یهود بود. مغازه یهود نوعی بازار بود و فروشگاههای بزرگ جدید براساس آن به وجود آمد. سنت قدیمی تخصیص یک مغازه به یک مجموعه اجناس معین با ظهور این نوع فروشگاهها شکسته شد. از دید تاجر محافظه کار و موقر، یهود قواعد بازی را رعایت نمی‌کرد. اما در حقیقت، یهود می‌دانست چگونه بازی کند تا نهایتاً همه چیز را در اختیار خود بگیرد؛ هدفی که اکنون عملاً به آن دست یافته است.

یهود از زمانی که در کشورهای مختلف وارد کار تجارت شده همان توانایی و لیاقتی را که توسط آن طی قرون خود را حفظ و تثبیت نموده از خود نشان داده است. توانایی او در تجزیه و تحلیل جریانهای پولی استعدادی غریزی است. استقرار یهود در یک کشور همیشه به منزله پایگاه دیگری برای فعالیت هم‌نژادان او محسوب می‌شد. همه مجامع تجاری یهود به حکم نوعی موهبت ذاتی یا بر طبق برنامه‌ای از پیش تعیین شده مبتنی بر وفاداری و وحدت نژادی، با یکدیگر مرتبط بودند. همچنان که این مجامع ثروتمند، قدرت و اعتبار بیشتری کسب کرده و بنا حکومتها و مؤسسات تجاری بزرگ در کشورهای محل فعالیت خود ارتباط برقرار می‌کردند مجمع مرکزی را در هر کشوری که بود، در اسپانیا، هلند یا انگلستان، بیش از پیش تقویت می‌نمودند. آنها به واسطه پیوند نژادی بیش از بخشهای مختلف یک واحد تجاری با هم اتحاد پیدا می‌کردند.

علاقه اخوت نژادی ماهیتاً نمی‌تواند آن گونه که در میان یهودیان وجود دارد در بین غیریهود وجود داشته باشد. غیریهود هرگز به خود به منزله غیریهود نمی‌نگرد و احساس نمی‌کند که از این بابت چیزی به هم مدیونند. آسیب‌پذیری آنان در همین نکته نهفته است. و نیز از این روست که آنان هر جا و هر زمانی که سلطه‌گران یهودی مصلحت نمی‌دانسته‌اند که مورد شناسایی قرار گیرند، به صورت عوامل مناسبی در خدمت توطئه‌های یهود به کار گرفته شده‌اند. آنان در زمینه کنترل جهان هرگز رقبای موقتی برای یهود نبوده‌اند.

قدرت از این مراکز و مجامع پراکنده یهودی به مجمع مرکزی، جایی که بانکداران و تحلیلگران ارشد مستقر بودند هدایت می‌شد. در مقابل، مجمع مرکزی اطلاعات ذیقیمت و مفیدی را در اختیار مجامعی که به آن نیاز داشتند قرار می‌داد. در چنین شرایطی درک این مسأله مشکل نیست که ملتی که به یهودیان بی‌مهری می‌کرد در رنج و سختی واقعی می‌شد و کشوری که در برابر خواسته یهود سر تسلیم فرود می‌آورد مورد عنایت قرار می‌گرفت. یهودیان طعم ناخشنودی خود را به بسیاری از ملت‌ها چشاده‌اند و این سیستم امروز هم قدرتمندتر از گذشته وجود دارد. هماهنگی فعالیتهای یهود برای جهان زبان‌بخش بوده است. این چیزی است که مسأله یهود را به محکمه افکار عمومی می‌کشاند. آیا یهود بین الملل می‌تواند راه گذشته را همچنان ادامه دهد یا اینکه وظیفه او در قبال جهان ایجاب می‌کند که او موفقیت خویش را در مسیر دیگری به کار گیرد؟

قدرت یهود بین الملل را دنبال می‌کند

نکته مهمی در خصوص «شکنجه و آزار» یهودیان و آوارگیهای ناشی از آن در اطراف و اکناف اروپا قابل ذکر است و آن اینکه یهود از هر کجا که می‌رفت، مرکز تجارت ظاهراً همراه او انتقال پیدا می‌کرد! وقتی یهود در اسپانیا آزادانه زندگی می‌کرد، این کشور مرکز طلای جهان بود. زمانی که اسپانیا یهودیان را بیرون راند، این کشور رهبری مالی خود را از دست داد و از آن پس هرگز آن را بازیافته است.

دانشجویان تاریخ اقتصادی اروپا همواره در جستجوی پاسخی برای این پرسش که چرا مرکز تجارت این قاره باید از اسپانیا، پرتغال و ایتالیا به کشورهای شمالی هلند، آلمان و انگلستان منتقل شده باشد حیران مانده‌اند. آنان دلیل این انتقال را در عوامل بسیاری جستجو کرده‌اند اما هیچیک کاملاً روشنگر و قانع‌کننده نبوده است. وقتی مشاهده می‌شود که این تغییر و انتقال مقارن با رانده شدن یهودیان از جنوب اروپا و کوچشان به سمت شمال واقع شده است، زمانی که درمی‌یابیم کشورهای شمالی با ورود یهودیان زندگی اقتصادی را آغاز کردند که تا امروز با رشد و شکوفایی همراه بوده است، آنگاه پاسخ سؤال فوق چندان مشکل به نظر نمی‌رسد. بارها و بارها درستی این سخن به اثبات رسیده که هرگاه یهودیان مجبور به نقل مکان شده‌اند، مرکز ثروتهای جهان همراه آنان نقل مکان کرده است.

این نکته نیز شایان توجه است که دوره بیرون رانده شدن یهودیان از اسپانیا و انگلستان دوره ظهور پرافتخارترین فرهنگ ملی و معنوی در این کشورها بوده است. این دو کشور هدایای فراوانی به جهان عرضه داشته‌اند که بهترین آنها به دوران آزادی از تماس و ارتباط با اندیشه‌های

یهود تعلق دارد.

وقتی آمریکا بیدار می‌شود

بوضوح آشکار می‌شود که در جهان امروز قدرتی مرکزی وجود دارد که یک بازی بسیار سازمان‌یافته را در سطح وسیع اداره می‌کند در حالی که جهان میزبازی او و کنترل جهانی شرط و گروبی قمار اوست. مردم متمدن و آگاه مدتهاست که اعتماد خود را به این دیدگاه که «شرایط اقتصادی» را مسئول همه تحولات می‌داند از دست داده‌اند. تاکنون پدیده‌های متعددی تحت پوشش «قانون اقتصادی» توجیه و تبیین شده‌اند که در واقع از هیچ قانونی بجز قانون اراده خودپسندانه انسانهای صاحب‌قدرتی که هدفشان استفاده از ملت‌ها به عنوان بندگان و رعایای خویش است تبعیت نمی‌کنند.

تحلیل «اقتصادی» دیگر شرایط موجود جهان را توجیه نمی‌کند. همین طور توجیه متداول «بی‌عاطفگی سرمایه»^۱. «سرمایه» به طور بی‌سابقه‌ای تلاش کرده است تا خواسته‌های «کار» را برآورده نماید و کار در گرفتن امتیازهای جدید از سرمایه راه افراط پیموده است. اما این کشمکش چه سودی برای هر یک از آنها داشته است؟ «کار» تاکنون فکر می‌کرد که «سرمایه» آسمان بالای سر اوست و این آسمان را به تسلیم واداشت، غافل از آنکه آسمان برتری بود که نه سرمایه و نه کار در همه دوران کشمکش با یکدیگر به آن توجه نکرده بودند. آن آسمان تاکنون محکم و انعطاف‌ناپذیر باقی مانده است.

یک «آبروسرمایه‌داری»^۲ وجود دارد که توسط این افسانه موهوم که «طلا ثروت است» حمایت می‌شود. یک «آبرحکومت» وجود دارد که با هیچ حکومتی همبستگی و اتحاد ندارد، آزاد و مستقل است و با وجود این در همه حکومتها دست دارد. یک نژاد وجود دارد، بخشی از نوع بشر، که هرگز مورد حسن استقبال قرار نگرفته است اما موفق شده به قدرتی تبدیل شود که سربلندترین نژاد در میان غیریهود هرگز مدعی آن نبوده است.

مسئله کار، دستمزد، زمین و هر مسئله دیگری که مردم جهان با آن مواجهند پیش از آنکه نخست همین مسئله حکومت بین‌المللی آبرکاپیتالیستی حل شود قابل حل نخواهد بود.

ضرب المثلی قدیمی می‌گوید «غنائم از آن کسی است که پیروز شود»^۳ به تعبیری می‌توان گفت

1- Heartlessness of Capital

2- Super- Capitalism

3- To The Victor Belongs The Spoils

اگر تعداد خیلی کمی از یک نژاد که مدت‌ها خوار شمرده شده توانسته‌اند همه این قدرت‌کنترل و سیطره را به دست آورده و حفظ کنند یا آب‌مردم‌هایی هستند که دنیا توان مقابله با آنها را ندارد و یا انسان‌هایی معمولی هستند که دنیا به آنان فرصت و اجازه کسب چنین قدرت زائد و خطرناکی را داده است. غیریهودیان باید خود را برای آنچه واقع شده سرزنش کنند و با بررسی مجدد وضعیت موجود و مطالعه منصفانه تجارب کشورهای دیگر در پی تصحیح و جبران کار برآیند. البته در صورتی که یهودیان را آب‌مرد ندانند! وقتی منشأ روشهای ضداجتماعی و فوق‌العاده مضر سلطه جهانی را ردیابی می‌کنیم، متوجه می‌شویم که تمامی عوامل مسئول و مقصر دارای ویژگی مشترکی هستند. آیا عجیب است که این هشدار: «صبر کنید تا آمریکا متوجه یهود شود»، که از آن سوی دریا می‌آید، معنای تازه‌ای یافته است؟

پیروزی ما به این وسیله سهل الوصول تر شده است که در روابطمان با کسانی که به آنها نیاز داشته‌ایم همواره بر حساسترین عصبهای ذهن بشری، حرص مال اندوزی و تکاثر، پول نقد و سیری ناپذیری انسان در زمینه حواجی مادی تکیه کرده‌ایم. هریک از این ضعفهای بشری به تنهایی کافی است تا قوه ابتکار را فلج سازد و اراده انسانها را مقهور کسی گرداند که فعالیت‌های آنان را خریده است.^۱

حکومت جهانی یهود

یهودیت سازمان یافته‌ترین و منسجم‌ترین قدرت روی زمین است. یهودیت حکومتی را تشکیل می‌دهد که اتباع آن هر کجا باشند، چه فقیر یا ثروتمند، به طور مطلق نسبت به آن وفادار هستند. نام این حکومت که در میان همه حکومتها پخش شده «حکومت جهانی یهود» است. ابزار قدرت حکومت جهانی یهود سرمایه و ژورنالیسم، یا پول و تبلیغات است. این تنها حکومتی است که نوعی حاکمیت جهانی را اعمال می‌کند؛ سایر حکومتها صرفاً می‌توانند حاکمیت ملی داشته باشند.

فرهنگ اصلی حکومت یهود، ژورنالیستی است. آثار برجسته فنی، علمی و ادبی یهود عموماً

۱- پروتکل اول.

آثار ژورنالیستی است. این آثار برجسته نتیجه استعداد شگفت‌انگیز یهودیان در پذیرش و درک ایده‌های دیگران است. سرمایه و ژورنالیسم در قالب مطبوعات با هم پیوند می‌خورند و رسانه سیاسی و معنوی قدرت یهود را به وجود می‌آورند.

حکومت جهانی یهود فوق‌العاده منظم و سازمان‌یافته است. پاریس نخستین مقر آن بود ولی اکنون از اهمیت این شهر کاسته شده است. پیش از سال ۱۹۱۴ لندن اولین و نیویورک دومین پایتخت آن بود. امروز نیویورک جای لندن را گرفته است.

حکومت جهانی یهود در وضعی نیست که ارتش و نیروی دریایی دائمی داشته باشد. سایر کشورها اینها را برایش تأمین می‌کنند. برای نمونه ناوگان بریتانیا بود که اجازه نداد بر سر راه پیشرفت اقتصاد جهانی یهود، یا بخشی از آن که به دریا مربوط می‌شد، مانعی ایجاد شود. در مقابل، حکومت جهانی یهود حاکمیت سیاسی و منطقه‌ای بی‌دردسر و توأم با آرامشی را برای بریتانیا تضمین نمود.

سپس نیویورک جانشین لندن شد. جریان آهسته مهاجرت یهودیان در قرن نوزدهم، بعد از جنگ جهانی اول به صورت سیلی عظیم شتاب پیدا کرد و ایالات متحده را به مقر قدرت و نفوذ یهود تبدیل نمود. «آمریکا» با ناوگانها، ارتش و اتباعش به عنوان «فرمانروای جهان» جایگزین بریتانیا شد. معنای این سخن صرفاً آن است که یهودیت از امپراتوری بریتانیا به قاره آمریکا نقل مکان کرد.

از نظر حکومت جهانی یهود مانعی ندارد که حاکمیت قطعات مختلف دنیا به دولتهای ناسیونالیستی واگذار شود؛ فقط می‌خواهد این دولتها تحت کنترلش باشند. یهودیت با شور و حرارت از استمرار و ابقای تقسیمات ناسیونالیستی در جهان غیریهود طرفداری می‌کند. خود یهودیان هرگز با هیچ ملتی تشابه و اتحاد پیدا نکرده‌اند. آنها همواره ملتی مجزا بوده و خواهند بود.

حکومت جهانی یهود تنها زمانی با یک کشور اختلاف پیدا می‌کند که آن کشور کنترل منافع صنعتی و مالی خود را برای یهود ناممکن ساخته و یا در این زمینه تلاش کند. حکومت جهانی یهود می‌تواند جنگ به راه‌اندازد و صلح ایجاد کند؛ در صورتی که با عدم انعطاف روبرو شود قادر است هرج و مرج و بی‌قانونی را حاکم سازد، و نیز می‌تواند نظم و انضباط را اعاده نماید. تاروپود قدرت جهانی را در اختیار دارد و قدرت را به گونه‌ای در میان کشورها تقسیم می‌کند که به نحو احسن موید برنامه یهود باشد.

از آنجا که حکومت جهانی یهود منابع خبری دنیا را کنترل می‌کند همواره قادر است اذهان

مردم را برای حرکت بعدی خود آماده نماید. مهمترین مسأله‌ای که در آینده باید افشا شود این است که اخبار چگونه جعل می‌گردند و ذهن همه ملل جهان چگونه در مسیر خاصی هدایت می‌شود.

وقتی سرانجام ردپای یهود قدرتمند پیدا شده و مشت او باز می‌شود، فریاد «شکنجه و آزار» بلند شده و در مطبوعات جهان طنین می‌اندازد. مسبب واقعی شکنجه و آزار (یعنی آزار و اذیت مردم به واسطه روشها و فعالیتهای مالی یهودیان) هرگز معرفی نمی‌شود.

حکومت جهانی یهود در هر پایتختی یک حکومت به نیابت از خود دارد. وقتی انتقامش را از آلمان بگیرد رهسپار فتح سایر کشورها خواهد شد. بریتانیا هم اینک در ید قدرت اوست. فرانسه و روسیه را مدتهاست که در اختیار دارد. ایالات متحده نیز با بردباری و اغماض محبت‌آمیزش نسبت به همه نژادها، زمینه مساعدی را نوید می‌داد. اکنون یهود اینجاست. صحنه عملیات تغییر می‌کند اما یهود طی قرون ثابت مانده و تغییر نکرده است.

سفر کریستف کلمب: بازیابی نقش یهود

محمّد طيّب

اهمّیت بسیار برای یک کشف جغرافیایی یا یک کاشف؟

از دید تاریخنگاران غربی، سفر «کریستف کلمب» که در سال ۱۴۹۲ میلادی، از بندر «پالوس» اسپانیا برای رسیدن به سرزمین «هند» آغاز شد. فصلی نوین را در تاریخ غرب گشود. از نظر کسانی چون «ویل دورانت»، دوران قرون وسطا با این سفر به پایان رسید و با کشف اتّفاقی «دنیای نو»، رنسانس آغاز گشت.^۱

غرب، مَدَنیّت خود را مدیون «رنسانس» و رنسانس را مدیون «کشف امریکا» می‌داند و با چشم بستن بر واقعیتهای آشکار، از قلم - به اصطلاح - فرهیختگانِ عالی رتبه‌ای همانند «فدریکو مایور»، مدیر کلّ «یونسکو»، چنین تبلیغ می‌کند:

امریکا بوته‌ای است که می‌توان گفت تنها آینده ممکن را به بقیّه جهان نشان می‌دهد.^۲

به این سان، می‌توان دریافت که کریستف کلمب در فرهنگِ غرب، شأنِ یک پیامبر را دارد که با آغاز ساختن رنسانس، بشریّت را به سوی «تنها آینده ممکن» رهنمون شده است! «فرناندو آینسا»، اهل اوروگوئه و نویسندهٔ رمانها و مقاله‌های بسیار و سرپرست «مجموعه آثار برگزیده»ی یونسکو، به مناسبت پانصدمین سال کشف امریکا مقاله‌ای نگاشته است. او در این

۱- تاریخ تمدن، ج ۶، ویل دورانت؛ ترجمهٔ فریدون بدره‌ای و دیگران؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ تهران؛ ۱۳۶۸؛ ص ۱۹۱.

۲- ماهنامهٔ پیام یونسکو؛ سال بیست و سوّم؛ شماره ۲۶۴؛ ص ۵.

مقاله، با «لوپس دیگومارا» در «تاریخ عمومی سرزمین‌های هندیان»^۱ (۱۵۱۶ م.) هم‌اوا شده است: بزرگترین حادثه از زمان آفرینش گیتی، جز تجسد و مرگ آفریدگار آن [عیسی مسیح]، کشف سرزمین‌های هندیان بوده است. «فردیناند برودل» نیز در «تمدن و سرمایه‌داری: قرنهای شانزدهم تا نوزدهم» (۱۹۶۷ م.) می‌نویسد:

اروپا در واقع، امریکا را کشف و ابداع کرده و سفر کلمبوس را به عنوان بزرگترین واقعه بعد از خلقت مطرح ساخته است.^۲

اینک به بعضی از بزرگ‌نمایی‌های شخصیت کریستف کلمب، نظر می‌افکنیم:

۱. وقتی از ارزش کمیاب‌ترین دست‌نویسها و امضاهای مشاهیر جهان سخن می‌گویند، دست‌نویس و امضای کریستف کلمب را - پس از «ژول سزار» و «ویلیام شکسپیر» - در بالاترین رتبه قرار می‌دهند که به مبلغ پانصد هزار دلار ارزیابی شده است.^۳ برای کسانی که در بازار اشیاء عتیقه دستی داشته باشند، روشن است که چنین بازارگرمی‌هایی توسط زبندگان این فن، یعنی یهودیان، صورت می‌پذیرد.

۲. «اینشتین» در سال ۱۹۲۱ میلادی به امریکا سفر کرد و در نهم ماه مه، از دانشگاه «پرینستون» دکترای افتخاری دریافت نمود. رئیس این دانشگاه، آقای «هیبن»،^۴ در قدردانی از او، نطقی به زبان آلمانی ایراد کرد و در ضمن سخنان خویش گفت:

ما به کریستف کلمب جدید جهان علم سلام می‌گوییم که در قلب دریاهای عجیب فکر، به تنهایی سفر می‌کند.^۵

امروز، پس از گذشت سالها از مرگ اینشتین و در میان انبوه تبلیغات حیرت‌برانگیز جهانی به نفع وی، به اهمیت سمبل کریستف کلمب بهتر پی می‌بریم: کلمب کسی است که چهره بسیار مشهوری چون «اینشتین» را به او همانند می‌سازند. اگر چه این تشبیه پیش از شهرت فراوان اینشتین صورت پذیرفته، اما زندگینامه نویس او،

۱- گفتنی است که نام «سرزمین‌های هندیان» نتیجه اشتباه کلمب است که امریکا را به جای «هند» پنداشت.

۲- ماهنامه پیام یونسکو؛ سال بیست و سوم؛ شماره ۲۶۴؛ ص ۴۲.

۳- دانشنامه‌های مردمی، ج ۱ (نامها و نکته‌ها)؛ ایروینگ والاس و دیگران؛ ترجمه و تألیف دینا بایندر، سیف غفاری؛ نشر نو؛ تهران؛ ۱۳۶۶؛ صص ۱۴۸ - ۱۴۷.

4- Hibben.

۵- زندگینامه آلبرت اینشتین و تاریخ سیاسی و اجتماعی دوران او؛ فیلیپ فرانک؛ ترجمه حسن صفاری؛ امیر کبیر؛ تهران؛ ۱۳۷۱؛ ص ۳۴۸.

آن را برای بزرگ جلوه دادن وی مغتنم شمرده است. همین نشان می‌دهد که چنان تشبیهی هنوز از اهمیت برخوردار است.

۳. نام و شخصیت کریستف کلمب در سراسر امریکا مشهور و مورد ستایش است و روز تولد او تعطیل عمومی به شمار می‌رود.^۱

۴. به نظر «شارل ورلندن»، پردازنده شخصیت کلمب به زبان فرانسوی، او به دلیل عظمتش، سبب سرافرازی شهری است که در آن به دنیا آمده است.^۲
اما آیا سفر کریستف کلمب به دنیای نو آن قدر ارزش داشته است که به چنین اُسطوره‌ای تبدیل شود؟

در هر کشف جغرافیایی، عناصری حضور دارند که ضمن مقایسه آنها با عناصر مشابه در دیگر کشفها، می‌توان درباره اهمیت آن اظهار نظر کرد. این عناصر عبارت‌اند از:

۱. نیت و انگیزه سفر.
 ۲. رعایت ارزشهای اخلاقی در طول سفر.
 ۳. درایت و دانش سرپرست سفر.
 ۴. دشواری سفر و دوری راه.
 ۵. چگونگی تردد و کیفیت وسایل آن.
 ۶. استقامت همراهان و همدلی ایشان.
 ۷. نحوه سازگاری با فرهنگ مردم سرزمینهای کشف شده.
 ۸. نتایج و دستاوردهای سفر.
- اگر در یک بررسی دقیق دریابیم که اشتها سفر کلمب به برتری در هیچ یک از این زمینه‌ها باز نمی‌گردد، آنگاه باید از خود بپرسیم که این همه تبلیغ درباره شخصیت کلمب برای چیست؟
ما در این نوشته به بررسی انگیزه‌های این سفر می‌پردازیم تا دریابیم که این عنصر در سفر کلمب از چه ویژگی و جایگاهی برخوردار بوده است و آیا با یک سفر مهم و تاریخ‌ساز مناسبتی دارد.

۱- کاشفان: دانیل بورستین؛ ترجمه اکبر تبریزی؛ انتشارات بهجت؛ تهران: ۱۳۶۹؛ ص ۳۱۶.

۲- کریستف کلمب: شارل ورلندن؛ ترجمه سید جمال موسوی شیرازی؛ شرکت توسعه کتابخانه‌های ایران؛ تهران: زمستان ۱۳۷۰؛ ص ۱۶.

انگیزه‌های سفر کلمب

در بررسی انگیزه‌های سفر کلمب، باید به سه دسته از عوامل اشاره کرد:

۱. انگیزه‌های فرمانروایان اسپانیا برای کشف راهی جدید به سوی هند.
 ۲. انگیزه‌های حامیان پشت پرده کلمب در این سفر.
 ۳. انگیزه‌های شخصی کلمب.
- حال، هر یک از سه دسته عوامل بالا را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

۱. انگیزه‌های فرمانروایان اسپانیا

۱-۱. انگیزه‌های مشترک با دیگر حکومت‌های اروپایی

برای یافتن ریشه حمایت فرمانروایان اسپانیا، یعنی «فردیناند» و «ایزابل» باید حدود چهل سال به پیش از سفر کلمب بازگشت. در سال ۸۵۷ ه. ق. (= ۱۴۵۳ م.) سلطان محمد دوم، ملقب به «فاتح» - که دو سال پیش‌تر در سن ۲۱ سالگی بر تخت امپراتوری عثمانی نشسته بود - با فتح «قسطنطنیه»، امپراتوری «روم شرقی» را ساقط کرد.

کلیسای «سانتاسوفیا» پس از تغییرات و تظاهرات خاصی، به صورت مسجد «ایا صوفیه» درآمد. /.../ در روز فتح شهر، یا در جمعه بعد، مؤذنی /.../ مسلمانان را برای گزاردن نماز به درگاه خدای پیروزمند فراخواند. سلطان محمد دوم در مشهورترین عبادتگاه مسیحیت، فریضه اسلامی به جای آورد. فتح قسطنطنیه پشت تمام شاهان اروپایی را به لرزه افکند. سدی که اروپا را بیش از هزار سال از سیلاب‌های آسیا حفظ کرده بود، شکسته شده بود. آن دین و دولتی که صلیبیون امیدوار بودند آن را به درونی‌ترین بخش آسیا بتازانند، اینک از فراز لاشه امپراتوری روم شرقی، و از میان کشورهای «بالکان»، تا پشت دروازه‌های مجارستان راه خود را گشوده بود. دستگاه پایی، که در آرزوی آن بود که دنیای مسیحیت یونانی به فرمان «ژم» گردن نهد، اینک با ترس و وحشت می‌دید که میلیون‌ها تن از مردم اروپای جنوب خاوری به دین اسلام می‌گروند. راه‌های بازرگانی، که زمانی بر روی کشتی‌های تجارتی کشورهای غربی گشوده بودند، اکنون به دست بیگانگان افتادند و می‌توانستند در زمان صلح با باج‌ها و عوارض سنگین،

و در ایام جنگ با توپ و آتش به روی آنها بسته شوند.^۱

اروپاییان برای حفظ مناسبات بازرگانی بسیار سودمند خود، به فکر افتادند که از راه مصر و «دریای سرخ» به هند دست یابند. اما مصر در تصرف «ممالیک» بود که حق العبور گزافی می‌گرفتند؛ و نتیجه این کار، افزایش سرسام آور بهای کالاها بود. آن‌گاه این سؤال پیش آمد که آیا نمی‌توان قاره آفریقا را از راه دریا دور زد و بدین سان به کشورهای تولیدکننده ادویه دست یافت.^۲ اروپاییان آن عهد قاره آفریقا را بسیار کوچک تر از اندازه واقعی آن گمان می‌کردند و می‌پنداشتند که جنوبی‌ترین نقطه آفریقا «گینه» است؛ و همین که به آن‌جا برسند می‌توانند به سوی شرق رهسپار شوند و به هند دست یابند.^۳

ناگفته نماند که از نظر اروپاییان قرن پانزده، هند سرزمینی گسترده و شامل کشورهای امروزی هند، برمه، چین، اندونزی، ژاپن، و شبه جزیره مالاکا بود که از طلا، نقره، ابریشم، پنبه، برنج، ادویه، دارو، و عطریات سرشار بود و به همین دلیل، توجه ماجراجویان را به خود جلب می‌کرد.^۴

یادآوری می‌کنیم «کانال سوئز» که دریای مدیترانه و دریای سرخ را به هم وصل می‌کند. چند صد سال بعد، یعنی در قرن نوزدهم میلادی، احداث شد. به این ترتیب، در آن روزگار، یافتن یک راه دریایی به سوی هندوستان، می‌توانست بازرگانان اروپایی را «از هزینه سنگین انتقال کالا از یک کشتی به کشتی دیگر و دادن باج و عوارض راه و صدمات راه خشکی و آبی قدیم که از ایتالیا تا مصر یا عربستان یا ایران می‌گذشت»،^۵ معاف کند. گفتنی است که به جز این راه، راهی دیگر نیز وجود داشت که عبارت بود از حرکت به سوی غرب برای رسیدن به شرق. اما این راه، به دلایل علمی آن روزگار، آزمایش‌ناپذیر بود.

از سوی دیگر، پیروزی امپراتوری عثمانی در قسطنطنیه، غربی‌ها را متوجه کرده بود که باید با این رقیب نیرومند اسلامی به مقابله بپردازند. اما از آن‌جا که ایشان نیروی مقابله مستقیم با مسلمانان را نداشتند، نبرد غیرمستقیم را آغاز کردند. هدف اصلی آنان این بود که این نبرد را از راه اقیانوسها دنبال کنند.^۶

۱- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۲۲۳.

۲- تاریخ بزرگ جهان، ج ۶؛ کارل گریمرگ؛ ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی؛ ناشر: یزدان؛ تهران: ۱۳۷۰؛ ص ۶۹

۳- همان.

۴- اعجوبه‌ها، ج ۲؛ احمد مرعشی؛ ناشر: مؤلف (مرکز بخش: تندر)؛ ۱۳۷۴؛ ص ۱۷.

۵- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۲۲۷.

۶- فصلنامه رسانه؛ سال چهارم، شماره ۳ (پاییز ۱۳۷۲)؛ صص ۹-۸ (گفتگو با دکتر کاظم معتمد نژاد).

«آرنولد توین بی»، تاریخ‌نگار معروف انگلیسی، در کتاب «غرب و دنیا» ابراز می‌دارد که از اواخر قرن پانزدهم میلادی، پرتغالی‌ها و آن‌گاه هلندی‌ها، انگلیسی‌ها، و فرانسوی‌ها کوشیدند تا برای محاصره ممالک اسلامی، نه از راه شرق و سواحل مدیترانه، بلکه از راه جنوب و «اقیانوس هند» سود جویند.^۱

در آن دوران، اسپانیا-که تنها سهم پرتغال در برخی از مزایای جغرافیایی بود- با جنگ‌های داخلی دست و پنجه نرم می‌کرد. اما پرتغال، برخلاف دیگر مناطق اروپا، در طول قرن پانزدهم، کشوری متحد و آرام باقی مانده بود.^۲ از این رو، دریانوردان پرتغالی همواره در حال انجام حرکت‌های نظامی بودند و پادشاهان پرتغال نیز از ایشان حمایت می‌کردند.

اما در اسپانیا، سرمایه‌گذاری‌هایی از این دست ممکن نبود. تنها پس از تثبیت حکومت اسپانیا در زمان فرمانروایی «ایزابیل» و همسرش «فردیناند»، زمینه حمایت این کشور از سفرهای اکتشافی استعمارگرایانه فراهم آمد.

تمام این تحولات-که سیر استعمار غرب را ترسیم می‌سازد- در کتاب‌های درسی غربیان و ترجمه‌های پارسی آنها به عنوان گام‌هایی بزرگ در اقیانوس پیمایی و اکتشاف‌های جغرافیایی معرفی می‌گردند. اما این آثار، از سیاست‌های استعماری غرب و محاصره‌سازی سرزمین‌های اسلامی از جنوب و شمال، سخنی به میان نمی‌آورند و همواره از پیشرفتهای فرهنگی، ادبی، هنری، و علمی پس از نهضت رنسانس گفتگو می‌کنند و مسائلی از این دست را بزرگ جلوه می‌دهند: «اصلاح مذهبی»، پروتستان‌ها در مقابل ضد اصلاح کاتولیک‌ها، انقلاب صنعتی غرب و انقلاب‌های دموکراتیک برای تأسیس نظام‌های دموکراتیک لیبرال به جای نظام‌های استبدادی فئودالیت؛ و دستیابی به تجدد غربی که مظهر زندگی کنونی ممالک پیشرفته است. این دوره استعماری از اواخر قرن ۱۵ آغاز گشت و تا اواخر قرن ۱۸، دوره پس از انقلاب‌های سیاسی غربی، گسترش یافت و به تنگتر شدن محاصره ممالک اسلامی از جنوب و شمال، انجامید. سرانجام نیز کشورهای اسلامی به سیاست‌های استعماری غرب تن دادند.^۳

به این ترتیب، انگیزه‌های مشترک حکومت اسپانیا در حمایت از این سفر رami توان چنین خلاصه کرد:

الف. مقابله با اسلام و تلاش برای محاصره دریایی مسلمانان.

۱- همان.

۲- کاشفان: ص ۲۱۲.

۳- فصلنامه رسانه.

ب. گشودن راههای جدید برای حفظ و گسترش روابط پرسود بازرگانی.

۲-۱. انگیزه‌های ویژه فرمانروایان اسپانیا

می‌دانیم که «کریستف کلمب» پیش از جلب حمایت «ایزابیل» و «فردیناند»، فرمانروایان کاتولیک اسپانیا، بارها از دربارهای گوناگون اروپایی خواستار حمایت گشته بود. او برای یافتن کسی که مخارج سفرش را تأمین کند، هفده سال کوشید و در این مدت، با شکستهای بسیار روبرو شد.^۱ اکنون برخی از این تلاشها را مرور می‌کنیم:

دانیل بورستین می‌نویسد:

در ۱۴۸۴، کریستف کلمب اولین طرح و پیشنهاد خود را درباره سفر به هند، به «جان»، پادشاه پرتغال، تقدیم داشت. شاه در ابتدا از آن طرح استقبال کرد. کلمب با خواندن نوشته‌های «مارکوپولو» متقاعد شده بود که می‌توان از راه اقیانوس غربی به جزیره «سیپانگو» (= ژاپن) و دیگر سرزمینهای ناشناخته رسید؛ و برای این منظور از پادشاه تقاضا کرد که سه کشتی مجهز با خدمه و ملوان لازم در اختیار وی قرار دهد. اما شاه اعتنای چندانی به تقاضای کلمب نکرد، زیرا او را شخصی پرحرف و لاف‌زن و جزیره سیپانگو را سرزمینی خیالی می‌دانست.

شاه به رغم تردید خود، پروژه کلمب را به کمیته‌ای مرکب از متخصصین ارجاع کرد. این گروه که مرکب از یک روحانی و دو پزشک یهودی^۲ مجرب در ناوبری از روی اجرام فلکی بود، آن پیشنهاد را رد کرد. برخلاف آنچه بین عموم شهرت دارد، مخالفت آنان براساس اختلاف نظرشان درباره شکل زمین نبود. اروپاییان درس خوانده آن دوران در کرویّت زمین شک نداشتند. اعضای کمیته می‌گفتند: «وی دوری مقصد را از راه دریای مغرب دست کم می‌گیرد.» آینده نشان داد که تردیدهای آنان پایه استوارتری از امیدهای کریستف کلمب داشت.^۳

البته اروپاییان بر این عقیده نبودند که بین اروپا و آسیا مانع زمینی وجود دارد. بالاترین گمان این بود که ممکن است در اقیانوس غربی، جزایری مانند «آنتیل» و جزیره افسانه‌ای «هفت شهر» و احتمالاً جزایر دیگری باشند که کلمب بتواند از آنها به عنوان ایستگاه استفاده کند. برحسب محاسبه خوش‌بینانه کلمب،

۱- چگونه سرشناس شدند؟ دیل کارنگی؛ ترجمه رضا سیدحسینی؛ مؤسسه انتشارات آسیا؛ تهران: ۱۳۲۷؛ ص ۱۰۴.

۲- در منابع دیگر آمده است: «یک کشیش و دو دانشمند یهودی»؛ و این عبارت اخیر درست به نظر می‌رسد.

۳- کاشفان؛ ص ۲۹۳.

مسافرت مستقیم دریایی از جزایر «کاناری» تا ژاپن فقط ۲۴۰۰ مایل دریایی / = ۴۳۸۰ کیلومتر بود.

کشتی‌های پرتغالی ظرفیت و توانایی طی این مسافت را داشتند. /.../ البته کمیته «جان دوم» به واقعیت نزدیکتر بود تا کلمب مشتاق. مسافت بین جزایر کاناری و ژاپن، به خط مستقیم، ۱۰۶۰۰ مایل دریایی / = ۱۹۳۴۵ کیلومتر است. برآورد کمیته هم نزدیک به این رقم بود. کمیته جرأت نکرد شاه را به سرمایه‌گذاری در این امر پرخطر و احتمالاً زیان‌آور وادار کند.^۱

در ۱۴۸۴ که کریستف کلمب طرح خود را به نام «راهیابی به هند» به «جان دوم»، پادشاه پرتغال، پیشنهاد کرد، هنوز عقیده بر این بود که آبراه غربی نه تنها کوتاهترین بلکه تنها راه آبی به هندوستان است.^۲

در این سال، دورترین نقطه‌ای که پرتغالیها در کرانه غربی افریقا بدان جا رسیدند، رودخانه «کنگو» بود که «دیوگو کائو» کشف کرد و تا «لیسبون» ۵۰۰۰ مایل دریایی / = ۹۱۲۵ کیلومتر / فاصله داشت و معلوم نبود چه مسافت دیگری باید پیموده شود تا به انتهای قاره برسند و آن را دور بزنند؛ و یا اصلاً رسیدن به هند از آن راه امکان‌پذیر بود یا خیر. بنابراین، پیمودن نیمی از آن مسافت در دریایی آرام برای پرتغالیها امری سهل بود.^۳

توجه به مجموعه این مطالب نشان می‌دهد که کلمب هرگز نتوانست حمایت پادشاه پرتغال را جلب کند، با آن که زمینه‌ای مناسب برای سود بردن از انگیزه مشترک، هم‌رأیی علمی، و توانایی مالی او فراهم بود.

علت اصلی این ناکامی را باید در کاستی‌های طرح او و شیوه پیشنهاد آن جستجو کرد. باید دقت داشت که این طرح هنگامی رد شد که پرتغالیها سرسختانه در جستجوی راهی دریایی برای دستیابی به هند بودند و از هر اقدام عاقلانه در این مسیر استقبال می‌کردند.

طبق روایت «کالین مک ایودی» در کتاب «رویداد نگاری تاریخ جهان»، تا چهار سال پس از رد پیشنهاد کلمب، پادشاه پرتغال حالتی دوگانه، گاه استقبال و گاه بی‌مهری، نسبت به آن نشان می‌داد. آن گاه که روند اکتشاف در افریقا چهره‌ای موفق داشت، او به نقشه کلمب فکر نمی‌کرد. اما

۱- همان: صص ۲۹۴-۲۹۳.

۲- همان: ص ۲۹۱.

۳- همان: صص ۲۹۴-۲۹۳.

هنگامی که این روند چهره‌ای ناموفق داشت، دیگر بار به نقشه کلمب می‌اندیشید. سرانجام، تصمیم نهایی در پایان سال ۱۴۸۸ گرفته شد. در این سال، «بارتولومئو دیاش» در بندر لیسبون فرود آمد و خبر آورد که جنوبی‌ترین نقطه آفریقا را یافته و دور زده است. با یافتن راه شرقی هند، طرح غرب‌روانه کلمب رسماً رد شد. اما کلمب که به اندیشه خود اطمینان داشت، تسلیم نشد و همه توان خویش را برای یافتن پشتیبانی دیگر به کار گرفت. برادر وی نقشه مزبور را نزد پادشاه انگلستان برد، اما با پاسخ منفی روبرو گشت. آن گاه، طرح کلمب را به پادشاه فرانسه عرضه نمود، اما اصلاً پاسخی دریافت نکرد.

در «رویدادنگاری تاریخ جهان» ادامه این تلاش چنین به تصویر کشیده شده است:

کلمب، خود، به سراغ «ایسابل» / = ایزابل / ملکه کاستیل رفت که گفت: «نه» و سپس: «خوب، شاید» و افزود که کلمب در صورت تمایل می‌تواند هنگامی که مورهای گرانادا^۱ شکست خوردند بازگردد تا او دوباره درباره طرحش بیندیشد. دو سال بعد که گرانادا سرانجام در برابر نیروی ایسابل و شوهرش «فرناندو» / = فردیناند، پادشاه «آراگون»، به زانو درافتاد، کلمب حاضر بود و بی درنگ خود را به ملکه نشان داد که این بار نخست گفت: «شاید» سپس گفت: «نه» و سرانجام پاسخ مثبت داد.^۲

درباره روایت «کالین مک ایودی»، توجه به مطالب ذیل مفید است:

الف. اگرچه نوشته «کالین مک ایودی»، اثری در قلمرو تاریخنگاری (کرونولوژی) است و باید جدی و مستند باشد، بعضی عبارات آن به طنز شبیه‌تر است! نیز معلوم نیست چرا این نویسنده آمریکایی به بررسی‌های علمی انجام شده در مورد پیشنهاد کلمب - خواه در پرتغال و خواه در اسپانیا - هیچ اشاره‌ای نمی‌کند!

ب. ظاهراً برای برجسته کردن شخصیت کلمب، از ملکه ایزابل چهره‌ای ضعیف و مردد نمایش داده شده است. اما به گواهی تاریخ، ایزابل از فرمانروایان مدبر و باکیاست اسپانیا بوده است. حقیقت آن است که او پس از دو نوبت مشورت با کارشناسان مورد اعتماد خود، طرح کلمب را مردود دانست.

۱- منظور از «مورهای گرانادا»، مسلمانان «غرناطه» (اندلس) است. اسپانیایی‌ها به خاطر نفرت از مسلمانان، تا چندی آنان را «مورو» می‌نامیدند تا آنان را حقیر جلوه دهند. [رجوع شود به: *اهلیت‌های مسلمان در جهان (مجموعه مقالات)*: ترجمه ایرج کرمانی؛ دفتر نشر فرهنگ اسلامی؛ تهران: ۱۳۷۰؛ ص ۱۴۲]. تأکید می‌کنیم که «گرانادا» همان «غرناطه» است و نباید آن را با کشوری با همین نام در شمال ونزوئلا یکی دانست.

۲- رویداد نگاری تاریخ جهان؛ کالین مک ایودی؛ ترجمه حسن افشار؛ نشر مرکز؛ تهران: ۱۳۷۰؛ ص ۱۱۶.

ج. طبق این روایت، کلمب چهار سال در انتظار پاسخ قطعی پادشاه پرتغال ماند. اما در حقیقت، وی در سال ۱۴۸۶ به حضور فردیناند و ایزابل باریافت و پیشنهاد خود را نزد آنان هم طرح کرد. در همان هنگام، برادرش «بارتولومه» به لندن رفت تا پشتیبانی پادشاه انگلستان را نسبت به این نقشه بزرگ جلب نماید.^۱

به نقل «ویل دورانت»، در سال ۱۴۸۸، کریستف کلمب دوباره پیشنهاد خود را به پادشاه پرتغال ارائه کرد. این نشان می‌دهد که وی هرگز چهار سال در انتظار نمانده است:

کریستف کلمب دوباره پیشنهاد داد (۱۴۸۸). شاه وی را به حضور طلبید؛ اما وی درست موقعی رسید که بارتولومئو دیاش افریقا را دور زده و پیروزمند بازگشته بود. حکومت پرتغال که از یافتن راه افریقا به هند سرخوش بود؛ مسأله پیدا کردن راه غربی از طریق اقیانوس اطلس را به فراموشی سپرد. کریستف کلمب به جنوا و ونیز روی کرد، ولی در آن جا نیز به پیشنهادات وی اعتنایی ننمودند، زیرا آنها توجه خود را به راه خاوری شرق معطوف داشته بودند.^۲

او درباره سرانجام پیشنهاد کلمب در اسپانیا می‌نویسد:

کلمب درخواست خود را به ایزابل، فرمانروای کاستیل، عرضه کرد (اول مه ۱۴۸۶). ایزابل رسیدگی بدان را برعهده مجمعی از مشاوران خود به ریاست اسقف اعظم «تالاورا» گذاشت. مجمع مزبور، پس از مدت‌ها تأخیر، آن را به دلیل غیرعملی بودنش رد کرد و اعلام داشت که آسیا دورتر از آن است که کریستف کلمب گمان برده است. /.../ کریستف کلمب بر آن شد که پیشنهاد خود را تسلیم شارل هشتم، پادشاه فرانسه، کند. «فرایار خوان پرت» رئیس صومعه «لارییدا»، با تحصیل اجازه شرفیابی مجدد او به حضور ملکه ایزابل، وی را از این کار منصرف کرد. ایزابل ۲۰۰۰ سکه دیگر برایش ارسال داشت تا هزینه راه کند و به اردوگاه «سانتافه» بیاید. کریستف کلمب چنان کرد. ایزابل با مهربانی تمام به تقاضای او گوش فراداد؛ اما مشاورانش بار دیگر طرح پیشنهاد وی را رد کردند، و او ناچار آماده عزیمت به فرانسه شد. (ژانویه ۱۴۹۲).^۳

اینک شایسته است به روایت «کارل گریمبرگ»، تاریخ‌نگار سوئدی، نیز توجه کنیم:

۱- تاریخ بزرگ جهان؛ صص ۷۵-۷۴.

۲- تاریخ تمدن، ج ۴؛ ص ۳۱۵.

۳- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۱۶.

کلمب در سال ۱۴۸۶ به حضور فردیناند و ایزابل بار یافت. زوج شاهانه پس از شنیدن توضیحات کلمب، به نوبه خود تصمیم گرفتند موضوع را به یک کمیسیون خاص ارجاع کنند. به هر حال، در آن هنگام هیچ کاری نمی‌شد کرد؛ زیرا کلیه منابع مالی کشور برای جنگ با مسلمانان شمال آفریقا مورد نیاز بود. /.../ کمیسیون اسپانیایی پنج سال برای تهیه گزارشش طول داد؛ و هنگامی که مفاد آن فاش گردید، معلوم شد که بدون قید و شرط پیشنهاد کلمب را رد کرده است. به نظر می‌رسد که کلمب در صدد بوده که اسپانیا را نیز ترک نماید. با این همه، باز هم چندگاهی در صومعه «لاریدا» اقامت گزید و در همان جا بود که با تقاضایش موافقت به عمل آمد. رئیس صومعه در سابق کشیش اعتراف‌گیرنده ایزابل بود و نفوذ خود را بر ملکه حفظ کرده بود. لذا نامه‌ای به وی نوشت و تقاضا کرد که یک بار دیگر پیشنهادهای مرد جنوایی را مورد بررسی و تجدیدنظر قرار دهند.

بی شک ایزابل نمی‌خواست با بی‌اعتنایی به این تقاضا، اعتراف‌گیرنده سالخورده‌اش را از خود برنجانند. به هر حال، کلمب اجازه یافت که بی‌درنگ خود را به دربار اسپانیا در گرانادا / = غرناطه / معرفی کند. مذاکرات از سر گرفته شد، ولی شرطی که کلمب کرده بود و با سماجت از آن دست نمی‌کشید، خشم زوج شاهانه و تمسخر درباریان را برانگیخت. توافق غیرممکن بود.^۱

از آنچه تاکنون گفتیم معلوم می‌شود که فرمانروایان آن روز اسپانیا پس از بررسی دقیق پیشنهاد کلمب، ابداً نسبت به آن نظر موافق نشان ندادند. روشن است که مشاوران ایزابل، بر پایه دانش جغرافیایی آن روزگار، طرح کلمب را بررسی و رد کردند.

بنابراین، گرچه فرمانروایان اسپانیا همانند دیگر حکمرانان اروپا دارای انگیزه‌ای قوی برای یافتن راهی دریایی به سوی هند بودند، نسبت به آرای کریستف کلمب نظر منفی داشتند.

اما عاقبت، با حمایت فردیناند و ایزابل، کلمب سفرش را از بندر «پالوس» اسپانیا آغاز کرد! به راستی، پس از آن مخالفت‌های سخت، این حمایت چگونه ممکن شد؟

پیشتر با نظر نپذیرفتنی «کالین مک ابودی» آشنا شدیم که از دمدمی مزاج بودن ملکه ایزابل سخن گفت! اما «کارل گریمبرگ» علت دگرگونی تصمیم زوج سلطنت را این گونه بیان می‌کند:

کلمب، گرانادا را ترک کرده بود که خبر شگفت‌انگیزی دریافت کرد: پادشاه و ملکه

تصمیم گرفته‌اند شرایطش را بپذیرند. اکنون پس از سرکوب شورش مسلمانان
افریقا، دست‌فردیناند و ایزابل در خرج باز شده بود. لذا موافقتنامه‌ای در ۳۰
آوریل ۱۴۹۲ با کلمب منعقد کردند.^۱

او با «شگفت‌انگیز» وصف کردن خبر موافقت‌فردیناند و ایزابل با سفر کلمب، اذعان می‌کند که
دلیل قانع‌کننده‌ای برای توجیه این موافقت در اختیار ندارد. از این رو مسیر بحث را به سوی
انگیزه‌های مالی و بودجه‌ای منحرف می‌کند و موافقت‌فردیناند و ایزابل را با «باز شدن دستشان در
خرج» توجیه می‌نماید. نیز در جای دیگر، علت پشتیبانی نکردن «هائری هفتم» از سفر کلمب را
«خست» او قلمداد می‌کند.^۲

روشن است که این دلایل نپذیرفتنی‌اند، چرا که یک فرمانروا هر قدر هم که خسیس یا دچار
کمبود بودجه باشد، از سرمایه‌گذاریهای پرسود خودداری نمی‌ورزد. در مورد سنگینی شرطها و
تقاضاهای کلمب نیز باید گفت این توجیه هنگامی معنا می‌یابد که کلمب به توفیق دست یافته
باشد. آن‌گاه که هنوز اکتشافی صورت نپذیرفته، سنگینی چنان تقاضاهایی معنا ندارد. این، بدان
شبهه‌است که کلمب از زوج سلطنت درخواست کرده‌باشد که پرنده‌ای در حال پرواز رابه او ببخشند!
ناگفته نگذاریم که در این جا، «گرمبرگ» از «شورش مسلمانان افریقا» سخن می‌گوید؛ در
حالی که اصلاً شورش در کار نبوده است. این مسلمانان، صاحبان آن سرزمین و آخرین وارثان
تمدن درخشان اسلامی در اندلس بوده‌اند. در حقیقت، سال ۱۴۹۲ میلادی، سال سقوط غرناطه و
غصب حقوق مسلمانان به دست فردیناند و ایزابل بود.

در بررسی آرای تاریخنگاران غربی، اینک نوبت به «ساموئل ایلیوت موریسون»، دریاسالار
امریکایی، می‌رسد. می‌گویند وی بیش از بیست سال راجع به زندگی کلمب مطالعه نموده و نقاطی
را که او در سفرهای سه‌گانه‌اش به امریکا دیده، مشاهده کرده است. در کتابی که نام این دریاسالار
امریکایی را بر خود دارد، درباره تجدیدنظر ملکه ایزابل چنین می‌خوانیم:

ما نمی‌دانیم که کلمب چگونه توانست در ملکه اسپانیا اعمال نفوذ کند، ولی این را
می‌دانیم که ملکه از قیافه و رفتار کلمب خاطره‌ای نیک داشت؛ چون کلمب علاوه
بر این که از حیث سن و سال شبیه به ملکه اسپانیا و مثل او دارای چشمهای آبی
و موهای متمایل به جنایی بود، قیافه‌ای گیرنده و موقر داشت و برخورد با وی در
مردم اثر نیکو می‌کرد.

۱- همان.

۲- همان.

در سال ۱۴۹۱ میلادی بدون اینکه ما بدانیم کلمب به چه ترتیب از ملکه درخواست کرد راجع به امر مسافرت او تجدیدنظر کند. یک کمیسیون تحقیق دیگر تشکیل شد تا این که امکان مسافرت کلمب را از مغرب اروپا به آسیا مورد مطالعه قرار بدهد. این کمیسیون-گویا چون دریافت که نظر ملکه با این مسافرت مساعد است- نظری موافق ابراز کرد، اما راجع به هزینه مسافرت اشکال تراشید؛ تا این که ماه ژانویه سال ۱۴۹۲ میلادی فرا رسید. کلمب روزی که به اسپانیا آمد می خواست از «مذیناسلی» چند کشتی بگیرد و بدون هیچ درخواستی به راه بیفتد. ولی در آن موقع که کمیسیون تحقیق با نظریه اش- با اشاره ملکه اسپانیا- ابراز موافقت کرد، کلمب شرایطی پیشنهاد نمود. شرایط مزبور از این قرار بود:

۱. به او درجه دریا سالاری بدهند.
 ۲. وی نایب السلطنه همه جزایر و اراضی ای که کشف می نماید باشد.
 ۳. ده درصد از مجموع ثروتی که به دست می آورد، به خود او تعلق بگیرد.
 ۴. بعد از وی، نام و مقام خانوادگی او به اعقابش برسد.
- این پیشنهادها، چون سنگین جلوه نمود، مورد توجه واقع نگردید. کلمب هم که دیگر مأیوس شده بود اسب خود را زین کرد و خورجین را بر پشت اسب بست تا این که به فرانسه برود و از «شارل هشتم»، پادشاه آن کشور، کمک بخواهد.
- در این موقع، واقعه ای روی داد که بی شباهت به طرز معامله دکانداران مشرق زمینی نیست. در مشرق زمین، دکاندارها برای فروش کالا با مشتری چانه می زنند و مشتری به راه می افتد و می رود و از خرید آن جنس صرف نظر می نماید، ولی در همان وقت که مشتری به راه می افتد و از خرید منصرف می شود، دکاندار او را فرا می خواند و به قیمتی که وی می خواسته است، جنس مزبور را می فروشد. ایزابل هم بیکی رابه دنبال کلمب فرستاد و او را برگردانید و با وی یک قرارداد بست.^۱

در این توجیه از موافقت ملکه، باید به نکات ذیل دقت کرد:

الف. ملکه ایزابل، به تنهایی، درباره طرح کلمب تصمیم نمی گرفته است. زوج سلطنت، هماهنگ با یکدیگر، تصمیم نهایی را گرفتند. به نقل «دورانت»، شاه در هفدهم آوریل سال ۱۴۹۲،

۱- سفرهای پر ماجرای کریستف کلمب؛ ساموئل ایلویوت موريسون؛ ترجمه ذبیح الله منصوری؛ انتشارات زرین؛ تهران:

اوراق لازم را امضا کرد.^۱

ب. این توجیه که خاطره نیک ملکه ایزابل از قیافه و رفتار کلمب سبب حمایتش از حرکت اکتشافی او شد، سخت بی‌مایه و سخیف و در تناقض واضح با آرای دیگر تاریخ‌نگاران است. ج. عباراتی نظیر «ما نمی‌دانیم» یا «بدون این که ما بدانیم» آشکارا نشان می‌دهند که این دیدگاه چقدر بی‌پایه است.

د. از همه جالب‌تر، تشبیه این مذاکرات با چانه زدن یک دکاندار شرقی است. آیا با توجه به پیشینه مخالفت علمی با پیشنهاد کلمب در دربارهای اروپا، از جمله اسپانیا، می‌توان چنین تشبیهی را پذیرفت؟

در «دایرةالمعارف فارسی» حاصل تلاش جمعی از استادان و پژوهشگران ایرانی که پیش از انقلاب اسلامی، با سرمایه‌گذاری امریکایی‌ها به چاپ رسیده است. در همین مورد می‌خوانیم: پس از درخواستهای مکرر از شاه پرتغال و شاه اسپانیا، عاقبت «فردیناند پنجم» و «ایزابل» اسپانیا با نقشه او برای دریانوردی به سوی مغرب و کشف نواحی جدید موافقت کردند.^۲

همچنین در فرهنگنامه‌ای ویژه نوجوانان، که در سال ۱۳۴۶، با سرمایه‌گذاری امریکایی‌ها و به شکلی رنگین و زیبا در ایران چاپ شد، می‌خوانیم:

کلمب، نخست از پادشاه پرتغال تقاضا کرد تا به او کشتی و کارگر بدهد، اما جواب رد شنید. پادشاه پرتغال طرفدار این فکر بود که باید از دور قاره آفریقا، راهی به شرق دور پیدا کرد. این بود که کلمب به پادشاه و ملکه اسپانیا، یعنی فردیناند و ایزابل، روی آورد. پادشاه و ملکه اسپانیا به این کار بسیار علاقه‌مند شدند، اما می‌گفتند کلمب پس از موفقیت در این سفر دریایی پاداش گزافی خواهد خواست. پادشاه و ملکه اسپانیا هم اول به او جواب رد دادند. نزدیک بود که کلمب به دربار پادشاه فرانسه برود؛ که شاه و ملکه، هر دو، موافقت کردند و کشتی‌هایی را که تقاضا کرده بود، به او دادند.^۳

این دو مأخذ به خواننده تلقین می‌کنند که علت پذیرش پیشنهاد کلمب چنین بوده است:

۱- تاریخ تمدن، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲- دایرةالمعارف فارسی (به سرپرستی غلامحسین مصاحب)، ج ۲: انتشارات فرانکلین؛ تهران: ۱۳۵۶؛ صص ۲۲۱۴-۲۲۱۳.

۳- فرهنگنامه، ج ۱۲: برتا موریس یارکر؛ ترجمه رضا اقصی؛ شرکت سهامی کتابهای جیبی؛ تهران: ۱۳۴۶؛ صص ۱۱۴۲-۱۱۴۳.

الف. پافشاری، سماجت، و در خواسته‌های مکرر کلمب.
ب. موافقت شاه و ملکه با پرداخت پاداشی گزاف به کلمب در ازای موفقیتش.
بطلان توجیه اول آشکار است، چرا که به نقل همین منابع، پس از یأس کلمب از کسب موافقت شاه و ملکه، آن دو با تقاضای او موافقت کردند.
نادرستی توجیه دوم نیز در خلال نقد سخنان «گریمرگ» روشن گشت.
اکنون باز سؤال آغازین باقی است که چه انگیزه‌هایی باعث شدند تا سفر کلمب از خاک اسپانیا - و نه دیگر نقاط اروپا- آغاز گردد و از پشتیبانی زمامداران آن برخوردار شود. در بخش پیش‌رو می‌کوشیم تا پاسخی قانع‌کننده برای این سؤال بیابیم.

۲. انگیزه‌های حامیان پشت پرده

«کالمت» در «تاریخ اسپانیا» می‌نویسد:

کلمب برای اجرای تصمیم خویش به اعیان و اشراف و اشخاص متمکن مراجعه کرد و بالاخره شخص ایزابل از نقشه او استقبال کرد و حاضر شد در انجام آن مساعدت و نظارت نماید. ضمناً دو نفر از رؤسای خاندانهای معروف اسپانیا نیز به اجرای این نقشه علاقه‌مند شدند. و همچنین کلمب موفق گردید توجه دو تن از متمکنین را- که می‌توانستند اعتبارات زیادی در اختیار او بگذارند- در این امر جلب نماید. /.../ عده زیادی از صاحبان سرمایه و متنفذین در تهیه وسایل و مقدمات اجرای این برنامه شرکت کردند و یک میلیون و چهارصد هزار سکه اعتبار جمع‌آوری شد.^۱

با اندکی تأمل در این عبارات، آشکار می‌شود که کسان دیگری جز ایزابل و فردیناند نیز از سفر کلمب پشتیبانی می‌کرده‌اند.

اما «کالمت» نه از ایشان نام می‌برد و نه به انگیزه آنها اشاره می‌کند. چگونه ممکن است کریستف کلمب، هفده سال، ناکامانه، در جستجوی کسی باشد که مخارج سفرش را به عهده بگیرد و ناگهان یکباره «عده زیادی از صاحبان سرمایه و متنفذین» از سفر او حمایت مالی کنند؟
«آرمسترانگ اسپری»- راوی امریکایی بیوگرافی کلمب- آن گاه که درباره نحوه توافق ایزابل و فردیناند با کریستف کلمب سخن می‌گوید، اندک اشاره‌ای نیز به یکی از حامیان اصلی کلمب دارد:

۱- تاریخ اسپانیا؛ کالمت؛ ترجمه امیر معزی (حسام الدوله)؛ ناشر: دنیای کتاب؛ تهران: ۱۳۶۸ (چاپ اول)؛

پس از آن که جنگ با مغربیان^۱، با پیروزی اسپانیا پایان گرفت، پس از نه ماه انتظار، سرانجام ایزابل و فردیناند در کاخ «الحمراء» برای شنیدن طرح کلمب گردآمدند.

در جریان امور، «لوئیس د سانتاندر»، خزانه دار سلطنتی، کلمب را یاری کرد. روزی «لوئیس د سانتاندر» به کلمب گفته بود: «موقعی خواهد رسید که دانشمندان «سالامانکا» ناچار آنچه را با تأکید تمام گفته‌اند، با ندامت بسیار پس خواهند گرفت.» هنگامی که کلمب برای بار یافتن به حضور ملکه و پادشاه رهسپار کاخ «الحمراء» بود، از هیجانی که به سبب گشودن «غرناطه» بر همگان دست داده بود، گمان نداشت که طرحتش را با شور و اشتیاق استقبال کنند و همیشه می‌گفت: «باور نمی‌کردم که در آن گیر و دار، پادشاه و ملکه آماده‌گوش دادن به حرفهای من باشند.» زمانی هم گفته بود: «اینان به سبب فتح یک شهر، این چنین غوغا برپا کرده‌اند؛ اما به من که مصمم به کشف دنیایی هستم، کوچکترین توجهی ندارند.»

۱- مقصود اسیری از «مغربیان»، مسلمانان است. بسیاری از تاریخنگاران غربی، آگاهانه از طرح نقش مسلمانان در تمدن اسپانیا ریزش می‌کنند و اگر گاه ناچار شوند که از ایشان یادی کنند، نامهایی بر آنان می‌نهند که هویت اسلامی‌شان را باز نشانسانند. به این ترتیب، خواننده نمی‌تواند میان درخششهای علمی و فرهنگی مسلمانان با اسلام پیوندی بیابد. «اسیری»، در چند جای دیگر این کتاب نیز که نخستین بار در سال ۱۳۴۰ ه. ش. با سرمایه‌گذاری آمریکاییان و به منظور اثرگذاری بر نوجوانان ایرانی منتشر شد - از مسلمانان اندلس با نام مغربیان یاد کرده است. جای تأمل است که این روش نویسنده به ترجمه فارسی هم انتقال یافته است! مترجم، تنها از جایگاه جغرافیایی مغربیان یاد کرده و در پانویست افزوده خود (ص ۱۳) نوشته است: ساکنان کرانهٔ افریقایی دریای مدیترانه که در قرن یازدهم میلادی، اسپانیا را گشودند.

کتمان نقش مسلمانان در تمدن اسپانیا و اروپا، یک ترفند زشت فرهنگی است که میان پژوهشگران و تاریخنگاران غربی رواج دارد. با آن که تاریخنگاران مسلمان اندلس دربارهٔ تاریخ نه قرن حکومت اسلام بر شبه جزیره «ایبریا»، کتابها نوشته‌اند، صلیبیان متعصب بسیاری از تألیفات آنان را از میان برده‌اند و بر نه قرن تاریخ اسلامی این سرزمین پردهٔ فراموشی افکنده‌اند. امروز، اگر کتابهای تاریخ مدارس اسپانیا را مطالعه کنید، می‌نگرید که پس از ذکر تاریخ حکومت «واندال» و «روم» و «ویزیگوت» بر اسپانیا، تاریخ نه قرن حکومت اسلام در اسپانیا را در حدود یک صفحه جای می‌دهند و فراموشکارانه از آن می‌گذرند. اما اهل تحقیق می‌دانند که تاریخ دورهٔ اسلامی اندلس و تمدن شکوفای آن، مایهٔ افتخار مردم اسپانیاست. حتی آثار اسلامی باقیمانده در اسپانیا یکی از منابع مهم درآمد ملی آن سرزمین است. [رجوع شود به: سلام بر غرب؛ نورالدین آل علی؛ انتشارات دانشگاه تهران؛ تهران: ۱۳۷۰؛ صص ۳-۲.]

نباید از یاد برد که همان شوکت دیرینهٔ تمدن اسلامی اندلس بود که زمینه‌ساز کشف امریکا شد. حتی «شورای اتحادیهٔ کشورهای عرب» هم در این مورد احساس مسؤولیت کرد و در نشست سال ۱۹۸۸، از کشورهای عرب دعوت کرد که در جشنواره‌های برگزار شده در اسپانیا به مناسبت یانصدمین سال کشف امریکا و نیز نمایشگاه بین‌المللی «سیویلیا» در سال ۱۹۹۲ شرکت کنند و حقیقت مزبور را برای جهانیان روشن سازند. [رجوع شود به: نشریهٔ مشعوه، شمارهٔ ۲۲، پاییز ۱۳۷۰؛ ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی؛ ص ۱۱۶.]

هنگامی که کلمب به حضور پادشاه و ملکه باریافت، به دستور ملکه ایزابل، هیأت جدیدی مأمور رسیدگی دوباره به طرح کلمب شد. امروزه، جزئیات گفتگوهای آن هیأت در دست نیست، اما به احتمال قوی، نظر این است که چون اعضای هیأت از تمایل ملکه به اجرای طرح کلمب آگاه بوده‌اند، با آن که اسقف «تالاورا» نیز از اعضای هیأت بوده و با طرح کریستف کلمب به سختی مخالفت کرده است، هیأت اجازه آزمایش کلمب را تصویب کرده‌است.

اما انجام آزمایش، به عذر هزینه سنگین آن، با مخالفت شورای سلطنت روبرو شد. و عنوانهای درخواستی کلمب: عنوان اشرافیت و لقب دریاسالاری، فرمانروایی موروئی بر سرزمینهای مکشوفه، و سود ده درصد از بهره بازرگانی برای خود و اخلاش، همه بر شدت مخالفتها افزود.

اگر یاریهای «لوئیس د سانتاندر» نمی‌بود و ملکه ایزابل حسن نیت نمی‌داشت، هرگز کلمب به پیروزی نمی‌رسید. ایزابل جواهرات خود را برای فراهم آوردن اسباب سفر به غرب برای رسیدن به شرق، در اختیار شورای سلطنت گذارد و بدین ترتیب، در انجام جسورانه‌ترین سفر دریایی گامی بلند برداشت.^۱

در عبارات «آرمسترانگ اسپری» برای بار نخست به نقش «یاری دهنده‌ای مهم» یعنی «لوئیس د سانتاندر» پی می‌بریم که «اگر او نبود، کلمب هرگز به پیروزی نمی‌رسید».

اکنون بجاست که به مناسبت ذکر عبارات «اسپری»، سه نکته را در گفتار او مورد بررسی قرار دهیم.

الف. آیا مخالفان کلمب کروی بودن زمین را باور نداشتند؟

در روایت «اسپری» و نیز در بعضی از کتابها و مقالات دیگر، آمده است که مخالفان پیشنهاد کلمب، کروی بودن زمین را باور نداشته‌اند.

«اسپری» نقل می‌کند که «لوئیس د سانتاندر» خطاب به کلمب گفت: «موقعی خواهد رسید که دانشمندان سالامانکا ناچار آنچه را با تأکید تمام گفته‌اند، با ندامت بسیار پس خواهند گرفت.» او پیشتر نیز آورده است که اسقف «تالاورا» در جمع دانشمندان «سالامانکا»، طرح کلمب را چنین به ریشخند گرفت: «من این طرح را با تردید نگاه می‌کنم، چون واقفم طرحی که بر مبنای فرض کروی بودن زمین تدوین شده باشد، با خنده شما آقایان روبرو خواهد بود! چنین طرحی انسان را از

۱- کریستف کلمب؛ آرمسترانگ اسپری؛ ترجمه مجید روشنگر؛ انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ تهران: ۱۳۷۲
(چاپ اول از ویراسته دوم)؛ صص ۶۱-۶۰

بحث و استدلال بی‌نیاز می‌کند.^۱

در جای دیگر نیز سخن تمسخرآمیز «ژان دوّم»، پادشاه پرتغال، را خطاب به کلمب می‌آورد: «خیال می‌کنم در آن سوی زمینی که تو از آن صحبت می‌کنی، مردم وارونه راه می‌روند؛ درختان وارونه می‌رویند؛ و برف و باران از زمین به آسمان می‌بارد!»^۲

سخنان «اسپری» امریکایی ممکن است نوجوانان را بفریبد، اما یک تحقیق مختصر پیرامون کروی بودن زمین ما را با این حقایق روبرو می‌کند:

در زمان ارسطو، جغرافیای ریاضی پیشرفت زیادی در یونان کرد. یونانیان هنوز جزئیات سطح زمین را بررسی نکرده بودند تا نقشه سودمندی از جهان تهیه کنند؛ اما با بهره‌گرفتن از ریاضی و نجوم به برآوردهای دقیق شگفت‌انگیزی رسیده بودند. پس از ارسطو، نه تنها نویسندگان کلاسیک که فیلسوف نیز بودند. مانند پلینی و بطلمیوس- بلکه دایرةالمعارف‌نویسان عادی نیز بر کرویّت زمین صحه گذاشتند. این کشف یکی از میراث‌های بزرگ و مهم گذشتگان برای ماست.^۳

همچنین در زندگینامه فیثاغورس (قرن ششم قبل از میلاد) آمده است که وی نخستین کسی بود که به کرویّت زمین پی بُرد.^۴

اگر نخواهیم همچون عاشقان رنسانس، هر پیشرفت علمی را به «یونان باستان» نسبت دهیم و از این رو در سخنان فوق تردید ورزیم، می‌توانیم به آثار تاریخنگاران مسلمان روی آوریم. از جمله این آثار، کتاب ارزشمند «مُرُوجُ الذَّهَبِ و معَادِنُ الْجَوْهَرِ» از آن «ابوالحسن علی بن حسین مسعودی»، تاریخنگار و جغرافیدان بزرگ اسلامی، است که در اواخر قرن سوّم هجری در بغداد متولد گشت و در جمادی الثانی ۳۴۵ ق. (سپتامبر ۹۵۶ م.) در شهر «فسطاط» مصر درگذشت. برخی معتقدند که نسب او به «عبدالله بن مسعود»، صحابی بزرگوار پیامبر، می‌رسد و بی‌گمان شیعی مذهب بوده است.^۵ گزیده بیان وی درباره کروی بودن زمین چنین است:

حکما گفته‌اند زمین مدور است. بیشتر فلاسفه قدیم هند و حکمای یونان، به جز کسانی که به خلاف ایشان، پیرو گفتار متشرعان هستند گفته‌اند که دریا نیز به تبع

۱- کریستف کلمب؛ آرمسترانگ اسپری، ص ۵۱.

۲- همان؛ ص ۱۲.

۳- کاشفان؛ ص ۱۳۱.

۴- دایرةالمعارف فارسی؛ ج ۱؛ ص ۱۱۸۱.

۵- مَرُوجُ الثَّغَب، ج ۱؛ ابوالحسن علی بن حسین مسعودی؛ ترجمه ابوالقاسم پاینده؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ تهران؛ ۱۳۶۵؛ صفحات پنج و شش از پیشگفتار ناشر.

زمین مدوّر است و بر این سخن دلایل بسیار آورده‌اند. از جمله این که اگر به دریا پیش روی، زمین با کوهها به تدریج از دیدگاهت نهان می‌شود تا به تمام نهان شود و از قلّه کوههای بلند چیزی نبینی؛ و اگر رو به ساحل داشته باشی، کوهها به تدریج عیان می‌شود؛ و چون نزدیک ساحل شوی، درختان و زمین نیز نمودار شود.

کوه «دنباوند» / = دماوند/ که ما بین ری و طبرستان است، از صد فرسخی دیده می‌شود؛ ارتفاع بسیار دارد؛ و در فضا بالا رفته است. از دامن کوه تا بالا سه روز و سه شب راه است. از این کوه تا دریای طبرستان بیست فرسخ راه است و کشتیها چون به دلی دریا روند، کوه دنباوند از نظرشان نهان شود و هیچ کس آن را نبیند و چون به حدود صد فرسخی رسند و به کوههای طبرستان نزدیک شوند، کمی از بالای این کوه را ببینند؛ و هر چه به ساحل نزدیکتر شوند، قسمت بیشتری از کوه نمایان شود و این دلیل آن سخن است که گفته‌اند آب دزیا کروی است و شکل مدوّر دارد.^۱

باید توجه داشت که مسعودی کتاب خود را پنج قرن پیش از کریستف کلمب نوشته است. پس نظریه کروی بودن زمین در سالهای پایانی قرن پانزدهم تازگی نداشته است و می‌توان نظر «بورستین» - که پیشتر گذشت - را تأیید کرد که: «اروپاییان درس خوانده آن دوران در کرویّت زمین شک نداشتند».

«شارل ورلندن» نیز در زندگینامه کلمب، علت ردّ پیشنهاد کلمب در پرتغال و اسپانیا را چنین ذکر می‌کند:

«ژان دوّم» پادشاهی با احتیاط بود و نمی‌خواست بی‌گدار به آب بزند. کلمب را به یک کمیسیون که به تازگی تأسیس کرده بود - و ریاست آن به عهده «دیوگو اورتیز دوویلگاس»، اسقف «سوتا»، بود - سپرد. سایر اعضای مهم آن را دانشمندان یهودی، «رودریگو» - که اصطراب، تنها زاویه‌یاب آن عصر، را تکمیل کرد - و «خوزه ویزینهو» - که او نیز فردی متخصص در نجوم دریانوردی بود - تشکیل می‌دادند. این اشخاص می‌دانستند که طول جغرافیایی و مسافتهایی که کلمب از آنها سخن می‌گوید، اشتباه است. البته آنها، خودشان نیز طولهای واقعی و فاصله‌های واقعی را نمی‌دانستند، اما دانش آنها به قدری کافی بود که بدانند محاسبات کلمب

اشتباه بوده است. بنابراین، به پادشاه توصیه کردند که درخواست او را رد کند.^۱

«ورلندن» در ادامه گزارش می‌دهد که هیأت بررسی‌کننده پیشنهاد کلمب در اسپانیا - که زیر نظر «هرناندو د تالاورا» انجام وظیفه می‌کردند- نیز پیشنهاد او را نپذیرفتند:

متخصصین اسپانیایی نیز، مانند همکاران پرتغالی خود، محاسبات این ژنوایی را باور نمی‌کردند.^۲

کتاب «سفرهای پرماجرایی کریستف کلمب» این موضوع را بیشتر شرح می‌دهد:

در سال ۱۴۹۰ میلادی، نظریه قطعی کمیسیون تحقیق به ریاست «تالاورا» معلوم شد. اعضای این کمیسیون به استثنای یکی از آنها- که گفتیم طرفدار نظریه کلمب بود- گفتند که مسافرت از غرب به شرق برای وصول به قاره آسیا عملی نیست؛ زیرا جهان وسیعتر از آن است که کلمب تصور می‌نماید؛ و این مسافرت اگر انجام بگیرد سه سال به طول خواهد انجامید؛ و در حال حاضر، هیچ‌کسی نمی‌تواند آذوقه و آب سه سال ملّاحان خود را حمل نماید. /.../ اگر از روی انصاف در خصوص قضاوت قطعی کمیسیون تحقیق اظهار نظر کنیم، می‌بینیم که نظریه اعضای کمیسیون گرچه اغراق‌آمیز بود، ولی قدری واقعیت داشت. فرض کنید که کلمب بعد از این که از مغرب اروپا به راه افتاد که خود را به ژاپن برساند، در راه به قاره آمریکا بر نمی‌خورد و در آن جا آب و آذوقه را تجدید نمی‌کرد و ملّاحان او رفع خستگی نمی‌نمودند، در این صورت چگونه می‌توانست ده هزار میل فاصله بین اسپانیا و ژاپن را از مغرب به مشرق طی نماید؟

اگر توفان به سفاین او آسیب نمی‌رساند، به طور حتم ملّاحان او از گرسنگی تلف می‌شدند یا از تشنگی جان می‌سپردند، چون آب شور دریا قابل آشامیدن نیست و کشتیهایی آن زمان هم - به طوری که در قطعه نامه کمیسیون تحقیق گفته شد- مانند سفاین امروز بزرگ نبود که بتوان آذوقه و آب زیاد با آنها حمل کرد. در آن عصر، مثل امروز، کشتیهایی یخچال نداشتند که خواروبار را در آن نگاه دارند تا فاسد نشود. خواروبار در کشتی‌ها زود فاسد می‌شد و به مناسبت این که ویتامین به ملّاحان نمی‌رسید- قدامت از وجود ویتامین بی اطلاع بودند - دریایمیان گرفتار مرض «فقدان ویتامین ث» (اسکوربوت) می‌شدند و دندانهای آنها فرو می‌ریخت و

۱- کریستف کلمب؛ شارل ورلندن؛ ص ۲۸.

۲- همان؛ ص ۳۵.

در بدنشان زخمهای وحشت‌آور به وجود می‌آمد.

ولی کلمب که تصوّر می‌نمود از جزایر خالدا^۱ تا ژاپن فقط ۲۴۰۰ میل

فاصله وجود دارد، در فکر هیچ یک از این مخاطرات نبود.^۲

آری؛ هر چیز با شناخته شدن ضدش، بهتر شناخته می‌شود. آنان که مخالفان کلمب را یکسره نادان یا زشتکار می‌خوانند، می‌خواهند کلمب را تطهیر کنند.

ب. تحریف واقعیات

«اسپری» نقل می‌کند که پس از پیروزی فرمانروایان اسپانیا بر مسلمانان «غرناطه»، کلمب گفت: «اینان به سبب فتح یک شهر، این چنین غوغایی برپا کرده‌اند؛ اما به من که مصمّم به کشف دنیایی هستم، کوچکترین توجهی ندارند».^۳

«آرمسترانگ اسپری» از نسبت دادن جمله فوق به کلمب - که سندیت آن محرز نیست^۴ - چند منظور داشته است:

اول. ریشه کن شدن مسلمانان اندلس از اسپانیا و اروپا را - که با سقوط آخرین دژ ایشان، غرناطه، صورت پذیرفت - در مقابل سفر کلمب، کوچک و غیرقابل توجه معرفی کرده است. اما در حقیقت، هم سقوط غرناطه کاملاً قابل توجه است و هم ارتباطی قوی میان این دو رویداد تاریخی وجود دارد که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

دوم. کلمب را مصمّم به «کشف دنیایی نو» دانسته و او را در این کشف، آگاه معرفی کرده است. اما طبق نظر همه تاریخنگاران، کلمب تا پایان عمر خود نیز گمان داشته که به سرزمین هند رسیده و کشف سرزمینی تازه را تکذیب می‌کرده است!

سوم. نپذیرفتن پیشنهاد کلمب را ناشی از این دانسته که نسبت به او «کوچکترین توجهی نداشته‌اند». اما دانستید که فرمانروایان آن روزگار، با توجه و دقت فراوان پیشنهاد وی را کاویدند و آن گاه به او جواب منفی دادند؛ و سرانجام نیز به دلیلی دیگر - که خواهیم آورد - از سفر وی

۱- خالیدات مجمع‌الجزایری است در اقیانوس اطلس، در شمال غربی آفریقا؛ متعلّق است به اسپانیا. وسعت آن، ۷۲۷۳ کیلومتر مربع است و قریب ۷۹۲۰۰۰ تن سکنه دارد. آب و هوای آن مطبوع است و به همین مناسبت به نام «جزایر سعید» معروف است. (فرهنگ معین)

۲- سفرهای پرماجرایی کریستف کلمب؛ صص ۲۷ - ۲۶.

۳- کریستف کلمب؛ آرمسترانگ اسپری؛ ص ۶۰.

۴- از «توضیح ناشر» در ابتدای کتاب «اسپری» برمی‌آید که هدف از انتشار ترجمه فارسی آن، «بیان چگونگی وقایع و توصیف چهره‌های تاریخی با زبانی ساده، اما مستند و تفکّر برانگیز» است. اگر این ناشر - که پس از انقلاب اسلامی، میراث‌پر انتشارات «فرانکلین» آمریکاییها گشت - به جای این «توضیح» می‌نوشت که سخنان «اسپری» تنها یک داستان پردازی - البته با الهام از تاریخ (۱) است، به واقعیت نزدیکتر بود.

پشتیبانی کردند.

تلاش برای قبولاندن این سه اصل واهی، در نوشته‌های متعددی که غربیان، بویژه آمریکاییان، نوشته‌اند به چشم می‌خورد و منحصر به کتاب مزبور نیست.

۱-۲. «لوئیس د سانتاندر» را بیشتر بشناسیم

دیدید که «آرمسترانگ اسپری» از «لوئیس د سانتاندر»، «خزانه‌دار سلطنتی»، به عنوان کسی یاد کرده که در جریان امور، کلمب را یاری نموده، به گونه‌ای که «اگر یاریهای او و حسن نیت ملکه ایزابل نمی‌بود، هرگز کلمب به پیروزی نمی‌رسید»^۱ دیگران نیز از این حامی مهم کلمب یاد کرده‌اند. «دانیل بورستین» می‌نویسد:

کریستف کلمب از لیسبون به سویل رفت و متوجه شد که «فردیناند» و «ایزابلا» هنوز دودل‌اند. وی درصدد بود که به منظور کمک به برادرش در راه جلب پشتیبانی «شارل هفتم» به فرانسه برود که ایزابلا با اصرار و تشویق کلیددار خود تصمیم به تأمین خواست او گرفت. کلیددار حامی کلمب به ملکه یادآور شده بود که هزینه طرح مورد نظر کلمب بیشتر از خرج یک هفته پذیرایی دربار از رجال و شخصیتها خواهد بود. شاید هم ایزابلا متوجه شده بود که کریستف کلمب طرح خود را به دربار رقیب دیوار به دیوار - فرانسه - ارائه کرده است. ملکه حاضر شد که اگر لازم باشد جواهرات تاج خود را برای تأمین هزینه آن مسافرت به گرو بگذارد؛ لکن چنین ضرورتی پیش نیامد.^۲

از این عبارات می‌فهمیم که «اصرار و تشویق کلیددار» چنان اثری بر ملکه ایزابل نهاده که نه تنها طرح کلمب را پذیرفته، بلکه حاضر گشته گوه‌های تاج خود را نیز بدین منظور به گرو بگذارد. قطعاً این «اصرار و تشویق» تنها به منزله مقایسه‌ای ساده میان هزینه‌های پذیرایی از میهمانان و مخارج سفر کلمب نبوده، که چنین اثر بسزایی در ملکه داشته است.

نکته دیگر، گرو گذاشتن گوه‌های سلطنتی است. قطعاً ملکه می‌خواسته گوه‌های خود را نزد فردی به گرو بگذارد که ضمن دارا بودن تبعیت اسپانیا، بسیار ثروتمند و مخرم دربار نیز باشد. اما از سوی دیگر، هر کس توانایی پرداخت هزینه‌های سفر کلمب را داشته، همو نیز توانایی گرو گرفتن گوه‌های سلطنتی اسپانیا را دارا بوده است. در این جا، روایت «آرمسترانگ اسپری» تکمیل می‌گردد و معلوم می‌شود که نهایتاً حتی ضرورت گرو گذاشتن گوه‌های سلطنتی نیز پیش

۱- همان؛ صفحه پشت جلد.

۲- کاشفان؛ ص ۲۹۶.

نیامده است. در این صورت، هزینه سفر چگونه فراهم شده است؟ «شارل ورلندن» در این زمینه توضیح می‌دهد:

گرانادا روز دوم ژانویه ۱۴۹۲ تسلیم شد و کلمب در مراسم باشکوهی که پس از تسلیم پایتخت صورت گرفت، شرکت کرد. در فاصله کوتاهی پس از این، اطلاع یافت که «شورای کاستیل» تقاضای او را رد کرده است. با این وجود، تصمیم نهایی به عهده ملکه بود و درست در همین زمان، کلمب پشتیبان جدیدی به نام «لویی دو سانتانزل»، خزانه‌دار پادشاه فریدیناند، پیدا کرد. ژنوایی که دربار را ترک کرده بود، دوباره دعوت شد. در حقیقت، «سانتانزل» به نقطه ضعف ملکه دست یافته بود؛ به ملکه اعلام کرد که اگر با پیشنهاد کلمب موافقت نکند، این خطر وجود دارد که سلاطین دیگر نه تنها بر سرزمینهای در انتظار کلمب دست پیدا کنند، بلکه مهمتر از آن، خداوند از ملکه ناخشنود خواهد شد؛ چون برای معرفی دین واقعی در آن نواحی کمک نکرده است.

به هر حال، در مورد پول، این «سانتانزل» بود که آماده فراهم کردن بودجه سفر می‌شد.^۱

می‌بینیم که «ورلندن» هم از «لویی دو سانتانزل» (= لوئیس د سانتاندر) به عنوان پشتیبان جدید کلمب یاد می‌کند که هم احساسات مذهبی ملکه ایزابل را برانگیخت و هم هزینه سفر کلمب را بر عهده گرفت. اکنون باید دید چرا او از کریستف کلمب طرفداری کرد؟ ورلندن پاسخ می‌دهد:

اول از همه: به احتمال زیاد، چون می‌خواست سرمایه را به کار اندازد و عقیده داشت که خطرات را باید پذیرفت، بدون شک فکر می‌کرد که شانس زیادی وجود دارد که کلمب سرزمینها و ثروتهایی به دست آورد.^۲ ورلندن می‌افزاید:

سانتانزل فردی بود اهل تجارت و با بازرگانان ژنوا روابط داشت. یکی از این بازرگانان، «فرانچسکو پینلی» - که در اسپانیا «پینلو» خوانده می‌شد - در کارهای او همکاری می‌کرد و همراه او خزانه‌داری «سنت ارمانداد» را اداره می‌کرد. این دو نفر، خود، تصمیم گرفتند تا یک میلیون و چهارصد هزار ماراودیس از خزانه را

۱- کریستف کلمب؛ شارل ورلندن؛ ص ۴۲.

۲- همان؛ صص ۴۳ - ۴۲.

برای سفر کلمب اختصاص دهند. ژنوبانی‌های دیگری که بدون شک به وسیله «پینلی» مطلع شده بودند، مبلغ دویست و پنجاه هزار ماراودیس به نام کلمب ثبت می‌کردند و از آنجا که روی هم‌رفته مبلغ دو میلیون ماراودیس لازم بود، بنابراین سصد و پنجاه هزار ماراودیس باقی می‌ماند که «سانتانزل»، خود، تهیه کرد. مسلم است که چنین کاری مستلزم توافق قبلی می‌بود و «پینلی» به عنوان نماینده واسطه خدمت می‌کرد. به خوبی مشخص است که بدون این ژنوبانی، «سانتانزل» نمی‌توانست پول خزانه و مبلغ باقیمانده را از سایر ژنوبانی‌ها وصول کند. در نتیجه، یک گروه با قدرت محدود، ولی با نفوذ، در این زمان از کلمب پشتیبانی می‌کرد و از طریق همین گروه بود که سانتانزل توانست ملکه را متقاعد کند. «پینلو» نیز، به نوبه خود، ماجرا و اقدامات کشف امریکا را همیشه مدّ نظر داشت و در سال ۱۵۰۳م. به عنوان یکی از بنیانگذاران «اتاق بازرگانی» - که قرار بود تجارت «هند» را اداره کند - خدمت می‌کرد.^۱

این پاسخ ورلندن کافی به نظر نمی‌رسد. خواننده جستجوگر می‌پرسد: «چرا سانتاندر قبلاً این کار را نکرد؟ او با حضور دیرین و مسئولیت مهمّش در خزانه سلطنتی، می‌توانست چند سال پیش با حمایت از کلمب، جریان سفر او را شتاب بخشد، بخصوص که یک گروه با قدرت محدود ولی بانفوذ نیز می‌توانستند او را یاری کنند».

«ویل دورانت»، تاریخ‌نگار آمریکایی، شرحی را ارائه می‌کند که قابل ملاحظه است:

در این لحظه مهم و قاطع، یک یهودی تعمید یافته چرخ تاریخ را به گردش افکند. «لوئیس د سانتاندر»، وزیر مالیه فردیناند، ایزابل را به نداشتن تخیل و جرأت مبادرت به کارهای خطیر ملامت کرد؛ وی را با نوید مسیحی کردن مردم آسیا برانگیخت؛ و پیشنهاد کرد که خود، به یاری عده‌ای از دوستان، هزینه مالی سفر را تأمین کند. چند تن یهودی دیگر چون «دون اسحاق ابراونل»، «خوان کابررو»، و «آبراهام سنپور» از نظر وی پشتیبانی کردند. ایزابل برانگیخته شد و جواهرات خود را برای تدارک پول لازم عرضه داشت. «سانتاندر» احتیاجی بدان ندید.

از «انجمن برادری» ای که خود خزانه‌دارش بود ۱۴۰۰۰۰۰ مراودی وام گرفت؛ از جیب خود ۳۵۰۰۰۰ مراودی بر آن افزود؛ و کریستف کلمب همه این مبلغ را به

۱. اضافه ۲۵۰۰۰۰ مراودی دیگر دریافت داشت.

او می‌افزاید:

تمام این اعانات خصوصی را بعداً دولت پرداخت. «لویس د سانتاندر» در ۱۷ ژوئیه ۱۴۹۱ به اتهام نامعلومی به «دادگاه تفتیش افکار» فراخوانده شد. کار به مصالحه انجامید، ولی ظاهراً سانتاندر دوباره به ارتداد و یهودیت گرایید، زیرا همه اموال او ضبط شد. به هر حال، فردیناند اموال او را به فرزندانش برگردانید.^۲

اینک از خود می‌پرسیم: «چرا این گروه یهودیان دست به این اقدام زدند؛ و چرا در آن هنگام؟ مگر کلمب شش سال پیشتر، پیشنهاد خود را به دربار اسپانیا عرضه نکرده بود؟» و نیز می‌پرسیم: «چرا یک یهودی تعمید یافته و چند تن یهودی دیگر برای گسترش مسیحیت در آسیا دل‌سوزاندند و همانند دایه‌ای مهربانتر از مادر، بر ملکه ایزابل- که یک مسیحی کاتولیک معتقد بوده است- پیشی گرفتند؟»

۲-۲. همزمانی بیرون راندن یهودیان از اسپانیا و قبول پیشنهاد کلمب

«ویل دورانت» در «تاریخ فلسفه» می‌نویسد:

یهودیان اسپانیا همواره در پیشرفت و ترقی بودند تا آن که در سال ۱۴۹۲ م. فردیناند «غرناطه» را فتح کرد و تمام عربها را از اسپانیا بیرون ریخت. یهودیان شبه جزیره که در زیر لوای محبت مسلمانان فاتح آسوده و آزاد می‌زیستند، دچار محنت «تفتیش عقاید» گردیدند و مجبور شدند که یکی از دو راه را برگزینند: یا غسل تعمید کنند و به مذهب مسیح درآیند؛ یا از اموال خود چشم‌پوشند و راه دیار دیگر در پیش گیرند.

کلیسا با این خصومتِ عنیف با یهود موافق نبود و پاپها دائماً بر ضد این توخس اعتراض می‌کردند. ولی پادشاه اسپانیا خیال می‌کرد که می‌تواند کیسه خود را از اموال یهود- که به صبر و دقت جمع‌آوری شده بود- پُر سازد. تقریباً در همان سال که کلمب «آمریکا» را کشف کرد، فردیناند «یهود» را کشف کرد.

اکثریت یهود شوق بدتر را انتخاب کردند و در خارج اسپانیا در جستجوی پناهگاهی برآمدند. بعضی در کشتی نشستند و به سوی بندر «جنوا»^۳ و دیگر بنادر

۱- تاریخ تمدن، ج ۶، ص ۳۱۶.

۲- همان.

ایتالیا رهسپار گشتند؛ ولی همه جا از ورود آنان ممانعت شد و بالاخره در حالی که با فقر و مرض دست به گریبان بودند، به سواحل آفریقا رسیدند. آن جا نیز اغلب آنها عرضهٔ هلاک و دمار گشتند، زیرا بومیان خیال می‌کردند که اینها جواهرات را بلعیده‌اند. برخی از آنها را در «ونیز» پذیرفتند. مردم «ونیز» می‌دانند که تا چه حد قدرت دریایی آنان مدیون یهودیان است. عدهٔ دیگر مخارج مسافرت کلمب را دادند. که احتمال می‌رود خود او از این قوم بوده است. به امید آن که شاید این ملّاح بزرگ مسکن جدیدی برای آنها پیدا کند. عده‌ای از آنان در کشتیهای بی‌دوام آن عصر بر روی اقیانوس اطلس به راه افتادند و در میان انگلستان و فرانسه که هر دو با آنان خصومت می‌ورزیدند، به سرزمین هلند رسیدند. هلند سرزمینی کوچک بود، ولی مردم بلندهمتتی داشت. به همین جهت یهود را با خوشی پذیرفتند. پس از آن، اسپانیا راه انحطاط در پیش گرفت و هلند رو به پیشرفت نهاد.^۱

از این عبارات، چنین درمی‌یابیم:

الف. سرمایه‌گذاری یهودیان برای سفر کلمب به این دلیل بوده است که وضعیت مناسبی را برای سکونت همکیشان خود جستجو می‌کرده‌اند. و راستی که سرمایه‌گذاری آن روز ایشان، بسیار مطلوب و سودآور بوده است! اگر تاریخ آمریکا را به دقت از نظر بگذرانیم، در می‌یابیم که آنچه پیشرفت و توسعهٔ آمریکا نامیده می‌شود، چیزی جز بالیدن و قدرت یافتن یهودیان در این خطه نیست. حمایت تمام‌عیار و همه‌جانبهٔ آمریکا از رژیم غاصب اسرائیل، تنها جلوهٔ کوچکی از سلطهٔ یهود بر امریکاست.

ب. ویل دورانت احتمال یهودی بودن کلمب را مطرح کرده است. گرچه در جای خود، به این مطلب خواهیم پرداخت؛ اینک اشاره می‌کنیم که شواهدی متعدد، یهودی‌تبار بودن کلمب را تأیید می‌کنند. بدین سان روشن می‌شود که چرا رسانه‌های گروهی غرب، که تحت سیطرهٔ صهیونیسم‌اند، ماجرای کشف آمریکا به دست کلمب را چنین پردامنه مطرح می‌کنند.

ج. به نظر ویل دورانت، پیشرفت هلند در قرن شانزدهم به علت حضور یهود در آن خطه؛ و آغاز انحطاط اسپانیا به دلیل اخراج یهودیان از آن کشور بوده است.

بررسی زمینه‌های صحت این نظر، مجال جداگانه‌ای را می‌طلبد. اکنون تنها به سخن «اریک ن. سیمونز» اشاره می‌کنیم که در «تاریخ تجارت» نوشته است:

۱- تاریخ‌فلسفه؛ ویل دورانت؛ ترجمهٔ عباس زریاب؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ تهران؛ ۱۳۶۹؛ ص ۱۳۶.

یهودیان همیشه مردان بزرگ مالی بین‌المللی بوده و نبض دنیای قرون وسطا و جهان امروز را در دست داشته‌اند.^۱

د. از سخن «دورانت» می‌توان استنباط کرد که در آن روزگار، بیشتر یهودیان مورد تنفر مردم دنیا بوده‌اند. مطالعه در نوع سازماندهی روابط اقتصادی ایشان - که به مرور زمان، نسبت به دیگران اعمال می‌گشته است - می‌تواند ریشه این تنفر را آشکار سازد.

اکنون به نمونه‌ای از این پدیده تاریخی عنایت کنید. در طول قرنهای چهاردهم و پانزدهم میلادی، به دنبال فشار فرمانروایان مسیحی اسپانیا، هزاران تن از یهودیان این کشور، تعمد یافتن را بر تحمل وحشت از بدرفتاری و قتل عام برنامه‌ریزی شده ترجیح دادند. از آن جا که این «نوکیشان» شرعاً مسیحی شناخته شدند، از نردبان اقتصادی و سیاسی بالا رفتند. استعداد و شایستگی آنها در امور مالی سبب شد که در گردآوری و ترتیب عایدات دولت مقام ممتازی یابند و حسادت دیگران را برانگیزند. بعضی خویشان را در رفاه و آسایشی اشرافی غرقه ساختند و بعضی اموال و املاک خویشان را اهانت‌بارانه به رخ دیگران کشیدند. کاتولیکهای خشمناک به این نوکیشان، نام مارانو (= خوک) دادند.^۲

در این نکته نیز باید تأمل شود که روشهای این نوکیشان تا چه حد با معیارها و ارزشهای اخلاقی مردم اسپانیا در آن روزگار ناسازگار بوده است.

«ویل دورانت» درباره چگونگی رفتار فرمانروایان اسپانیا و «دستگاه تفتیش افکار» با یهودیان،

چنین توضیح می‌دهد:

غرض دستگاه تفتیش افکار آن بود که همه مسیحیان را، چه کهنه و چه نو، بترساند و دست کم به رعایت ظواهر دین وادار سازد؛ بدان امید که بدعت‌گذاری در نطفه بمیرد و دومین یا سومین نسل یهودیان تعمدیافته از دین اجدادی خویش دست‌بازکشند. به هیچ وجه، قصد آن در میان نبود که به یهودیان تعمدیافته اجازه خروج از اسپانیا داده شود. هنگامی که اینان بر آن شدند که کوچ کنند، «فردیناند» و «دستگاه تفتیش افکار» جلوشان را گرفتند. و اما یهودیان تعمدیافته: از آنها، در حدود ۲۳۵۰۰۰ تن در اسپانیای مسیحی باقی ماندند. اگر به این عده اجازه داده می‌شد که عبادات و مراسم دینی خود را به جای آورند و آن را تبلیغ کنند، وحدت ملی چگونه میسر می‌شد؟ «تورکماذا» / ریاست دستگاه

۱- تاریخ تجارت: اریک.ن. سیمونز؛ ترجمه ابوالقاسم حالت؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران: ۱۳۶۲؛ ص ۹۱.

۲- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۲۴۵.

تفتیش افکار در سراسر اسپانیا / این وضع را امکان‌ناپذیر می‌دانست و سفارش کرد که یا همگی را به زور تعمیم دهند و به مسیحیت درآورند یا از اسپانیا بیرون رانند.

فردیناند مردّد بود. وی از ارزش اقتصادی استعداد یهودیان در بازرگانی و مالیه آگاه بود. اما به وی گفته بودند که آنان نوکیشان را شمات می‌کنند و بر آنند که حتی اگر پنهانی هم شده است، آنان را به یهودیت بازگردانند.^۱

«ویل دورانت» که «آریل»، همسر و همکارش در فراهم سازی و نگارش «تاریخ تمدن»، یهودی بوده است.^۲ در این جا به نقل برخی از اتهامهایی می‌پردازد که مردم اسپانیا به یهودیان وارد می‌کرده‌اند:

- گرامیداشت بی‌حرمتی به مسیح مصلوب.

- توصیه پیشوای یهودیان «قسطنطنیه» به رئیس یهودیان اسپانیا که تا آن جا که می‌توانند مسیحیان را مسموم کنند و اموالشان را بدزدند.

- کشتن یک کودک مسیحی. در حین اجرای یک آیین مذهبی.

ویل دورانت برخورد مسیحیان با متهمان یا نوکیشان یهودی را شرح می‌دهد، اما هرگز درباره مشابیهت برخی از «اتهامات» یهودیان در نقاط مختلف دنیا توضیح نمی‌دهد! مثلاً در مورد «قربانی کردن یک مسیحی یا مسلمان در آیین مذهبی یهود موسوم به عید فصح»، گزارشهای متعدّد و مشابیهی در دست است و قطعاً چنین مشابیهتی اتفاقی نیست.^۳

البته باید اشاره کرد که بیزاری مردم سرزمینهای گوناگون از یهودیان، در این واقعیت ریشه دارد که قوم یهود خود را ملت برگزیده و نژاد برتر می‌دانند. همین برتری جویی، مجموعه‌ای از عملکردهای ناپسند و تبهکارانه یهودیان را در پی می‌آورد

در هر حال، این وقایع و اتهامات، افکار عمومی اسپانیا را برای اخراج یهودیان تعمیم‌نیافته آماده ساخت. هنگامی که غرناطه تسلیم شد (۵ نوامبر ۱۴۹۱) و حاصل فعالیت‌های صنعتی و

۱- تاریخ تمدن، ج ۶: صص ۲۶۵-۲۶۴.

۲- دو زندگینامه: ویل و آریل دورانت؛ ترجمه هرمز عبداللّهی؛ انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ تهران: ۱۳۷۲؛ صص ۱-۳.

۳- به راستی چگونه می‌توان یک واقعه مشخص را در مدتی طولانی - از قرن ۱۲ میلادی تا امروز - و در سطحی وسیع - از اروپا و خاورمیانه تا آسیا - شایعه و اتهام نامید؟ چرا همین مردم که با یهود اینگونه رفتار می‌کنند با دیگر اقلیتها چنین برخوردی ندارند؟ [خون برای فطیر مقدس؛ نجیب کیلانی؛ ترجمه عیسی متقی‌زاده؛ انتشارات برگ؛ تهران: ۱۳۷۱؛ صص ۹۵-۸۹]

بازرگانی «مور»ها عاید اسپانیای مسیحی گشت، سهم یهودیان مسیحی نشده در پیشرفت اقتصادی کشور ناچیز جلوه نمود. در این میان، بر اثر برگزاری مراسم سوزاندن و و عظه‌های راهبان، تعصب مردم چنان برانگیخته شد که برقراری صلح و امنیت در جامعه، بدون آن که دولت، یهودیان را یا تحت حمایت گیرد یا از اسپانیا بیرون راند، امکان‌ناپذیر بود.^۱

ویل دورانت می‌نویسد:

در ۳۰ مارس ۱۴۹۲- که یکی از سالهای پرهیاهوی تاریخ اسپانیاست- فردیناند و ایزابل فرمان تبعید را صادر کردند. تمام یهودیان تعمدنیافته، از خرد و کلان و توانگر و ناتوان، می‌بایست تا روز ۳۱ ژوئیه اسپانیا را ترک گویند و دیگر بازنگردند. جزای آن که باز می‌گشت، مرگ بود. در این مهلت کوتاه، یهودیان می‌بایست اموال و املاک خود را به هر قیمت که به فروش می‌رفت، از سر خود باز کنند. آنها تنها می‌توانستند اموال منقول و بروات و حواله‌هایشان را همراه ببرند، اما اجازه بردن پول رایج، خواه طلا و خواه نقره، را نداشتند. «آبراهام سنیوز» و «اسحاق ابراونل» مبلغ هنگفتی به فردیناند و ایزابل تقدیم داشتند تا فرمان تبعید را مسترد دارند، ولی آنها نپذیرفتند. از طرف مقام سلطنت، اتهامی به یهودیان زده نشد، جز قصد اغفال و بازگرداندن نوکیشان به دین سابق.^۲

باید گفت که دو یهودی نامبرده، به مسیحیت نگرویده و در عین حال مورد عنایت دربار بودند. «آبراهام سنیوز» از مشاوران خاص ایزابل بود. او و «اسحاق ابراونل» درآمدهای کشور را برای فردیناند گردآوردند و بدین سان، هزینه نبرد غرناطه را فراهم ساختند.^۳ از سخن ویل دورانت، نکاتی آشکار می‌گردد:

الف. انگیزه اصلی برخورد با یهودیان، مذهبی بوده است. با این حال، فردیناند در پی آن نیز بوده که از این رهگذر به بهره مالی دست یابد.

ب. یهودیان اسپانیا نیز به پیشرفتهای فراوان اقتصادی دست یافته بودند. به راحتی می‌توان حدس زد: یهودیان- که در نبرد میان مسیحیان و مسلمانان، می‌دانستند طرف فاتح کیست- با حمایت از فردیناند و ایزابل، به سقوط اندلس شتاب بخشیدند تا بقای خود را تضمین نمایند. ولی از آن جا که مسیحیان از ایشان بیزار بودند، نتوانستند گامهای خود را در اسپانیای مسیحی

۱- تاریخ تمدن، ج ۶: ص ۲۶۵.

۲- همان: صص ۲۶۶- ۲۶۵.

۳- همان: ص ۲۵۳.

استوار سازند.

ج. به این ترتیب، دلیل همزمانی سقوط غرناطه، تبعید یهودیان، و سفر کریستف کلمب آشکار می‌شود. می‌توان گفت فردیناند و ایزابل برای غلبه بر باقیمانده مسلمانان اسپانیا که به مرور زمان ضعیف شده بودند از همراهی یهودیان بانفوذ سود بردند. اما سپس، زیر فشار مردم و به سبب اوضاع آن روزگار، ایشان را تبعید کردند تا هم وحدت ملی- مذهبی کشور خویش را پاس دارند و هم ثروت هنگفت یهودیان را مصادره کنند. در همین گیرودار، یهودیان نفوذی در دربار با تحریک احساسات مذهبی ملکه ایزابل- که هر سفر اکتشافی باید با اجازه او و همسرش صورت می‌پذیرفت- وسایل سفر کلمب را فراهم کردند. آنان همچنین سخت کوشیدند تا در نقاطی که بدانها مهاجرت کرده بودند- نظیر بندر «سالونیک» در قلمرو امپراتوری عثمانی، پرتغال، و هلند^۱- بر ثروت و قدرت خویش بیفزایند. یهودیان پرتغال زیر فشارهای گوناگون قرار گرفتند؛^۲ اما در هلند، با توجه به «بلندهمتی مردم»^۳ (I) آرزوی یهودیان برآورده شد. تأثیر این موضوع بر آینده قدرتمندان هلند، در طول دهه‌های بعد آشکار گشت.

درباره مهاجرت یهودیان به «سالونیک» باید گفت: یهودیان «سفارادی» (= یهودیان شبه جزیره «ایبری» که شامل اسپانیا و پرتغال بود) به هر جا که می‌رسیدند رهبری فکری، و معمولاً رهبری سیاسی یهودیان بومی، را در دست می‌گرفتند. تا سال ۱۹۱۸، بیشتر ساکنان سالونیک از همین یهودیان بودند. هرگاه یهودیان غیراسپانیایی به این شهر مهاجرت می‌کردند، ناچار می‌شدند که زبان اسپانیایی را بیاموزند. در همین دوره، سالونیک بارونق‌ترین مرکز تجارت در مدیترانه خاوری گشت.^۴

ویل دورانت گواهی داده است که امپراتوری عثمانی با مهاجران یهودی چنان رفتار نمود که آنان از «شرایط رضایتبخش زندگیشان در آن جا تعریف بسیار می‌کردند»^۵ با این حال، امپراتوری عثمانی به دست همین یهودیان سالونیک برفتاد.^۵

انقلاب ترکان جوان (۱۳۲۶ ق. = ۱۹۰۸ م.) به فروپاشی امپراتوری عثمانی، از دست رفتن عمده تواناییهای مسلمانان در خاورمیانه، و سرانجام فراهم آمدن زمینه‌های تأسیس رژیم غاصب

۱- تاریخ اسپانیا؛ ص ۲۰۶.

۲- تاریخ تمدن؛ ج ۶؛ صص ۲۶۸-۲۶۷.

۳- همان؛ ص ۸۷۱.

۴- همان؛ ص ۸۵۱.

۵- کنگره‌های صهیونیستها؛ علی اوغور؛ ترجمه جعفر سعیدی؛ شرکت چاپ و انتشارات علمی؛ تهران؛ ۱۳۷۲؛

صص ۱۰۲-۱۰۱.

صهیونیستی انجامید. این انقلاب را افسران جوان ارتش در منطقه یهودی نشین سالونیکا شروع کردند. چند تن از رهبران این حرکت، یهودی و مسیحی بودند.^۱

اصولاً در جست‌وجوی ریشه‌های هر رویداد، باید پیشینه‌های آن را به دقت مرور کرد و نیز به بررسی نتایج آن پرداخت. آن گاه، باید دید: آیا سمت‌گیری آن پیشینه‌ها با این نتایج در یک امتداد است؟ قطعاً این که امروز حکومت ترکیه از حرکت‌های ناب صهیونیستی حمایت می‌کند، با فعالیت‌های یهودیان سالونیک در آغاز قرن حاضر کاملاً مرتبط است. آن فعالیت‌ها، خود، نیز با مقدمات حضور، تشکل، و قدرت یافتن این مجموعه از یهودیان ایبرایی در طول چهار قرن، پیوند دارد. نزد آنان که با تاریخ آشنا نیستند، برای تأثیرگذاری قاطعانه یک گروه اندک بر یک امپراتوری عظیم - اگر چه بیمار - چهار قرن زمان ناچیزی است.

مقوله «همزمانی اخراج یهودیان از اسپانیا و پذیرش پیشنهاد کریستف کلمب»، بخشی از کتاب «قوم من» اثر «آبا یابن»، وزیر خارجه رژیم صهیونیستی در سال‌های آغازین تأسیس آن، را شامل می‌شود. عباراتی از این کتاب را با هم مرور می‌کنیم:

در همان ماهی که اعلیحضرت فرمان دادند که یهودیها باید از کشور و حدود آن خارج شوند، در همان ماه نیز به من اجازه داده شد تا به قدر کافی عمله و جاشو استخدام کرده، برای اکتشاف سرزمینهای تازه رهسپار سفر دریاها شوم.

این، شرحی است که کریستف کلمب در گزارشی که به حامی و کمک‌کننده خود نوشته است، می‌دهد؛ ولی باید دانسته شود که ارتباط یهودیها با این سفر اکتشافی و اقدامات اساسی برای این مسافرت خیلی مفضلتر و عمیقتر و مدت‌ها خیلی پیش از آن تاریخ است که کلمب نامه را به حامی خود می‌نویسد.

گذشته از این که کریستف کلمب، خود از یک خانواده تازه مسیحی شده بود، اصولاً سفر اکتشافی وی میسر و ممکن نمی‌شد، اگر کمک فکری و مالی یک نفر «مارانو» / = یهودیانی که کیش خود را پنهان می‌کردند / در میان نبود. مسافرت وقتی میسر و ممکن شد که مخارج لازم را شخصی به نام «لوئیس د سانتانگل»^۲، بانکدار برجسته و از مارانوهای معروف، به عنوان قرض در اختیار کلمب گذاشت و نیز «گابریل سانچز»^۳، خزانه دار کل شهر آراگون، - که از خانواده‌های یهودی

۱- جامعه شناسی غربگرای، ج ۱؛ علی محمد نقوی؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران: ۱۳۶۱؛ ص ۶۵

2- Luis de Santangel.

3- Gabriel Sanchez.

مسیحی شده بود- برای تحقق یافتن مقاصد کلمب کمک‌های ذی‌قیمت معمول داشت و همیشه یکی از طرفداران جدی کلمب و پشتیبان افکار و نظرات وی می‌بود. کریستف کلمب به دو نفر اشخاص فوق‌الذکر گزارش خود را نوشت و ایشان را از کشف تازه خود باخبر ساخت. بسیاری از ملوانان و کارکنانی که در کشتی با کلمب همکاری می‌کردند، یهودی‌زاده بودند. معروفترین آنها «لوئیس د تورس»^۱ در شروع مسافرت تعمیدگرفت و اولین کسی بود که پا به سرزمین قاره جدید گذاشت.^۲ «آبا ایان» ادامه می‌دهد:

طولی نکشید «مارانو»ها متوجه سرزمین تازه و امکانات موجود در آن گردیدند. در قرن شانزدهم، مارانوها خداوندان تجارت در قاره جدید گردیده، امور حمل‌ونقل در این قاره به دست ایشان افتاد. گفته شده برای اولین مرتبه نی‌شکر را یکی از همین افراد مارانو به «برزیل» برد و در سال ۱۶۴۰، عده یهودیهای ساکن قاره جدید از مسیحیان زیادتر بوده است.^۳

اکنون باید به چند نکته توجه ورزید:

الف. «سانتانگل»، «سانتانزل»، «سانتاندرو»، و «سانتاگل»، تلفظ‌های گوناگون یک نامند. اصولاً بسیاری از اسامی خاص یهودی در مناطق گوناگون به شکل‌های متفاوت تلفظ می‌گردند.
ب. به نظر «آبا ایان» اقدامات اساسی یهودیان برای سفر کلمب «خیلی عمیقتر و مدتها خیلی پیش از آن تاریخ است که کلمب نامه را به حامی خود می‌نویسد»
او در این مورد بیشتر شرح نمی‌دهد. اما آیا نمی‌توان حدس زد که مقصود از «اقدامات اساسی»، فراهم آوردن معلومات لازم برای انجام این سفر بوده است؟ آیا این کار از طریق یافتن، بررسی، و مقایسه نظریات و نقشه‌های گوناگون موجود در آن عصر، بویژه رایج میان مسلمانان، صورت پذیرفته است؟

طبق نظر استاد «جلال‌الدین همایی»:

ابوریحان اول کسی است که به قوه علم و فراست ذاتی، وجود سرزمینی را حدس زده است که چند قرن بعد از وی در سال ۱۴۹۲ میلادی و ۸۹۷ هجری قمری به

1- Luis de Torres.

۲- قوم من: آبا ایان؛ ترجمه نعمت‌الله شکیب اصفهانی؛ ناشر: کتابفروشی یهودا بروخیم و یسران؛ ۱۳۵۸؛ صص ۲۶۶-۲۶۵.

۳- همان.

نام امریکا کشف شد... (مقدمه «التفهیم»، ص ۱۳۱)^۱

همچنین نوشته‌اند:

پس از فتح اندلس به دست مسیحیان، فردی به نام «عبدالله» که تصمیم داشت بنا به پیشنهاد «ابوریحان بیرونی» برای کشف سرزمین جدید به آن طرف اقیانوس سفر کند، کشته می‌شود. کریستف کلمب پس از یافتن نقشه عبدالله، با کسب اجازه از ملکه اسپانیا، «ایزابلا» تصمیم می‌گیرد مانند مسلمانان جهت دست یافتن به طلا از این راه دریایی به هندوستان برود و حتی بعد از کشف امریکا تصور می‌کند به هندوستان رسیده است.^۲

دکتر «علی شریعتی» که تحقیقات گسترده‌ای در مورد «جغرافیای اسلامی» انجام داد - می‌گوید: هیچ شکی نیست که امریکا قبل از کریستف کلمب به وسیله مسلمانان از طریق شمال آفریقا و «لیسبون» شناخته شده باشد. نقشه‌ای که در اختیار کریستف کلمب بوده، نقشه‌ای است در یک کتابخانه در اسپانیا یا ایتالیا که به وسیله امیرزاده‌ای از اسقفی - که آن کتابخانه تحت نظر او بوده و تحت نظر کلیسا بوده - می‌گیرد و به اسپانیا می‌آید و براساس آن، به طرف مغرب حرکت می‌کند و امکان ندارد که او بدون نقشه حرکت کرده باشد. و آن نقشه به وسیله پروفیسور «گاهن» که یهودی شرق شناس معروف است - / و نیز / به وسیله «برانشوویک» و همه کسانی که روی این مسأله کار کرده‌اند [تأیید شده است].

این نقشه در آسیای صغیر، یعنی در مرکز تمدن اسلامی، و در دوره «جنگهای صلیبی» ترسیم شده است.^۳

«دانیل بورستین» نقش یهودیان در ارائه نقشه‌های جغرافیایی را چنین برمی‌شمرد: آنان که ناچار از کشوری به کشور دیگر می‌رفتند، با حمایت شاهزاده‌ها و دولتمردان، نقشه نگاری را یک دانش بین‌المللی کردند. یهودیان /.../ که در جوامع مسیحی و مسلمان، حاشیه‌نشین بودند، به منزله معلم و مأمور مخفی، دانش اعراب را به جهان مسیحیت بردند.^۴

۱- نشریه گلچرخ، شماره ۱، فروردین ۱۳۷۱؛ ص ۱۵.

۲- ریشه‌یابی مختصری از تاریخچه گروهها؛ محمدرضا اخگری؛ ناشر:؟!؛ تابستان ۶۳ (چاپ اول)؛ ص ۳۰.

۳- ویژگیهای قرون جدید (مجموعه آثار ۳۱)؛ دکتر علی شریعتی؛ چاپخش؛ تهران؛ شهریور ۶۴؛ صص ۱۲۶ - ۱۱۹.

۴- کاشفان؛ ص ۲۰۲.

حاصل سخن آن که یهودیان بر حاصل تلاشهای جهان اسلام وقوف می‌یافته‌اند و سپس آن را مخفیانه به کشورهای مسیحی منتقل می‌کرده‌اند. البته آنان در ازای این تلاش، بهره‌کافی نیز می‌برده‌اند. «بورستین» ضمن گفتاری درباره‌ی نقشه‌های جغرافیایی قرن چهاردهم میلادی، می‌نویسد:

جالب‌توجه‌ترین این اطلسها که به دست ما رسیده، اطلس «کاتالان»^۱ مربوط به سال ۱۳۷۵ میلادی است که به / وسیله‌ی شخصی به نام «کرنسک لوزوویف»^۲ معروف به «ابراهام یهودی»، اهل «پالما» در «ماجورکا» برای پادشاه «آراگون» تدوین شده بود. پادشاه خدمت او و دیگر متخصصان و دانشمندان یهودی، تسامح و تساهلی بود که شاهان آراگون نسبت به آنان معمول می‌داشتند.^۳

البته جز آنچه برشمردیم، شاید موارد دیگری نیز به عنوان «اقدامات اساسی خیلی عمیق‌تر» در نظر «آبا یان» جلوه‌نمایی می‌کرده است.

ج. «آبا یان» اشاره می‌کند که در قرن شانزدهم، «مارانو»های یهودی تبار بر تجارت قاره‌ی جدید و امور حمل و نقل مسلط بوده‌اند و همانان فعالیت‌های مربوط به کشت‌نی‌شکر را در چنگ داشته‌اند. جا دارد این تصویر به قرنهای بعد و زمینه‌های متعدد تجاری و اقتصادی تعمیم یابد.

اینک می‌خواهیم گزیده‌ای از کتاب خواندنی «هنری فورد» با نام «یهود بین‌الملل»^۴ را مرور کنیم:

داستان یهودیان در قاره‌ی امریکا با کریستف کلمب آغاز می‌شود. در دوم اوت ۱۴۹۲، بیش از سیصد هزار یهودی از اسپانیا بیرون رانده شدند و در سوم اوت، یعنی فردای آن روز، کلمب به همراه گروهی از یهودیان به سوی غرب بادبان کشید.

البته از آن جا که از مدت‌ها قبل، نظر یهودیان متنقذ به طرحهای پیشگويانه کلمب جلب شده بود، این گروه را عده‌ای «آواره» نمی‌پنداشتند. کلمب اذعان می‌دارد که خود با یهودیان هم‌نوايي زیادی داشته است و اولین نامه‌ی وی در مورد جزئیات کشفیاتش نیز خطاب به یک یهودی بود. در واقع، سفر پرماجرایی کلمب

1-Catalan

2- Cresques le Juif

۳- همان: ص ۲۰۱.

۴- The International Jew: این کتاب، تاریخ اقدامات گسترده و ناگفته یهودیان در امریکا را بررسی می‌کند. متأسفانه، این اثر هنوز به فارسی منتشر نشده است. پس از انتشار این کتاب، «هنری فورد» به شدت مورد هجوم رسانه‌های امریکایی زیر سیطره یهود قرار گرفت. برخی از صهیونیستها همانند «آبا یان» - نیز معلومات این کتاب را ابراز داشته‌اند، ولی «نتایج» متفاوتی را عرضه کرده‌اند.

به «نیمه دیگر زمین» که به گسترش دانش و افزایش ثروت بشر انجامید. بدون کمک یهودیان ممکن نبود. داستان دلنشین تأمین مخارج سفر کلمب از محلّ جواهرات ملکه «ایزابلا»، در پی تحقیقات موثق، رنگ باخته است.

سه تن از مارانوها در دربار اسپانیا نفوذ بسیاری داشتند. این سه تن عبارت بودند از: «لوئیس د. سانتاگل»^۱، تاجر معروف «والنسیا» و اجاره‌دار درآمد‌های مالیاتی دربار؛ «گابریل سانچز»، از خویشاوندان سانتاگل و خزانه‌دار سلطنتی؛ و «خوان کابرو»^۲، مسؤول امور تشریفات دربار. افکار و اندیشه‌های ملکه «ایزابلا» همواره تحت تأثیر این سه تن بود. اینان پیوسته او را از تهی شدن خزانه سلطنتی بیم داده و امید کشف طلای افسانه‌ای هندوستان توسط کلمب را در نظر وی به تصویر می‌کشیدند؛ تا سرانجام ملکه متقاعد شد برای تأمین مخارج این سفر، جواهرات خویش را به وثیقه گذارد. اما «سانتاگل» اجازه خواست تا جهت تسریع در کار، خود، پول مورد نیاز را از پیش، پرداخت نماید. وی مجموعاً ۱۷۰۰۰ دوکات تقریباً معادل ۵۰۰۰ پوند پرداخت نمود. این رقم امروزه = ۱۹۲۰ میلادی / معادل ۴۰۰۰۰ پوند است.

در طی سفر نیز حداقل ۵ یهودی کلمب را همراهی کردند. این ۵ نفر عبارت بودند از: «لوئیس دو تورس»، مترجم؛ «مارکو»، جراح؛ «برنال»، پزشک؛ «آلونزو دی لاکال»؛ و «گابریل سانچز».

«لوئیس دو تورس» نخستین فردی بود که قدم به خشکی گذارد و نیز اولین کسی که طرز استفاده از تنباکو را کشف کرد. او در کوبا مسکن گزید و می‌توان وی را پدر کنترل تجارت تنباکو توسط یهودیان دانست؛ کنترلی که هنوز ادامه دارد. نخستین حامیان کلمب، یعنی «لوئیس د سانتاگل» و «گابریل سانچز» به خاطر نقشی که در این سفر داشتند، از امتیازات بسیاری برخوردار شدند؛ ولی کلمب، خود، قربانی توطئه طرّاحی شده توسط پزشک کشتی، «برنال»، گردید و به زندان افتاد. یهودیان از همان ابتدا به امریکا به عنوان سرزمینی پر بار می‌نگریستند و به همین جهت بود که سیل مهاجرت به سمت آمریکای جنوبی، بویژه برزیل،

1- Luis de Santangel

2- Juan Cabrero

آغاز شد.^۱

سخن «هنری فورد» شامل نکات ارزنده‌ای است:

الف. روشن نیست که یهودیان رانده شده از اسپانیا چند تن بوده‌اند. «کالمت» می‌گوید: راجع به تعداد مهاجرین یهودی، ارقام اغراق آمیزی درج شده بود. این تعداد در حقیقت در حدود ۱۶۵۰۰۰ نفر بوده است.^۲

در چنین مواردی، گذشته از بررسی اسناد، باید توجه نمود که پذیرش کدام آمار به نفع یا ضرر یهودیان است؛ زیرا تاریخ نشان می‌دهد که یهودیان آمار و اسناد را به سود خویش تحریف می‌کنند.

ب. تاریخنگاران و پژوهشگران اتفاق نظر دارند که اخراج یهودیان از اسپانیا بر سفر کلمب مقدم بوده است. در این مورد، تاریخهای زیر که در کتابهای مختلف، از جمله همین اثر «هنری فورد»، آمده‌اند قابل توجهند:

۳۰ مارس ۱۴۹۲: صدور فرمان تبعید یهودیان توسط «فردیناند» و «ایزابیل».

۱۷ آوریل ۱۴۹۲: شاه، اوراق لازم برای سفر کلمب را امضا می‌کند.

۳۱ ژوئیه ۱۴۹۲: پایان مهلت حضور یهودیان در اسپانیا.

۳ اوت ۱۴۹۲: آغاز سفر دریایی کلمب.^۳

میان ۳۰ مارس تا ۱۷ آوریل، هجده روز؛ و بین ۱۷ آوریل تا ۳۱ ژوئیه، با احتساب ماههای مه و ژوئن، صد و پنج روز؛ و از ۳۱ ژوئیه تا ۳ اوت، تنها سه روز فاصله است که جمعاً هجده هفته می‌شود. آری؛ آنچه در هفده سال کوشش کلمب به سامان نرسیده بود، با مساعدت جدی یهودیان در هجده هفته به انجام رسید!

ج. درباره هزینه سفر کلمب، اقوال متفاوت است. «ویل دورانت» هزینه مزبور را دو میلیون «مراودی» می‌داند. وی می‌نویسد:

واحد پول رایج «کاستیل» در قرن پانزدهم، سکه مسی «مراودی» (مرباطونی) بود.

1 - Henry Ford ; The International Jew (1920); Islamic Propagation Organization; Tehran: 1991; PP 9 - 14

(ترجمه صفحات مزبور را وامدار دوست عزیزی هستم که حضرت حق تعالی خیرش بدهد)

۲- تاریخ اسپانیا؛ ص ۲۰۶.

۳- برای علاقه‌مندان به بررسی‌های مقایسه‌ای تاریخی لازم به ذکر است: ۳۰ مارس ۱۴۹۲ م. برابر است با جمعه ۳۰ جمادی‌الاول سال ۸۹۷ ه. ق؛ و جمعه ۳ اوت ۱۴۹۲ مصادف است با ۸ شوال سال ۸۹۷ ه. ق. [با استفاده از: تقویم تطبیقی هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی؛ فردیناند ووستنفلد و ادوارد ماehler، مقدمه و تجدید نظر از: دکتر حکیم‌الدین قریشی؛ فرهنگسرای نیاوران؛ تهران: ۱۳۶۰ هجری شمسی].

۱۸/۷ مراودی برابر یک «سوئلدو» آراگونی بود و ۳۴ سکه مراودی برابر یک سکه نقره «رنال» و ۳۷۴ تای آن برابر یک سکه طلای «اسکودو» یا «دوکات» می‌شد. بر اثر ترقی و تنزل پولهای رایج، به درستی نمی‌توان معادلی برای این سکه‌ها معین کرد. اما از آن جا که مزد روزانه یک کارگر در اسپانیای قرن پانزدهم در حدود ۶ مراودی بود، گمان نمی‌رود اگر هر «مراودی» را برابر ۰/۰۶۷ دلار کشورهای متحد امریکا در سال ۱۹۵۴، و هر «سوئلدو» را برابر ۱/۲ دلار و هر «رنال» را برابر ۲/۲۸ دلار و هر «اسکودو» را برابر ۲۵ دلار بدانیم، زیاد گزاف گفته باشیم.^۱

«ورلندن» نیز هزینه سفر کلمب را دو میلیون «ماراودیس» که همان مراودی است می‌داند. مطابق نظر ویل دورانت، هزینه سفر کلمب در سال ۱۹۵۴ حدود ۱۳۴۰۰۰ دلار می‌شده است. اما هنری فورد به گونه‌ای متفاوت با دورانت و ورلندن، مبلغ چهل هزار پوند (در سال ۱۹۲۰ م.) را صحیح می‌داند.

تفاوتهای زمانی میان سالهای ۱۴۹۲ م. تا ۱۹۲۰ م.؛ و از ۱۹۲۰ م. تا ۱۹۵۴ م.، و از آن زمان تا روزگار ما (۱۹۹۸ م.)، این برابری را سخت دشوار می‌کند. اما با پذیرش امکان سهو و خطا، می‌توان به رابطه میان این مبلغ و دستمزد ذکر شده برای یک کارگر توجه نمود. اگر امروز دستمزد یک کارگر ساده را تنها ده دلار در نظر بگیریم، هزینه سفر کلمب به سه میلیون و سیصد هزار دلار بالغ خواهد شد.^۲

د. درباره جزئیات ماجرای کشف آمریکا، از جمله: نقش یکایک افراد و روند و چند و چون وقایع، تفاوتی در منابع گوناگون به چشم می‌خورد. علت این تفاوتها، دو چیز است: یکی، اغراض و ملاحظات نویسندگان؛ دوم، ابهامی که به دلیل اتلاف عمده اسناد و مدارک، بر ماجرای کشف امریکا سایه افکنده است. مثلاً ما در منابع فارسی و بیگانه، از نقش «گابریل سانچز» و «رنال» بیش از مطالب مجمل «هنری فورد» چیزی نیافتیم.

۳-۲. آیا کریستف کلمب یهودی بوده است؟

ابتدا بجاست که درباره کلمه «یهودی» سخن بگوییم. در «فرهنگ معین»، به معانی زیر برای این کلمه برمی‌خوریم.

۱- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۲۴۹.

۲- در موعد انجام این تحقیق، سفارت اسپانیا در ایران فاقد «وابسته فرهنگی» بود و متأسفانه در آن فرد مطلعی یافت نشد که بتواند در مورد انطباق واحدهای پولی قرن پانزدهم میلادی اسپانیا با واحدهای پولی امروز توضیحاتی بدهد.

۱- کسی که در «یهودیه» متولد شده باشد.

۲- کسی که از اعقاب ساکنان آن ناحیت / یهودیه / بُود.

اسمی است که بر اولاد «ابراهیم علیهِ السلام» اطلاق می‌شود؛ و آنها را «عبرانیان» یا «بنی اسرائیل» نیز گویند که در تمام دنیا منتشر می‌باشند. در حدود هزار سال قبل از میلاد مسیح علیهِ السلام، در اطراف نهر اردن و «بحرالمت» قوم کوچکی زندگی می‌کردند که آنان را عبرانیان یا بنی اسرائیل یا یهود می‌خواندند. اهمیت آنها در قدیم به واسطه کتاب تورات یا «عهد عتیق» و انتساب حضرت موسی علیهِ السلام به این قوم بوده است.^۳

همچنین در «فرهنگ معین» می‌خوانیم که هر گاه از کلمه «یهود» و «یهودیه»، دولتی را اراده کنیم، مقصود دولت «اسرائیل» است.^۴ نیز ذیل کلمه اسرائیلیان آمده است: «اخلاف یعقوب ملقب به اسرائیل که آنان را یهودیان و عبرانیان نیز نامند»^۵

از این تعریفها برمی‌آید که ملاک «یهودی» بودن یک فرد، «نژاد» اوست، نه «دیانت» وی. به عبارت دیگر: کسی نمی‌تواند یهودی شود. یک فرد یا یهودی به دنیا می‌آید یا غیریهودی. نه یهودی می‌تواند غیریهودی شود و نه غیریهودی، یهودی. می‌دانیم نژاد یهودی دارای دیانت خاصی هستند که آن را به حضرت موسی علیهِ السلام منسوب می‌دانند.

البته، بر خلاف بعضی از تعاریف، هرگز نباید یهودیان را فرزندان «ابراهیم علیهِ السلام» خواند. حتی در این که یهودیان اخلاف «یعقوب علیهِ السلام» باشند - چنانکه برخی گفته‌اند - نیز جای تأمل است. در صورت نخست، کلمه یهودی شامل فرزندان «اسماعیل علیهِ السلام» نیز می‌شد؛ اما هرگز ندیده‌ایم کسی «بنی‌هاشم» را از «بنی اسرائیل» بداند!

در این جالازم است با نگرستن از منظر «دین»، تفاوت یهودی و صهیونیست را نیز روشن کنیم: یهودی کسی است که به پیامبری حضرت موسی علیهِ السلام و کتاب تورات اعتقاد دارد. این چنین شخصی از نظر اسلام «اهل کتاب» است. اما صهیونیست، یهودی‌ای است که متعصبانه معتقد به برتری قوم یهود است و بازگشت به ارض موعود «اورشلیم» را حق و وظیفه خود می‌داند و طبعاً و لزوماً در آرزوی حکومت جهانی یهود به سر می‌برد و در این راه از هیچ کاری دریغ ندارد.

۱- فرهنگ فارسی، ج ۴؛ محمد معین؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران: ۱۳۶۴؛ ص ۵۲۶.

۲- همان.

۳- فرهنگ فارسی، ج ۶ (اعلام)؛ محمد معین؛ انتشارات امیرکبیر، تهران: ۱۳۶۴؛ ص ۲۳۵۰.

۴- همان.

۵- همان، ج ۵؛ ص ۱۴۰.

اصطلاح «صهیونیسم» پس از برگزاری «اولین کنگره علنی صهیونیستها» در ۱۸۹۷ رایج شد و همین تاریخ و رواج اصطلاحی آن باعث نوعی حکم ضمنی هم شد که: صهیونیسم پدیده‌ای است جدید و زائیده امپریالیسم.

به رابطه صهیونیسم و امپریالیسم در این مختصر نمی‌توانیم پردازیم؛ اما این که صهیونیسم پدیده‌ای است تازه، سخن کاملاً بی‌اعتبار و نادرستی است.

صهیونیسم در ماهیت امر، حرکتی است در سراسر تاریخ یهود. هر یهودی که قوم و خون و نژاد خود را برتر می‌دانسته و برای بازگشت به «اورشلیم»، همه‌گونه می‌کوشیده و آرزوی حکومت جهانی داشته، یک صهیونیست بوده است. این گونه کسان در همیشه تاریخ از همان قماش بوده‌اند که امروز یهودیان صهیونیست.^۱

به این ترتیب، معلوم می‌شود که گاه، یهودی‌بودن نشانه حضور در تشکلی است که با خودبتریبینی قصد دارد همه بشریت را به زیر سلطه خود درآورد. البته روشن است که باید حساب یهودیان موسوی و اهل کتاب را از یهودیان نژادپرست و صهیونیست جدا کرد. این جا نیز هنگامی که از اهمیت یهودی بودن کلمب سخن می‌گوییم، می‌کوشیم تا حضور او را به عنوان یک جزء در یک تشکل بررسی کنیم؛ تشکلی که آمریکای امروز را ساخته است.

در سراسر این نوشته، هر جا به یهودیان نقادانه تاخته می‌شود، یهودیان سلطه‌جوی نژادپرست در نظرند، نه کلیمیان پیرو حضرت موسی علیه السلام.

«هنری فورد» در تشریح اهمیت یهودی بودن در آمریکا، می‌نویسد:

از موفقیت‌های یهودیان در آمریکا، نمونه‌های بسیاری وجود دارد؛ ولی «موفقیت» - این نتیجه و پیامد دوراندیشی و به کارگیری آن - چیزی سوای مقوله «کنترل» است. برای هیچ ائتلاف غریبه‌یودی، در شرایط مشابه، به دست آوردن آن نوع از «کنترلی» که یهودیان موفق به اعمال آن شدند، ممکن نیست. این، بدان علت است که فعالیت متحد، تشریک مساعی برای نیل به هدف مشترک، و یکپارچگی شدید نژادی - که از مشخصه‌های یهودیان است - در اقوام غریبه‌یود وجود ندارد.^۲

باید افزود که یهودیان تنها در برابر «غریبه‌یودیان»، متحد و یکپارچه‌اند؛ اما هنگامی که رقیبی نیرومند نیابند، برای تصاحب ثروت و مقام، با یکدیگر به ستیزه برمی‌خیزند و حتی نژاد خویش را

۱ - تصویر آینده؛ شمس‌الدین رحمانی؛ مرکز چاپ و نشر سازمان تبلیغات اسلامی؛ تهران؛ تابستان ۱۳۶۹؛ صص ۴۴ - ۴۳.

2- Henry Ford ; The International Jew ; P 13.

به رخ یکدیگر می‌کشاند. مثلاً یهودیان اسرائیل، خود، دارای سلسله‌مراتب نژادی‌اند: «اشکنازی»ها - که یهودیان غربی هستند- بر «سفرادی»ها- که یهودیان سرزمینهای شرقی نظیر یمن، عراق، مصر، و شمال آفریقا هستند- سلطه دارند.^۱

اینک به سؤال اصلی باز می‌گردیم: آیا کلمب یهودی بوده است؟ «ویل دورانت» می‌نویسد: کریستف کلمب در وصیتنامه‌اش که قبل از عزیمت به سومین سفر برای عبور از اقیانوس اطلس نوشته بود، از «جنوا» به عنوان زادگاه خویش نام برده است. درست است که وی در نوشته‌های موجود همیشه خود را به نام اسپانیایی «کریستوبال کولون» می‌خواند، نه نام ایتالیایی «کریستوفورو کولومبو»؛ اما به احتمال قوی، علت این امر آن است که وی به زبان اسپانیایی می‌نوشته، در اسپانیا می‌زیسته، و برای فرمانروایان اسپانیایی به سفرهای اکتشافی خود می‌رفته، نه به خاطر آن که در اسپانیا متولد شده بوده است. گمان می‌رود که نیاکان وی یهودیان مسیحی‌شده اسپانیایی بوده‌اند که به ایتالیا مهاجرت کرده‌اند. این که کریستف کلمب در رگهای خود خون و غیرت عبری داشته است، دلیلی تقریباً متقاعد کننده دارد.^۲

«شارل ورنلند» اگر چه، «نظیر ویل دورانت»، زادگاه کلمب را ژنوا (= جنوا) می‌داند، معتقد است که کریستف کلمب:

آن طور که بعضی از اشخاص ادعا کرده‌اند، از تبار یهودی نبوده و مذهب کاتولیک داشته است.^۳

او برای ردّ یهودی‌تبار بودن کلمب، به کاتولیک بودنش استناد می‌کند؛ اما این دو با هم ناسازگار نیستند. کلمب هم می‌توانسته است یهودی‌تبار باشد و هم کاتولیک مذهب. آنچه از بیان «ورنلند» برمی‌آید، تنها آن است که کلمب «مارانو» (=یهودی مسیحی‌نما) نبوده است. از این جمله «ورنلند» آشکار می‌شود که «یهودی‌تبار بودن کلمب» بارها از جانب اهل تحقیق طرح شده است؛ و گر نه دلیلی نداشت که او از «بعضی از اشخاص مدعی یهودی‌تبار بودن کلمب» سخن به میان آورد.

مؤلف «تاریخ اسپانیا» می‌نویسد:

دوره جوانی کلمب، بخصوص، به کلی مبهم است. پاره‌ای او را اهل «ژن»، بندر

۱- نژادپرستی اسرائیل و آمریکا؛ بهاء‌الدین علم‌الهدی؛ ناشر: مؤلف؛ قم: زمستان ۷۱؛ صص ۱۰۹-۱۰۸.

۲ تاریخ تمدن، ج ۶؛ صص ۳۱۴-۳۱۳.

۳- کریستف کلمب؛ شارل ورنلند؛ ص ۱۶.

ایتالیا، و برخی دیگر او را یهودی می‌دانند.^۱

نویسنده کتاب «یهودیان در دنیای کنونی» از گرایش ظاهری یهودیان اسپانیا به مسیحیت، زیر فشارهای دوره انکیزیسیون، یاد می‌کند و می‌نویسد:

... اما این گرایش، ظاهری بود؛ و دوایر انکیزیسیون عاقبت فریادشان از این ایمان‌آوردگان دروغی به مسیح، برآمد که در خفا یهودی باقی مانده بودند. و عاقبت، همین قضیه شد علت اصلی تبعید دسته‌جمعی یهودیان از اسپانیا به سال ۱۴۹۲؛ همان سالی که کریستف کلمب امریکا را کشف کرد. و این احتمال هست که خود او نیز از نژاد یهودی باشد.^۲

«دوهفته‌نامه»ی «عالم یهود» که در دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سرکوب نهضت مذهبی - ملی مردم مسلمان ما، ارگان یهودیان صهیونیست ایران بوده است، می‌نویسد:

بسیاری از محققین، و در بین آنها بعضی از علمای برجسته، ثابت کرده‌اند که کریستف کلمب، کاشف آمریکا، یهودی بوده است. «عالم یهود»، سال قبل در ستون «یهودیان در خدمت بشریت»، این امر را از قول موزخ مشهور «سیسیل روت» به نظر خوانندگان رسانید. حقیقت آن است که بدون شک، بسیاری از خصوصیات «یهودی سرگردان» در وجود این کشتیان با شهامت و با استقامت وجود داشت. مولد او که معلوم نبود (برای او هفت شهر را ذکر کرده‌اند) و آرزو و عشق و علاقه‌اش در کشف سرزمینهای جدید، رفت‌وآمدش با سلاطین، و حتی این واقعیت که قسمتی از ثروت خود را به ارث به یک نفر یهودی داد؛ جملگی، نظر محققین را بر یهودی‌بودنش تأیید می‌کند. و اگر قبول کنیم که یهودی بود، آن وقت می‌فهمیم که در آن موقع و با شرایط آن روز، اختفای اصل و نسبش از نظر «فردیناند»، پادشاه اسپانیا، و «ایزابیل»، ملکه‌ی وی - که یهودیان را در همان مواقع از اسپانیا اخراج می‌کردند - خیلی موجه بوده است. به هر جهت، این مطلب ثابت است که یهودیان در کشف امریکا سهم مهمی داشتند و حتی در جزء گروه همراهان کلمبوس، لااقل پنج نفر یهودی وجود داشته است. به علاوه، در سه کشتی که روز ۹ ماه «آو» عبری، یعنی یک روز پس از اخراج یهودیان از اسپانیا، تحت سرپرستی کریستف کلمب حرکت کرد، جمعی از پناهندگان و یهودیانی که

۱- تاریخ اسپانیا؛ ص ۲۱۸.

۲- سفر به ولایت عزرائیل؛ جلال آل احمد؛ انتشارات رواق؛ تهران؛ ۱۳۶۳؛ ص ۷۲.

تحت تعقیب بودند (به خاطر مذهب) جای داشتند؛ و کریستف کلمب در یادداشت‌های خود به این موضوعات اشاره کرده است. در آن دوره، عده زیادی از یهودیان اسپانیا، - که مرکز یهودیت شده بود - دریانورد بودند و با عناوین ملاح کشتی، ناخدا، مترجم، و نقشه‌دار و جهت‌یاب دریا روی کشتی‌ها کار می‌کردند. قسمت اعظم نقشه‌های حمل‌ونقل دریایی را برای نیروهای دریایی پرتغال و اسپانیا که مهمترین نیروها بودند، نقشه‌کشی‌های یهودی تهیه می‌کردند.

کریستف کلمب در اسپانیا با سه نفر از یهودیان «انوسیم» - یعنی یهودیانی که به ظاهر مذهب خود را عوض کرده بودند - به نام لوئیس د سانتانگل، سرپرست دربار؛ گبریل سانشر، وزیر دارایی آراگون؛ و «خوان کابرو»، نماینده دربار فردیناند، مربوط بود. این سه نفر مردان اقتصادی، اهمیت نقشه‌های ناخدای قرمزمو، یعنی کلمبوس، را ذرک نموده و ملکه و پادشاه را راضی کردند مخارج این مسافرت را تأمین نمایند. آنها راه درآمد را هم معین نمودند و گفتند که پادشاه باید قسمتی از درآمد خود را که از مصادره اموال یهودیان حاصل شده، صرف این راه کند!

به این ترتیب دیده می‌شود که یهودیان خواهی‌نخواهی مخارج کشف امریکا را هم پرداخته‌اند. گذشته از این، کریستف کلمب در یادداشت‌های خود، نام این پنج نفر از همراهان یهودی خود را ثبت نموده است.^۱

با مطالعه دقیق مطالب این نشریه صهیونیستی، می‌توان به این نکات پی برد:
الف. به جز اسناد واضح تاریخی، برخی از قرائن نیز بر یهودی بودن کلمب دلالت دارند. این قرائن عبارتند از:

- تعلق نداشتن به سرزمینی خاص.
- توجه و تلاش جدی برای کشف سرزمین‌های جدید و یافتن زمینه‌ای تازه برای ثروتمند شدن.
- استقامت در جهت دستیابی به اهداف دنیاگرایانه و نشان دادن شهامت در این راه.
- رفت و آمد در دربار حکمرانان.

ب. در اواخر قرن پانزدهم میلادی، اسپانیا مرکز یهودیت بوده است. یکی از علل این امر را می‌توان، تساهل و مدارای فرمانروایان عرب اندلس برشمرد.

ج. آنچه پیشتر درباره نحوه تأمین درآمد سفر کلمب گفته شد، با سخن این نشریه یهودی هماهنگ است که می‌گوید هزینه سفر وی از اموال مصادره شده یهودیان تأمین گشته است.

مشخص است که بودجه سفر کلمب در همان هنگام که «فردیناند» اوراق سفر او را امضا کرد (۱۷ آوریل ۱۴۹۲) مشخص شده بوده است. اما در آن هنگام، تنها ۱۷ یا ۱۸ روز از صدور فرمان تبعید یهودیان (۳۰ یا ۳۱ مارس) می‌گذشته است و یهودیان تا ۱۰۵ روز پس از امضای اوراق سفر کلمب مهلت داشته‌اند و هنوز دچار مصادره اموال نشده بوده‌اند.

از طرفی، بعید به نظر می‌رسد که در همان آغاز، بانفوذان یهودی - که در مورد امنیت یهودیان، احساس نیاز کرده بودند - تأمین بودجه این سفر را به مصادره اموال یهودیان - که «بعداً» اخراج می‌شدند - ارجاع داده باشند. همان‌طور که گفتیم، «آبراهام سنیور» و «اسحاق ابراونل» یهودی پیشنهاد کردند که مبالغ هنگفتی به فردیناند و ایزابل بپردازند تا فرمان تبعید یهودیان لغو شود؛ ولی فرمانروایان اسپانیا این پیشنهاد را نپذیرفتند.

نتیجه آن که ممکن نبوده است بانفوذان یهودی هم برای تأمین رفاه و امنیت بیشتر هم‌نژادانشان، تأمین هزینه سفر کلمب را ضروری تشخیص دهند و هم آن را به مصادره اموالشان ارجاع دهند که خود سرسختانه می‌کوشیدند تا از آن جلوگیری کنند!

البته ممکن است که یهودیان بانفوذ، پس از تأمین اولیه هزینه سفر، شیوه بازپس گرفتن مبالغی را که در واقع به دولت اسپانیا وام داده بودند، مصادره اموال یهودیان اخراج شده دانسته باشند. بدین ترتیب، بانفوذان یهودی، با حرکتی زیرکانه، هم امکان سفر کلمب را فراهم کردند و هم پول خود را از حکمرانان اسپانیا باز پس گرفتند.

نشریه «عالم یهود» - که پیشتر ذکرش رفت - در یکی از شماره‌های خود، کتابی را معرفی کرد که در همان دوران در «نیویورک» منتشر شده بود. نام آن کتاب این بود: «آیا حقیقتاً کریستف کلمب یهودی بود؟» به نقل آن نشریه، نویسنده کتاب مزبور، خانم «لیتا پیتی»، نوشته است که کلمب یکی از چهره‌های مبهم تاریخ بوده و یهودی‌بودنش دلیل ابهام چهره اوست. نویسنده معتقد است که کلمب از انکیزیسیون می‌ترسید و سکوت او درباره خانواده و اصل و نسب خویش همان سکوت اجباری است که هزاران نفر از «انوسیم» (= یهودیانی که ظاهراً مذهب خود را تغییر داده بودند) در آن هنگام گرفتار آن بودند و نمی‌خواستند نشان دهند که از نسل «اسرائیل» هستند.

نویسنده می‌گوید که به هنگام اوج یافتن ظلم و شقاوت بر ضد یهودیان در اسپانیا، کلمب در نامه‌ای با استناد به کتاب «یشعیا» ی نبی، دشمنان خود را نام می‌برد و یادآوری می‌کند که آنها به جزای اعمال خود می‌رسند. نیز از «مسیحیان ظالم» نام می‌برد و ضمناً به مذهب خود، یعنی

مذهب اسرائیل، اشاره می‌کند: آن جا که می‌گوید: «خداوندی که دانیال و سه بچه را نجات داد، زنده است و او به من کمک می‌کند»^۱

به جز خانم «لیتا پیتی»، پژوهشگرانی دیگر نیز معتقدند که کریستف کلمب (بویژه پیش از ۱۴۹۲ م.) چهره‌ای مبهم داشته است.

«کارل گریمبرگ»، تاریخنگار سوئدی، می‌نویسد:

هر چند کریستف کلمب یکی از مشهورترین چهره‌های تاریخی به شمار می‌رود، ولی ما چیز زیادی درباره زندگی خصوصی او نمی‌دانیم. تا سال ۱۴۹۲، سابقه او در تاریخی تقریباً غیرقابل‌رسوخی غرق شده بود. پژوهشگران جدید با جستجو در بایگانی شهرداری «جنوا» مدارکی به دست آورده‌اند که نشان می‌دهد وی در سال ۱۴۵۱ در یک خانواده متوسط به دنیا آمده است؛ هر چند او همیشه خلاف آن را ادعا می‌کرد.^۲

در کتاب «تاریخ آمریکای لاتین» تألیف «ویلگوس» و «دسا»، دو تاریخ‌پژوه آمریکای لاتین در قسمتی با عنوان «معمای کلمب»، می‌خوانیم:

داستانهای بسیاری که پیرامون کلمب نقل شده، شناخت حقیقی زندگی او را با اشکالاتی مواجه ساخته است؛ زیرا خلئی که در دانش ما نسبت به زندگی او وجود دارد، بیشتر به وسیله تفکرات و نظریات گوناگونی پر شده است که بر پایه حقیقت استوار نمی‌باشد. ما دقیقاً نمی‌دانیم او کی بود و در کجا متولد شد؛ زندگی ابتدایی او چگونه بود؛ چه قیافه‌ای داشت؛ خواندن و نوشتن را می‌دانست یا خیر؛ برای اولین بار در کدام نقطه ساحل امریکای پای به خشکی نهاد؛ و اینک در کجا مدفون است! کلمب احتمالاً بین سالهای ۱۴۴۶ م. و ۱۴۵۱ م. در «جنوا» دیده به جهان گشود. در جوانی، اندکی دانش اندوخت. /.../ کلمب با کمک و مساعدتهایی که از رجال دربار اسپانیا دریافت کرد، در آوریل ۱۴۹۲ موفق به امضای قراردادی با سلاطین کاتولیک شد که به موجب آن، وی امکان می‌یافت اولین سفر دریایی خود را آغاز نماید /.../ لازم به تذکر است که پادشاهان اسپانیا هزینه این سفر را تقبل نموده بودند.^۳

۱- همان؛ شماره هفتم؛ مورخ ۲۹ مهر ۱۳۳۳؛ ص ۶.

۲- تاریخ بزرگ جهان، ج ۶؛ ص ۷۳.

۳- تاریخ آمریکای لاتین؛ ویلگوس و دسا؛ ترجمه جلال رضایی راد؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۵۲؛ صص ۲۵-۲۴.

از مطالعه این عبارات درمی‌یابیم:

- به نظر بعضی از تاریخنگاران، معلوماتی که دربارهٔ زندگی کریستف کلمب (تا سال ۱۴۹۲ م.) عرضه گشته‌اند، اندک، غیر دقیق، و بیشتر داستان‌پردازانه بوده‌اند.
- گر چه معلومات مزبور غیر دقیقند، شبهه‌ای نیست که رجال دربار اسپانیا - نه «فردیناند» و «ایزابل» - به کلمب مساعدت کرده‌اند.

- به نظر «ویلگوس» و «دسا»، اگر بخواهیم با فکر و نظریه، خلأ معلومات تاریخی را پر کنیم، نتیجه بر پایهٔ «حقیقت» استوار نمی‌باشد. بطلان این دیدگاه - با این فرض که قائل به هیچ استثنایی نیست - آشکار است؛ زیرا نظریه‌ای که بر مبنای معلومات اگر چه اندک عرضه می‌شود، بالاخره در صدی هر چند ناچیز از صحت احتمال را داراست. در حقیقت، میزان استواری چنین نظریه‌ای هم به حجم خلأ معلومات بستگی دارد و هم به قدرت آن نظریه که می‌کوشد تا آن خلأ را پر کند. چه بسا که خلئی کوچک با نظریه‌ای هوشمندانه، به دقت و درستی پر شود.

نکتهٔ دیگر این است که اگر راه کوشش - نظر پردازانه برای رسیدن به حقیقت را ببندیم، آن گاه دستهای پنهانی را باز می‌گذاریم که همواره در کتمان حقیقت می‌کوشیده‌اند؛ بویژه که روزگار ما عرصهٔ فعالیت سیاستمداران چندمنظوره (!)؛ تباری‌های مخفیانه؛ ایفای نقشهای ماهرانه و فریبنده؛ تشکلهای محرمانه؛ و در یک کلام: کارآیی مکر و شعبده و تزویر و حيله‌های مدرن (!) است. و این همه را باید با «توکل» و به مدد «تفکر» آشکار و بی‌اثر نمود.

دربارهٔ زندگی کلمب و سفر اکتشافی او، باید به تسلسل رویدادهایی که در این فاصلهٔ پانصد ساله، بخصوص در امریکا، رخ داده، با دقت نگریست.

اکنون باید دید منظور «ویلگوس» و «دسا» از «شناخت حقیقی زندگی کلمب» چیست. به نظر ما، شناخت حقیقی زندگی کلمب هرگز به یافتن ویژگیهای ظاهری او محدود نمی‌شود؛ بلکه عمدتاً به شناسایی مسیری باز می‌گردد که کلمب در آن گام زده و نتایجی که از طی این مسیر، به نسلهای آینده ارائه کرده است. البته ما نیز با این دو پژوهشگر همنواییم که بسیاری از آنچه دربارهٔ کلمب، با شکلی داستانی و جذاب، رواج یافته، حقایق زندگی او را مسخ نموده و بازشناسی چهرهٔ راستین وی را دشوار ساخته است.

اینک تذکر نکته‌ای را برای خوانندگان محترم مفید می‌دانیم. زنده‌یاد «جلال آل احمد» در سفرنامهٔ خود به اسرائیل - که اکنون، آن را با عنوان طنزآمیز و جهت‌دار «سفر به ولایت عزرائیل» در دست داریم - به مناسبتی، ترجمهٔ صفحاتی از کتاب «یهودیان در دنیای کنونی» را آورده است. نویسندۀ فرانسوی زبان کتاب «J. Madaule»، اشاره می‌کند که احتمالاً کلمب از نژاد یهودی است.

در این جا، «آل احمد» می‌نویسد:

نکند حضرت نویسنده دارد سند خرقه برای یهودیان فراهم می‌کند و کشف امریکا را هم ... و الخ^۱؟

از عبارت «جلال» برمی‌آید که او برای بار نخست به چنین اشاره‌ای برخورده است. جالب این که وی این سخن را رد نمی‌کند و زمینه را برای تحقیق باز می‌گذارد؛ ولی تحقیقی که توأم باشد با سوءظن^۲ به نویسنده در فراهم کردن سند خرقه.

در تأیید برداشت «آل احمد» باید گفت که هدف گروهی از پرداختن به نقش یهودیان در سفر کلمب و نیز یهودی بودن او، واقعاً فراهم کردن سند خرقه برای یهودیان است. چنان پژوهشگرانی می‌کوشند تا چنین جلوه دهند که یهودیان در جریان سفرهای دریایی قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی - که با اهداف اقتصادی و سیاسی صورت می‌پذیرفته است - نقشی ارزنده داشته‌اند. آن‌گاه، چنین نتیجه می‌گیرند که نژاد یهودی دارای عزت و عظمتی درخور است. به نظر می‌رسد که «ویل دورانت» و همسر یهودی‌اش، «آریل»، از این گروه‌اند.^۳

همین نظریه دربارهٔ دکتر «حبیب لوی» - یهودی صهیونیستی که خود را ایرانی می‌خواند - صادق است که در کتاب سه مجلدی «تاریخ یهود ایران»، ذیل عنوان «بزرگان یهود جهان که خدمات جالبی نسبت به کشور خود و بشریت انجام دادند»، هم از کلمب نام می‌برد^۴ و هم تصویر او را با زیرنویس - «کریستوف کلمب یهودی که به زور مسیحی شده» به چاپ می‌رساند.^۵

لیکن برخی از پژوهشگران دیگر که بر صهیونیستی بودن جریان سفر کلمب و احتمال یهودیت او تأکید می‌کنند، مقصودی دیگر دارند و می‌کوشند تا موقعیت برنامه‌ریزی شده و مسلط امروز یهودیان در امریکا و اروپا را ترسیم نمایند. به این ترتیب، روشن می‌شود که یهودیان در برنامه‌ریزی‌های درازمدت فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی چه جایگاه و توانی دارند. نیز آشکار می‌گردد که آنان به گونه‌ای دقیق و سازمان یافته، از پیشینیان خویش پیروی می‌کنند.^۶

در این صورت، دیگر «انتساب کشف امریکا به یهود» به معنای فراهم کردن «سند خرقه» برای

۱- سفر به ولایت عزرائیل.

۲- همین جا باید اشاره کنیم که قطعاً لطف این دو نویسنده در کتاب «تاریخ تمدن» نسبت به یهود و دفاعشان از این قوم و تبلیغ افسانهٔ مظلومیت یهود، در جهانگیر شدن این اثر، تأثیر بسیار داشته است.

۳- تاریخ یهود ایران، ج ۳؛ حبیب لوی؛ کتابفروشی بروخیم؛ تهران: ۱۳۳۹؛ ص ۹۹۳.

۴- همان؛ ص ۹۹۵.

۵- اگر چه یهودیان به نحوی فاجعه‌آمیز در طول چندین نسل بر جهان تسلط یافته‌اند، لیکن می‌توان با توحید کلمه و کلمهٔ توحید، این مجموعهٔ به ظاهر قدرتمند را درهم شکست.

ایشان نیست.

در این تحلیل، دیگر چندان مهم نیست که بالاخره یهودیان در کشف آمریکا، به عنوان یک واقعه تاریخی، چه سهمی داشته‌اند. آنچه اهمیت دارد، تسلط بی‌چون‌وچرای یهودیان بر آمریکای امروز و آقمار آن است. بویژه هنگامی که این حقیقت در کنار وقایع سالهای پایانی قرن پانزدهم میلادی در اسپانیا قرار گیرد، مفهومی تازه می‌یابد و از غبار ابهام به در می‌آید.

به همین دلیل، با وجود تسلط و سیطره یهودیان بر رسانه‌های گروهی، در دنیا هیچ تلاش تبلیغاتی گسترده‌ای را نمی‌یابیم که یهودی بودن کلمب را آشکار سازد. به عکس، در چنین مواردی، سعی شده است تا نقش یهودیان پنهان بماند؛ مبادا با وصل شدن اول و آخر ماجرای کشف آمریکا، مخاطبان، خود، یک «توطئه»ی آشکار را در مجموع این ماجرا دریابند.^۱

خوب است همین‌جا اشاره‌ای داشته باشیم به بیانی سمبلیک در تعلق آمریکا به یهودیان، که البته از زاویه‌ای نیز می‌توان آن را یک سند خرقة اساسی (!) دانست:

بعد از کریستف کلمب، بر سر کشف دنیای جدید اختلاف نظرهای تاریخی بروز می‌کند. گروهی ادعا می‌کنند «کلمبوس» اولین کاشف آمریکا نبود، بلکه «لایف اریسکون» وایکینگ قبل از او به ارض جدید رفته است. گروهی دیگر «امریکو ویسپوچی» را کاشف آمریکا قلمداد می‌نمایند و حتی اسم او را روی قاره آمریکا می‌گذارند. به تازگی، مدعی جدیدی پیدا شده که معتقد است کاشف آمریکا، نه «کلمبوس» است، نه «اریکسون»، و نه «ویسپوچی»؛ بلکه یهودی گمنامی است که نامش در تاریخ گم شده. این مدعی جدید که پروفیسور «سایروس. ه. گوردون» آمریکایی است، ادعای خود را بر اساس سنگ نبشته‌ای قرار می‌دهد که به سال ۱۸۸۶، ضمن حفاریات باستانشناسی در تپه آرامگاه «بیت کرایک» ایالت «نیسی» کشف می‌گردد.

زیرا روی این سنگ نبشته - که قدمتش را به ۲۰۰۰ سال قبل از «کلمبوس»

۱- به راستی، اگر بنگریم که یهود از آغاز رنسانس تا زمان تشکیل رژیم غاصب اسرائیل، با هماهنگی و نظمی آشکار حرکت کرده است، آیا در رویارویی با روایتهای مشهور - ولی دروغین - تاریخی، دیدگاهی متفاوت نخواهیم یافت؟ به نظر ما، این تغییر دیدگاه باعث کاوشی نو در بسیاری از وقایع دیگر و تجدیدنظر در اصول و شیوه‌هایی خواهد گشت که تربیت‌شدگان نظام علمی و دانشگاهی غرب، آن را بر ما تحمیل کرده‌اند. و این، برای ارباب سلطه - که با نیرنگ و تحریف، از آگاهی مردم جلوگیری می‌کنند - بسیار خطرناک خواهد بود، زیرا در فاصله‌ای کوتاه، سر رشته امور را از دستشان به در خواهد آورد؛ ان شاء الله.

نسبت می‌دهند - به خط عبری نوشته شده است: «برای سرزمین یهود»!

پروفسور گوردون می‌نویسد: «یهودیان ۲۰۰۰ سال قبل از کلمب، به وسیله کشتی‌های ساخت «فنیقی»، از شبه‌جزیره «ایبری»، به حال فرار به دریا‌های دوردست رفتند و پس از عبور از دریا‌های تاریک به ارض جدید رسیدند.»

ولی برخی دیگر از مورّخین، این سنگ‌نبشته را - که در موزه «برندیز» بوستون قرار دارد - جعلی می‌دانند و معتقدند که یهودیان آن را برای کسب افتخار قلابی زیر خاک جا داده‌اند.^۱

۳. انگیزه شناسی کلمب

۱- ۳. برگزیده خدا!

۱. «کارل گریمبرگ» می‌نویسد:

کلمب، خود را برگزیده خدا می‌دانست. هنگام معامله با «فردیناند» و «ایزابیل» با سماجت تکرار می‌کرد که این خواست خداست که او سرزمین‌های جدید را کشف کند؛ زیرا از این طریق، منابع مالی لازم برای یک جنگ صلیبی تازه را به دست خواهد آورد. این استدلال تأثیر عمیقی بر زوج پادشاهی بخشید. فکر یک جنگ صلیبی جدید، همان‌طور که در نظر «هانری» دریاورد مقدس به شمار می‌رفت، برای زوج پادشاهی اسپانیا نیز جنبه تقدس داشت و برای اکتشافات اسپانیایی‌ها، همانند پرتغالی‌ها، با ارزش بود.

درباره کریستف کلمب می‌گویند:

ایمان مذهبی هسته وجودش را تشکیل می‌داد، این تنها راه درک اعتماد به نفس، سماجت، و عنوان کردن تقاضاهایی است که تا مرز ستیزه‌جویی پیش می‌رفت.^۲

«دانیل بورستین» کلمب را یک «متعصب دینی»^۳ و «دیندار متعصب»^۴ می‌خواند.

«ورلندن» درباره کلمب می‌نویسد:

سخنانش آرام و مناسب و سر و وضعش مرتب بود. اعمال مذهبی‌اش، چه راجع به

۱- اعجوبه‌ها؛ صص ۶۴۲ و ۶۴۴.

۲- تاریخ بزرگ جهان؛ صص ۷۶ - ۷۵.

۳- کاشفان؛ ص ۳۱۲.

۴- همان؛ ص ۳۱۴.

روژه و چه دعا و نماز، را به طور جدی و دقیق انجام می‌داد، به نحوی که او را با یک عضو دارای مقام و مرتبهٔ رهبانی اشتباه می‌گرفتند. هیچ وقت بدون اینکه جملهٔ «عیسی مسیح و مریم مقدس ما را حفظ کنند» را بالای کاغذ بنویسد، چیزی نمی‌نوشت. ارادت او نسبت به مریم مقدس و «سنت فرانسوا» بسیار زیاد بود؛ و بعدها تمام کارهایی که انجام می‌داد را همیشه از طرف لطف خدا می‌دانست. بعداً خواهیم دید که این احساس، او را تا آن جا پیش برد که خود را مانند «داود» برگزیدهٔ خدا می‌دانست و امیدوار بود که شایستگی پوشاندن ضریح مقدس را داشته باشد.^۱

نیز «ورلندن» اشاره می‌کند که کلمب می‌خواسته «در راه خود، اورشلیم را آزاد کند».^۲ «ویل دورانت» به نقل از پسر و دوستان کلمب، او را فردی «محبوب، خوش‌برخورد، موقر، بصیر، در خوردن و نوشیدن میانه رو، و سخت پارسا»^۳ توصیف می‌کند. از عبارات، اخیر «ورلندن» بر می‌آید که گویی کلمب می‌خواسته است یک‌تنه شکستهای صلیبها را جبران کند؛ شکستهایی که آخرین آنها را دویست سال پیشتر (۱۲۹۱ م.) در نهمین نبرد صلیبی از مسلمانان متحمل شده بودند.^۴ و این، با «ایمان مذهبی» او سازگاری داشته است. با این حال، به دلایلی نمی‌توانیم تعصب مذهبی کلمب را باور کنیم.

۲-۳. اخلاقیات کلمب

کلمب گاهی از ده فرمان پای بیرون می‌نهاد، چنان که در «قرطبه» بعد از مرگ زنش، زنی به نام «بئاتریس انریکوئث» از او پسر نامشروعی به دنیا آورد (۱۴۸۸ م.).^۵ «شارل ورلندن» این قسمت از زندگی کلمب را مفصلتر شرح می‌دهد:

از ماه مه سال ۱۴۸۷، کلمب از دربار «کاستیل» مقرری ناچیزی دریافت می‌کرد. در این مدت، در «کوردو» / «قرطبه» نیز اقامت کوتاهی داشت. و در این شهر بود که با «بئاتریس دوهارانا» - که حدود پانزده سال از او کوچکتر بود - آشنا شد. از این

۱- کریستف کلمب: شارل ورلندن؛ ص ۲۵.

۲- همان؛ ص ۹۳.

۳- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۱۵.

۴- دو قرن وحشت (گزارشی از جنگهای صلیبی)؛ تألیف کیانفر پایزی و محمدعلی راد؛ انتشارات پیام آزادی؛

تهران: ۱۳۶۸؛ صص ۲۴۰-۲۳۷.

۵- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۱۶.

زن، یک پسر به نام «فردیناند»، شرح حال نویسنده آینده‌اش، به طور نامشروع به دنیا آمد؛ چون کلمب با مادر فردیناند ازدواج نکرد. این که چه مدت کلمب با او بوده است، معلوم نیست؛ ولی ظاهراً این طور است که اگر با او ازدواج نکرد، به خاطر این بود که کلمب عقیده داشت این ازدواج او را به پیشرفت و ترقی نمی‌رساند.^۱

«ورلندن» که قبلاً از کلمب به عنوان «یک چهره مذهبی»^۲ یاد کرده بود، برای رفع تناقض (۱) می‌افزاید:

مرد عجیبی است! کسی که در رفتارهای روزانه‌اش آن قدر پارسا و محترم است، ولی معشوقه‌ای دارد که از ترس به خطر افتادن کارش با او ازدواج نمی‌کند!^۳

«ویل دورانت» نیز در توجیه روابط نامشروع کلمب با «بئاتریس» می‌نویسد:

کریستف کلمب، با آن که در زمان حیات و پس از آن، طبق وصیتنامه‌اش، زندگی مرفه‌ای برای او تدارک دید، با وی عروسی نکرد. از آن جا که بسیاری از بزرگان آن دوران - که عصر سرخوشی بود- از این کودکان حرامزاده فراوان داشتند، گمان نمی‌رود که کسی به این یکی به چشم بدبینی و خشم نگریسته باشد.^۴

می‌بینیم که ویل دورانت آمریکایی برای حفظ شأن کلمب، زناکاری او را مترادف با «سرخوشی» می‌داند و عمل وی را به دلیل همانندی با رفتار «بزرگان» و «فراوانی» امثال آن، موجه می‌شمرد!

از این گذشته، در شرح سفرِ اوّل کلمب می‌خوانیم:

روز دوم سپتامبر، هر سه کشتی عازم «سن سباستین» می‌شوند و در آنجا لنگر می‌اندازند. و در این بندر است که عشق برای سومین بار به سراغ «کلمبوس» می‌رود و او را عاشق «بئاتریس دولویادیلا»، زیبای سی ساله و بیوه فرماندار سابق جزیره، می‌کند. این عشق به حدی قوی است که حرکت کلمبوس را سه روز به تأخیر می‌اندازد.^۵

۳-۳. انگیزه‌های باطنی کلمب

به نظر ویلکم. ا. واشبرن:

درست است که اروپاییانی همچون کلمب که در پی فراتر رفتن از مرزهای

۱- کریستف کلمب: شارل ورلندن؛ صص ۳۷-۳۶.

۲- همان؛ ص ۲۵.

۳- همان؛ ص ۳۶.

۴- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۱۶.

۵- اعجوبه‌ها؛ ص ۶۲۲.

ناشناخته بودند، غالباً انگیزه‌های خود را در قالب آرمانهای مسیحی بیان می‌کردند؛ اما همیشه آمیزه‌ای از انگیزه‌های دنیوی و اخروی در میان بوده است. از یک‌سو، کلمب پیوسته آگاه بود که نامی که رویش نهاده‌اند، یعنی کریستوفر، به معنای «زاده مسیح» است. از سوی دیگر، ثروتی که انتظار داشت از راه اقدام خطیر دریانوردی به سوی غرب، برای خود و اربابانش فراهم آورد، قرار بود عمده‌تأ از راه دادوستد تأمین شود.^۱

می‌بینیم که انگیزه‌های مذهبی کلمب از دستاویزهای او برای کسب حمایت فرمانروایان کاتولیک اسپانیا به شمار می‌رفتند. ولی آیا می‌توان پذیرفت که ایمان مذهبی هسته وجود کلمب را تشکیل می‌داده است؟!۲

در مورد هدف سفرهای کلمب، دیدگاه‌هایی متفاوت وجود دارد. بعضی می‌گویند که هدف او از این سفرهای اکتشافی، نه رسیدن به جزایر «هند شرقی» یا «جزایر ادویه»، بلکه دستیابی به برخی از جزایر اقیانوس اطلس بوده است.

ولی برخی دیگر معتقدند که کلمب در سال ۱۴۷۴ م. از «توسکانلی»^۲، دانشمند ایتالیایی، خواست که درباره طرح رسیدن به قاره آسیا از طریق غرب، نظر خویش را ارائه دهد. وی پاسخ داد: «این طرح قابل اجراست؛ و در صورت موفقیت، بهره‌های سیاسی و اقتصادی فراوان به دنبال خواهد داشت»^۳.

کلمب در حدود سال ۱۴۸۴ م. به «ژان دوّم»، پادشاه پرتغال، پیشنهاد کرد: شاه سه کشتی را برای یک سیاحت اکتشافی یک ساله در اقیانوس اطلس مجهز سازد؛ کریستف کلمب را دربارسالار بزرگ اقیانوس و نیز فرماندار تمام سرزمینهای کشف شده گرداند؛ و یک‌دهم عایدات و فلزهای گرانبهای حاصل‌شده از آن مناطق را به وی دهد. چنان که پیداست، اندیشه گسترش و ترویج مسیحیت، در حاشیه ملاحظات مادی بود.^۴

در حقیقت، کلمب به دنبال بهره‌مندیهایی سیاسی و اقتصادی بود؛ اما ملاحظات سیاسی ایجاب می‌کرد که احساسات مذهبی فرمانروایان کاتولیک اسپانیا را کاملاً در نظر گیرد. به قول علّامه «دهخدا»:

۱- ماهنامه پیام یونسکو؛ ص ۱۵.

2- Toscanelli.

۳- تاریخ اکتشافات جغرافیایی؛ یسری عبدالرزاق جوهری؛ ترجمه عیسی متقی‌زاده و احمد برادری؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۷۴؛ صص ۱۰۲-۱۰۳.

۴- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۱۵.

در تمام مسافرت، کلمب به فکر یافتن طلا بود و به هر جا قدم می‌گذاشت، نشان طلا را می‌جست.^۱

پیش از انقلاب اسلامی ایران، انتشارات «فرانکلین»، با هدف ترویج فرهنگ امریکایی در میان نوجوانان ما، کتابی را درباره «کلمب» به چاپ رساند.^۲ در این کتاب، انگیزه‌های کلمب از زبان خودش این‌گونه بیان شده است:

می‌خواهم کوتاهترین راه را به آسیا کشف کنم. من معتقد شده‌ام که خداوند مرا برای چنین مأموریتی برگزیده است. این ایمان را من از شوقی که از کودکی به مناطق دور در خود داشتم، احساس می‌کنم. هر چه درباره نجوم و جغرافی و دریاها می‌دانم، علمی است که او به من عطا کرده است. علم ریاضی من و مهارت من در نقشه‌کشی، همه، لطف الهی است؛ و من تا وقتی که زنده‌ام، باید دعوت او را لبتیک بگویم.^۳

سمت و سوی این مطالب، در الگوسازی از کلمب مشخص است. اما «کالمت» درباره انگیزه‌های شخصی کلمب می‌نویسد:

کریستف کلمب تنها هدفش کسب شهرت و نام نبود، بلکه توقعات زیاد مادی نیز داشت: اول این‌که نام امیرالبحر / دریاسالار / نیروی دریایی را به دست آورد؛ دوم عنوان نایب‌السلطنه در کلیه سرزمینهای اکتشافی با اختیار انتخاب و انتصاب کلیه کارمندان تشکیلات کشوری و لشکری؛ سوم ده درصد از کلیه منافع احتمالی از هر نوع؛ چهارم امتیاز دادرسی در تمام نواحی اکتشافی؛ پنجم حق برداشت یک‌هشتم از کلیه عوایدی که در حین دریانوردی به دست خواهد آورد؛ با شرط این‌که او نیز یک‌هشتم مخارج خود را در این مسافرتها به عهده‌بگیرد.^۴

«ویل دورانت» پس از نقل سناریوهای پسر و دوستان کلمب از وی، نظریات افراد دیگر را چنین می‌آورد:

دیگران مدعی بودند که مردی خودبین بوده؛ عناوینی را که به دست می‌آورده، به رخ دیگران می‌کشیده؛ در خیال و نوشته‌هایش، نَسَب خود را بالا می‌برده؛ و برای

۱- لغتنامه دهخدا؛ ذیل کلمه «کریستف کلمب».

۲- این کتاب، پس از انقلاب اسلامی، نیز تقریباً بدون هیچ تغییری تجدید چاپ گشت.

۳- کریستف کلمب؛ آرمسترانگ اسپری؛ ص ۲۸.

۴- تاریخ اسپانیا؛ ص ۲۱۹.

گرفتن سهم بیشتری از طلاهای دنیای جدید، آزمندانه چانه می‌زده است.^۱

۴-۳. برده‌گیری و قتل عام سرخپوستان

در زندگی کلمب، صحنه‌هایی هست که برای ناآشنایان با ماهیت تبلیغات و الگوسازیهای دروغین غربی تعجب‌برانگیز است. از جمله این صحنه‌ها، رفتارهای غیرانسانی و بیرحمانه، او با سرخپوستان، یعنی ساکنان اصلی دنیای جدید، است.

اگر چه ملکه «ایزابل» از برده‌گیری بومیان امریکا بیزاری می‌جست و برای جلوگیری از آن بیهوده می‌کوشید، کلمب برده‌گیری سرخپوستان را در امریکا آغاز کرد. طولی نکشید که دولت اسپانیا، با اکراه، برده‌گیری بومیان را تصویب کرد، بدان شرط که فقط شامل سرخپوستان آدمخوار یا استثناء جنگ‌طلب باشد. اما چون اسپانیایی‌ها مایل نبودند پیوسته خوی سرخپوستان را مورد آزمایش قرار دهند، مناسب دیدند که تمام بومیان را درخور بردگی به حساب آورند.^۲

«ویل دورانت» در شرح بازگشت کریستف کلمب به «هائیتی» (۲۹ اکتبر ۱۴۹۴) می‌نویسد:

اکنون کریستف کلمب، خود، به یک تاجر مبتدل شده بود. وی هیأت‌هایی برای شکار برده به جزیره فرستاد؛ هزار و پانصد برده اسیر گرفت؛ چهار صد تن را در اختیار ساکنان اروپایی آن‌جا گذاشت و پانصد تن را به اسپانیا فرستاد. دویست تن از اینها در راه مردند؛ بازماندگان را در «سویل» فروختند؛ اما برده‌ها چون نتوانستند خود را با آب و هوای سرد آن‌جا و یا وحشیگری تمدن سازگار سازند، در ظرف چند سال، همه، تلف شدند.^۳

کلمب در سفر سومش از مقام خود برکنار گشت، زیرا گزارش‌هایی از کارهای نامطلوب وی به دربار رسیده بود. او پس از برکناری، به «دونا خوانا دلاتوره»، معلمه پرنس «دُن خوان د کاستیلا»^۴، نامه‌ای نوشت و درخواست کرد که افتخار پیشین به او بازگردانده شود. «خوان خیل»، فیلسوف اسپانیایی، ضمن شرح این موضوع، قسمتی از نامه کلمب را می‌آورد که رفتار وی با بومیان سرخپوست را نشان می‌دهد و دروغهایش را آشکار می‌سازد. «خوان خیل» با لحنی تمسخرآمیز چنین می‌نگارد:

دریانورد بزرگ، گر چه نه با زبان یک مبارز پرشور، در حالی که به مبارزات

۱- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۱۵.

۲- تاریخ آمریکای لاتین؛ ص ۷۸.

۳- تاریخ تمدن، ج ۶؛ ص ۳۲۱.

۴- «دُن خوان» یا «دون ژوان»، ولیعهد اسپانیا و فرزند ایزابل و فردیناند که بنا بود جانشین این دو باشد، بیشتر در اکتبر ۱۴۹۷ وفات یافته بود. (تاریخ اسپانیا؛ صص ۱۹۶ و ۲۰۸)

قهرمانانه خود در جنگ می‌بالد، می‌نویسد: «در مورد من به عنوان کاپیتانی قضاوت کنید که از اسپانیا عازم سرزمین سرخپوستان شد و بر بسیاری از اقوام شورشی، با عادات و باورهای مختلف، غلبه کرد. من به خواست خدا، دنیای دیگری را زیر نگین اغلاحضرتین، شاه و ملکه، قرار دادم.» بدین ترتیب، کلمب درخواست که در تاریخ، در جایگاه یک دریاسالار یا حتی یک کاشف قرار گیرد؛ بلکه خود را در حد فاتح سرزمینهای بی‌مرزی که شورشها و ناآرامیهای آنجا را مهار کرده است، نزول داد. هر چند این ادعای او نیز دور از واقع است؛ زیرا این دشمنان دهشتناک، کسی جز بومیان مهربان و صلحدوست «تاینوس» نبودند که کلمب آنها را به صورت محموله‌هایی انسانی در غل و زنجیر به امپراتوری اسپانیا ارسال می‌داشت و وجدان ملکه «ایزابل» و «کاستیل» را می‌آزرد.^۱

«شارل ورلندن» در شرح سفر دوم کلمب می‌نویسد:

از ماه مه ۱۴۹۵ تا مارس ۱۴۹۶، بیشتر اوقات کلمب و برادرش صرف مطیع کردن جزیره و مجبور کردن سرخپوستان به پرداخت مالیات می‌شد. هر کدام از سرخپوستان که بیشتر از چهارده سال سن داشتند می‌بایست هر سه ماه به سه ماه، یک زنگوله شاهین که پُر از پودر طلا باشد، پرداخت کنند. رئیس قبیله باید هر دو ماه یکبار یک کدوی قلیایی پر از طلا مالیات دهد. کسانی که در منطقه‌شان طلا یافت نمی‌شد، باید هر سه ماه یکبار، بیست و پنج پوند پنبه رشته‌شده یا بافته بپردازند. پس از پرداخت مالیات، یک صفحه مسی به گردن شخص بدهکار می‌آویختند. این کارها تماماً زشت و ناهنجار بود. اشیای طلایی که اسپانیاییها از بومیان می‌گرفتند، حاصل کار و تلاش نسلهای زیادی بود. یافتن طلای جدید، آن هم به مقدار زیاد برای پرداخت مالیات، به نسلهای دیگری نیاز داشت. و اما در مورد پنبه، چگونه می‌توان از وحشیانی که خود برهنه هستند، سالیانه صد پوند پنبه ساخته و پرداخته مطالبه کرد؟

مواجهی که بر آنها تحمیل می‌شد. حتی اگر فرض کنیم همه پرداخت می‌شدند - آنها را در همان محل به برده مبتل می‌کرد و نیاز نبود که برای فروش، آنها به بازار برده شوند.^۲

۱- ماهنامه پیام یونسکو؛ ص ۲۲.

۲- کریستف کلمب؛ شارل ورلندن؛ ص ۹۸.

«ورلندن» می‌افزاید:

پس از گذشت اندک زمانی، دریا سالار متوجه شد که پرداخت حتی نیمی از مواجب خواسته شده بسیار مشکل است. اما سرسختی کرد؛ چون می‌ترسید در موقع بازگشت اگر به اندازه کافی طلا نداشته باشد، در مورد او حرف‌هایی بزنند. بدین سان، بومیان به کوهستانها فرار کردند، تعدادی از مسیحیان را کشتند، و خودشان نیز به تعداد بیشتری کشته شدند. عده زیادی نیز خود را به وسیله عصا «مانیوک» مسموم کردند.

جمعیت آن ناحیه به سرعت کاهش یافت. از حدود شصت هزار بومی سال ۱۴۹۲، جمعیت سرخپوستان در سال ۱۵۴۸ به پانصد نفر رسید.^۱

روایت دیگری نیز در شرح سفر دوم کلمب در دست است که سیاست بیرحمانه و جابرانه او نسبت به بومیان را تشریح می‌کند و می‌گوید: در این دوره، بدعت تعدی به بومیان بنیان نهاده می‌شود و سفیدپوستان در تعقیب طلا، کشتار بومیان و تجاوز به نوامیس آنان را آغاز می‌کنند، به طوری که طی چند سال، از ۲۵۰۰۰ ساکن بومی جز ۶۰۰۰ نفر را باقی نمی‌گذارند.^۲

در این زمینه، روایت سوومی نیز هست که می‌تواند اختلاف آماری دو روایت پیشین را رفع کند: وقتی اسپانیایی‌ها وارد جزیره «کوبا» شدند، آن جزیره دویست و پنجاه هزار نفر جمعیت داشت؛ و سیزده سال بعد، جمعیت آن به شصت هزار نفر رسید؛ و پنجاه سال بعد، در سراسر جزیره «کوبا» و مجمع‌الجزایر «باهاما»، بیش از پانصد تن بومی باقی نماند. این «نگ جاوید» در صفحه تاریخ به نام کلمب ثبت شده، زیرا او اساس این رسم وحشیانه را بنا نهاد و دیگران از او تبعیت و تقلید نمودند.^۳

همچنین در شرح تعدیات کلمب در این سفر، آمده است که در جزیره «کاریبی»، نخستین بار بین کاشفان و بومیان جنگ درگرفت. اسپانیایی‌ها پیروز شدند و دو پسر و دوازده دختر اسیر گشتند. دختران بین کشتیها تقسیم شدند و به عنوان روسپی مورد استفاده قرار گرفتند. حتی کلمب یکی از دختران بسیار زیبا را به دستگیرکننده‌اش، «میشل دوکونئو» بخشید!^۴

به این ترتیب، شرارتهای جنسی‌ای که با نظر مساعد کلمب در «دنای جدید» انجام شد،

۱- همان: صص ۹۹-۹۸.

۲- اعجوبه‌ها؛ ص ۶۳۶.

۳- سفرهای پرماجرایی کریستف کلمب؛ ص ۱۸۰.

۴- همان: ص ۶۳۵.

پيامدهای جبران ناپذیری را برای «دنیای قدیم» به بار آورد.

۳-۵. شیوع بیماری سیفلیس و کلمب!

از جمله نکات قابل تأمل زندگی کلمب که ما را با چهره واقعی او بیشتر آشنا می‌کند، آن است که وی زمینه آلوده شدن اروپا و آسیا به بیماری سیفلیس را فراهم کرد.

طبق مدارک موجود، سیفلیس در آمریکا ریشه دارد و نخستین بار در میان ملّاحانی پدید آمد که از سرزمین جدید به اسپانیا بازگشتند. سربازان «شارل هشتم»، پادشاه فرانسه، این بیماری را با خود به ایتالیا بردند. از آن پس، سیفلیس در اروپا انتشار یافت.^۱

ریشه داشتن این بیماری در آمریکا، مبتنی بر گزارشی است که در سال ۱۵۳۹ م. انتشار یافت و یک پزشک اسپانیایی به نام «روی دیث دل ایسلا» آن را بین سالهای ۱۵۰۴ تا ۱۵۰۶ م. تهیه کرد. طبق این گزارش، در سفر بازگشت کریستف کلمب، سگ‌دار کشتی به تب سختی دچار گشت که با دانه‌های پوستی همراه بود. این پزشک اظهار داشته که وی، خود، در «بارسلون» ملوانانی را معالجه کرده است که به این بیماری جدید مبتلا شده بودند؛ بیماری‌ای که پیشتر، هرگز در آن شهر شناخته نشده بود. او آن را با آنچه اروپا «مرض فرانسوی» می‌نامید، یکی دانست و دلایلی ارائه کرد تا ثابت کند که بیماری مزبور از آمریکا آورده شده است.^۲

در پایان سفر دوم، به تاریخ یازدهم ژوئن ۱۴۹۶، کلمب با دو کشتی کوچک خود وارد «کالیس» شد. کشتیها پر از اجناس و اشیای مختلف بودند. ولی زمانی که افراد پیاده شدند، لاغر، ضعیف، زرد، یا سبز بودند و چهره‌ای وحشتناک داشتند... این وضع علل زیادی داشت. قبلاً اسپانیاییها می‌دانستند بسیاری از کسانی که از «دنیای جدید» می‌آیند، از یک بیماری هراس‌آور - که به گوشت و استخوان نیز صدمه می‌رساند - رنج می‌برند.^۳

اولین بار، «جیرولامو فراکاستورو»^۴، از دانشوران دوران رنسانس، نام سیفلیس را بر این بیماری نهاد.

او که ذخیره‌ای شایان از ادبیات کلاسیک داشت، برای اشتغال به تحقیقات علمی، و بالاتر از همه: پزشکی، گوشه‌گیری اختیار کرد. اتحاد علم و ادب، او را دانشوری جامع ساخت. وی توانست منظومه‌ای به زبان لاتین و به سیاق «گئورگیک» اثر «ویرژیل» بسراید (۱۵۲۱ م.). عنوان آن شعر

۱- دائرةالمعارف فارسی (به سرپرستی غلامحسین مصاحب)، ج ۱؛ انتشارات فرانکلین؛ تهران: ۱۳۴۵؛ ص ۱۴۱۰.

۲- تاریخ تمدن، ج ۵؛ ویل دورانت؛ ترجمه صدر تقی‌زاده و ابوطالب صارمی؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ ص ۵۶۷.

۳- کریستف کلمب؛ شارل ورنلندن؛ ص ۱۰۱.

چنین بود: «سیفلیس» یا مرض فرانسوی. در این شعر، از معالجه با جیوه یا «گایاک» - چوب مقدسی که هندی‌شمردگان امریکایی به کار می‌بردند - سخن رفته بود.^۱

از مدتها پیش، سیفلیس در میان بومیان رواج داشت، بدون این که اوضاع وخیمی برای آنان پیش آورد. بیماران سیفلیسی با استفاده از درختی صمغ‌دار به نام «گایاک»، خود را معالجه می‌کردند.^۲ این درخت گرمسیری امریکایی، دارای چوب سخت و صمغ رزینی است که در بعضی داروها به کار می‌رود. این درخت به نامهای «خَشَبُ الانبیاء» و «خَشَبُ القَدِیسین» یا «چوب پیغمبری» نیز خوانده می‌شود.^۳

در اروپا، سیفلیس از سال ۱۴۹۳ شناخته شد. وقایع‌نگار ژنوایی، «بارتولومئو سنارگا»، می‌گوید که این بیماری از «اندلس» وارد شده است. در سال ۱۴۹۷، نمونه‌هایی از این بیماری در انگلستان دیده شد. در سال ۱۴۹۹ نیز در روسیه و هندوستان، نمونه‌هایی از آن مشاهده گشت که بدون شک، ملوانان «واسکو دو گاما» عامل انتقال آن بودند. همچنین در سال ۱۵۱۲، کشور ژاپن شاهد نمونه‌هایی از همین بیماری بود.^۴

در طول سفر دوم و اقامت در دنیای جدید، اسپانیایی‌های «ایزابلا» نسبت به زنان «تاینو» رفتاری ناخوشایند داشتند. بدون شک، همین گروه نخستین اروپاییانی بودند که به این بیماری دچار شدند.^۵

به نظر «جرج سارتن» (۱۸۸۴-۱۹۵۶ م.)، عالم معروف بلژیکی - آمریکایی، نیز سیفلیس، پس از سفر کلمب، از «دنیای جدید» به اروپا و آسیا منتقل گشت. وی می‌گوید:

در مورد سیفلیس، من تاکنون نتوانسته‌ام حتی یک گزارش از آن بیابم که پیش از گزارشهایی باشد که متوالیاً در سال ۱۴۹۵ م. و سالهای پس از آن، منتشر شدند. علی‌رغم تأکیدات مکرری که سالهای اخیر درباره وجود سیفلیس در اروپا پیش از زمان «کریستف کلمب» به عمل آمده است، من هنوز متقاعد نشده‌ام.^۶

در برخی از زندگینامه‌های کلمب، از جمله کتاب «شارل ورلندن»، می‌خوانیم که وی از درد فواصل رنج می‌برده است. این مطلب به تنهایی چندان اهمیت ندارد، اما وقتی در کنار موضوع

۱- تاریخ تمدن، ج ۵: صص ۵۶۹ - ۵۶۸.

۲- کریستف کلمب: شارل ورلندن؛ ص ۱۰۱.

۳- تاریخ تمدن، ج ۵: ص ۵۶۹ (پانوشتر مترجم).

۴- کریستف کلمب: شارل ورلندن؛ صص ۱۰۲ - ۱۰۱.

۵- همان.

۶- تاریخ تمدن، ج ۵: ص ۵۶۷ (پانوشتر مؤلف).

بیماری سیفلیس طرح می‌شود، بسیار مهم می‌گردد؛ چرا که درد پی‌درپی استخوان و مفصل از علائم ابتلا به بیماری سیفلیس است که در مرحله دوم از مراحل چهارگانه پیشروی آن ظهور می‌کند.^۱ ضمناً جالب توجه است که نام کلمب در فهرست قربانیان سرشناس سیفلیس آمده است.^۲ «ویلگوس» و «دسا» نوشته‌اند:

اندکی پس از ورود کلمب به اسپانیا، حامی اصلی او، ملکه «ایزابیل»، چشم از جهان بریست. کلمب در آن هنگام بیمار بود و گمان می‌رود که بیماری از سیفلیس بوده باشد؛ زیرا حواس او بر اثر این بیماری دچار اختلال گردید.^۳

۱- دانشفنیهای پزشکی برای زنان: (لوسین لانس؛ ترجمه لطفعلی شجاعی مقدم و محمدمهدی آل محمد؛ انتشارات جانزاده؛ تهران: آبان ۱۳۶۶؛ صص ۱۴۱ - ۱۴۰.

۲- دانشفنیهای مردمی؛ ص ۱۳۷.

۳- تاریخ آمریکای لاتین؛ ص ۲۹.

ارتباط صهیونیستی

نوشته: آلفرد لیلیانتال
ترجمه: سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا)

توضیح ناشر

آنچه در پی می‌آید گزیده‌ای است از فصلهای ۶ و ۷ کتاب «ارتباط صهیونیستی»^۱ نوشته آلفرد لیلیانتال نویسنده یهودی آمریکایی، که از زبان عربی به فارسی برگردانده شده‌است.

کتاب «ارتباط صهیونیستی» حاوی اطلاعات ریز تاریخی، جزئیات وقایع امور و معلومات مفید، مستند و قابل استفاده‌ای است که ضرورت ترجمه و انتشار آن رابه خوبی روشن می‌سازد؛ لیکن در عین حال دقت و توجه نسبت به نکات ذیل، نیز لازم است:

۱- لیلیانتال با ذکر برخی وقایع و اعتراف نسبت به بعضی حقایق مشهود و روشن، سعی در کتمان ابعاد گوناگون ماهیت، اهداف و عملکرد صهیونیسم دارد.

۲- نویسنده یهودی کتاب با سیاسی قلمداد کردن ماهیت صهیونیسم، نسبت به تبرئه یهودیان کوشیده است.

۳- لیلیانتال در صدد است با بزرگنمایی یهودیان در عرصه‌های گوناگون فرهنگی و اجتماعی جهان، یهودیان را پیشگام و سردمدار مبارزه و مخالفت علیه صهیونیسم قلمداد کند.

۴- در این کتاب به جای «مسلمانان» لفظ عرب یا عربها بکار گرفته شده‌است. به بیان دیگر مبارزات حق طلبانه مسلمانان در برابر صهیونیسم جهانی، حرکتی قومی - نه دینی - معرفی شده‌است.

۵- لیلیانتال، مخالفتی نسبت به اصل قوم‌گرایی یهود و اهداف و مطامع صهیونیستی ابراز نمی‌کند، بلکه در انتخاب روش و شیوه‌کار با صهیونیستها مناقشه می‌کند.

۶- افسانه قتل عام یهود در جنگ دوم جهانی که ساخته و پرداخته محافل صهیونیستی است، از سوی لیلیانتال تأیید و به طور غیرمستقیم مورد بهره‌برداری تبلیغاتی قرار گرفته است.

1- The Zionist Connection (what Price Peace?); Dr. Alfred M. Lilienthal.

تعداد چندان مهم نیست

چگونه صهیونیست‌ها توانستند خواست خود را بر ملت آمریکا تحمیل کنند؟ آیا امکان دارد که آمریکایی‌ها تا آنجا بی‌اهتمام باشند که اقلیت یهودی ۶ میلیونی بر ۲۰۷ میلیون آمریکایی غیریهودی تسلط یابد؟

کمی عدد مانعی در راه موفقیت سازمان صهیونیسم نبوده است. حمایت کورکورانه آمریکا و جهان غرب از اسرائیل را می‌توان نه فقط در پرتو تعداد و ثروت، بلکه، از همه مهم‌تر، «قدرت» تفسیر کرد. قدرت برترین عامل توفیق صهیونیسم بوده، زیرا صهیونیست‌ها می‌توانند در زمان و مکان مناسب نیروهای خود را جمع آورند و دامنه توان خود را بگسترانند یا هرگاه که از جایی معارضه‌ای ببینند، تهدید کنند که توان خویش را به کار خواهند بست.

با آن که شمار زیادی از یهودیان، اساساً، با اندیشه ایجاد رژیم اسرائیل مخالف بودند، اما صهیونیست‌ها توانستند با استفاده از فاجعه‌ای که «هیتلر» آفرید، بر این مخالفت فائق آیند و بر همه زمینه‌های مربوط به حیات یهودیان سیطره یابند.

پس از جنگ جهانی دوم، جنبش اسرائیلی در ایالات متحد پا گرفت؛ حرکت‌های متعدد «دوستان یهود» را به سوی خود جلب کرد؛ جامعه یهودی، آمریکا را زیر سیطره گرفت؛ و از ارتباطات خود برای رسیدن به اهداف ملی‌گرایانه سود جست. در زمینه ژرفایی و سازماندهی، ابزارهای صهیونیستی بی‌نظیرند، زیرا صهیونیسم می‌تواند با فوریت همه شاخه‌های سیاسی، دینی، و فرهنگی؛ و جمعیت‌های خیریه خود را برای جمع‌آوری اموال و دستیابی به تأیید سیاسی کامل

از سوی یهودیان آمریکا فراخوانی کند و هیچ یهودی ای از این فراخوانی مستثنا نیست. سامی‌ها، همانند دشمنان نژاد سامی، به شعار سنتی «یهودی همواره یهودی است» تمسک می‌کنند تا اقلیت یهودی را گرد خود آورند؛ اقلیتی که افراد آن یا دارای مادر یهودی و یا پدر یهودی و یا هر دواند، اما برای دین یهود و سنن آن هیچ ارزشی قائل نیستند. شگفت‌آور است که یهودیان بی‌دین بیشترین حمایت را از دولت صهیونیستی می‌کنند. خاخام‌ها و روحانیان یهودی نسبت به دور شدن یهودیان از دینشان هشدار می‌دهند؛ و آمار و گزارش‌ها این هشدار را تأیید می‌کنند. این دوری از دین در کاهش یافتن تعداد افراد پایبند به سنن و شعائر دینی، افزایش ازدواج یهودیان با غیریهودیان، و نیز کم شدن تعداد روی‌آوردگان به کنیسه‌ها در عصر جمعه و روز شنبه تجلی یافته؛ و این در حالی است که شمار کسانی که در اعیاد سه‌گانه رسمی^۱ برای شنیدن سخنان و عطا گرد می‌آیند، افزایش یافته؛ و عاظی که مردم را به خرید بیشتر اوراق دولت اسرائیل به منظور تجدید باور خود نسبت به آن فرامی‌خوانند.

بی‌تردید، یک پیروزی تازه دیگر از میان صدها پیروزی این است که نحوه تنظیم اخبار خارجی در مجله «وال استریت ژورنال» به طور ناگهانی و آشکار تغییر یافته و مراقبت شدیدی نسبت به هر مطلب ضدصهیونیستی، در جهت مصالح تبلیغات صهیونیسم صورت می‌پذیرد.^۲ علت این امر ساده است: «وارن فیلیپس»، جانشین «ویلیام کری» در مدیریت مؤسسه «دو جونز» (صاحب این مجله) یک یهودی با پدر و مادری یهودی است که با همسری غیریهودی ازدواج کرده است. همه کارمندان وی این را می‌دانند و از اینرو در حمایت شدید او از اسرائیل، اگر نگوییم تسلیم وی شده‌اند، همدستانش گشته‌اند.

می‌گویند کسانی که از دینی به دین دیگر می‌گروند، معمولاً بیش از دیگران نسبت به دین تازه خود اخلاص و تعصب دارند. هنر پیشه نام آور، «الیزابت تایلور»، نمونه چنین اشخاصی است. او به دلیل ازدواج با «مایک تود» یهودی شد، تا اینکه بعداً برای ششمین بار با «جان وارنر»، وزیر پیشین دربانوردی آمریکا، ازدواج کرد. آنگاه روزنامه‌های «هالیوود» در بالای نخستین صفحات خود نوشتند: «تبریک به جان وارنر». همه این روزنامه‌ها اعلان کردند که به این مناسبت ضیافت شامی برگزار می‌گردد که در تاریخ هالیوود نظیر ندارد و درآمد آن به «صندوق ملی یهود» واریز می‌شود.

۱ - نزد بیشتر یهودیان، عیدهای مذهبی، تنها روزهای استراحت و تعطیلی است و آنان در این روزها به تماشای تئاتر، سینما و مسابقات ورزشی می‌روند.

۲ - از سال ۱۹۷۴ مجله «وال استریت ژورنال» از چاپ مطالبی که سیاست آمریکا را در قبال مسئله خاورمیانه، و یا دولت اسرائیل را مورد انتقاد قرار دهند، خودداری می‌کند.

در این جشن، بیش از صد تن از ستارگان و چهره‌های هالیوود حضور یافتند. «الیزابت تیلور» هم‌ا بود که «مناخم بگین»، نخست‌وزیر اسرائیل، پیش از سفر به اسرائیل و پس از دیدار با رئیس‌جمهور، «کارتز»، از او استقبال کرد.

«ارتباط صهیونیستی» همه راهکارها را زیر پوشش دارد و به همه سطوح دست می‌یازد. بیشتر آمریکایی‌ها گام‌های صهیونیسم را احساس نمی‌کنند، با آنکه محال است که این ارتباط، همه یهودیان آمریکا را در جنبه نگرفته باشد. اقلیت صهیونیسم در بیشتر اوقات از راه‌های متفاوت و ماهرانه از اکثریت آمریکایی‌ها سودجویی می‌کند. «صندوق صدای یهود متحد» اعلامیه‌هایی منتشر می‌کند که سرشار از غوغاهایی‌اند که شهروند آمریکایی آنها را می‌پذیرد، زیرا صهیونیست‌ها را با این صفت می‌شناسد که آوارگانی‌اند که از اوضاع نامناسب رنج می‌برند. ناممکن است که انسان، طلب صدقه زیر نام «وعده‌ای غذای مناسب برای کودکان یهود» را رد کند، در حالی که در برابرش چهره کودکان گرسنه‌ای نمایش داده شود که در انتظار غذا به سر می‌برند.^۱ پیوندهای ویژه میان «آژانس یهود» در آمریکا با رژیم اسرائیل، شهروند آمریکایی را مستقیماً تحت تأثیر یک رژیم بیگانه قرار داده است. این حقیقت آشکارا در خلال اقامه دعوی دبیر کل پیشین مجمع جهانی سازمان «بعنای بریت»، «سائول جاویتس»، ضد همان سازمان روشن شد. این شخص بیش از ۲۰ سال به این سازمان خدمت کرده بود. وی سازمان مذکور را متهم ساخت که از شکل یک تشکیلات آزاد و مستقل به یک مؤسسه وابسته به حکومت بیگانه تبدیل شده است. در متن دعوا آمده بود که از وظائف یکی از افراد این سازمان به نام «اوئیس شولمن» آن است که دیدارهایی میان مسؤولان جهانگردی «آژانس یهود» و جهانگردان آمریکایی خواستار دیدار از اروپای شرقی ترتیب دهد تا آنان را نسبت به وضع یهودیان آنجا مطلع سازد؛ نیز «هرمان ادلبرگ»، نماینده «بعنای بریت» در واشنگتن، طی یادداشتی سری برای اعضای شورای رهبری این سازمان در ۷ می ۱۹۷۴ (۱۷ اردیبهشت ۱۳۵۳) مبالغ بیشتری طلب کرده تا برای گسترش دادن دایره برنامه مربوط به توجیه جهانگردان آمریکایی خواستار دیدار از اتحاد شوروی مصرف‌گردد، به نحوی که این توجیه در بردارنده یهودیان و غیریهودیان باشد.^۲

شاید گزارشی که رئیس دفتر تبلیغات «مجلس صهیونیسم آمریکا» در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) تنظیم کرد، بالاترین دلیل گسترش دامنه فعالیت تشکیلات صهیونیستی باشد. در این گزارش

۱ - اطلاعات «صندوق صدای یهود متحد» در روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۱۵ می ۱۹۶۱ چاپ شد.

۲ - یادداشت سری در ۵ صفحه بزرگ با عنوان «وظایفی که پیش روی سازمان «بعنای بریت» قرار دارند. از فحوی این یادداشت برمی‌آید که بر اساس واقعیت است.

آمده است:

۱. بررسی دقیق نشریات و تهیه کردن پاسخ آنها:

مسئولان و کارمندان این دفتر، نشریات روزانه، جراید ویژه رنگین پوست‌ها، مطبوعات کلیساهای پروتستان و کاتولیک، نشریات دانشگاهی، و همه انواع کتاب‌ها و مجلات را بررسی می‌کنند. و هرگاه در آنها هرگونه حمله‌ای به اسرائیل یا جنبش صهیونیسم صورت گرفته باشد، پاسخ‌های مناسب آنها را تدارک می‌کنند^۱ و برای انتشار به دوستان سراسر جهان می‌فرستند.

۲. بخش خطابه:

ما بخش منسجمی را به این رشته اختصاص داده‌ایم.^۲ گرچه افراد کمی در این بخش مسؤولیت دارند، اما به سختی تلاش می‌کنند. آنان بیشترین خطابه‌ها را در برابر مردم غیریهودی ایراد می‌کنند. معمولاً سخنرانان عبارتند از: نمایندگان دولت اسرائیل، بازدیدکنندگان اسرائیلی و یا آمریکایی‌های یهودی یا غیریهودی که از اسرائیل دیدار می‌کنند.

۳. بخش پژوهش:

این بخش دارای منابع فراوان و اطلاعات آماده برای پاسخگویی به هرگونه هجوم ضد ماست. هریک از هواداران ما که خواستار کمک برای جمع آوری اطلاعات جهت مقابله با هجوم به اسرائیل یا سازمان ما باشد، در زمانی کوتاه به وی یاری می‌رسانیم. از سوی دیگر، این بخش به بررسی و پژوهش راجع به کلیه مقالات و کتبی می‌پردازد که پیرامون اسرائیل یا منطقه خاورمیانه نگاشته می‌شوند، به این منظور که آنچه را به سود ما به آن میان استخراج کنیم.

۴. بازدیدکنندگان از اسرائیل:

ما زمان زیادی صرف تشویق آمریکایی‌ها به دیدار از اسرائیل می‌کنیم و گاهی پرداخت بخشی از مخارج این سفرها را نیز برعهده می‌گیریم.

۵. موضوعات خاص و طرح‌ها:

مؤسسه ما همچنین مسؤولیت تنظیم یادداشت‌هایی را برای رهبران مجمع صهیونیسم و یهودیان آمریکا برعهده دارد تا مواضع و طرح‌هایمان را در برخورد با مسائل معین، مانند موضوع پناهندگان عرب و جز آن، تبیین کنیم.

۱ - در یکی از گزارش‌های «مجمع صهیونیستی آمریکا» آمده است: «برای نمونه در طول یک هفته ناچار شدیم که نسبت به سه مقاله خصمانه که در فصلنامه دانشگاه «کلمبیا» منتشر شده بود به بحث پردازیم و جوابیه بنویسیم.»

۲ - در گزارش همان مجمع ادعا شده:

در سال ۱۹۶۹ بخش خطابه وابسته به این مجلس با ۲۲۴۰ شخصیت هوادار اسرائیل و صهیونیسم برای ایراد سخنرانی در جلب پشتیبانی از اسرائیل تماس گرفته است.

۶. کمیته‌های داوطلبان:

از وظایف کمیته «امور دینی»^۱ جلب دوستانی در میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌هاست. این کمیته همچنین کلیه نشریات این گروه‌ها و کلیساهایشان را زیر نظر دارد. نیز کمیته «رادیو و تلویزیون»^۲ در نشست‌هایی که برگزار می‌کند، با هواداران ما به گفتگو می‌پردازد تا از رادیو و تلویزیون پخش گردد. نیز این کمیته مرتباً برنامه‌های رادیویی را با هدف جلب حمایت و پشتیبانی بیشتر مردم از اسرائیل طراح می‌کند.

برخلاف پندار اکثریت قاطع مردم، همه صهیونیست‌ها یهودی نیستند، زیرا تعداد زیادی از پشتیبانان سرسخت اسرائیل مسیحی‌اند. «رادولف سونبورون»، مسؤول جناح آمریکایی «جنبش انقلابی یهود در فلسطین»، با افتخار گفت:

در هر تشکل منطقه‌ای در آمریکا دست‌کم یک نفر از ما وجود دارد.^۳

گستره و عمق تشکیلات یهودیان در ایالات متحد حقیقتاً رعب‌آور است. در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸)، «ویلیام راجرز»، وزیر خارجه پیشین آمریکا، تلاش سازش‌خواهانه خود را برای کاستن از میزان تیرگی روابط میان مصر و اسرائیل آغاز کرد، با این پیشنهاد که اسرائیل از زمین‌های مضر عقب نشینی کند. بی‌درنگ، «جنبش زنان صهیونیست» (هداسا) شدیداً به طرح وی حمله کرد و رئیس این جنبش از اعضای آن خواست که نه تنها به رئیس‌جمهور و وزیر خارجه آمریکا، بلکه نیز به نمایندگان و اعضای مجلس سنای آمریکا، طی نامه و تلگرام اعلان کنند که:

تلاش سازش‌خواهانه جدید آمریکا آینده اسرائیل را تهدید می‌کند و هیچ ضمانت معقولی به آن نمی‌دهد.

جنبش صهیونیسم نیروی خود را نه تنها از تشکیلات کاملاً دقیق خود، بلکه نیز از پایگاه‌های نفوذ و تأثیری که در اختیار دارد، وام گرفته است. ۶ میلیون یهودی آمریکایی همواره آماده‌اند که از توان، تلاش، و روابط خود برای پیشبرد هدف اسرائیل یاری جویند. هر مسیحی آمریکایی ناچار است که به روش‌های گوناگون با یهودیان سروکار داشته باشد، خواه این فرد کارخانه‌دار، بانکدار، پزشک، وکیل، قصاب، همسایه، یا حتی عضو کلوپ آن مسیحی باشد. از اینرو بخردانه نیست که مسیحی آمریکایی برای مراعات خاطر ملتی که ۶ هزار مایل از او دور است و با وی هیچ رابطه‌ای

۱ - «کمیته امور دینی» به ریاست دکتر «جوآد نادیک» شامل دو شاخه نام‌آور است که کلیه سمت‌گیرهای دینی یهودیان را رهبری می‌کنند.

۲ - «کمیته رادیو و تلویزیون» شامل کارگردان حرفه‌ای و نویسندگان برجسته است و رئیس آن زنی است که در امور روابط عمومی کهنه‌کار است.

۳ - The Pledge نوشته «Leonard Slater»، صص ۱۲۰ و ۱۲۱ (Simon and Schuster، نیویورک ۱۹۷۰).

ندارد، با هموطن یهودی خود دشمنی کند.

گرچه شهر نیویورک، با ۱۰۰ ساکنان یهودی خود، در چنگ صهیونیست‌هاست، اما این هرگز بدان معنا نیست که نفوذ صهیونیسم به همین جا محدود می‌گردد. صهیونیست‌ها هیچگاه چنین قصدی ندارند. ناحیه «ارنگتون»، در کرانه رودخانه «هودسون»، در منطقه غنی «وست شایستر»، نیز همانند حومه‌های دیگر شهر نیویورک تحت تأثیر تبلیغات صهیونیستی قرار دارد. این از آنروست که روزنامه‌های محلی در این حومه‌ها به شکل تقریباً همیشگی دعوتنامه‌های اعانه به اسرائیل را چاپ می‌کنند و اخبار سازمان‌های صهیونیستی و یهودی را منتشر می‌سازند و اخبار منطقه خاورمیانه را به نحو کاملاً جانبدارانه به سود اسرائیل منتشر می‌کنند. کتابخانه عمومی «ارنگتون» همین سیاست جانبدارانه را پی می‌گیرد. فهرست این کتابخانه نشان می‌دهد که در آنجا فقط یک کتاب با عنوان «خاورمیانه» نوشته دکتر «سیدنی فیشر» یافت می‌شود و کتب بسیار اندکی وجود دارند که از عرب‌ها یا مصری‌ها سخن می‌گویند. غالب این کتاب‌ها طبعاً به موضوعاتی می‌پردازند که ارتباط کاملی با درگیری عرب‌ها و اسرائیل ندارند. این در حالی است که مجموعه پرشماری از کتاب‌ها با عنوان «اسرائیل» یافت می‌گردند که شامل سفرنامه‌ها و کتب تاریخی و سیاسی‌اند. برای نمونه، از این کتاب‌ها یاد می‌کنیم:

- کتابی از «رابرت سانت جونز» درباره اسرائیل. هماو پیشتر کتابی با نام «رئیس‌جمهور»^۱ درباره زندگی «جمال عبدالناصر» نگاشته است.

- کتاب «اسرائیلی‌ها» از «هاری گلدمن».^۲

- کتاب «اسرائیلی‌ها: نواده‌ها و بنیادگزاران» از نویسنده اسرائیلی «اموس الون».^۳

- کتابی از «یائیل دایان» دختر «موشه دایان».

- و کتاب‌های فراوان دیگر در پشتیبانی از اسرائیل و صهیونیسم.

بر یکی از قفسه‌های کتابخانه کتاب دیگری بانام «شاهکار»^۴ از «جرالد فرانک» به چشم می‌خورد. این کتاب داستان ترور «لرد مورین»، نماینده سامی انگلستان در مصر، را به دست دو جوان یهودی در سال ۱۹۴۴ (۱۳۲۳) روایت می‌کند؛ و ترور او را نخستین جرعه مجموعه رویدادهای مبتنی بر تجاوز و ترور می‌داند که خاورمیانه و سراسر جهان را فراگرفت.

۱. The Israelies نوشته "Harry Golden", Putnam, نیویورک (۱۹۷۱).

۲. The Boss نوشته "Robert St. John" (مک‌گرو هیل، نیویورک ۱۹۶۰).

۳. The Israelies: Sons and Founders نوشته "Amos Elon" (Holt, Rinehart and Winston).

نیویورک (۱۹۷۱).

۴. The Deed نوشته "Gerald Frank" (Simon and Schuster, نیویورک ۱۹۶۳).

تعصب صهیونیستی حتی در زمان و مکان غیرقابل پیش‌بینی نیز جلوه‌گر می‌شود. نویسنده این کتاب برگه اشتراک مجانی نشریه‌ای با نام «چشم انداز خاورمیانه» را که خود منتشر می‌کرد، برای «مون لاندربو»، شهردار «نیواورلئانز»، فرستاد. اما پس از چند روز نامه زیرا را از پست رسمی «نیواورلئانز» دریافت کرد:

دکتر «لیلیانتال» گرامی!

واقعیت زیبا در آمریکا این است که هر کس می‌تواند هر چه می‌خواهد بگوید و بنویسد. شما نیز حق دارید که در نشریه خود عقایدتان را بیان کنید. من هم از همین حق برخوردارم و به موجب آن می‌خواهم خیلی ساده به شما بگویم که یک احمقید. اگر فکر می‌کنید که اسرائیل دلیل همه مشکلات خاورمیانه است، کاملاً احمقید. لیکن اگر تنها با سامی‌ها دشمنید و بس، من می‌توانم به راحتی سبب نگارش این مطالب یاوه را دریابم.

ارادتمند

«جی. هندلمن»

مدیر کل دفتر روابط عمومی

نویسنده این کتاب چاره‌ای نداشت جز اینکه نامه دیگری به شهردار بنویسد و در آن راجع به دریافت نامه اول حاوی برگه اشتراک مجانی آن نشریه، و نیز نظرش پیرامون پاسخ «هندلمن» سؤال کند. «لاندربو» در پاسخ، از نویسنده به خاطر جلب توجهش نسبت به نامه نخست تشکر کرد و افزود:

آقای دکتر «لیلیانتال»!

میل دارم درک کنید که من هرگز به آقای «هندلمن» اجازه نداده‌ام که آن نامه را برای شما بنویسد. نظرات وی کاملاً شخصی است و به هیچوجه بیانگر دیدگاه‌های رسمی نیست.

صهیونیست‌های شهر «سانت توماسایت» توانستند مبالغه‌گفتی را در خلال جنگ سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) از مردم آمریکا، در پاسخ به آگهی‌های به رایگان چاپ شده در روزنامه‌های محلی، جمع‌آوری کنند. بازرگانان عرب نتوانستند از این تسهیلات روزنامه‌ها جهت درخواست کمک از مردم برای عرب‌های آسیب دیده در آن جنگ برخوردار شوند. این روزنامه‌ها درخواست آنان را با این بهانه که «خواسته‌هایشان سیاسی است و نه انسانی» رد کردند و گفتند که به این دلیل انتشار آگهی‌های رایگان برای آنان امکان‌پذیر نیست.

فروشگاههای زنجیره‌ای «مارکس و اسپنسر» بزرگ‌ترین مجموعهٔ فروشگاه‌ها را در انگلستان تشکیل می‌دهند و شعبه‌های متعددی در کانادا دارند و برای داخل شدن در بازارهای همهٔ کشورهای اروپایی برنامه‌ریزی می‌کنند. این فروشگاه‌ها، خود، تولید کنندهٔ کالاهایشان نیستند، بلکه تقاضا یا سفارش خود نسبت به این کالاها را به کارخانه‌های گوناگون ارائه می‌دهند، به نحوی که برخی از این کارخانه‌ها به تقاضاهای «مارکس و اسپنسر» وابستگی کامل دارند؛ از اینرو در سایهٔ مراقب آن به سر می‌برند و به دلیل هراس از فقدان مشتری اصلی و یگانهٔ خود درخواست آن را رد نمی‌کنند. مدیریت فروشگاه‌های «مارکس و اسپنسر» در اثنای جنگ ۱۹۷۳ (۱۳۵۲) همهٔ صاحبان این کارخانه‌ها را به یک همایش فراخواند و میزان مبالغی را که هر یک باید برای کمک به اسرائیل می‌پرداخت، به آنان ابلاغ کرد. طبعاً برخی از این افراد نزد رفقای خود از این وضع لب به شکایت گشودند، اما به این مال‌ربایی تن دادند، زیرا «مارکس و اسپنسر» به آنان تأکید کرده بود با کسی که از پرداخت اعانهٔ معین شده خودداری کند، هرگز تجدید قرارداد نخواهد شد.

در زمان جنگ سرد میان دو ابرقدرت، جنگی که ناظر به سیاست جذب دولت‌ها از سوی شوروی و آمریکا در سال‌های آغاز دههٔ ۶۰ بود، شوروی به طور کلی جانبدار سیاست «عبدالناصر» و عرب‌ها بود، در حالی که آمریکا اسرائیل را تأیید و یاری می‌کرد. محافظه‌کاران، دست راستی‌ها، و لیبرال‌های آمریکایی به هواداری از اسرائیل پرداختند و بدین‌سان در دامی افتادند که تبلیغات صهیونیستی در راهشان افکنده بودند و آن این بود که عرب‌ها کمونیستند، آنان نتوانستند میان دولت‌هایی که در مدار شوروی قرار دارند - مانند کشورهای اروپای شرقی، کوبا و ویتنام - و دولت‌هایی که به ناچار برای دریافت کمک سیاسی، نظامی، و اقتصادی به شوروی پناه آورده بودند، تفاوت قائل شوند. این دولت‌ها به چنین کاری ناچار شدند، زیرا آمریکا به دشمنان آنها کمک می‌رساند. همین سیاست آمریکا، دولت‌های سوسیالیست، و پیشاپیش آنان مصر در زمان «عبدالناصر»، را ناچار ساخت که از بلوک شرق کمک بگیرند؛ با توجه به این که مصر با کمونیزم، به عنوان یک عقیده، همچنان دشمنی ورزید. این حقیقت به روشنی از خلال تحریم فعالیت «حزب کمونیست مصر» و زندانی ساختن شمار زیادی از کمونیست‌ها از سوی دولت آن کشور آشکار می‌گردد. روزنامه‌ها، رادیو، و تلویزیون نقش بزرگی در تغذیهٔ احساس دشمنی آمریکایی‌ها با عرب‌ها و جلب حمایت پایداریشان از اسرائیل داشتند. این از آنروست که بسیاری از وسایل تبلیغاتی آمریکا از آن یهودی‌اند. روزنامه‌هایی نیز که به یهودیان تعلق ندارند، در مواقع فراوان از سردبیران و نویسندگان یهودی بهره‌می‌برند. اینان در مقالات و سرمقالات خود بی‌هیچ احتیاطی آرای صهیونیستی را باز می‌تابانند. بارزترین نمونهٔ این مقالات آنهایی‌اند که در خلال دگرگونی‌های اخیر

خاورمیانه نگاشته شده‌اند.^۱

مجله «پارید» که هر صبح یکشنبه با تیراژ بالای بیست میلیون منتشر می‌شود، از آن چند مسیحی است. اما سردبیر صهیونیست این مجله، «لوید شیور»، قلم خود را برای هجوم به عرب‌ها و پشتیبانی از صهیونیسم به کار گرفته است. حتی وی یک بار به ملت آمریکا حمله کرد، زیرا از بروز جنگ میان آمریکا و شوروی در نتیجه تحریکات همیشگی صهیونیست‌های آمریکا پیرامون مسأله جلوگیری مقامات شوروی از مهاجرت یهودیان به اسرائیل می‌ترسند. او فراموش کرد که مالیات‌های سنگین، تورم، و فساد در اسرائیل سبب شده‌اند که خود اسرائیلی‌ها بخواهند از اسرائیل کوچ کنند.^۲

یهودیان یا صاحب بسیاری از مراکز انتشاراتی آمریکایند و یا بر آنها تسلط دارند. آنان هر چه را که تأییدگر اسرائیل و صهیونیسم باشد منتشر می‌سازند و از نشر هرچه که بوی واقع‌بینی از آن به مشام رسد. اگر نگوییم مخالف صهیونیسم باشد. خودداری می‌کنند. به همین دلیل، جز در موارد بسیار اندک، کتبی که دیدگاه عرب‌ها را بازتابانند یا از آن حمایت کنند، منتشر نمی‌شوند.^۳

آنچه که در مورد روزنامه‌ها و تلویزیون و مراکز انتشاراتی صدق می‌کند، راجع به جهان فیلمسازی در «هالیوود» و تئاتر در «برادوی» نیویورک نیز صادق است. بسیاری از تهیه‌کنندگان و کارگردانان سینما، یهودی یا هوادار یهودیانند. غالباً در گوشه‌هایی از فیلم‌های سینمایی تکه‌هایی در همدردی با یهودیان یافت می‌شوند، در حالی که هیچ ارتباطی به موضوع فیلم یا سیر حوادث آن ندارند. نیز «هالیوود» فیلم‌هایی را به نمایش می‌نهد که تبلیغ‌گر اسرائیل، به تنهایی اند؛ گویی که دولت‌های عرب اصلاً وجود ندارند. /.../



هرگونه تحقیق بیطرفانه راجع به تحلیل‌ها، گزارش‌های سیاسی، و اخبار، خواه در رادیو و تلویزیون یا مجلات و روزنامه‌ها، به روشنی نشان می‌دهد که تسلط یهودیان بر وسایل تبلیغاتی آمریکا چقدر گسترده است. آنگاه که یکی از تحلیلگران سیاسی یا مؤخرین یهود از اسرائیل به دلیل تجاوزها یا کارهای غیرقانونی‌اش انتقاد می‌کند، در عین حال قاطعانه تبری جستن از

۱- برای نمونه رجوع کنید به دو مقاله از نویسنده روزنامه «واشنگتن استار»:

– «دوستان زشت و زیبای مصر»، ۲ مارس ۱۹۷۸.

– «هواپیماها و نفت»، ۵ می ۱۹۷۸.

۲- مجله آمریکایی Parade، شماره ۲۶ ژوئن ۱۹۷۷.

۳- کتاب حاضر یعنی The Zionist Connection نخستین کتاب در دشمنی با صهیونیسم بود که از سوی یک ناشر مهم چاپ شد.

ممیزات تاریخی صهیونیسم در جهان معاصر یا جنون تجلی یافته در ایجاد دولت دینی در فلسطین اسلامی را رد می‌کند.^۱

گاهی صهیونیسم از طریق ارتباط‌های مستحکم خود با افراد صاحب نفوذ به اعمال فشار و انجام فعالیت می‌پردازد و از رهگذر برپا کردن مراسم بزرگداشت باشکوه برای شخصیت‌های جهانی روابط دوستانه خود را با آنها حفظ می‌کند. برای نمونه، «کمیته آمریکایی یهود» جایزه سالانه رهبری اجتماعی را به وزیر دارایی آمریکا، «ویلیام سایمون»، اعطا کرد. این کار در جشنی صورت گرفت که به همین مناسبت در هتل «والدورف استوری» در نیویورک برگزار شد و بلیط ورودی آن به بهای ۱۷۵ دلار آمریکا فروخته شد.^۲ نیز جایزه صلح را به «للیان کارتر»، مادر رئیس‌جمهور آمریکا، در ضیافت شامی که در سپتامبر ۱۹۷۷ (شهریور ۱۳۵۶) بر پا گشت، اهدا کرد. در این مجلس، «اندرو یانگ»، نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد، سخنرانی کرد.

برپایی مراسم موسوم به «درود بر اسرائیل» از رویدادهای سالانه شهر نیویورک است و در آن شمار زیادی از مسؤولان مرکزی و محلی آمریکا همراه با میهمانان اسرائیلی شرکت می‌کنند؛ کسانی چون «تیدی کولیک»، شهردار بیت‌المقدس اشغال‌شده؛ و یا «اشلومو گورین»، خاخام بزرگ. گروه‌های موسیقی و دانش‌آموزی برای شرکت در این مراسم با هم رقابت می‌کنند، با این امید که بر صفحه‌های تلویزیون ظاهر شوند و اخبار مربوط به آنان در برنامه‌های خبری پخش گردد و به شهرت دست یابند. در برابر، صهیونیست‌ها از این تبلیغات رایگان و نیرومند به سود اسرائیل بهره‌می‌برند.

یکی از واسطه‌های نام‌آور در زمینه امور رهنی در ایالات کالیفرنیا، سفرهای رایگانی برای تعدادی از مقامات رسمی این ایالت ترتیب داد. پیداست که مقصد این سفرها اسرائیل بود. این مقامات هیچ مبلغی پرداخت نکردند، زیرا بخشی از مخارج سفرها را دولت اسرائیل، و بخش دیگر را به تعبیر روزنامه «ساکرمنتوبی» - برخی از کارخانه‌داران مشهور بر عهده گرفتند.^۳

یهودیان در آمریکا زمام مراکز عمده مالی و شغلی را در دست دارند. در سال ۱۹۵۵ (۱۳۳۴)، یهودیان ۱۸/۹ درصد آمریکایی‌هایی را شامل می‌شدند که درآمد خالص آنان در سال بیش از ده‌هزار دلار بود. در همان سال، آنان بیشتر از ۲۰ درصد میلیونرهای آمریکایی را تشکیل

۱. مجله Between the lines، شماره ۱ دسامبر ۱۹۷۳، برنستون - نیوجرسی.

۲. روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۳۱ می ۱۹۷۵.

۳. روزنامه «ساکرمنتوبی»، شماره ۷ نوامبر ۱۹۷۶.

می‌دادند.^۱ این ثروت به همراه تأثیرات گسترده ناشی از آن با هوشیاری در خدمت منافع دولت صهیونیستی قرار گرفت.

مراکز مالی تحت تملک یا سیطره صهیونیست‌ها بسی فراوانند. مؤسسه «Leob Rhoades» که امور واسطه‌گری نزدیک به ۶۰ شرکت بیمه را بر عهده دارد و قراردادهای بسیاری را برای آنها به امضا می‌رساند^۲، نقش فعالی در پیشبرد خواست صهیونیسم دارد. زمانی کنگره آمریکا مقرر کرد که نباید اقساط پرداخت نشده خریداران خارجی سلاح‌های آمریکایی از ۷۳۰ میلیون دلار بیشتر باشد. این امر اسرائیل را که در صدد خرید سلاح‌های آمریکایی بود، ناچار کرد که ۳۰۰ میلیون دلار وام بگیرد تا شرایط آمریکا را برآورده سازد. اسرائیل به این منظور اوراق قرضه‌ای تنظیم کرد و آنها را به بانک‌ها ارائه داد. اما بانک‌ها از واریز مبالغ آنها خودداری کردند، زیرا از تحریم اقتصادی توسط عرب‌ها می‌ترسیدند. آنگاه دولت آمریکا به انجام کاری بی‌سابقه پرداخت و برای اولین بار، خود، ضامن اوراق صادر شده از یک دولت خارجی گشت. روزنامه «نیویورک تایمز» بی‌هیچ خجالتی این ماجرا را در صدر صفحات اول خود آورد.^۳

در اینجا شرکت «Leob Rhoades» کارگزاران خود را مجبور کرد که این اوراق را بخرند؛ اوراقی که با سود بسیار کم که مبالغ آنها پس از ۲۰ سال پرداخت می‌شد. بدین‌سان، این شرکت مبالغ هنگفتی به جیب اسرائیل ریخت.

مؤسسات رسمی و سندیکا‌های حرفه‌ای برای خرید این اوراق هجوم آوردند. یکی از مشتری‌ها گفت:

اگر دولت آمریکا این اوراق را تضمین نمی‌کرد، ما آنها را نمی‌خریدیم. اما به هر حال برای رسیدن به هدف بزرگ به وظیفه خود عمل کردیم.

نماینده اسرائیل در سازمان ملل متحد از این که آمریکایی‌ها سرمایه‌های خود را برای عملی کردن قرار داد فروش سلاح به کار بستند، ابراز خشنودی کرد و در توصیف آن گفت:

این کوششی فعالانه است که با سنت آمریکا در حمایت از عدالت سازگار است.^۴

در همان حال که فیلم سینمایی «ارتباط فرانسوی» موفق به احراز جایزه «اسکار» شد، فیلم

۱- مقاله William Attwood با عنوان «وضع کنونی یهودیان در آمریکا» نوشته مجله آمریکایی «لوک»، شماره ۲۹ نوامبر ۱۹۵۵.

۲- روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۱۰ ژوئیه ۱۹۷۷.

۳- همان، شماره ۲۶ ژوئن ۱۹۷۴.

۴- Paul O'Dwyer، رئیس پیشین شورای شهر نیویورک؛ و «یوسه تکواه»، نماینده اسرائیل در سازمان ملل متحد، این بهره‌کشی را «شرکت فعالانه در جانبداری از دموکراسی» توصیف کردند.

دیگری هم وجود دارد که می‌تواند از تشویق و توفیق بیشتری برخوردار شود، اما هالیوود جرأت نمی‌ورزد که به تولید آن بپردازد: «ارتباط صهیونیستی».

مدیران یهودی بانک‌ها نه تنها سرمایه‌گذاران را به خرید اوراق اسرائیلی تشویق کردند، بلکه منافع اسرائیل را بر منافع سرمایه‌گذاران بانک‌های خود ترجیح دادند. در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲)، دولت ابوظبی از اتحادیه بانک‌های اروپا درخواست وامی پنج ساله کرد. آن اتحادیه از بانک آمریکایی «First National City Bank of Chicago» خواست که ۲۵ میلیون دلار در این زمینه سرمایه‌گذاری کند. این بانک از یک بانک دیگر آمریکایی درخواست کرد که ۵ میلیون دلار از این مقدار را بپردازد. این بانک پس از آنکه آگاه شد که این وام مسلماً مسترد خواهد شد، با این سرمایه‌گذاری موافقت کرد. اما به محض اینکه دو تن از مدیران یهودی این بانک متوجه شدند که این وام به کشوری عربی داده خواهد شد، به شدت با آن مخالفت ورزیدند و پیشنهاد کردند که به جای آن، اوراق قرضه اسرائیلی خریداری گردد. این بانک ناچار شد که همکاری خود را در آن سرمایه‌گذاری ملغا کند و در همان حال از خرید اوراق اسرائیلی نیز خودداری ورزید. انتظار می‌رفت که بانک مزبور با مشارکت در پرداخت ۵ میلیون دلار، ۳۷۵ هزار دلار سود ببرد. نفوذ آن دو مدیر کینه‌ورز، سودی سرشار را از بانک و همه سرمایه‌گذارانش دریغ کرد.

همکاری میان وزارت جنگ آمریکا و سازمان‌های یهودی و صهیونیستی دیرپا و استوار است. در موارد بسیاری، مسئولان آن وزارتخانه از رهبران یهودی خواسته‌اند که در تصویب بودجه سنگین وزارتخانه‌شان در کنگره آمریکا به آنان کمک کنند و در برابر، تعهد سپرده‌اند که کمک‌های نظامی نامحدودی به اسرائیل ارائه دهند. «هرمان بوکبایندر»، نماینده «کمیته یهود آمریکا» در واشنگتن، با رقم‌های سنگین بودجه نظامی آمریکا مخالفت کرد، اما هنگامی که مسئولان وزارتخانه به وی یادآوری کردند که یک سوم ذخایر سلاح‌های آمریکا در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ (مهر ۱۳۵۲) به اسرائیل روانه شده، «بوکبایندر» از موضع خود بازگشت و از تأییدکنندگان همان بودجه نظامی تنظیم شده به وسیله نظامی‌ها شد. یکی از رهبران یهود با اشاره به همکاری پیشین دولت آمریکا و سازمان‌های یهودی گفت:

رهبران یهود از سوی دولت‌های زمان ریاست جمهوری «جانسون» و «نیکسون» زیر فشار بودند تا از شدت مخالفت خود با جنگ ویتنام بکاهند. در برابر، دولت آمریکا تعهد سپرده بود که سخاوتمندانه به اسرائیل کمک کند.^۱

۱- رئیس سازمان صهیونیسم در آمریکا در نوامبر ۱۹۶۹ از همه یهودیان خواست که از سیاست رئیس‌جمهور، «نیکسون» در برابر ویتنام پشتیبانی کنند و رهبران اصلاح‌طلب یهود را به دلیل تقاضایشان جهت آتش‌بس فوری در

ماجرای «ژوزف کورپ» صهیونیست واقعاً عجیب است. او در سال ۱۹۶۵ (۱۳۴۴) همراه با دوست روزگار کودکی خود، خاخام «مائیرکوهن»، به سازماندهی گروهی، ویژه مشاوره و بررسی پرداخت.^۱ نخستین حادثه جویی این گروه، به راه انداختن حرکت چهارم ژوئیه با هدف جلب حمایت مردمی از جنگ افروزی آمریکا در ویتنام بود. در سال ۱۹۶۷ (۱۳۴۶)، شایع شد که «کورپ» برای منافع «سیا» کار می‌کند. پیداست که «کوربا» این شایعات را تکذیب کرد. وی در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) در «دانشکده نیروی هوایی» در ایالت آلاباما به عنوان استاد پژوهش‌های خاورمیانه تعیین شد. در آنجا با ژنرال «جورج کیگان»، رئیس قسمت اطلاعات هوایی، آشنا شد. سپس پیوندهای دوستی میان این دو محکم گشت، بویژه آنگاه که هر دو یقین کردند در مورد حمایت از اسرائیل و دشمنی با شوروی با یکدیگر هم‌نظرند. از اینرو ژنرال «کیگان»، «کورپ» را به عنوان مشاور ویژه امور خاورمیانه در مرکز فرماندهی خود برگزید و او نیز از این سمت حساس در پشتیبانی از صهیونیسم کاملاً استفاده کرد.

«کورپ» در مقاله‌ای در روزنامه «نیویورک تایمز» به تاریخ ۲۰ اکتبر ۱۹۷۶ (۲۸ مهر ۱۳۵۵)، وزارت جنگ آمریکا را متهم ساخت که درباره اسرائیل بی‌انصافی می‌کند. وی درباره سخنانی ژنرال «جورج براون»، رئیس ستاد ارتش آمریکا، که اسرائیل را سربار آمریکا خوانده بود، گفت: این سخن خطرناک و غیرمسئولانه است؛ و تنها نشان دهنده این است که وزارت جنگ آمریکا تمایلات شدیدی ضد منافع اسرائیل دارد.

وی سپس از اینکه یک خاخام یهودی است پرده برداشت، اما این مطلب را رد کرد که در خلال اشتغال در «دفتر اطلاعات هوایی» از اسرائیل جانبداری می‌کرده است.^۲

هنگامی که ژنرال «کیگان» ناچار شد که کارت وی را باز پس گیرد، «کورپ» از سمت خویش استعفا داد. او با نشان دادن این کارت اجازه می‌یافت که از اسناد رسمی واصل به آن دفتر اطلاع یابد. پس از گذشت زمانی کوتاه، مجله «تایم» آمریکا نامه‌ای مفصل به قلم «کورپ» چاپ کرد که در آن تأکید کرده بود اسرائیل ضرورتی استراتژیک برای آمریکاست. در ۲۴ مارس ۱۹۷۷ (۴ فروردین ۱۳۵۶) «کورپ» به همراه «ژوزف سیسکو»^۳، قائم مقام پیشین وزیر خارجه آمریکا، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد. این دو از سیاست «کارت‌تر»، رئیس‌جمهور آمریکا، در حل مسئله خاورمیانه

ویتنام مورد انتقاد قرار دهند.

۱- روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۲۴ ژانویه ۱۹۷۱.

۲- در روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۱۰ نوامبر ۱۹۷۶ آمده است که کارت جوز کوربا برای ورود به دفتر مخابرات بدان دلیل لغو شد که وی با یکی از روزنامه نگاران شاغل در روزنامه «نیویورک تایمز» گفتگو کرده بود.

۳- «ژوزف سیسکو»، از شاگردان پروفیسور صهیونیست «هانز مورگانتو» در دانشگاه شیکاگو بود.

انتقاد کردند و مدعی شدند که سیاست وی پشتیبان یا جانبدار عرب‌هاست و خواستار آن شدند که فلسطینی‌ها در مذاکراتی که بناس‌ت برگزار شود شرکت نکنند، زیرا حق جلوس برکسی مذاکرات را ندارند.

ژنرال «کیگان» در اوت ۱۹۷۷ (مرداد ۱۳۵۶)، در حالی که بازنشسته شده بود، دعوت رسمی رژیم اسرائیل را پذیرفت. روزنامه اسرائیلی «ژروز آلم پست» در صفحه نخست، مقاله‌ای از وی چاپ کرد. او در این مقاله از رژیم صهیونیستی به عنوان «کانون دموکراسی غربی در خاورمیانه» و «یاور استراتژی نظامی آمریکا» یاد کرد و درخواست کرد که آمریکا کمک‌های نظامی بیشتری، بویژه هواپیماهای «اف پانزده»، به اسرائیل ارائه دهد تا امنیت آن به خطر نیفتند.^۱

او و «کورپ» در پاییز همان سال هجوم سختی را آغازیدند تا جنگ سرد را دیگر بار دامن زنند. و اسرائیل را ستون اصلی ایجاد تعادل با امپریالیزم شوروی در منطقه خاورمیانه شمردند. «کورپ» در کتاب خود، «سیاست شکست: ظهور آمریکا در خاورمیانه»^۲، نیز همین تعبیر را به کار برده است. «مارک پروژنسکی» این کتاب را چنین توصیف کرد: تحلیل تاریخی آمیخته با دوستی اسرائیل و دشمنی شوروی^۳ که صاحب آن با همپیمانی آمریکا و مصر و عربستان سعودی می‌ستیزد و نظریه «ذی حق بودن فلسطینی‌ها» مخالفت می‌کند و آن را مغالطه‌ای بزرگ می‌شمارد و این دیدگاه را ترویج می‌کند:

پایه‌های آرامش و امنیت در خاورمیانه عبارتند از ترکیه، ایران، و اسرائیل، به همراه یک دولت مسیحی نیرومند و مستقل در لبنان.

۱- روزنامه اسرائیلی «ژروزم آلم پست»، شماره ۲ اوت ۱۹۷۷.

۲- The Politics of Defeat: America's Decline in the Middle East نوشته «ژوزف کوربا» (Caryco Press، نیویورک ۱۹۷۷).

۳- مجله Book World، شماره ۱۳۰ اکتبر ۱۹۷۷.

کنگره آمریکا: پنجه گربه صهیونیزم

پیروزی بزرگ سیاسی ارتباط صهیونیستی، به نظام سیاسی موجود در آمریکا باز می‌گردد. نظام ریاست جمهوری آمریکا همواره از تأثیر روز افزون فشار اقلیت‌ها رنج برده است؛ فشارهایی که با نزدیک شدن زمان انتخابات رسمی قوت می‌گیرند، به گونه‌ای که ترسیم سیاست خارجی متناسب با منافع آمریکا را ناممکن می‌کنند.

۷۶ درصد از یهودیان آمریکا در ۱۶ شهر تمرکز یافته‌اند. این شهرها در ایالت‌های نیویورک، کالیفرنیا، پنسیلوانیا، الینویز، آهایو و فلوریدا قرار دارند. این ایالت‌ها از ۱۸۱ رأی در انتخابات بهره‌مندند. باید دانست که برای احراز پست ریاست جمهوری، دستیابی به ۲۷۰ رأی از ایالت‌ها لازم است. انتخاب رئیس‌جمهور در آمریکا بر دو مبنا استوار است: انتخاب مجموع مردم، و آرای انتخابی ایالت‌ها. مثلاً در انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۸۸۴ (۱۲۶۳) نامزد حزب دموکرات، «گرامز کلیفلند» به ۵۶۳۰۱۵ رأی از آرای ایالت نیویورک دست یافت. رقیب او از حزب جمهوری‌خواه، «جیمز پلین»، ۵۶۲۰۱۱ رأی، یعنی تنها ۱۰۰۴ رأی کمتر از دیگری، کسب کرد. به این ترتیب، همه آرای انتخاباتی این ایالت به «کلیفلند» رسید. اگر ۵۰۳ رأی از آرای «کلیفلند» به «پلین» می‌رسید، وی همه آرای انتخاباتی این ایالت را کسب می‌کرد.

بارها اتفاق افتاده که اراده اکثریت نادیده گرفته شده است. سه رئیس‌جمهور آمریکا، «جان کوینسی آدامز» و «راتر فورد هایس» و «بنجامین هاریسون»، به ترتیب در سال‌های ۱۸۲۴ (۱۲۰۳)، ۱۸۷۶ (۱۲۵۵) و ۱۸۸۸ (۱۲۶۷) به منصب ریاست جمهوری رسیدند، با آنکه به آرای مردمی کمتر

از آرای رقبای خود دست یافتند.^۱

اثر اسرائیل بر کاخ سفید، کنگره، و مسئولان آمریکایی، از آنجا ناشی می‌شود که اسرائیل قادر است آرای یهودیان زیر سیطره خود را به سود نامزدهایی که بیشتر از اسرائیل جانبداری می‌کنند، هدایت و جلب کند. گذشته از این، یهودیان در فعالیت‌های انتخاباتی نامزدها، در سطح ایالتی یا کشوری، مشارکت مالی دارند.

«سیلیو کنت»، عضو مجلس نمایندگان آمریکا از شهر «پتسبورگ» در ایالت «ماساچوست»، سزوار دریافت مدال شجاعت است، زیرا در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) از بزرگ‌ترین زد و بند پارلمانی در خاورمیانه پرده برداشت. «کنت» گفت که مجلس نمایندگان آمریکا با طرح مجلس سنای آمریکایی موافقت کرده است. این طرح اجازه می‌دهد که کمک مالی به مبلغ دو و نیم میلیارد دلار از سوی تعدادی از شرکت‌های اسرائیلی دریافت گردد، مشروط به اینکه مجلس سنا صلاحیت دولت برای اعطای تسهیلات پرداخت به کشورهای مایل به خرید سلاح از آمریکا - از جمله اسرائیل - را تمدید کند. اعضای مجلس نمایندگان و سنا مسابقه نهاده‌اند تا کمک‌های بیشتر مالی و نظامی آمریکا به اسرائیل اعطا گردد. بی‌تردید، سیاستمدارانی بیشتر زیر فشار صهیونیست‌ها هستند که به نمایندگی ایالت‌هایی برگزیده می‌شوند که شمار بیشتری از یهودیان در آنها زندگی می‌کنند. ایالت نیویورک بیش از ایالت‌های دیگر مصداق این سخن است، زیرا در شهر نیویورک دو میلیون یهودی، و در ایالت نیویورک دو میلیون و دویست هزار یهودی به سر می‌برند، در حالی که شمار همه یهودیان آمریکا شش میلیون و سیصد هزار تن است. یکی از نمایندگان شهر نیویورک این واقعیت را چنین واگفت: همانگونه که نمایندگان مناطق غرب آمریکا برای اجرای برنامه‌های سدسازی و اصلاحات کشاورزی تلاش می‌کنند، نمایندگان این منطقه نیز کاملاً می‌کوشند که اسرائیل کمک‌های نظامی بیشتری از آمریکا دریافت کند.^۲

بیشتر سیاستمداران در ایالت نیویورک، چه یهودی و چه مسیحی، به گونه‌ای سخن می‌گویند که گویی سفیران اسرائیل در نیویورکند.

در سال ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) گروهی از نمایندگان، که بیشتر آنان از ایالت نیویورک بودند، طرحی به مجلس نمایندگان تقدیم کردند که از دولت آمریکا می‌خواست از تجدید روابط سیاسی با

۱- در تاریخ ایالات متحد آمریکا، دوازده بار رؤسای جمهور با وجود آنکه به آرای مردمی کمتر از آرای رقبای خود دست یافتند به این سمت انتخاب شدند.

۲- مقاله «David S. Broder» با عنوان «Congressional whims in Policy: روزنامه «واشنگتن پست»، شماره ۲۶ آوریل ۱۹۷۸.

جمهوری متحد عربی خودداری کند، مگر اینکه راضی شود به گفتگوهای سودمند با اسرائیل تن دهد. در همان سال، آنگاه که «رابرت کندی»، مسیحی کاتولیک، تصمیم گرفت که خود را برای عضویت در مجلس سنای آمریکا از ایالت نیویورک نامزد کند، ناچار شد که بیش از آنچه در ایالت اصلی خود، ماساچوست، ابراز کرده بود، به طرفداری از اسرائیل بپردازد. در کوشش برای دستیابی به آرای یهودیان، وی از هر خاخامی یهودی تر شد. وی در حالی که شب کلاه و جامه مخصوص نماز یهودیان را پوشیده بود، در کنیسه ها ظاهر شد و در مجامع، ضمن سخنرانی های خویش، خواست که به جبران خسارت های جنگ ۱۹۷۳ (۱۳۵۲)، کمک های بیشتر نظامی به اسرائیل صورت گیرد و هرگونه یاری به دولت های عربی متوقف شود. /...

با اندوه، ترور «کندی» مانع از آن نشد که دیگر سیاستمداران آمریکایی از راه های گوناگون نسبت به اسرائیل تملق گویی کنند. هنگامی که «نیلسون راکفلر»، فرماندار ایالت نیویورک، دیگر بار در بهار سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) خود را نامزد فرمانداری آن ایالت ساخت، این شعار را پیش کشید که باید اسرائیل را تقویت کرد تا بتواند رویاروی موضع عربی- روسی ایستادگی کند؛ موضعی که در جنگ «ضربه و گریز» ضد اسرائیل تجلی یافته است.

گروهی از اقتصاددانان آمریکایی، و از جمله «آرتور پرنس»- رئیس «کمیته فدرال آمریکا در شرایط اضطراری»- در تابستان سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) خواستار آن شدند که هزینه دولت آمریکا کاسته شود تا بتوان با تورم و رکود اقتصادی که کشور از آن رنج می برد مبارزه کرد. در همین حال، «کمیسیون امور خارجی» مجلس نمایندگان آمریکا تصویب کرد که کمک اقتصادی به اسرائیل از ۵۰ میلیون دلار به ۲۵۰ میلیون دلار افزایش یابد.^۱ از این گذشته، دولت آمریکا به مجلس نمایندگان پیشنهاد کرد که با فروش سلاح به مبلغ ۳۰۰ میلیون دلار به اسرائیل موافقت کند و بپذیرد که اسرائیل این مبلغ را به اقساط بپردازد. «کمیسیون امور خارجی» نه تنها با این پیشنهاد موافقت کرد، بلکه یک میلیون دلار از این مبلغ را به اسرائیل بخشید.

معمولاً نبرد عرب ها و اسرائیل به شکلی پیچیده و نفرت برانگیز سیاست محلی آمریکا را به پیش رانده است.^۲ «رمزی کلارک»، وزیر دادگستری پیشین آمریکا، در رقابت با نامزد حزب جمهوری خواه، «جاکوب جاویتس»- که به منزله نماینده اسرائیل در مجلس سنای آمریکا به شمار

۱- با تصمیم شماره ۱۶۰۳ مجلس نمایندگان آمریکا در ۱۹ مارس ۱۹۷۵ «کمیسیون امور خارجه»ی این مجلس «کمیسیون امور بین الملل» نامیده شد.

۲- نماینده آمریکایی Bob Kruager در تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۷۷ در تلاش به منظور عضویت در مجلس سنا، اعلامیه هایی پخش کرد که در آنها اعلان کرده بود که وی از سال ۱۹۷۵ دوازده بار در مجلس نمایندگان آمریکا طرح های قانونی حیاتی به سود اسرائیل پیشنهاد کرده است.

می‌رفت. با جهل کامل و تمام عیار خود نسبت به دلایل بحران انرژی و نیز نبرد خاورمیانه، طرفداران خود را دچار نگرانی و حیرت کرد. او با حماقتی کم‌نظیر کوشید تا با استفاده از انواع تبلیغات آرای یهودیان را از رقیب صهیونیست خود به سوی خویش متمایل سازد. حتی او سعی کرد که از اهمیت مسئله فلسطین بکاهد. وی گفت:

مشکل فلسطین بیش از آنچه که مایه عدم آرامش در خاورمیانه باشد، از پیامدهای آن است.

در خلال انتخابات مرحله اول ۱۹۷۳ (۱۳۵۲)، در میان نامزدهای حزب دموکرات برای انتخاب کاندیدای آن حزب جهت احراز سمت شهرداری شهر نیویورک، چهار رقیب با فعالیت‌های انتخاباتی خود سیاست خارجی کشور را اجباراً تحت تأثیر قرار دادند. نفر پیروز، «آبراهام بیم»، که بعداً فرماندار شهر نیویورک شد، فروش هواپیماهای جنگی نوین را به عربستان سعودی کاری خطرناک دانست که می‌تواند عرب‌ها را برای جنگ ضداسرائیل ترغیب کند. نخستین کار وی پس از عهده‌دار شدن مسئولیت جدید این بود که در کاخ شهرداری - محل اقامت خود - مجلس جشنی جهت جمع آوری کمک برای اسرائیل برپا کند. هنگامی که گروهی از آمریکایی‌های دارای اصلیت عربی به وی اعتراض کردند، شهردار عذرخواهی کرد و وعده داد که دیگر بار این کار را تکرار نکند. اعتراض آنها این بود که چرا شهردار این مجلس را در محل اقامت رسمی خود برگزار کرده و به وی یادآوری کردند که آنان نیز مالیات شهری می‌پردازند.

شهردار پیشین نیویورک، «جان لیند سای»، در طول مدت تصدی این منصب، چنان عمل کرد که گویی شهردار تل آویو است و نه شهردار بزرگ‌ترین شهر ایالات متحده آمریکا. در سال ۱۹۶۶ (۱۳۴۵)، آنگاه که «ملک فیصل»، پادشاه عربستان سعودی، برای انجام گفتگوهای مهم به واشنگتن دعوت شد و مهمان خاص «جانسون» رئیس‌جمهور آمریکا، گشت، شهردار «لیند سای» کاخ سفید را به سختی مورد حمله قرار داد. این همان کاری بود که «رابرت واگنر»، هم‌تراز پیشین وی، در خلال دیدار «ملک سعود» از ایالات متحده آمریکا انجام داد. بنا بود که مراسم استقبال از پادشاه سعودی در ساختمان «موزه هنرها» در شهر نیویورک برپا شود و عملاً نیز کارت‌های دعوت برای مدعوین فرستاده شده بود. اما شهردار «لیند سای» این جشن را ملغای اعلام کرد، زیرا «فیصل» در ضیافت شامی که در شهر واشنگتن برای وی برپا شده بود، گفته بود که یهودیان آمریکایی حمایت‌کننده و یاور اسرائیل، دشمنان کشور وی به شمار می‌روند. از مدتی پیش «لیندسای» زیر فشار شدید صهیونیست‌ها بود تا از پادشاه سعودی در نیویورک استقبال نکند. از اینرو او با استفاده از این سخن فیصل، آن مراسم را ملغای کرد. در فوریه ۱۹۷۰ (بهمن ۱۳۴۸) نیز که «ژرژ پمپیدو»

رئیس‌جمهور فرانسه، از آمریکا رسماً دیدار می‌کرد، «لیند سای» جشن استقبال از «پمپیدو» را تحریم کرد، زیرا وی در مورد فروش هواپیماهای جنگی و زبرداری‌های فرانسوی به اسرائیل موضع منفی گرفته بود و به دلیل تجاوزهای پیاپی اسرائیل به کشورهای عربی، بویژه لبنان، از تحویل این سلاح‌ها خودداری کرده بود.

روزنامه نگاری به نام «ویلیام باکلی»، یکی از طرفداران متعصب اسرائیل، دربارهٔ تصمیم شهردار با لحنی مسخره آمیز نوشت:

رهبران یهود در شهر نیویورک وظیفه دارند که ناخشنودی خود را از اینکه «لیندسای» سنن دیپلماتیک را نادیده گرفته، بیان دارند؛ زیرا وی اعلام کرده: «سزاوار نیست که شهر بزرگ ما در ستایش از ژرژ پمپیدو، رئیس‌جمهور فرانسه، سهیم شود، زیرا او کسی است که صلح جهانی را به استخفاف گرفته است.» آیا هیچیک از شما تصوّر می‌کند که اگر فرانسوی‌ها به وعده‌های خود عمل می‌کردند و هواپیماهای جنگی به اسرائیل می‌فرستادند، وی این سخن را می‌گفت؟ بر یک ملت بزرگوار ننگ است که برای جلب خشنودی دیگران تملّق‌گویی کند و در مراسم استقبال حاضر شود.^۱

اگر چه «لیندسای» نتوانست نامزد حزب دموکرات در انتخابات ریاست‌جمهوری آمریکا گردد، با همراهی همهٔ انواع تبلیغات اسرائیلی به تلاش برای دستیابی به آرای یهودیان پرداخت. اما دخالت بی‌پردهٔ او به نفع یهودیان اتحادشوروی در خلال برگزاری محاکمه‌های لنینگراد، تنها به سرسختی بیشتر مسکو انجامید.

همانند وی، کسان دیگری هم در آمریکا بوده‌اند که نبرد عرب‌ها و اسرائیل را با بی‌پروایی وارد سیاست محلی آمریکا کردند و دستیابی به صلح را در منطقهٔ خاورمیانه دشوارتر ساختند. «سام یورتی»، شهردار لوس آنجلس، مبلغ ۲۵ هزار دلار برای کمک به مخارج نمایشگاه «بیت‌المقدس» اختصاص داد. این نمایشگاه به مناسبت بیست و پنجمین سال تأسیس دولت اسرائیل در لوس آنجلس ترتیب یافته بود. وی سپس بار دیگر ۲۵ هزار دلار برای همان منظور تقاضا کرد. اگرچه مجلسین قانونگذاری در آن شهر اساساً نسبت به نحوهٔ نادرست مصرف اموال عمومی توسط وی اعتراض داشتند، اما به دلیل فشارهایی که بر آنها وارد می‌شد، با مصرف آن مبلغ موافقت کردند.

اعضای مجلس سنای آمریکا که در بیشتر مسائل دارای اندیشه‌ها و جهت‌گیری‌های متفاوتند، در آنچه که مربوط به اسرائیل می‌شود خود را کاملاً هم‌نظر می‌یابند. طی یک مناظره تلویزیونی در آوریل ۱۹۷۵ (فروردین ۱۳۵۴)، معلوم شد که سناتور «جورج مک‌فرن» از ایالت «داکوتا»ی جنوبی، و سناتور «فرانک چرج» از ایالت «ایداهو» در مورد سیاست آمریکا در آسیای جنوب شرقی کاملاً با سناتور «جیمز باکلی» از ایالت نیویورک اختلاف نظر دارند. اما تا سخن به مسأله عرب‌ها و اسرائیل رسید، همه چیز به مسالمت و اتفاق گرایید و هر سه تأکید کردند که تنها نگذاشتن یگانه همپیمان آمریکا، یعنی اسرائیل، ضروری است.

آنچه که ژنرال آمریکایی، «ایرا ایکر»، نقل کرده، نمایانگر عمق تناقضات در گفتگوهای کنگره آمریکا است. این نظامی بلند رتبه گفته است:

هوایمای جنگی "جاوینس" - که کاربردهای متفاوتی دارد و به نام طراح آن که عضو مجلس سنا از ایالت نیویورک بود، نامگذاری شده - شباهت فراوانی به هوایمای فانتوم ۴ دارد. هنگامی که این هوایما بر فراز شهر "هانوی" به پرواز درمی‌آید، اعضای کنگره آن را عملی تحریک کننده قلمداد می‌کنند که ممکن است به جنگ جهانی سوم بیانجامد. اما هنگامی که همین هوایماها، که ستاره داود بر آنها نقش بسته، در آسمان قاهره پرواز می‌کنند، این کار دفاع از آزادی قلمداد می‌گردد.^۱

شاید بزرگ‌ترین دوست اسرائیل در ایالات متحد، سناتور دموکرات از ایالت واشنگتن، «هنری جکسون»، باشد. تلاش‌های این سناتور با تصویب ماده ۵۰۱ «قانون دفاع»^۲ در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) به نتیجه رسید. این ماده به رئیس‌جمهور آمریکا اجازه می‌دهد که به اسرائیل تسهیلات نامحدودی در جهت خرید سلاح‌های آمریکا اعطا کند. «جان ماکورمک»، رئیس مجلس نمایندگان آمریکا، با آنکه از پشتیبانان حرکت صهیونیسم است، ناچار شد که اعتراف کند:

همانند این ساختار لفظی، در تنظیم هیچ قانونی در باب اعطای صلاحیت به دولت، در طول ۴۲ سال خدمت خویش در مجلس نمایندگان آمریکا ندیده‌ام.

در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) بر سر افزایش مبلغ کمک‌های مالی آمریکا به اسرائیل برای ایجاد شهرک‌های جدید جهت اسکان یهودیان تازه هجرت کرده، در میان اعضای مجلس سنای آمریکا رقابت درگرفت. شبیه این رقابت در سال ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) میان قاضی «دیوی» و سناتور «تاوت» و

۱- مقاله «General Ira C. Eaker» در نشریه Trategic Review، شماره زمستان ۱۹۷۴، واشنگتن.

رئیس‌جمهور «ترومن» رخ داد. محور این رقابت آن بود که کدامیک از آنان می‌تواند تعداد بیشتری جواز ورود به فلسطین برای یهودیان جهان فراهم سازد. سناتور «ویلبرایت» در مورد کمک‌های مالی فراوان به اسرائیل برای ایجاد شهرک‌های جدید گفت:

در حالی که مجلس سنای آمریکا به اسرائیل ۸۵ میلیون دلار کمک اعطا می‌کند، من در اخذ ۸ میلیون دلار جهت ساختن راه در شهر «ارکنساس»، دچار مشکلات جدی‌ام؛ و سبب آن کمبود بودجه ذکر می‌شود.

اصلاحی که سناتور «جکسون» و سناتور «وانیک» در طرح پیمان تجاری سال ۱۹۷۲ میان آمریکا و اتحاد شوروی به عمل آوردند، آثار نامطلوبی بر روابط میان دو ابرقدرت نهاد. این اصلاحیه مقرر می‌داشت که اتحاد شوروی همه موانع مهاجرت یهودیان شوروی را در برابر اخذ امتیازات تجاری مرتفع سازد. شوروی این شرط را نپذیرفت. بدین ترتیب، رئیس‌جمهور آمریکا، «فورد»، برخلاف علاقه‌ای که به یهودیان اتحاد شوروی ابراز کرده بود، ناچار شد که طی نطقی در آوریل ۱۹۷۵ (فروردین ۱۳۵۴) از کنگره آمریکا بخواهد که این اصلاحیه را پس بگیرد تا در روابط میان دو ابرقدرت گشایش حاصل شود.



سؤالی که خودبه‌خود مطرح می‌شود این است که چرا سناتور «جکسون» خود را به خاطر اسرائیل یا یهود به زحمت انداخت؟ چرا وی برای کمک کردن به آنان چنین تصمیمی گرفت؟ یا همانگونه که آقای «جمیل بارودی» نماینده سعودی در سازمان ملل متحد، طرح کرد:

این فرد آمریکایی که «هنری جکسون» نام دارد، کیست؟ کیست این که ۶ هزار مایل آن سوتر از اسرائیل زندگی می‌کند و بیشتر از خود یهودی‌ها و صهیونیست‌ها اظهار طرفداری از یهود و صهیونیزم می‌کند؟

یکی از اعضای برجسته مجلس سنای آمریکا، سناتور جمهوری‌خواه پیشین، «جورج ایکن» به این سؤالات پاسخ می‌دهد. او پس از ۳۴ سال نمایندگی ایالت خود در سنا، که بیشتر آن را عضو کمیسیون امور خارجی بود، استعفا داد. این سناتور در خاطرات خود پیرامون سال‌هایی که در کنگره آمریکا گذراند، نوشت:

«سناتور جکسون» هفتاد تن از دوستانش را قانع ساخت که به‌جانب‌داری از تصمیمی رأی بدهند که به موجب آن روابط تجاری با روسیه به نحو چشمگیری محدود می‌گشت. این در حالی بود که روابط بین دو دولت در مرحله رضایتبخشی قرار داشت و شوروی نسبت به یهودیانی که خواهان مهاجرت بودند با تسامح

برخورد می‌کرد، به این ترتیب که در سال قبل از آن، به سی هزار یهودی اجازه داده بود که آن کشور را ترک کنند. این رقم چندین برابر تعدادی بود که غالباً اجازه مهاجرت می‌یافتند. من با صراحت برآنم که رهبران این حرکت، که در پی ایجاد مشکلات و چه بسا جنگ در خاورمیانه بودند، جنگی که شاید آمریکا و شوروی نیز در آن درگیر شوند، دارای دو انگیزه اساسی بودند.

الف) آنان رهبر گروهی در آمریکا بودند که برخی آن را «گروه جنگ» می‌خوانند. آنها در تلاش خود برای باقی نگه داشتن آمریکا در جنگ ویتنام جهت دستیابی به پیروزی قاطع نظامی، ناکام ماندند. موضع آنان در برابر مسئله جنگ ویتنام بی‌تردید سبب شکوفایی کارخانه‌های سلاح سازی در آمریکا شد.

ب) اگر این گروه می‌توانست روسیه را برانگیزد که کمک‌های نظامی بیشتری به عرب‌ها اعطا کند و آنگاه مشکلات و خطرات افزون‌تری برای اسرائیل پدید آورد، در آن صورت آنها - که افراد دارای غرض‌های سیاسی در میانشان بودند - توجیهی برای کمک نظامی به اسرائیل می‌یافتند. اما چرا آنان چنین به اسرائیل وفادار بودند؟ به اعتقاد من، دلیل آن این است که یهودیان بیش از گروه‌های دیگر در فعالیت‌های انتخاباتی آمریکا سرمایه‌گذاری می‌کنند و در امور سیاسی مبتکر و فعالند. چه بسا آنان کمک‌های بیشتری در اختیار سیاستمدانی می‌گذارند که بیشتر وعده کمک آمریکا به برادران خود در خاورمیانه را می‌دهند.^۱

هنگامی که «هنری جکسون» خود را نامزد انتخابات ریاست جمهوری آمریکا کرد، صهیونیست‌ها و اسرائیلی‌ها به یاری او برخاستند. فهرست سرمایه‌گذاران فعالیت‌های انتخاباتی وی شامل اسامی یهودیان بسیاری از نیویورک، میامی، و کالیفورنیا بود. حتی ۸۰ درصد از کمک‌هایی که او در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) برای اجرای فعالیت‌های انتخاباتی‌اش - که در سال بعد آغاز می‌شد، دریافت کرد، از سوی یهودیان صورت پذیرفت.^۲

دولت آمریکا ۵ میلیون دلار به هر نامزد انتخابات ریاست جمهوری آن کشور کمک می‌کند، مشروط به اینکه آن نامزد بتواند پنج هزار دلار به عنوان مبالغ اهدایی جمع آوری کند، به نحوی که از هر یک از بیست ایالت بیش از ۲۵۰ دلار دریافت نکرده باشد. «آژانس یهود» توانست این مبلغ

۱. Aiken: Senate Dairly, 1972-1975 نوشته George D. Aiken, صص ۱۷۰ و ۱۷۱.
(Brattleboro, Vt, ۱۹۷۶).

۲. مجله نیویورک تایمز ساندی مگزین، شماره ۲۳ نوامبر ۱۹۷۵.

را در زمانی کمتر از پانزده دقیقه از ۲۰ اهداکننده در ۲۰ ایالت آمریکا، برای «جکسون» جمع‌آوری کند. «کمیسون امور عمومی اسرائیل و آمریکا» که در واشنگتن تشکیل شده، از توان عملی بالایی برای اعمال فشار بر مجلسین کنگره آمریکا برخوردار است. در این کمیسون، همه یهودیان آمریکا دارای نماینده‌اند که آن نماینده عضو کنگره رؤسای سازمان‌های اصلی یهودی می‌باشد.^۱ این کمیسون هفته‌نامه‌ای منتشر می‌کند که «Near East Report» نام دارد و در میان همه افراد مجلسین کنگره، و حتی سفارتخانه‌های عربی در واشنگتن، پخش می‌گردد. هنگامی که مسأله‌ای به کنگره عرضه شود که برای اسرائیل مهم باشد، رئیس این کمیسون، که «کنان» نام دارد، لاقلاً وزارتین از سران یهودیان آمریکا را باخبر می‌کند. اینان نیز به نوبه خود با دوستان و آشنایان خویش تماس می‌گیرند تا به سود اسرائیل تلاش کنند. آنان هم به ایراد سخنرانی در حمایت از اسرائیل می‌پردازند و نامه‌هایی برای اعضای مجلسین کنگره می‌فرستند تا ایشان را به پشتیبانی از دولت صهیونیستی تشویق کنند.

در سال ۱۹۶۹ (۱۳۴۸)، به مناسبت گذشت ۲۱ سال از تأسیس دولت اسرائیل، ۵۹ عضو مجلس سنا^۲ و ۲۳۸ عضو مجلس نمایندگان آمریکا اعلامیه‌ای را امضا کردند که در ۱۱ می ۱۹۶۹ (۲۱ اردی بهشت ۱۳۴۸) در روزنامه «نیویورک تایمز» به چاپ رسید. آنان در این اعلامیه، به قطعنامه سازمان ملل متحد در محکومیت اسرائیل حمله کردند و خواهان برگزاری مذاکرات مستقیم میان اسرائیل و کشورهای عربی شدند. در این اعلامیه، هیچ اشاره‌ای به حقوق بشر نشده بود، چه رسد به حقوق سیاسی فلسطینی‌های عرب!

واقعاً عجیب است که ۲۹۷ قانونگذار بپذیرند که نام آنان پای اعلامیه‌ای بیاید که برای منافع کشوری بیگانه تنظیم شده است. شاید بتوانیم توجیهی برای این حرکات در کتاب مشهور رئیس‌جمهور فقید آمریکا، «جان کندی»، با نام «Profiles in Courage» بیابیم. او در بررسی پیامدهایی که یک قانونگذار بیدار وجدان با آنها روبروست، نخست این عامل را ذکر کرد: نوعی فشار که توده مردم به ندرت آن را حس می‌کنند: آمریکایی‌ها معمولاً از دیگران انتظار دارند که آنها را دوست بدارند.

این حقیقت هنگامی تجلی پیدا کرد که «پل لای» از «آکادمی الهیات» در شهر «پتسبورگ»، نظر نماینده منطقه خود در مجلس نمایندگان آمریکا، «رابرت کوربیت»، را به این مسأله جلب کرد که

۱. کنفرانس رؤسای سازمانهای اصلی یهود همواره در جهت منافع دولت اسرائیل فشارهایی بر کنگره آمریکا وارد می‌کرده است و می‌کند.

۲. اعضای صهیونیست مجلس سنا به دو حزب اصلی کشور وابسته‌اند.

میان عقایدی که این نماینده در نامه خود به وی در تاریخ اول می (۱۱ اردیبهشت) ابراز کرده و این واقعیت که او اجازه داده نامش پای اعلامیه چاپ شده در «نیویورک تایمز» بیاید، مغایرت ریشه‌ای وجود دارد. «کوربیت» پاسخ داد که او از طریق تماس تلفنی یکی از حامیانش با وی، دعوت شده که به دیگر سیاستمداران بپیوندد تا بیست و یکمین سالگرد تأسیس اسرائیل را شادباش بگویند؛ طبیعتاً او این دعوت را پذیرفته، لیکن هرگز در اظهار مطلبی پیرامون سیاست بایسته برای آمریکا در برابر اسرائیل با آنان مشارکت نورزیده است و نیز اجازه نداده است که این اعلامیه در روزنامه‌ها درج شود؛ او همچنان بر موضع پیشین خود است که:

منافع ملی ما اقتضا می‌کند که در برابر درگیری‌های خاورمیانه حالت بیطرف داشته باشیم.

با بروز جنگ میان اسرائیل و کشورهای عربی در سال ۱۹۷۳ (۱۳۵۲)، «کمیسون امور عمومی اسرائیل و آمریکا»، با رهبری «کنان» - چنانکه خودش پنداشته - توانست در طول ۳۶ ساعت اعضای مجلسین کنگره را قانع سازد طرحی فوری تصویب کنند که به موجب آن، هواپیماهای جنگی و دیگر امکانات نظامی که پاسخگوی احتیاجات اسرائیل برای دفع حملات باشند به آنجا ارسال گردند و گذشته از ۴۰۰ میلیون دلاری که پیشتر از سوی کنگره تصویب شده بود، دومیلیارد و بیست میلیون دلار دیگر به اسرائیل کمک مالی شود.

«کنان» اشاره کرد که سیاستمداران محافظه کار در کنگره به نحو فعالانه‌ای با این کمیسون همکاری کردند. این سیاستمداران اسرائیل را در استواری در برابر سازمان‌های عربی حمایت شده از سوی کمونیسم تلقی می‌کنند.

«کلمانت زابلوکی»، رئیس کمیسون روابط بین‌الملل در مجلس نمایندگان آمریکا سرانجام خود را در برابر فشارهای صهیونیست‌ها تسلیم شده یافت. همه تلاشی که او به کار گرفت تا از میزان فروش سلاح‌های آمریکایی به کشورهای خاورمیانه، از جمله اسرائیل، بکاهد، با شکست مواجه شد؛ زیرا سیاستمدارانی که پیرو نظریه «اولویت اسرائیل» اند، به سختی با آن مقابله کردند. برخورد مستقیم میان او و نماینده دموکرات نیویورک، «بنجامین روزنتال»، هنگامی پیش آمد که وی با طرح «روزنتال» مخالفت کرد. به موجب این طرح، باید آمریکا از فروش ۱/۵ میلیارد دلار سلاح آمریکایی به عربستان سعودی خودداری می‌کرد، و از دیگر سو، ۶۰۰ میلیون دلار هواپیماهای جنگی به اسرائیل می‌فروخت. اما سرانجام مجلس تصمیم گرفت که به تقاضاهای

تسلیماتی هر دو پاسخ گوید، تا به اصل «یک به یک پیش رفتن» عمل کرده باشد.^۱ پس از این رخداد، «روزنتال» با پشتیبانی «کمیسیون امور عمومی اسرائیل و آمریکا» به تلاش برای جلوگیری از رسیدن دیگر بار «زابلوکی» به ریاست «کمیسیون روابط بین الملل» پرداخت. سرانجام، در پشت پرده، هر دو طرف توافق کردند که در برابر دست کشیدن «زابلوکی» از مخالفت با طرح‌های اهمیت‌دار برای اسرائیل وی با آسودگی خیال رئیس کمیته مذکور باقی بماند. بعداً «زابلوکی» طی سخنرانی‌ای در جمع یکی از سازمان‌های صهیونیستی، موضع پیشین خود را چنین شرح داد:

مخالفت من با ارسال کمک‌های نظامی به کشورهای خاورمیانه، هرگز تأثیری بر اعتقاد من به آزادی، استقلال، و امنیت اسرائیل ندارد. من امیدوارم که آمریکا رسماً به حمایت از اسرائیل متعهد بماند.^۲

در خلال مذاکرات پرشور مجلس نمایندگان آمریکا بر سر تصویب طرحی ضد تحریم اسرائیل از سوی عرب‌ها، «زابلوکی»، رئیس رشوه‌گرفته کمیسیون روابط بین الملل، حتی یک کلمه نگفت که به خشمگین ساختن دشمن پیشین خود، «روزنتال»، بیانجامد. هنگامی که نماینده دموکرات از ایالت «ایندیانا»، «لی هامیلتون»، پشت تریبون رفت تا همکاران خود را تنبّه دهد، «زابلوکی» هرگز به آنچه «هامیلتون» گفت، اعتنایی نکرد. هشدار که «هامیلتون» به نمایندگان داد، این بود که آنان عضو مجلس آمریکا نباشند و نه پارلمان اسرائیل؛ و از اینرو وظیفه دارند که توان خود را برای دفاع از منافع ایالات متحد به کار گیرند.

شایسته بود که اندرزهای پیشین «زابلوکی» و هشدارهای «هامیلتون» به مجلس نمایندگان آمریکا، متوجه عضو مجلس سنای آمریکا، «هیوبرت همفری» شود. «همفری»، معاون پیشین رئیس‌جمهور آمریکا، با طرح فروش ۶۵۰ موشک «مافریک» به عربستان سعودی مخالفت کرد. دلیل او برای این کار، همانگونه که به یکی از دوستان نزدیکش نوشت، این بود که:

آمریکا وظیفه دارد کشورهایی را که ممکن است با همپیمان آمریکا در خاورمیانه دشمنی ورزند، به چنین سلاح‌های هجومی نوینی مجهز نسازد.^۳

«همفری» در طول حضور خود در مجلس سنای آمریکا، هرگز به ارسال چنین سلاح‌هایی به

۱. مجله Aviation week and space technology، شماره ۱۳ دسامبر ۱۹۷۶.

۲. نشریه Near East Report شماره ۲۳ مارس ۱۹۷۷.

۳. نامه سناتور «هیوبرت همفری» به دکتر «ویرنکس» در شهر «سنت یول» از ایالت «مینسوتا»، به تاریخ ۵ اکتبر ۱۹۷۶.

اسرائیل اعتراض نکرد.

«رابرت درینان»، نخستین کشیش کاتولیکی که به عضویت مجلس نمایندگان آمریکا درآمد، اعتراف کرد که با لوبی صهیونیستی در ارتباط است. خبرنگار روزنامه «لوس آنجلس تایمز» به نام «نیک سیمس» در دسامبر ۱۹۷۳ (آذر ۱۳۵۲) از او پرسید:

اگر این سلاح‌ها بدهند، آیا چنانچه در گوشه‌ای از خاورمیانه استعمال شوند بد نیستند؟

«درینان» پاسخ داد:

این سلاح‌ها هنگامی بیم‌آور بودند که در ویتنام استعمال می‌شدند. اما ملاحظات اخلاقی مرا وامی‌دارد که به ارسال آنها به اسرائیل، به‌عنوان طرف ارجح، رأی دهم. خبرنگار آن روزنامه حرفی نداشت جز اینکه بگوید:

این پاسخ واقعاً پاسخ یک مسیحی است!^۱

سناتور «ویلبرایت»، رئیس کمیسیون امور خارجی مجلس سنا و دشمن شماره یک لوبی صهیونیستی، برخلاف مصالح این لوبی رفتار کرد. و آن، زمانی بود که در تاریخ هفتم اکتبر ۱۹۷۳ (۱۵ مهر ۱۳۵۲) در برنامه تلویزیونی «با مردم سخن بگو» گفت:

اسرائیلی‌ها بر سیاست مجلسین کنگره آمریکا تسلط دارند. دست‌کم ۸۰ درصد از اعضای مجلس سنای آمریکا کاملاً از اسرائیل جانبداری می‌کنند و هر چه از آنها بخواهد به اجرا درمی‌آورند.

سناتور «ویلبرایت» این مطلب را در پاسخ به سؤال مصاحبه‌گر بیان کرد که پرسیده بود: «سودمندترین راه حل اختلافات عرب‌ها و اسرائیل چیست؟» این در حالی بود که دو روز پیشتر جنگ آغاز شده بود. نیز خبرنگار پرسید: «آیا بهتر نیست که هم آمریکا و هم شوروی از مجهز کردن کشورهای خاورمیانه به تسلیحات خودداری کنند؟» او به این سؤال پاسخ مثبت داد، ولی اضافه کرد که آمریکا به همان دلیل که ذکر شد، نمی‌تواند ارسال سلاح به اسرائیل را متوقف سازد. وی این واقعیت را، به تعبیر خود، در خلال تجربه طولانی‌اش در مجلس سنای آمریکا دریافت کرده بود.

برای اثبات درستی دیدگاه «ویلبرایت» هیچ دلیلی بهتر از واکنش دیوانه‌وار صهیونیسم در برابر آن نبود. «کنان»، رئیس لوبی صهیونیستی، خود در فصلنامه «Congressional Quarterly» با افتخار اعتراف کرد که ۶۷ عضو مجلس سنا را قانع ساخته به طرحی رأی دهند که ارسال هواپیماهای جنگی فانتوم را به اسرائیل ایجاب می‌کند. هنگامی که کمیسیون امور خارجی مجلس

۱- روزنامه «لوس آنجلس تایمز»، شماره ۲۸ می ۱۹۷۴.

سنا از «کنان» خواست تا برای توضیح پیرامون مسأله تصویب قانون فوری اعطای دو میلیارد و دویست میلیون دلار به اسرائیل، در آن کمیسیون حضور یابد، وی از این خواسته سرپیچی کرد و به جای خود خاخام «فیلیپ برنشتاین» را فرستاد. این خاخام تصریح کرد که: «حضور شخص «کنان»، فایده‌ای ندارد، زیرا ما پیشتر موافقت مجلس سنا با این قانون را کسب کرده‌ایم». «کنان» نیز که در آن زمان در کالیفرنیا به سر می‌برد، حاضر نشدن خویش را در برابر آن کمیسیون چنین توجیه کرد:

من به ندرت به ساختمان کنگره می‌روم. در حقیقت، تا زمانی که در مجلسین کنگره تأیید فراوانی از اسرائیل صورت می‌پذیرد، من انگیزه‌ای برای رفتن به آنجا ندارم.^۱

حقیقتاً سناتور «ویلبرایت» که وجدانی بیدار داشت، بهای سنگینی برای افشاگری خود پرداخت. یهودیان آمریکا حمله به او را آغاز کردند و برای کمک به رقیب انتخاباتی‌اش دست به جمع آوری اعانات زدند. به این ترتیب، او در بازگشت به مجلس سنا ناکام ماند.

گرچه «کنان» انکار کرد که روزانه از سفارت اسرائیل دستوراتی دریافت می‌کند، اما پیوند دوستانه میان لویی صهیونیستی در آمریکا و تل آویو کاملاً شبیه انگیز است. سرمایه‌ی یهود نقش بزرگی در جلب دوستان در مجلسین کنگره آمریکا ایفا کرد. یهودیان آمریکایی بیش از نیمی از مبالغ فعالیت‌های انتخاباتی نامزدهای اصلی حزب دموکرات را در خلال انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سالهای ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) و ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) پرداختند. تنها مبلغ یکی از این کمک‌ها ده هزار دلار بود. «کمیسیون امور عمومی اسرائیل و آمریکا» (لویی صهیونیستی) از بودجه‌ای افزون بر چهارصد هزار دلار^۲ در سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) برخوردار بود. این مبلغ جدا از کمک‌هایی است که گاه از سوی برخی از یهودیان آمریکا صورت می‌پذیرد.

«موریس امیتای»، جانشین «کنان» در ریاست لویی صهیونیستی که در سال ۱۹۷۵ انتخاب شد، تصریح کرد که از شیوه ثابت پیشینیان خود پیروی می‌کند. وی افزود:

من همراه با گروهم به دیدار ۹۱ نماینده و ۱۰ سناتور جدید رفتم. روابط ما با آنها کاملاً دوستانه است. حتی روابط ما با آنان دوستانه‌تر از روابطمان با دیگر اعضای مجلس نمایندگان آمریکاست.^۳

۱- بررسی ارائه‌شده به «کمیسیون امور خارجی» مجلس سنای آمریکا به تاریخ ۱۳ دسامبر ۱۹۷۳.

۲. The Power Peddlers نوشته Howe and Trott، ص ۲۸۲ (دوبل دای، گاردن سیتی-ایالت نیویورک ۱۹۷۷).

۳. روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۸ اوت ۱۹۷۵.

رئیس تازه لوبی صهیونیستی کفایت خود را در عمل نشان داد. هنگامی که رئیس‌جمهور «فورد» از رهبری گروه دارای نظریه «اولویت اسرائیل» دست‌کشید تا ریاست امور کاخ سفید آمریکا را به دست گیرد، همکاران او فعالیت پیشین خود را به نفع اسرائیل ادامه دادند و «امیتای» در طراح‌ی برنامه‌هایی برای بی‌ثمرساختن تلاش‌های کاخ سفید جهت بیطرف ماندن در برخورد با خاورمیانه پیشقدم شد. مقاله‌ای جسورانه در روزنامه «نیویورک تایمز»^۱ برخی از این برنامه‌ها را افشا کرد. این مقاله چنین تحلیل کرد که این لوبی صهیونیستی قوی‌ترین لوبی‌ای است که کنگره آمریکا تاکنون شاهد بوده است. معلوم است که هیأت تحریریه «نیویورک تایمز» برای چاپ این مقاله اجازه داشت، و گرنه این مقاله هرگز رنگ انتشار را نمی‌دید.

هنگامی که «فورد» با فروش ۲۵۶ میلیون دلار موشک پیشرفته «هاگ» به اردن موافقت کرد، لوبی صهیونیستی به تلاش برای فسخ این قرارداد پرداخت. اما اینکه لوبی چگونه توانست به این تصمیم پی‌ببرد، خود قصه‌ای دیگر دارد. مضمون نامه‌ای بسیار مجرمانه^۲ که کاخ سفید آن را برای اعضای کمیسیون امور خارجی مجلس سنای آمریکا فرستاده بود و در آن از موضوع فروش این سلاح به اردن سخن گفته بود، به اطلاع «امیتای» رسید. صهیونیست‌ها با حرکتی برق‌آسا تشکیلات خود را در همه سوی کشور برانگیختند تا خطرات فروش این سلاح‌های پیشرفته به اردن را که ممکن است در عملیات ضداسرائیل به کار روند، گوشزد کنند. اعضای مجلسین کنگره تلگراف‌ها و تماس‌های تلفنی متعددی از سوی یهودیان آمریکا دریافت داشتند که آنان را به مخالفت با فروش این سلاح‌ها به اردن ترغیب می‌کرد. سرانجام لوبی صهیونیستی پیروز شد و کمتر از نیمی از موشک‌های مورد تقاضای اردن به آن کشور فروخته شد و ضمناً در متن پیمان چنین آمد که اردن در استفاده از این موشک‌ها باید مقید به شروطی باشد. تهدیدات شاه «حسین» مبنی بر پناه‌بردن به شوروی برای خرید اینگونه سلاح‌ها نیز نتوانست تصمیم کنگره را برهم زند.^۳ مجله آمریکایی «تایم» ذکر کرد که یکی از اعضای دموکرات مجلس سنا موافقت کرده که اطلاعاتی راجع به لوبی صهیونیستی و فعالیت‌های آن در کنگره به مجله ارائه دهد؛ به شرط آنکه نامش مطرح نشود؛ اما اگر مجله نام او را فاش سازد، طبعاً وی آن گفته‌ها را انکار خواهد کرد، زیرا لوبی می‌تواند پشتوانه آرای بسیار و اموال فراوان در فعالیت‌های انتخاباتی سیاستمدان باشد و به همین دلیل وی موافق نیست که نامش اعلان گردد، و گرنه کارش تمام است. آنگاه این سناتور گفت:

۱- همان.

۲- تنظیم این سند به وسیله «آدولف دابیس»، قائم مقام معاون وزیر خارجه آمریکا، صورت پذیرفت.

۳- به تازگی اردن با سرمایه سعودی سیستم موشکی آمریکا را خریداری کرد.

این لویی صهیونیستی نیرومندترین لویی در کنگره آمریکا است و توان خود را در مورد مسائلی که به نفع اسرائیل نباشند، هرگز مشغول نمی‌دارد. گرچه تعداد زیادی از اعضای مجلس سنا از این لویی آزاده خاطرنند، ولی می‌دانند که توان محدود ساختن سلطه و نفوذ آن را ندارند. هرچا که مطلبی به اسرائیل مربوط باشد، لویی می‌خواهد که به جای کنگره تصمیم بگیرد و به هیچ تصمیم مستقلاً اجازه حضور در میدان نمی‌دهد.^۱

آنگاه وی گفت که بسیاری از همکارانش در مجلس به او گفته‌اند که برای باردیگر تسلیم فشار جهت تأیید مطلبی به نفع اسرائیل نخواهند شد؛ اما روشن است که اگر بار دیگر چنین وضعی پیش آید، آن همکاران دچار ترس خواهند شد و هرچه را که از آنان خواسته شود تأیید خواهند کرد. سناتور «کالفر» از ایالت «آیووا» تصمیم داشت که مطلبی را در حمایت از اسرائیل امضا نکند، ولی تصمیمش را تغییر داد و تن به امضای آن داد، زیرا بنا به تعبیر خودش:

فشارهای فراوانی از همه سو بر من وارد آوردند.^۲

سه تن از رهبران سازمان‌های آمریکایی،^۳ که دو تن از آنان یهودی بودند، از وزارت دادگستری آمریکا درخواست کردند که درباره چگونگی دستیابی یک مزدور اسرائیلی به مضمون یادداشت کاملاًستری کاخ سفید به کمیسیون‌های امور خارجی در مجلسین کنگره آمریکا، تحقیق کنند. هنگامی که رئیس‌جمهور، «کارتز» تصمیم گرفت که با چهار سناتور برجسته حامی اسرائیل محرمانه دیدار کند، «امیتای» مطلع شد و با این سناتورها تماس گرفت تا اطلاعاتی در اختیار آنان بگذارد که پشتوانه نظرات آنان پیش از ملاقات با رئیس‌جمهور باشد. یکی از کارمندان کنگره آمریکا درباره لویی صهیونیستی می‌گوید:

آنان در صحن کنگره و از پشت پرده، به تمام امکاناتی که یک لویی نیاز دارد، مجهزند. آنان خبره و باهوشند و همه نقاط ضعف هر یک از اعضای مجلس را می‌دانند.^۴

۱- روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۸ اوت ۱۹۷۵.

۲- هنگامی که «کارل مارس»، کارمند پیشین «کمیسیون امور خارجی» مجلس سنا آمریکا و سردبیر نشریه «Foreign Affairs Newsletter» تصمیم گرفت که یک شماره از آن نشریه را به بحث پیرامون «لویی» صهیونیستی اختصاص دهد - زیرا وسایل تبلیغاتی دیگر آمریکا خود را در مورد لویی و نفوذ آن به نادانی زده بودند - دوستان وی او را قانع کردند که دست از این کار بردارد و فرجام اقتصادی این عمل را به او گوشزد کردند.

۳- «نورمن دایسی» رئیس «کمیته آمریکایی-فلسطینی»؛ «خاخام «المر برگر» رئیس «سازمان یهودیان غیرصهیونیست آمریکا»؛ و دکتر «آلفرد لیلیانتال» نویسنده کتاب حاضر و مسؤول «Middle East Perspective».

۴- مقاله «Robert keatley» با عنوان «bent Persuaders» مجله «وال استریت ژورنال»، شماره ۵ ژوئیه ۱۹۷۷.

«جمعیت مخالفت با یهود ستیزی» به سهم خود ایفای نقش می‌کند و افراد کنگره را که در لحظات حساس دچار شک و تردید می‌شوند، قانع می‌سازد. اعضای این گروه کسانی را که با تجهیز اسرائیل به بمب‌های تشنج‌زای کشنده از نوع G-2 مخالف بودند، به سامی‌ستیزی متهم کردند. این گفته به یکی از کارمندان کنگره نسبت داده شده که:

اگر با دلخواه اسرائیل مخالفت کنی، فوراً تهمت سامی‌ستیزی به تو زده می‌شود.^۱
«دیوید ابای»، یکی از نمایندگان، این حقیقت را بدین شکل بیان کرده است:

اگر با برنامه‌های آنان مخالفت کنی، تو را متهم می‌سازند که برای منافع دشمنانشان تلاش می‌کنی. من، خود، از اسرائیل دفاع می‌کنم، اما سیاست‌های غیرمنطقی‌ای را که ممکن است ما و اسرائیل را به جنگ بکشاند، تأیید نمی‌کنم.^۲
در حالی که برخی از اعضای کنگره تلخکامی خود را از این اعمال فشار صهیونیست‌ها اعلان می‌دارند، بیشتر آنها زیر فشارهای نیرومند، تن به تسلیم می‌دهند. «توماس داوونی» نسبت به لایحه قانونی کمک‌های خارجی در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، که مبلغ یک میلیارد و هفتصد میلیون دلار به اسرائیل اختصاص می‌داد، بسیار مشکوک بود. او از رهگذر نامه‌های فراوانی که دریافت کرد، متوجه شد که انتخاب‌کنندگان او با تصویب این لایحه مخالفند. از اینرو، با آنکه از هواداران قوی اسرائیل است، تصمیم گرفت که ضد این لایحه رأی دهد. برخی از خاخام‌های یهودی با او دیدار کردند و از وی خواستند که موضع خود را تغییر دهد. او گفت که اگر انتخاب‌کنندگان او آن را تأیید کنند، برخلاف میل خود به آن رأی می‌دهد. بیش از دو روز نگذشت که «داوونی» ۳ هزار تلگرام تأیید از انتخاب‌کنندگان خود دریافت کرد و به نفع قانون کمک‌های خارجی رأی داد.^۳

گزارش کمیسیون امور خارجی مجلس سنای آمریکا در سال ۱۹۶۳ (۱۳۴۲) اثر دردناکی بر ملت آمریکا داشت. به تعبیر مجله «نیوزویک»، در پشت این گزارش یکی از بزرگترین شبکه‌های خارجی تأثیرگذار بر سیاست آمریکا قرار داشت. بیش از ۵ میلیون دلار پول معاف از مالیات، توسط واسطه‌های وابسته به «آژانس یهود»، در شهر بیت‌المقدس و شاخه آمریکایی این آژانس توزیع شده بود تا افکار عمومی آمریکا را شکل دهد و آن را به نفع دولت اسرائیل زیر فشار قرار دهد.^۴

۱- همان.

۲- همان.

۳- همان.

۴- گزارش «کمیسیون امور خارجی» مجلس سنای آمریکا درباره «فعالیت نمایندگان سیاسی بیگانه و مورد اعتماد در ایالات متحد آمریکا» به تاریخ ۲۳ می ۱۹۶۳ و اوّل اوت ۱۹۶۳.

چهارده عضو مجلس سنای آمریکا تنها در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) مبلغ ۱۰۸ هزار دلار از سازمان‌های متعدّد صهیونیستی برای ایراد سخنرانی در هواداری از اسرائیل دریافت کردند.^۱ ساکنان ایالت نیویورک دچار حیرت شدند، آنگاه که روزنامه‌های آمریکایی افشا کردند که «دانیال پاتریک موبینهان» در سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵) به ازای ایراد بیست سخنرانی به دعوت سازمان‌ها و جماعات یهودی صهیونیست ۷۵ هزار دلار دریافت کرده است.^۲ او که به تازگی عضو مجلس سنای آمریکا شده بود، در خلال اشتغال به سمت نمایندگی آمریکا در سازمان ملل متحد، به عنوان مدافع سرسخت اسرائیل مشهور شده بود. این به آن معناست که وی برای هر سخنرانی ۳۷۵۰ دلار گرفته بود که خیلی بیش از مبلغی است که سناتور «واین مورس» به ازای سخنرانی‌های خود در هواداری از اسرائیل دریافت می‌کرد، با آنکه وی به تعبیر یکی از خبرنگاران در ایالت «فلوریدا»، در عمل، خادم تعدادی از سازمان‌های اصلی یهودی جمع آوری کننده اعانات بود.^۳

به دلیل پشتگرمی روزافزون اعضای کنگره به منابع مالی خارجی-که دارای تأثیرات زیادی بر روند قانونگذاری‌اند- در سال ۱۹۷۵ (۱۳۵۴) کنگره، قانونی تصویب کرد که مبلغ درخواستی اعضای کنگره از منابع خارجی را به ۲۵ هزار دلار محدود می‌کرد؛ به این نحو که این قانون از آن سال به اجرا درآید و از آغاز سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۸) این مبلغ به ۸۶۲۵ دلار کاهش یابد. گاهی مبالغ اعطایی به اعضای مجلسین کنگره از طریق اهدا یا کمک در فعالیت‌های انتخاباتی‌شان پرداخت می‌گردد. «ژوزف السوپ»، از هواداران اسرائیل و صهیونیزم، می‌نویسد:

به استثنای سناتور «ادوارد کندی» نسبت مشارکت گروه‌های یهودی در سرمایه‌گذاری برای فعالیت‌های انتخاباتی نامزدهای لیبرال حزب دموکرات از ۵۰ درصد پایین‌تر نیست. گاهی نیز این نسبت به بالاتر از این رقم می‌رسد.

فهرست کمک‌های مالی اعطا شده برای فعالیت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) که در اختیار کسانی چون سناتور «ادوارد ماسکی»، سناتور «جورج مک فرن»، سناتور «بیرشن بای»، و سناتور هارولد هاجس قرار گرفته بود، پر است از نام بزرگ‌ترین سرمایه‌داران یهودی؛ یا به تعبیر دلخواه مجله آمریکایی «تایم»:

حدود نیمی از این سخاوتمندان دست و دل باز سیاسی از شهر نیویورکند.^۴

۱- نشریه Congressional Quarterly، ص ۱۵۰۹، شماره ژوئیه ۱۹۷۶.

۲- روزنامه «نیویورک پست»، شماره ۱۶ می ۱۹۷۷.

۳- مقاله Leo Mindlin سردبیر Jewish Floridan، شماره ۲۶ ژوئن ۱۹۵۹.

۴- روزنامه «نیویورک تایمز»، شماره ۱۷ می ۱۹۷۷.

عجیب نیست که یک انسان بتواند تنها به تعداد انگشتان یک دست کسانی را در مجلسین کنگره بیابد که جسارت به خرج داده، با لوبی صهیونیستی درافتاده‌اند و خواستار آن شده‌اند که سیاست آمریکا برای حفظ منافع ملی این کشور بر توازن بیشتر در خاورمیانه متکی شود. در سال ۱۹۷۰ (۱۳۴۹) سناتور «مارک هاتفیلد» طی سخنانی در مجلس سنا از تسلیم کورکورانه نسبت به خواسته‌های اسرائیل انتقاد کرد و گفت:

ما وظیفه داریم که خردمندانه با نیروی سوم برتر در خاورمیانه، یعنی جنبش فلسطین، برخورد کنیم. بر ماست که حقیقت مسئله فلسطین را برای جهان عرب بازگویم؛ و نسبت به ظلم و ستمی که فلسطینی‌ها از عمق جان احساس می‌کنند، حساسیت بیشتری داشته باشیم؛ و بر سیاستی ویژه در جهت کاستن از این ظلم و ستم تکیه کنیم.^۱

هفتاد و چهار عضو مجلس سنا در سال ۱۹۷۰ از خواسته وزیر خارجه آمریکا، «راجرز»، مبنی بر تضمین ارسال هواپیماهای مورد نیاز اسرائیل برای دفاع از مرزهای خود، حمایت کردند. در این حال، سناتور «هنری بلمون» خواستار آن شد که گفتگوها پیرامون مسئله خاورمیانه متعادل‌تر باشد تا از ایجاد بیتنام دوم در آنجا جلوگیری کند. سپس این مسأله را مورد سؤال قرار داد که آیا طریقه نظامی برای حل اختلاف عرب‌ها و اسرائیل در دراز مدت به سود کشورهای مربوط و در جهت حفظ منافع آمریکاست؟ و به این نتیجه رسید که:

طبق مصوبات سازمان ملل متحد، باید آوارگان فلسطینی از آزادی بازگشت به وطن اصلی خود برخوردار باشند... در این میان، تعداد زیادی از دوستان اسرائیل برآنند که نیاز همیشگی اسرائیل به اثبات برتری نظامی آن را به یک «اسپارت»

نوین و دولتی بی‌روح و درون‌تهی تبدیل خواهد ساخت.^۲

در مجلس نمایندگان آمریکا، به تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۷۳ (۲۶ مهر ۱۳۵۲)، یکی از نمایندگان به نام «جیمز جانسون» دلیل انباشتن اینهمه سلاح آمریکایی را در اسرائیل مورد بحث قرار داد و رفتار آمریکا را عملی جنگی از دید عرب‌ها قلمداد کرد. سپس طی هشدار داد و گفت:

اگر عرب‌ها را از خود متنفر سازیم و آنان را به اردوگاه شرق بکشانیم، اشتباه مرگباری مرتکب شده‌ایم.

وی آنگاه اشاره کرد:

۱- مکتوبات «کنگره آمریکا، کنگره نودوینجم، بخش دوم، ۱۶ ژوئن ۱۹۷۰، S. 9078.

۲- همان، ۲ ژوئن ۱۹۷۰، S. 8122.

نیروهای آمریکایی در خلال جنگ اخیر عرب‌ها و اسرائیل در حال آمادگی کامل به سر می‌برند، در حالی که دو یا سه روز پیش دولت تأکید کرده‌است که نیروی نظامی آمریکا را به خاورمیانه نخواهد فرستاد.

«لئونارد لارسن»، مدیر دفتر روزنامه «دانفر پست» در واشنگتن، گفت که «جانسون» پس از ایراد این سخنان شجاعانه سیلی از نامه‌های کینه جوینه دریافت کرد که او را نسبت به انتخابات آینده تهدید کرده و سامی ستیز، هوادار کمونیزم، و همتای «هیتلر» خوانده بودند.

در بسیاری از مواقع، اعضای مجلسین کنگره آمریکا هنگامی که از منطقه خاورمیانه دیدار می‌کنند و از نزدیک با مسأله فلسطین آشنا می‌شوند، موضع خود در هواداری از اسرائیل را تغییر می‌دهند؛ اما به محض بازگشت به کشور و محاصره شدن از سوی لوبی و قرار گرفتن زیر فشار تشکیلات یهودی و صهیونیستی، از سخنان و اظهارات خود در خلال دیدار از خاورمیانه عدول می‌کنند. شاید نیرومندترین مخالف سیاست «اولویت اسرائیل» که واشنگتن اتخاذ کرده - گذشته از سناتور «ویلبرایت»، سناتور «جیمز ابورزق»، عضو مجلس سنای آمریکا از ایالت «داکوتای» جنوبی، باشد. او اولین آمریکایی با اصلیت عربی است که به مجلس سنا راه یافته است. وی در سخنرانی خود پیرامون روابط خارجی ایالات متحد، به تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۷۳ (۲۶ مهر ۱۳۵۲) گفت:

ما، به عنوان یک ملت دلسوز، نمی‌توانیم از ستمی که آوارگان فلسطینی در اردوگاه‌ها تحمل می‌کنند، چشم‌پوشی کنیم؛ همانگونه که پیشتر از رفتار زشت «هیتلر» و کشتار جمعی یهودیان به دست او اظهار خشم می‌کردیم. باید یقین داشته باشیم تا زمانی که مشکل آوارگان حل نشود، هیچ پیمان مرزی - هر قدر هم که تنظیم کنندگان آن هوشمند باشند - از این وحشت رو به رشد جلوگیری نمی‌کند. ما نباید تنها نسبت به یهودیان بی‌خانمان دلسوزی کنیم، بلکه وظیفه داریم که دایره مهر خود را نسبت به فلسطینی‌های رانده شده از وطن نیز بگسترانیم.

آقای رئیس! وظیفه مجلس و مردم ما این است که همگی برای جایگزین کردن صلح در خاورمیانه تلاش کنند.

«ابورزق» در واشنگتن از احترام فراوانی برخوردار شد، زیرا در راه اصولی که بدان اعتقاد داشت رنج‌های بسیار برد. او از نخستین مخالفان جنگ ویتنام و از خواهندگان اصلاح سیاسی پس از رسوایی «واترگیت» بود. شگفت‌آور نبود که کمیته دموکرات «کلرادو» در سال ۱۹۷۷ (۱۳۵۶) از وی خواست که به مناسبت سالگرد «روز جفرسون- جکسون» سخنرانی کند. اما سخنرانی‌های او

در دفاع از خواست فلسطینی‌ها، دشمنی یهودیان و صهیونیست‌های هر سوی آمریکا را با وی برانگیخت. /.../ هنگامی که در ۲۵ مارس ۱۹۷۷ (۵ فروردین ۱۳۵۶)، وی به فرودگاه «دانور» رسید، مصاحبه‌ای مطبوعاتی برگزار کرد و طی آن گفت:

به عنوان یک عضو مجلس سنای آمریکا، سوگند خورده‌ام که به دولت ایالات متحد وفادار باشم. اما هرگز به ذهنم خطور نکرده که وظیفه دارم سوگند وفاداری به هیچ کشور دیگری یادکنم.

«ابورزق» سخنرانی خود در آن مراسم را با هشدار نسبت به عاقبت سرکوب بحث‌ها و گفتگوهای پایان داد و گفت: «ما آمریکایی‌ها باید از این اسکان بیمناک باشیم».

به تعبیر روزنامه «راکی مانتین نیوز» حاضران ایستادند و برای او کف زدند و تشویقش کردند، در حالی که بعضی بسیار خشمگین بودند.^۱ این روزنامه می‌افزاید:

«جیمز ابورزق» فرد متعصبی نبود که بخواهد از اسرائیل انتقام بگیرد. رهبران دموکرات ایالت «کلرادو» باید افتخار کنند که «ابورزق» در مراسم آنان سخنرانی کرد. این در واقع چیزی بیش از استحقاق آنان بود.^۲

ساکنان ایالت «داکوتای» جنوبی حیرت‌زده شدند، آنگاه که فهمیدند او پس از پایان یافتن دوران سناتوری‌اش در سال ۱۹۷۸ (۱۳۵۷) دیگر خود را نامزد سناتوری نمی‌کند. از آنجا که وی راه آسان را برگزیده بود و از اسرائیل جانبداری نمی‌کرد، می‌توانست سختی‌هایی را که در انتظارش بودند بفهمد. لویی صهیونیستی در دور ساختن سناتور «ویلیبرایت» از مجلس سنا کامیاب شده بود و آمادگی کامل داشت که با صرف ده‌ها هزار دلار در انتخابات «داکوتای» جنوبی برای شکست دادن «ابورزق» که با شجاعتی کم‌مانند، بندگی اسرائیل را رد کرده بود، تلاش کند.

از سال ۱۹۷۴ (۱۳۵۳) ابورزق آماج تیرهای لویی صهیونیستی بود. او این حقیقت را چنین بازگفت:

لویی صهیونیستی واقعاً ترس آور است. کافی است نامت در فهرست سپاه آنان باشد تا ساعات بسیاری را برای دفاع از خود در برابر ترور شخصیت اعمال شده از سوی ایشان بگذرانی.^۳

«کنان»، پیش از استعفایش از ریاست لویی صهیونیستی، به همه کسانی که در فعالیت‌های

۱- روزنامه آمریکایی «راکی مانتین نیوز» شماره ۲۷ مارس ۱۹۷۷.

۲- همان، شماره ۲۴ مارس ۱۹۷۷.

۳- روزنامه واشنگتن پست، شماره ۲۴ اکتبر ۱۹۷۷.

انتخاباتی «ابورزق» سرمایه‌گذاری کرده بودند، نامه نوشت و گفت:

او در حمایت از خواست عرب‌ها و فروریختن روابط دوستی میان آمریکا و اسرائیل به جای نامعقولی رسیده است. من این مسأله را جداً با اهمیت می‌دانم؛ و از اینرو به شما و دیگر کسانی که در فعالیت‌های انتخاباتی به وی کمک کرده‌اند، نامه می‌نویسم.

در حالی که این بحث در ایالات متحد آمریکا همچنان باقی است که یک نماینده آمریکایی باید پاسدار منافع حوزه انتخاباتی خود باشد و یا مدافع منافع همه ملت آمریکا؛ متأسفانه برای نخستین بار مفهوم نوینی پدیدار شده که همه اعضای مجلسین کنگره آمریکا آن را پذیرفته‌اند. و آن عبارت است از اینکه اعضای هیأت قانونگذاری آمریکا نماینده منافع دولتی بیگانه به نام اسرائیلند. در حالی که اعضای این هیأت به خواست‌های لوبی صهیونیستی تن می‌دهند، به مردمی که با اعتماد خود آنها را نماینده خویش ساخته‌اند، خیانت می‌ورزند.

بازنگری ماجرای دریفوس

محمد طیب

مروری گذرا

در سالهای پایانی قرن نوزدهم میلادی، فرانسه با بحران سیاسی سهمناکی مواجه شد. این بحران که «ماجرای دریفوس»^۱ نام گرفت، نتایجی به شرح زیر داشت:

- ۱ - تسریع در جدا شدن دین و سیاست از یکدیگر؛
- ۲ - زدودن حساسیتهای مذهبی، سیاسی و فرهنگی نسبت به یهودیان و تجلیل از آنها؛
- ۳ - فراهم آمدن مقدمات تأسیس رژیم جعلی اسرائیل؛
- ۴ - تثبیت حضور ملحدانه گروهی به نام «روشنفکر»، با وظیفه سست کردن و تخریب بنیانهای اعتقادی و اخلاقی مخاطبانشان در فرانسه و سراسر جهان، از طریق تعلیم و تربیت غیررسمی؛
- ۵ - غیرمذهبی شدن تعلیم و تربیت رسمی؛

و ...

در اینجا با مروری گذرا بر اصل ماجرا و تبعات آن، می‌کوشیم تا ارتباط خاص این واقعه تاریخی را با آنچه امروز پیش رو داریم، آشکار سازیم. تحریف ماجرای دریفوس و سخن گفتن درباره آن در قالب محاکمه قضایی صرف، مانع خواهد شد تا زمینه‌هایی از فرهنگ غرب را که در ستیز با آنیم، بشناسیم و روشن است، نبرد با دشمنی که شناخته شده نیست، آسیب پذیری جبهه خودی را افزایش می‌دهد.

ابتدا اصل ماجرا را - آن گونه که غریبها شایع کرده‌اند - از نظر می‌گذرانیم.

خلاصه‌ای از ماجرای دریفوس

در اواخر سال ۱۸۹۳ میلادی، بخش ضدجاسوسی ارتش فرانسه تحت عنوان «قسمت آمار»، از طریق بررسی محتویات سطل‌های زباله سفارت آلمان (حاوی کاغذهای باطله)، یعنی شیوه‌ای معمولی و پیش‌پاافتاده در جاسوسی، کوشید تا اطلاعاتی درباره این دشمن قوی پنجه فرانسه به دست آورد. این روش مؤثر بود؛ زیرا چندی بعد، نامه تکه‌تکه‌شده‌ای یافتند که در ۱۶ آوریل ۱۸۹۴ از طرف «شوارتسکوپن»^۱، وابسته نظامی آلمان، خطاب به وابسته نظامی ایتالیا به این مضمون نوشته شده بود:

دوست عزیزم!

بسیار متأسفم که قبل از عزیمت موفق به دیدار شما نشدم. به ضمیمه این نامه، دوازده طرح و نقشه اصلی را که از طرف «د»، این ردی بی‌سروپا، در اختیار اینجانب قرار گرفته است؛ برای شما ارسال می‌کنم.^۲

در پایان سپتامبر سال ۱۸۹۴ معاون قسمت آمار، سرهنگ «هانری» نیز یادداشت تکه‌تکه شده‌ای یافت که خطاب به وابسته نظامی آلمان به این مضمون نوشته شده بود:

با تقدیم اطلاعات مهم زیر:

۱- یادداشتی درباره ترمزهای هیدرولیک توپخانه ۱۲۰ میلیمتری و طرز به کار انداختن آنها؛

۲- یادداشتی درباره واحدهای پوششی که اخیراً آنها را تغییراتی داده‌اند؛

۳- اطلاعات دقیقی درباره وضع جغرافیایی و سوق الجیشی جزیره ماداگاسکار^۳؛

۴- یادداشتی درباره تغییرات اخیر که در صنف توپخانه روی داده‌است؛

۵- طرحی درباره استفاده از توپخانه کوهستانی.

اشعار می‌دارد که آخرین سند بی‌اندازه مهم است و برای تهیه آن خیلی زحمت کشیده‌ام. چون نباید مدت زیادی نزد من بماند، خواهشمندم پس از

1- Schwartskoppen

۲- ماجراهای شکست انگیز تاریخ: پیر بلمار و ژان فرانسوا نامیا؛ هوشنگ لاهوتی؛ انتشارات اطلاعات؛ تهران: ۱۳۷۳ (چاپ دوم)؛ ص ۳۰.

۳- ماداگاسکار (Madagascar)، جزیره بزرگی است در اقیانوس هند و در ساحل شرقی آفریقا که به وسیله تنگه موزامبیک از کشور موزامبیک جدا می‌شود. این کشور تا سال ۱۹۶۰ مستعمره فرانسه بود و در آن سال مستقل گردید. پایتخت آن، شهر «تاناناریو» است. [فرهنگ فارسی، ج ۶؛ محمد معین؛ ص ۱۸۶۳]

یادداشت‌برداریهایی لازم و رفع احتیاج، نزد خودتان نگهدارید تا شخصاً آن را از

شما پس بگیرم. بزودی عازم مانور هستم. به امید دیدار.^۱

این نامه با عنوان «بوردرو»^۲، به معنی «خلاصه سند» در تاریخ معاصر فرانسه مشهور است. در جستجوی «د»، به «دریفوس» که افسر توپخانه است و درجهٔ سروانی دارد، مشکوک شدند. یهودی‌بودن دریفوس و اینکه بسیاری از افسران ارتش، یهودیان را قابل اعتماد نمی‌دانستند؛ و همچنین شباهت خط دریفوس به خط نویسندهٔ بوردرو باعث شد که وی را کاملاً محرمانه به وزارت جنگ بخواهند و پس از بازپرسی از او، بازداشتش کنند.

دلایل گناهکاربودن دریفوس، چندان که باید قوی نبود و درست زمانی که رؤسای ارتش در تردید بودند: آیا دریفوس را آزاد کنند یا خیر، خبر دستگیری‌اش در روزنامهٔ ضدیهود «لالیبر پارول»^۳، به معنی «سخن آزاد»، به سردبیری «ادوارد درومون»^۴ منتشر شد.

معلوم نبود که این خبر را چه کسی به درومون داده بود. به هر صورت، به دلیل حساسیت موضوع که از یک طرف به اقتدار ارتش و از طرف دیگر به احساسات ضدیهودی در جامعهٔ فرانسه مربوط می‌شد، دریفوس محاکمه، به خلع درجات نظامی، محرومیت از حقوق اجتماعی و حبس ابد در جزیرهٔ ابلیس^۵ محکوم شد. علت اعدام نشدن دریفوس این بود که طبق قانون سال ۱۸۴۸ میلادی، مجازات اعدام برای جرایم سیاسی حذف شده بود.^۶ به این ترتیب، او در شرایطی بسیار دشوار، دوران محکومیت خود را آغاز کرد. تلاشهای برادران وی به نامهای لیون، ژاک و ماتیو نیز برای تجدیدنظر در پروندهٔ او به جایی نرسید.

اول ژوئیهٔ سال ۱۸۸۵، سرهنگ «ژرژ پیکار»^۷ به سمت رئیس قسمت آمار وزارت جنگ منصوب شد. وی که افسری پروتستان بود،^۸ پس از بررسی مدارک محکومیت دریفوس و همچنین

۱- یک محاکمهٔ عبرت انگیز «قضیهٔ دریفوس»؛ نیکولا هالاز؛ علی اصغر مجتهدی؛ انتشارات روزنامهٔ توحید افکار؛ تبریز: ۱۳۳۷؛ صص ۹-۸.

2- bordereau

3- La Libre Parole

4- Edouard Drumont

۵- جزیرهٔ ابلیس یا شیطان (Devils Island)، جزیرهٔ کوچکی در اقیانوس اطلس در نزدیک ساحل شمالی گویان فرانسه و متعلق به فرانسه است. از اواخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۴۶ زندان دولتی (خاصه برای زندانیان سیاسی) بود. [دایرةالمعارف فارسی، ج ۱؛ ص ۱۳].

۶- ماجراهای شگفت‌انگیز تاریخ؛ ص ۳۹.

7- Georges Picquart

۸- تاریخ اروپا از انقلاب فرانسه تا زمان ما (۱۹۳۵-۱۷۸۹)، کتاب سوم: تلاش برای آزادی؛ هربرت ا.آل. فیشر؛ ترجمهٔ ع. وحید مازندرانی؛ کتابفروشی دهخدا؛ تهران؛ ؟ / مقدمهٔ مترجم ۱۷ دی ۱۳۴۶ نوشته شده است. / ص ۲۹۲.

در ادامه فعالیت‌های ضدجاسوسی و بررسی کاغذهای باطله سفارت آلمان، سرانجام از سر همدردی با دریفوس، کوشید جاسوس واقعی را پیدا کند. او در مارس سال ۱۸۹۶، از میان کاغذهای باطله سفارت آلمان یادداشت تکه‌تکه‌شده‌ای یافت که آن را «آبی کوچولو» نامید. در آن آمده بود:

آقا، قبل از هرچیز منتظر توضیح بیشتر شما در مورد جزئیات «آن موضوع» هستم؛ بیشتر از آنچه که قبلاً در اختیارم گذاشتید. در نتیجه، خواهشمندم کتباً بنویسید که آیا ارتباط خود را با «د» حفظ کنم یا نه؟^۱

نامه از جانب وابسته نظامی آلمان، شوارتسکوپن، خطاب به یک افسر فرانسوی به نام سرهنگ «استرازی»^۲ فرمانده هنگ ۷۴ پیاده نظام ارتش فرانسه نوشته شده بود.

پیکار نسبت به استرازی حساس شد و به تطبیق دستخط او با دستخط بوردرو پرداخت؛ سرانجام به مشابهت بین آنها پی برد. پیکار موضوع را به ستاد ارتش اطلاع داد، ولی آنها از او خواستند که این مطلب را نادیده بگیرد.

پیکار از در مقابله با افسران مافوقش برآمد و به همین دلیل در ۱۶ نوامبر سال ۱۸۹۶ از خدمت در بخش آمار ارتش معاف، و طی حکمی مأمور خدمت در منطقه‌ای مرزی واقع در جنوب کشور تونس شد. به جای پیکار، سرهنگ «هانری» را منصوب کردند. پیکار، پیش از حرکت به تونس، نتیجه تحقیقات خود را که به نفع دریفوس بود، در اختیار نایب رئیس مجلس قرار داد. از طرف دیگر، بستگان دریفوس با تکثیر و توزیع یادداشت بوردرو در بین مردم، کوشیدند تا نویسندۀ حقیقی آن را بیابند و موفق نیز شدند. شخصی به نام «دوکاسترو» که شغلش بانکداری بود، ادعا کرد که خط بوردرو را خیلی خوب می‌شناسد؛ زیرا خط یکی از مشتریان قدیمی بانک او، یعنی سرهنگ استرازی است.^۳

ماتیو دریفوس، استرازی را به خیانت متهم کرد؛ اما استرازی به دفاع از خود پرداخت. پرونده برای رسیدگی و اظهار نظر به یکی از ارتشیان خوشنام به نام ژنرال «پلیو» ارجاع شد و وی بر براءت استرازی حکم داد.^۴

در حالی که از لحاظ حقوقی به نظر می‌رسید پرونده دریفوس کاملاً بسته شده‌است، صبح روز سیزدهم ژانویه سال ۱۸۹۸، در روزنامه «لورور»^۵ مقاله جنجالی «امیل زولا» رمان‌نویس مشهور

۱- جناب‌بزرگ تاریخ: پیر بلمار و ژان فرانسوا نامیا؛ ترجمه منصور مدنی؛ انتشارات نوید شیراز؛ شیراز: ۱۳۷۰؛ ص ۸۰.
2- Esterhazy

۳- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ ص ۴۹.

۴- همان؛ ص ۵۰.

۵- L'Aurore. توضیح آنکه aurore در فرانسه معنای فلق، فجر و یگانه را می‌دهد.

فرانسوی در دفاع از دریفوس با عنوان «من متهم می‌کنم!» به چاپ رسید.

در این مقاله، زولا به شیوه دادرسی اعتراض کرد و اسنادی را که موجب محکومیت دریفوس شده بود، جعلی خواند. او حتی ارتش را به اعمال نفوذ متهم ساخت. ارتش از زولا شکایت کرد و وی را به دادگاه فراخواند. زولا به یک سال زندان و پرداخت سه هزار فرانک جریمه، محکوم شد. نشان لژیون دونور را نیز از او پس گرفتند. زولا بیمناک از زندانی شدن، به انگلستان گریخت.

در ادامه این ماجرا، «کاونیاک»^۱، وزیر جنگ، در دفاع از ارتش، در مجلس نطقی کرد و با تکیه بر اسنادی که سرهنگ هانری ارائه داده بود، بر محکومیت دریفوس صحه گذاشت. به دنبال این نطق پارلمانی، پیکار با انتشار نامه سرگشاده‌ای، اسناد مربوطه را جعلی خواند. کاونیاک نیز مدارک را از طریق یکی از افسران مورد اعتمادش، «لویی کوئینی»^۲ بررسی کرد و به جعلی بودن مهمترین آنها پی برد.^۳

وزیر جنگ، سرهنگ هانری را احضار کرد. سرهنگ هانری به جعل سند اعتراف کرد؛ ولی در عین حال، به دلیل اعتقادش به مجرم بودن دریفوس آن را کم‌اهمیت شمرد.

سرهنگ هانری بازداشت شد و سپس خبر خودکشی او در مطبوعات به چاپ رسید. این موضوع سبب شد تا شرایط طرح تجدیدنظر در محاکمه دریفوس فراهم آید. در این میان، استرازی به هلند گریخت.^۴

در سوم ژوئن سال ۱۸۹۹، دادگاه عالی تجدیدنظر فرانسه به نقض حکم شورای عالی جنگ پاریس رأی داد و پرونده را به شورای عالی جنگ «رن» سپرد. به این ترتیب، دریفوس به آن دادگاه احضار شد. دادگاه مجدداً دریفوس را محکوم کرد، ولی در مجازاتش تخفیف قائل شد. ده روز پس از صدور این حکم، رئیس جمهوری فرانسه با عنایت به وضع جسمانی دریفوس، با تعویق حکم زندانی بودن وی موافقت کرد. تلاش دریفوس و پشتیبانانش برای تبدیل حکم عفو به تبرئه ادامه پیدا کرد و عاقبت، در ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۰۶، دوازده سال پس از آغاز ماجرا، حکم برائت و بیگناهی دریفوس رسماً صادر و اعلام شد. در بیستم ژوئیه، دریفوس با عنوان شوالیه^۵ به دریافت نشان

1- Cavaignac

2- Louis Cuignet

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۲۰؛ ویلیام شایرر؛ عبدالحسین شریفیان؛ انتشارات سهند با همکاری سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی (مراکز پخش: انتشارات نگاه و انتشارات علمی)؛ تهران: ۱۳۶۸ (چاپ دوم)؛ صص ۶۸-۶۷.

۴- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ ص ۶۰.

۵- لژیون دونور (Légion d'honneur)، نشانی نظامی و غیرنظامی در فرانسه است که در سال ۱۸۰۲ ناپلئون آن را پایه گذاشت. رئیس دارندگان این نشان «آقای بزرگ» (رئیس جمهور فرانسه) است. مراتب آن به ترتیب

لژیون دونور نائل آمد و ارتقای درجه یافت. سرهنگ پیکار نیز به درجه ژنرالی رسید.^۱

آیا واقعاً دریفوس خیانتکار نبود؟

غریبه‌ها می‌کوشند تا ماجرای دریفوس را به نفع موافقان وی تبلیغ کنند؛ اما به خاطر ابهاماتی که در این ماجرا وجود دارد، دچار تناقض‌گویی می‌شوند. مثلاً «ژان پیرآلم»^۲ می‌کوشد استرازی را یک مأمور دوجانبه معرفی کند و می‌نویسد:

مأمور دوجانبه، همان گونه که از نامش برمی‌آید، همزمان در خدمت دو سازمان اطلاعاتی رقیب است. یا بهتر بگوییم، در خدمت یک سازمان اطلاعاتی است. همان که از تعلق دوگانه او خبر دارد. و به دیگری خیانت می‌کند. /.../

شغل مأمور دوجانبه بی‌اجر و پاداش و خطرناک است. /.../ مأمور دوجانبه مورد اعتماد نیست و حتی گاهی از سوی سازمانی که با قبول خطرات بسیار به آن خدمت می‌کند، تحقیر می‌شود. /.../ چرا افرادی پیدا می‌شوند که این شغل را می‌پذیرند؟ /.../ در دورانهای بحرانی گاه افرادی یافت می‌شوند که به دلیل وطنپرستی، ملی‌گرایی، قومگرایی و یا به دلایل سیاسی این شجاعت را در خود می‌یابند که قبول خطر کنند، /.../ افرادی هم هستند که نه برای منافع مادی، بلکه به لحاظ داشتن خلقیاتی غریب، به این کار دست می‌زنند؛ مثل فرمانده استرازی، در جریان ماجرای دریفوس. تنها مسئله‌ای که در مورد او مطرح است این که بدانیم او به چه کسی خیانت می‌کرد: فرانسویها یا آلمانیها؟ احتمالاً به هر دو.^۳ جالب این است که ژان پیرآلم قبل از آن درباره ماجرای دریفوس این طور قضاوت کرده بود: این ماجرا با وجود آثار بسیاری که پیرامون آن نوشته شده است (کتاب‌شناسی این ماجرا خود کتابی جداگانه است)، هنوز هم در هاله‌ای از ابهام و تاریکی قرار دارد.

صعودی عبارت است از: شهسوار، صاحب منصب، فرمانده، صاحب منصب بزرگ، و صلیب بزرگ. در سال ۱۹۶۳، به سبب کثرت دارندگان مراتب پایین‌تر، تصمیم گرفته شد که نشان لژیون دونور در ازای خدمات «عالی» و «ممتاز» اعطا شود و به کسانی که خدمات «شرافتمندانه» یا «افتخارآمیز» انجام می‌دهند، نشان (جدیدالتأسیس) لیاقت اعطا شود. (دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، ص ۲۴۹۳).

به دریفوس پایین‌ترین نشان این مدال، یعنی شهسوار یا شوالیه، اعطا شد.

۱- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ ص ۶۵.

2- Jean Pierre Alem

۳- جاسوسی و ضدجاسوسی: ژان پیر آلم؛ ابوالحسن سروقد مقدم؛ مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی؛ مشهد: ۱۳۷۰ (چاپ دوم)؛ صص ۸۸-۸۶.

همه آنچه از روی عقل می‌توان تأیید کرد این است که آلفرد دریفوس گناهکار نبوده‌است عجیب آنکه احتمالاً هیچ خائنی در این ماجرای تاریک وجود نداشته‌است و ماجرا پوششی بوده‌است برای عملیات غول‌آسای مسموم کردن اذهان عمومی!^۱

سرانجام، معلوم نیست این پژوهشگر زبده تاریخ جاسوسی و ضدجاسوسی، «احتمالاً» چه کسی را خائن می‌داند و چه کسی را نه؟ و اساساً چرا بر مبنای احتمالات در این مورد اظهار نظر کرده‌است؟ از این گذشته، چرا به عامل اجرا و انگیزه «عملیات غول‌آسای مسموم کردن اذهان عمومی» اشاره نمی‌کند؟

حتی نویسندگانی که با استرازی مخالف بودند، نتوانستند خصوصیات مثبت وی را کتمان کنند. به عنوان مثال، «هالاز» چنین می‌نویسد:

همه می‌دانستند که استرازی از اشراف مجارستان بود و قبل از ورود به خدمت فرانسه، مدتها زیر پرچم امپراتور اتریش و سپس در ارتش پاپ جانفشانی کرد و از او تقدیر شد. پس از قبول تبعیت فرانسه نیز با اشراف این کشور تماس گرفت، وارد جرگه آنان شد و با دختری از این طبقه ازدواج کرد. بالاتر از همه اینها، او به عنوان یک افسر فرانسوی در جنگ سال ۱۸۷۰ میلادی شرکت جست و در نتیجه لیاقت و رشادت به دریافت لژیون دونور نایل آمد.^۲

اینکه استرازی به چه کسی خیانت می‌کرد، خود سؤالی انحرافی است؛ چرا که تا پایان نیز هیچ مدرکی از خیانتکاری استرازی به دست نیامد.

«پیربلمار»^۳ و «ژان فرانسوا نامیا»^۴ که از هواداران دریفوس بودند، درباره استرازی می‌نویسند: وی، درست در روز مرگ کلنل هانری، بدون مقدمه و بی‌هیچ بار و بینه‌ای خاک فرانسه را به قصد اقامت در هلند ترک گفت و بعدها طی نامه‌ای که برای روزنامه «لوماتن»^۵ فرستاد، صریحاً اقرار کرد که نویسنده «یادداشت کذایی» خود وی بوده‌است! /.../ البته در مورد استرازی موضوع به این سادگیها نیست؛ زیرا با آنکه تمام دلایل موجود ظاهراً حکایت از مجرم بودن استرازی دارد، اما نمی‌توان کاملاً

۱- جاسوسی و ضدجاسوسی؛ ص ۱۱.

۲- یک محاکمه عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»؛ ص ۱۰.

3- Pierr Bellemare

4- Jean, Francois Nahmias

5- Lematin

مطمئن بود. استرازی خود را متهم کرد که نویسنده یادداشت کذایی بوده است، اما در عین حال می‌گوید که طبق دستور مافوق خود دست به چنین اقدامی زده است؛ زیرا نقشی «دوگانه» داشته است؛ به این ترتیب که اطلاعات بی‌اهمیت و فاقد ارزش را در اختیار آنها قرار می‌داد تا در مقابل، اخباری از آنها کسب کند. ولی بلافاصله باید افزود که این فرضیه دور از حقیقت است؛ زیرا اگر چنین حدسی درست بود، رئیس اداره آمار در ستاد ارتش فرانسه به هنگام دریافت «یادداشت مورد بحث» دستخط مأمور «جاسوس» خود را می‌شناخت و پی می‌برد که او (استرازی) صرفاً وظیفه‌ای را که به عهده دارد، انجام می‌دهد. با این همه، چنانچه فرضیه مجرم بودن استرازی با واقعیت تطبیق کند، مفهوم دیگرش آن است که شخص دیگری در این میان گمراه شده است و آن شخص نیز کسی به جز شوارتسکوپن نخواهد بود.

این فرضیه نیز با واقعیت مطابقت ندارد؛ چون بعید است که وابسته نظامی آلمان آن قدر ساده و بی‌احتیاط بوده باشد که بدون کمترین آگاهی و بنحوی ناشیانه اسنادی کاملاً محرمانه و بسیار مهم را به صرف اینکه کاغذ باطله است، در سبد کاغذهای باطله بریزد؛ آن هم با علم به اینکه خدمتکار فرانسوی هر روز صبح زود و قبل از حضور کارمندان سفارت در اداره حاضر می‌شود و به نظافت می‌پردازد! نمی‌توان پذیرفت که او کمترین سوءظنی به این خدمتکار نداشته است؛ به خصوص که محتوای یادداشت پاره شده، خبر بسیار مهم و کاملاً سری نظامی هم بوده و پیامدهای مهمی در برداشته است.

سؤال دیگر این است که آیا محتوای یادداشت که خبر از اسرار نظامی می‌داده، واقعی و حقیقی بوده است؟ آیا ممکن است جاسوسی چنین حماقتی را مرتکب شود که خبری با این اهمیت را با دست خود روی کاغذ بیاورد؟ اگر این طور است، چرا یادداشت فاقد امضاست؟ به این ترتیب، آیا نباید نتیجه گرفت که این امر صحنه‌سازی بسیار ماهرانه‌ای از طرف شوارتسکوپن بوده است؟!

فرض دیگر این است که بعد از مدتی رابطه، استرازی دیگر رضایت شوارتسکوپن را جلب نمی‌کرده است؟ و در این صورت، علت این امر چه بوده است؟ شاید درخواست مزد و پاداش بیشتری داشته است و یا احتمالاً مقامات امنیتی آلمان نسبت به وی ظنین شده بودند که نقش «جاسوس دوجانبه‌ای» را بازی

می‌کند؟ لذا وابسته نظامی آلمان تصمیم گرفته است که او را از سر «باز» کند و به این منظور، با تقلید از خط استرازی یادداشت مورد بحث را نوشته است و سپس آن را به طوری که جلب نظر کند، پاره کرده و در سبد کاغذهای باطله انداخته است.^۱

همه حدسهای فوق بر این مبنا استوار است که بیگناهی دریفوس را اثبات کند؛ اما اگر فرض را بر خیانتکار بودن دریفوس بنا بر انگیزه‌های سیاسی و نژادی بگذاریم، در این صورت قضیه فرق خواهد کرد.

در اینجا، ما نمی‌خواهیم حکم محکومیت دریفوس را صادر کنیم؛ بلکه تنها تلاش می‌کنیم تا پیچیدگی موضوع روشن شود. البته این موضوع قطعی است که نیاز صهیونیزم بین‌الملل به رفع اتهام از دریفوس یهودی، نیازی حیاتی بوده است. اگر دریفوس تبرئه نمی‌شد، چه بسا با سیطره کنونی صهیونیستها بر اروپا، بشدت‌تری که اکنون شاهد آن هستیم، مواجه نبودیم؛ چرا که سوءظن و بدگمانی عمومی مردم فرانسه، به عنوان قلب آن روز اروپا، به ایشان چنین اجازه‌ای را نمی‌داد.

یکی از موافقان دریفوس به نام «ویلیام شایر»^۲ چنین روایت می‌کند:

در سال ۱۹۳۱، یعنی سی و هفت سال پس از نخستین محکومیت دریفوس، شهادتنامه فردی که هر زمان می‌توانست هویت کسی را که به آلمان اسرار نظامی می‌فروخت- دریفوس یا استرازی- آشکار سازد، سر از پرده اسرار بیرون آورد. شوارتسکوپن در سال ۱۹۱۷ در برلن مرد و بعضی از نامه‌هایش پس از مرگ او به چاپ رسید. گرچه نامه‌ها همه نکات ماجرا را روشن نکرده بودند، ولی دریفوس را کاملاً تبرئه می‌کردند و آشکار می‌ساختند که سرگرد استرازی همان افسر فرانسوی بوده است که اسرار نظامی را به وابسته نظامی آلمان در پاریس می‌فروخت و بوردروی معروف را نوشت.

شوارتسکوپن برای سکوت طولانی خود، در حالی که می‌دانست اظهاراتش از اجرای بی‌عدالتی هراس انگیزی جلوگیری می‌کند، این دلیل را اقامه می‌کند که رئیس ستاد کل ارتش آلمان، و حتی قیصر ویلهلم دوم؛ شخصاً وی را از آشکار ساختن حقیقت برحذر داشته بودند. به علاوه، نفع آلمان در این بود که فرانسه بر اثر ماجرای دریفوس دچار ضعف شود.

۱- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ صص ۶۰، ۶۱، ۶۶، ۶۷.

از سوی دیگر، اگر شوارتسکوپن در آن زمان حرف می‌زد، چه کسی باور می‌کرد؟ هیچکس! چون هر افسر جاسوس منکر اعمالش می‌شود. از این گذشته، وی حتی پس از اینکه دریفوس در جزیرهٔ ابلیس به زنجیر کشیده شده بود، اسرار نظامی ارزشمندی از استرازی می‌گرفت، پس چطور می‌توانست همکار حقیقی خود را لو بدهد؟ در این نامه‌ها، شوارتسکوپن اظهار داشته بود که در نوامبر سال ۱۸۹۷ که برای انجام وظیفه رسماً از پاریس به برلین می‌رفت، ریاست جمهوری فرانسه را با قول شرف افسری خود مطمئن ساخته بود که با دریفوس هیچ نوع معامله‌ای نداشته است و تا جایی که می‌داند، این مرد بیگناه بوده است.

گرچه شوارتسکوپن از استرازی نامی نبرده است، (اما در نامه‌هایش به تفصیل از روابطش با شخصی نوشته است که در ۲۰ ژوئیهٔ سال ۱۸۹۴ ناخوانده به اتاق کارش آمده بود و ضمن اظهار نیاز به پول، پیشنهاد کرده بود که اسناد محرمانهٔ ارتش فرانسه را در اختیار آلمانها بگذارد. وی دربارهٔ دیدارهای پی‌درپی بعدی با شخص مذکور که کسی جز استرازی نبود، نیز مطالبی نوشته است؛ ازجمله دربارهٔ ملاقات اول سپتامبر سال ۱۸۹۴ که طی آن، افسر فرانسوی اسنادی را که بعدها در بوردرو نام برده شد، به وی داده و همان جا ۱۰۰۰ فرانک نقد گرفته بود. شوارتسکوپن می‌نویسد که از آن پس تا حدود دو سال، وی هر دو هفته یکبار به سفارت آلمان می‌آمد و اسناد محرمانه و پرارزش نظامی فرانسه را به او می‌داد. در مارس سال ۱۸۹۶ که بیش از یک سال از زندانی بودن دریفوس در جزیرهٔ ابلیس می‌گذشت، یعنی همان ماهی که پیکار یادداشت «آبی کوچولو» را-که شوارتسکوپن به نوشتن آن اعتراف کرد- کشف می‌کند، افسر آلمانی رابطه‌اش را با استرازی قطع کرد؛ زیرا دیگر اطلاعاتی برای فروش نداشت. شاید هم قطع ارتباط به این خاطر بوده که سرویس امنیتی فرانسه تعقیبش می‌کرده است؛ گرچه شوارتسکوپن خود چنین ننوشته است.

شوارتسکوپن در خاطراتش از نکتهٔ دیگری نیز پرده برگرفت. وی نوشته است که منظور از «د» پست فطرت، که او در یکی از نامه‌هایش به سرهنگ استرازی نوشته و به چنگ مأمورین افتاده بود، شخصی بوده که دوازده نقشهٔ نظامی

«نیس»^۱ را به وی داده بود؛ شخصی که ژنرال «مرسیه»^۲ در هر دو دادگاه نظامی وی را دریفوس معرفی کرد و در حقیقت، همان کارمند مؤسسه نقشه‌برداری به نام «دوبوا» بود که فرانسویان نخست به وی مظنون شدند و سپس تبرئه شد.

شوارتسکوپن می‌نویسد که دوبوا تا مدت‌های مدید نقشه‌های نظامی فرانسه را هم به آلمانها و هم به ایتالیاییها می‌فروخت. اعتراف شوارتسکوپن مبنی بر اینکه استرازی و دوبوا حتی مدت‌ها پس از محکومیت دریفوس اسناد محرمانه به وی می‌داده‌اند، عقیده رکن دوارتش فرانسه را که اطلاعات محرمانه نظامی با وجودی که دیگر از جانب دریفوس نمی‌آمده، باز هم به دست آلمانها می‌رسیده‌است، تأیید می‌کند.^۳

به این ترتیب باید تصور کنیم که دیگر ماجرای دریفوس روشن شده‌است و انتشار نامه‌های وابسته نظامی آلمان که در واقع سرپرستی شبکه جاسوسی آلمان در فرانسه را برعهده داشت، جای هیچ گونه شک و تردیدی باقی نمی‌گذارد که دریفوس گناهکار نیست. اما جالب است که بدانیم، در همان زمانی که مورخ آمریکایی یعنی «شایرر» در دفاع از یهودیان فرانسه سینه چاک می‌کرد (سال ۱۹۶۴)، در فرانسه کتابی از طرف «مادام هنریت داردن»^۴ دختر کاوونیاک وزیر جنگ فرانسه که در زمان او سرهنگ هانری بازداشت شد، منتشر گردید که بر محکومیت دریفوس تأکید داشت.

کاوونیاک با وجود اعترافی که از سرهنگ هانری گرفته بود، باز هم به مجرم بودن دریفوس ایمان کامل داشت.^۵ به جز کاوونیاک، سروان کوئینییه نیز تا آخر عمر در نوشته‌ها و نطق‌هایش به طور فعال بر «مجرم بودن دریفوس» تأکید می‌کرد.^۶

در واقع، نامه‌های روشن‌کننده شوارتسکوپن همه افراد ضددریفوس را در فرانسه کاملاً متقاعد نساخته بود، چنان که سی‌وسه سال پس از انتشار آنها که زمینه‌های جدیدی برای پژوهش در موضوع دریفوس ایجاد شده بود، دختر کاوونیاک همچنان با قاطعیت تام به مجرم بودن دریفوس

۱- نیس (Nice)، بندری واقع در جنوب شرقی فرانسه و در جوار ایتالیا.

۲- ژنرال اگوست مرسیه (Auguste Mercier)، وزیر جنگ فرانسه در آغاز ماجرای دریفوس.

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ صص ۷۶-۷۴.

4- Madame Henriette Dardenne

۵- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۶۹.

۶- همان، ص ۶۸.

معتقد بود.^۱

به نظر «مادام هنریت داردن»، دریفوس خائن بود؛ اما سرهنگ پیکار خائنی پست بود و اغلب شخصیت‌هایی که دلایلی به دیوان عالی کشور ارائه کرده و دریفوس یهودی را در زندان نگهداشته بودند، مؤمن، قهرمانانی میهن پرست و حامیان استوار حقیقت بودند.^۲ شایرر، بی آنکه دلایل اقامه شده از جانب این نویسنده مطلع فرانسوی را بیان و رد کند^۳، وی را «متعصب»، «افراطی»، «خشن»، «در برابر حقایق و جعلیات نابینا» و دارای «احساسات زشت و خشم آلود» دانسته است.^۴

به هر صورت، این روشن است که طرح دعوا له یا علیه شخص دریفوس و پرداختن به موضوع محاکمه وی و پرداختن به تبعات ماجرای دریفوس می تواند خطی انحرافی باشد. در صورتی که نویسندگان و مورخان مخالف دریفوس از تأثیرات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی ماجرای او، از آن موقع تا سالهای جنگ دوم جهانی و سقوط جمهوری سوم و سپس سالهای پس از جنگ دوم تاکنون، تحلیل دقیقی ارائه ندهند، مخاطبینشان راه به جایی نخواهند برد و از ژرفای منجلا ب متعفن ماجرای دریفوس مطلع نخواهند گشت.

پیش از انجام این کار، بهتر است ابتدا در ظواهر ماجرای دریفوس تأملی کنیم و توجه به باطن و تبعات آن را در ادامه بیاوریم.

چند نکته مهم در ماجرای دریفوس

در ماجرای دریفوس، نکاتی چند حائز اهمیت است:

۱- ماجرا با انجام فعالیتهای ضدجاسوسی ارتش فرانسه از طریق «شیوه‌ای معمولی» آغاز می شود. زنی خدمتکار - که فرانسوی است - هر روز صبح برای نظافت به سفارتخانه آلمان می رود. او پس از تمیز کردن میزها و اطاقها، محتویات سطل زباله حاوی کاغذهای باطله را جمع آوری و به خارج حمل می کند و سپس در اختیار بخش ضدجاسوسی ارتش فرانسه قرار می دهد. گفتنی است که این فعالیتهای ضدجاسوسی در ارتش فرانسه، زیر نظر بخشی تحت عنوان

۱- همان، ص ۷۶.

۲- همان.

۳- برای ما روشن نیست، این خانم نویسنده علیه دریفوس و در رد بعضی اظهارات شوارتسکوپن چه دلایلی ارائه و منتشر کرده است که این مورخ هوادار یهودیان چنین برآشفته و عصبانی شده و به مرحله پرخاشگری و اهانت رسیده است.

۴- همان.

«قسمت آمار» به انجام می‌رسیده است و این عنوان نباید موجب اشتباه در شرح وظایف این قسمت گردد.

۲۶ دسامبر سال ۱۸۹۴، بوردروی مشهر از طریق ساده‌ترین شیوه اطلاعاتی کشف می‌شود و جالب این است که این موضوع باعث درس عبرت شوارتسکوپن، وابسته نظامی آلمان در فرانسه، نمی‌شود و سند «آبی کوچولو» را نیز لو می‌دهد!

آیا پذیرفتنی است که یک وابسته نظامی تا این حد خام و ناپخته عمل کند؟ دیگر اینکه، شایر در استنادی که برای اثبات بیگناهی دریفوس به نامه‌های شوارتسکوپن می‌کند، آورده است که استرازی از اول سپتامبر سال ۱۸۹۴ تا حدود دو سال، هر دو هفته یک بار، به سفارت آلمان و به دیدن شوارتسکوپن می‌رفته است. جا دارد سؤال کنیم، چگونه سرویس ضدجاسوسی فرانسه سطل‌های زباله سفارت آلمان را می‌کاویده است، ولی رفت‌وآمدهایی از این دست را کنترل نمی‌کرده است؟^۱

اگر فرانسویها به طور منظم رفت‌وآمدهای سفارت آلمان در کشورشان را زیرنظر داشتند، براحتی متوجه رفت‌وآمد مرتب یک عنصر نظامی در فاصله زمانی دو ساله - آن هم هر دو هفته یک‌بار - می‌شدند.

به علاوه معلوم نیست چرا درباره چگونگی کشف سند «آبی کوچولو» دو روایت وجود دارد: یکی از دو روایت - که آن را قبلاً نقل کردیم - می‌گوید آن را به صورت تکه‌تکه از داخل سطل زباله سفارت آلمان یافته‌اند، و دیگری که از آن شایر است، می‌گوید:

اداره جاسوسی فرانسه نامه‌ای را که وابسته نظامی آلمان در پاریس برای یکی از افسران ارتش فرانسه نوشته بود، توقیف کرد. در آن نامه تقاضا شده بود که در باب مسئله معوقه توضیح بیشتری داده شود. آن نامه به نشانی سرگرد کنت فردینان والسن استرازی^۱، شماره ۲۷، خیابان «بینفرانس»^۲ در پاریس فرستاده شده بود.^۳ همان طور که ملاحظه می‌شود، شایر حتی آدرس نامه را هم با ذکر شماره پلاک و با دقت تمام ثبت کرده است! اما روایت قبلی نیز عاری از دقت نیست، چرا که در نوشته پیر بلمار و ژان فرانسوا نامیا حتی تعداد قطعات آبی کوچولو که سی‌ودو تکه بود^۴ نیز ذکر شده است!

1- Ferdinand Walsin- Esterhazy

2- Binfaisance

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۶۲.

۴- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ ص ۷۹.

۲- «ژان ژورس»^۱ رهبر سوسیالیستهای فرانسه و همچنین «کلمانسو»^۲ جمهوری خواه مشهور، ابتدا علیه دریفوس موضع می‌گیرند و سپس به سرسخت‌ترین هواداران او تبدیل می‌شوند. اگر آن طور که مورخان اروپایی و آمریکایی ماجرای دریفوس ادعا می‌کنند: «تنها مدرکی که دادستان علیه دریفوس ارائه داد، چنان سست و بی اساس بود که بعدها تهیه مدارک غیر واقعی ضرورت یافت»^۳، چگونه این دو سیاستمدار زنده که یکی از آنها به نخست‌وزیری فرانسه رسید، موضوع به این روشنی را درنیافته و فریب خورده بودند؟!

۳- چرا مورخان موافق دریفوس، نظیر شایرر و «هالاز»، بشدت می‌کوشند تا احساسات توده‌های مردم را مبنی بر اینکه یهودیان در فرانسه مسئول فسادهای سیاسی و مالی هستند، کم‌رنگ و غیرمنطقی جلوه دهند، در حالی که وقایع امروز نشان می‌دهد، حساسیت‌های آن روز مردم درست و بجا بوده‌است؟

۴- مورخان موافق دریفوس، هر جا که مطبوعات او را محکوم کرده‌اند، به آنها «بی‌مسئولیت»، «سودجو» و «مسموم کننده اجتماع»^۴ لقب داده‌اند، ولی نشریات مدافع دریفوس نظیر «لورور»^۵ را حقیقت‌طلب خوانده‌اند!

۵- موافقان دریفوس می‌گویند، سرهنگ هانری که با دریفوس مخالف بود، اخبار مربوط به او را به روزنامه لالیبر پارول که ضدیهودی محسوب می‌شد، داده‌است تا با قرار دادن دولت در بن‌بست، محکومیت دریفوس را تسریع کند.^۶ این قبیل مورخان، اشخاصی مانند سرهنگ هانری را دارای عقده و کینه نسبت به یهودیان نشان می‌دهند، ولی از ذکر دلایل دقیق این کینه‌توزی خودداری می‌ورزند؛ چرا؟

۶- هیچ یک از نوشته‌هایی که در موافقت با دریفوس و بیگناهی او به رشته تحریر درآمده و در دسترس راقم این سطور قرار گرفته است؛ برخورد موشکافانه حقوقی با این ماجرا نکرده‌است. به عبارت دیگر، این قبیل کتابها و مقالات، به جای برشمردن مبانی حقوقی آرای قضات متعددی که دریفوس را محکوم کرده‌اند، با کشاندن بحث به زمینه احساسات ضدیهودی مردم، به این ماجرا

1- Jean Jaurès

2- Clemenceau

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۵۲.

۴- همان؛ ص ۵۴.

۵- نشریه «لورور» با چاپ نامه زولا در موافقت با دریفوس، یکشنبه دویست هزار نسخه فروش کرد [رجوع کنید به: The New Encyclopædia Britannica (1994); Volume 4; P 225]

۶- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ ص ۳۶ و یک محاکمه عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»؛ صص ۲۲ - ۲۱.

جنبه عاطفی داده‌اند. در حالی که اتفاقاً این عفو دریفوس - نه محکومیت وی - توسط رئیس قوه مجریه - و نه قضات دادگستری - است که باید از این زاویه بررسی شود. چگونه بوده است که دریفوس از ابتدا تا انتها، و حتی در اوج احساسات مردم و له او، توسط قضات متعددی محکوم می‌شده است؟ آیا ممکن نبود که به لحاظ حقوقی و با استنادات قضایی ظلم وارد آمده نسبت به دریفوس را اثبات کرد؟

۷ - ثروتمندی دریفوس از طرف موافقانش عامل مهمی در رد امکان جاسوسی وی شمرده شده است؛^۱ چه خوب بود که برای رفع اتهام از دریفوس، میزان حرص او - و نه اندازه ثروتش - موضوع نقد و بررسی موافقان وی قرار می‌گرفت.

۸ - موافقان دریفوس، درباره شخصیت سرهنگ هانری، به نوعی تناقض دچارند. وی که از طرف ایشان عامل اصلی صدور حکم محکومیت دریفوس معرفی می‌شود، کسی است که: «افسران اریستوکرات از شیوه خشن و گروه‌بانوارش هراسناک بودند، اما در میهن پرستی و صداقتش تردید نداشتند.» در نظر ایشان، سرهنگ هانری کسی است که پیش از شروع محاکمه: «مصمم شده بود که دریفوس را به هر قیمت ممکن و بدون توجه به قانون، مجرم معرفی کند.» دیگر اینکه: «هانری تنها افسر ستاد کل بود که از گروه‌بانی به این مقام رسیده بود.»^۲ معنای جمله اخیر این است که او ارتشی رزمنده و توانایی بود که در میدانهای نبرد ترفیع گرفته بود. همچنین، سرهنگ هانری را «بسیار متعصب و نسبت به مافوق خود مطیع و وفادار»^۳ شمرده‌اند. در مجموع می‌توان دریافت که سرهنگ هانری به زعم موافقان دریفوس، میهن پرستی صادق و افسری شجاع، مطیع، وفادار و البته ضدیهود بوده است. به خاطر همین خصوصیات است که موافقان دریفوس در تحلیلهایشان نسبت به شخصیت او، گاه دچار هذیان شده‌اند؛ به عنوان مثال، یکی از موافقان دریفوس می‌نویسد: هانری که قضا و قدر، مقدرات دریفوس را به وی سپرد، اصلاً دهاتی‌منش و عامی محض بود. او بدون آنکه دوره دانشگاه جنگ را بگذراند، مستقیماً از صف به ستاد منتقل شده بود. نداشتن معلومات کافی و ناتوانی در تکلم به زبانهای خارجی، و سرانجام بلاهت ذاتی که در سیمای او وجود داشت، سبب می‌شد افسران جوان و دانشگاه‌دیده ستاد اغلب سربه سرش بگذارند و مسخره‌اش کنند. از آنجا که این قبیل اشخاص به آسانی وسیله می‌شوند و به اصطلاح، خوب سواری می‌دهند، و از

1- GRAND LAROUSSE encycLopédique (1961) ; tome quatrième ; P 230.

۲- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ صص ۵۷ - ۵۶.

۳- ماجراهای شگفت انگیز تاریخ؛ ص ۴۸.

آنجا که استرازی نیز برای اجرای مقاصد سوء خود در مقامات حساس ارتش به همکاری افسری احتیاج داشت، هانری را مناسب تشخیص داد و دوستیش را طالب گردید. وی نیز دوستی استرازی را که از طبقه اشراف بود، به هفت زبان تکلم می‌کرد، مسائل آلمان را بخوبی می‌دانست و به سیاست کشورهای ایتالیا و اتریش احاطه کامل داشت، فوزی عظیم شمرد و بدون تأمل دستش را به سوی وی دراز کرد. در نتیجه، این دو شاید با هم کاملاً صمیمی شدند.^۱

نویسنده عبارات فوق، با صراحت، صفات مثبت هانری و استرازی را حمل بر شیادی کرده است. از این گذشته، باید پرسید چگونه ممکن است که دو نفر با این همه تفاوت بتوانند بین خود، حتی بنابر مصلحت، دوستی صمیمانه‌ای برقرار کنند؟! موضوع اصلی دیگر، مرگ سرهنگ هانری است. نوشته‌اند که وی پس از بازداشت، شبانه گلویش را با تیغ ریش تراش از دو جا پاره کرد و بدین وسیله به زندگی خود پایان داد.^۲

این خودکشی که نفع بسیاری برای موافقان دریفوس داشت، بیش از اندازه مشکوک است.

۹- خودکشی بعدی در ماجرای دریفوس، به شخصیتی به نام «لومرسیه پیکار» برمی‌گردد که جاعل متبحری بوده است و می‌گویند به دستور سرهنگ هانری اسناد مربوطه را جعل کرده است: لومرسیه پیکار پس از هانری چندان نپایید. یک روز، اندکی پس از ملاقات با آجودان پیشین هانری، وی را در اطافش حلق‌آویز یافتند.^۳

علت این خودکشی که دقیقاً به نفع هواداران دریفوس بود، روشن نیست.

۱۰- در آغاز سال ۱۸۹۹، و در جریان ماجرای تجدیدنظر در محاکمه دریفوس، با مرگ «فلیکس فور»^۴ رئیس جمهور فرانسه در فاصله سالهای ۱۸۹۵ تا ۱۸۹۹ که مخالف تجدیدنظر درباره دریفوس بود، مواجه می‌شویم. به گزارش شایرر:

فلیکس فور از بازرگانان قدیمی پوست در لوهاور بود که پیش از رئیس جمهور شدن، سالها در مجلس نمایندگان و در چند کابینه مختلف خدمت کرده بود. او در شامگاه روز ۱۶ فوریه ۱۸۹۹، ناگهان بر اثر حمله قلبی در دفتر کارش در قصر الیزه درگذشت. هیچ بعید نیست که شایعاتی که در آن زمان در باب حادثه مرگ فور در

۱- یک محاکمه عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»: ص ۲۱.

۲- همان؛ ص ۶۶.

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۶۸.

پاریس بسرعت بر زبانها افتاد، حقیقت داشته‌است. این شایعات مربوط به زن جوان و زیبای یک نقاش بود که پیش از وقوع حمله قلبی در دفتر کار رئیس‌جمهور حضور داشت. در این لحظه خطیر وی را پیش از آگاه‌ساختن همسر رئیس‌جمهور، از دری پنهان خارج می‌کنند. اما مهمتر از حادثه مرگ، این حقیقت بود که با مرگ وی، یکی از نیرومندترین شخصیت‌هایی که با طرح مجدد پرونده دریفوس سرسختانه مخالفت می‌کرد، از میان رفت.^۱

مرگ فلیکس فور که پس از مرگ هانری و جاعلی زبردست همکارش، جو را بشدت به نفع موافقان دریفوس تغییر داد، به عنوان یک قتل مطرح شد: «روزنامه پل درولد^۲، رهبر آتشین مزاج ناسیونالیست، یهودیان را متهم به قتل رئیس‌جمهور می‌کرد».^۳

اطلاعات بیشتری درباره جزئیات ماجرا و احیاناً ارتباط زن جوان و زیبای حاضر در دفتر رئیس‌جمهور با یهودیان در دست ما نیست.

۱۱ - امروز، در حالی که نزدیک به یک قرن از ماجرای دریفوس می‌گذرد، هنوز از اهمیت آن کاسته نشده‌است. دریفوس هم موافقانی داشت و هم مخالفانی. در طول یکصد سالی که از این ماجرا گذشته است، بسیاری چیزها در کشور فرانسه تغییر کرده و موارد بسیاری نیز روشن شده‌است. مثلاً، تأثیر حضور فعال یهودیان در ابعاد گوناگون زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی فرانسویان، تبعات جداسازی دین از سیاست، و نیز، قلع و قمع دیانت در امر تعلیم و تربیت، عوارض مخرب خود را به نسل جدید فرانسه نشان داده‌است. در واقع موضوع نگرانیهای گروهی از مخالفان دریفوس تحقق یافته است.

برای راقم این سطور جالب است که گرچه در ماجرای دریفوس مخالفانی نیز با قوت و قدرت بسیار حضور داشته‌اند، اما اگر بخواهیم از حرفها و دلایل ایشان در مورد واقعی بودن خیانت دریفوس، و در کل، یهودیان به فرانسه مطلع شویم، باید از طریق موافقان او این اطلاع حاصل گردد! پس از جستجوهای بسیار، بجرئت می‌توان نوشت که به زبان فارسی هیچ مقاله یا کتابی در مخالفت با «دریفوسیسم» منتشر نشده‌است. چرا؟ مگر نه اینکه برای قضاوت درباره هر واقعه مهم تاریخی باید همه حرفهای له و علیه را تا حد امکان شنید و بررسی کرد؟

علت این امر جز این نیست که روال ترجمه کتاب به فارسی، عمدتاً دچار غریزدگی مفرط.

۱- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ صص ۷۱ - ۷۰.

2- Paul Déroulède

۲- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۷۱.

است و جز مشهوراتِ دروغین غرب را تبلیغ و ترویج نمی‌کند.

مقدمه‌ای بر تبعات ماجرای دریفوس

فرانسه در طی قرون متمادی بر فرهنگ و حیات فکری ممالک دیگر به طور عمیقی تأثیر گذاشته است. در سالهای پایانی قرن نوزدهم میلادی، «نویسنده یا محقق فرانسوی این نکته را مسلم می‌دانست که کشورش مرکز جهان متمدن و زبانش کاملترین وسیله برای دادوستد افکار است».^۱ تمدن امروز غرب، به ویژه در زمینه مبانی نظری و در ابعاد گوناگون سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری هنوز از فرانسه متأثر است و بازنگری تاریخ فرانسه از این جهت اهمیت فراوان دارد. فرانسه امروز، به قضاوت تمامی شاهدان بی غرض، تحت سلطه یهودیان و صهیونیست‌هاست. حضور تعیین‌کننده یهودیان در صحنه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی فرانسه کاملاً آشکار است. مؤلف کتاب خواندنی «نقش و نفوذ صهیونیسم در اروپای غربی»، از سلطه یهودیان بر فرانسه چنین گزارش می‌دهد:

صاحب امپراتوری بزرگ مطبوعاتی فرانسه که نشریات فیگارو، آبزرور، فرانس سوار و... را منتشر می‌کند، روبرت هرسان یهودی و صهیونیست معروف است. بخش عمده سهام مهمترین کانال تلویزیونی فرانسه TF1 که قبلاً دولتی بود، متعلق به اوست. به علاوه، اغلب خبرنگاران و نویسندگان مهم مطبوعات این کشور یهودی‌اند؛ از جمله اریک رولو خبرنگار معروف لوموند که در مورد ایران و عراق تخصص دارد، یهودی مصری‌الاصل است و از دوستان صمیمی یاسر عرفات و بنی‌صدر محسوب می‌شود. تأسیس روزنامه لوماتن نیز با کمک مالی ادموند دو روتچیلد^۲ سرمایه‌دار بزرگ یهودی فرانسه انجام گرفته است. تمامی روزنامه‌نگاران کوتیدین دوباری، از جمله مسئولان بخش خاورمیانه آن، یهودی و

۱- آکامی و جامعه؛ ه. استیوارت هیوز؛ عزت ا... فولادوند؛ سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی؛ تهران: ۱۳۶۹؛ ص ۴۸.

۲- نام «روتچیلد» (Rothschild) به صورتهای گوناگونی نظیر «روتشیلد»، «روچایلد»، «روتچیلد» و «راث چایلدز» به کار رفته است. خانواده یهودی روتچیلد چهار نسل است که با اقتدار و توانمندی تمام در نقاط مختلف اروپا حضور داشته‌است و در صحنه‌های گوناگونی نظیر بانکداری بین‌المللی، تجارت برده، موزه‌داری، تربیت و پشتیبانی چهره‌های ادبی و هنری، جاسوسی‌های سرنوشت‌ساز و امثال آن درخشانند. این خانواده صهیونیست که امروز نیز با نیرومندی تمام در صحنه سیاست و اقتصاد دنیا حضور دارد، در چشم اسرائیلیها بسان یک ناجی متجلی شده‌است. برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به: روتچیلد؛ ترجمه رضا سندگل و منیژه اسلامبولچی؛ محراب قلم؛ تهران: ۱۳۶۹.

در تماس با گروهک تروریستی منافقین هستند.

یکی دیگر از نمونه‌های روشن‌گر نفوذ یهود در صنایع و اقتصاد اروپا «مارسل داسو» صاحب کمپانی و کارخانجات هواپیما سازی فرانسه (داسو برژه) است که در اکثر بانکها و شرکتهای معروف فرانسوی و دنیا و همچنین نشریات جهان سهم دارد. (وی در سال ۱۳۶۷ هجری شمسی مرد و پسرش «سرژ» وارث ثروت و نفوذش گردید).

کارخانجات وی که سازنده فاکون، میراژ، سوپراتاندارد و... است، همکاریهای بسیار نزدیکی با اسرائیل دارد. علاوه بر اینها، نامبرده صاحب چهار شرکت خانه سازی، بانک تجاری فرانسه و یک بانک دیگر، نشریات «ژور دو فرانس» و «پاری ماچ»، چند سالن سینما، و از سهامداران شبکه یک رادیو اروپا است. وی به مدت ۲۷ سال (با پرداخت رشوه به انتخاب کنندگان) نماینده مجلس سنا و رئیس سنی آن بوده است.

همچنین، «ادموند دو رتچیلد» و «آلن دو رتچیلد»، رئیس صندوق اجتماعی یهودیان متحد فرانسه، از سرمایه داران بزرگ هستند.

درباره نفوذ یهود در احزاب فرانسه باید گفت، از میان احزاب، آنها که در اساسنامه عقیدتی خود تعصب مذهبی و نژادی نشان ندهند، به عبارت دیگر احزاب «لایک»^۱ و تا حد امکان «انترناسیونالیست»^۲ برای پیشبرد مقاصد یهود کاملاً مطلوبند. چنین مشخصاتی در احزاب سوسیالیست، از نوع غربی آن به بهترین نحو مستتر است.

از میان تمام احزاب سوسیالیست، سرگذشت حزب سوسیالیست فرانسه (شاید کهن ترین و پر قدرت ترین آنها) جالب توجه است.

پایه گذار حزب سوسیالیست فرانسه «لئون بلوم» یهودی است که قبل و بعد از جنگ جهانی دوم مدتی نخست وزیر بود. «پیرمهندس فرانس»، رهبر معروف سوسیالیستها در جنگ دوم و رئیس شورای حکومت، یهودی بود. دبیر کل سابق

۱- در لامذهبی و در حاکمیت احزاب لایک، انسان با شهواتش به جای خدا می نشیند و به دلخواه خود هر قانونی را که خواست وضع می کند. در چنین شرایطی، توده های انسانی را براحته می توان فریفت.

۲- احساسات میهن پرستانه (ناسیونالیسم) و جهان وطنی (انترناسیونالیسم) هر یک در جای خود توسط یهودیان توصیه و ترویج می شود تا به تناسب، مقاصد کوتاه مدت و دراز مدتشان حاصل گردد.

حزب، «لیونل ژوسپین» یهودی است. میتران، رئیس جمهور سابق فرانسه، همسری یهودی دارد. همچنین «ژاک آتالی»، مشاور مخصوص میتران در امور ویژه و امنیتی و بانفوذترین شخص کاخ الیزه، یهودی است.

«لوران فابیوس»، نخست‌وزیر اسبق سوسیالیست فرانسه، یهودی‌الاصل و همسرش فرانسوا کاسترو نیز یهودی و از مؤسسين انجمن سوسیالیسم و یهودیت است که اکثر اعضای متنفذ حزب سوسیالیست عضو آن هستند.

در کابینه میتران، وزرای «فرهنگ»، «دادگستری» و «ورزش و امور جوانان» یعنی «جک لانگ»، «روبرت بادنیتز» و «آلن کالما» یهودی بوده‌اند.

«روژه شواتزنبرگ» رئیس «حرکت رادیکالی چپ»، معاون وزیر آموزش ملی در امور دانشگاه‌ها و نماینده پارلمان اروپا نیز یهودی است.

همچنین، «دانیل مایر»، رئیس شورای قانون اساسی فرانسه؛ «هارون تازیف» معاون نخست‌وزیر؛ «ژیلبرت تریانو» مشاور نخست‌وزیر در امور کارآموزی جدید جوانان؛ «جرارد اونگر» که در رأس موسسه کنترل‌کننده مخابرات و وسایل ارتباط جمعی قرار گرفته است؛ و «رولان دوما» وزیر امور خارجه، همگی یهودی هستند. جالب این است که اغلب این شخصیتها را فردی پشت‌پرده و از دوستان صمیمی میتران به نام «ژرژ دایان» یهودی، از سران فراماسونری (لژ گرانداوریان فرانسه)، به میتران معرفی کرده‌است. به عبارت دیگر، همه سران فعلی سوسیالیست‌ها دوستان مشترک دایان هستند!

از نکات مهم اینکه، جنگ الجزایر و کشتار بیش از یک میلیون مسلمان الجزایری را نیز کابینه‌ای اداره می‌کرد که اغلب اعضای آن مانند «گیموله» و میتران سوسیالیست بودند.

علاوه بر اینها، بسیاری از نمایندگان مجلس فرانسه نیز یهودی و صهیونیست هستند. حتی اسقف پاریس، «یوستیگر»، یهودی بود که گرچه در هفت سالگی از یهودیت برگشته، اما در مصاحبه با نشریه‌ای یهودی اعلام نموده است، قلباً با ملت یهود است و از خدمت به آنها دست برنخواهد داشت.^۱

زنده‌یاد جلال آل احمد، نویسنده مبارز و متعهد نیز درباره نفوذ یهود در فرانسه با التفات به

۱- نقش و نفوذ صهیونیسم در اروپای غربی، نقش یهود در پیدایش کمونیسم؛ فخرالدین حجازی؛ مؤسسه انتشارات بعثت؛ تهران: ۱۳۶۸؛ صص ۲۹، ۳۲، ۳۴ تا ۳۹ (با اندکی تلخیص).

دورانی که جنگ اسرائیل با اعراب، مشهور به جنگ شش روزه، در ژوئن ۱۹۶۷ میلادی (۱۳۴۶ ه.ش) جریان داشت، می‌نویسد که چگونه از «سارتر گرفته تا کرگدن یا خوکی اوژن یونسکو نام»^۱ کوشیدند تا افکار عمومی فرانسه را به نفع یهودیان و اسرائیل آماده سازند.^۲ و بعد چنین ادامه می‌دهد:

به مدت یک هفته این جوری دور به دست این اراذل ادبی و سیاسی بود و چه سیرکی! جای خالی. اما پس از اینکه دهن اینها از عربده‌کشی کف کرد، آن وقت صاحب‌کارهای اصلی که سرنخ به دستشان است، وارد گود شدند. زمینه آماده بود. چپ فرانسه (منهای کمونیستها که خودشان هم نمی‌دانند چه گهی می‌خورند!) به طور یک پارچه احساسات را برای ماهیگیری بعدی آماده کرده بودند. مطبوعات بورژوا و ارگانهای پول و منفعت، از دوش این روشنفکران چپ! بالا رفتند. اسم نویسی داوطلبان شروع شد و پول جمع کردند. حضرت بارون ادموند دو روچیلد، دبیر کل اتحادیه طرفداران اسرائیل، در میتینگهای هیستریک و راسیست ضدعربی- در کنار نامدارترین عناصر دست چپ قرار گرفت. همه با هم به کمک اسرائیل متمدن! به جنگ اعراب جاهل و وحشی! شتافتند. برای اینکه حساب دست باشد و حرفهایم را حمل بر اغراق نکنی، فقط یک نمونه دست می‌دهم. پنج ماه است که کمیته‌ای به نام نهضت یک میلیارد فرانک برای ویتنام دارد فعالیت می‌کند که هدفش از اسمش پیداست و تا به حال فقط دویست میلیون فرانک پول جمع کرده. اما در عرض ۴۸ ساعت میزان پولی که در فرانسه برای اسرائیل جمع شد، از ۳ میلیارد فرانک گذشت! که فقط نصف آن را حضرات روچیلد پاریس و لندن هدیه کردند و تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.^۳

آل احمد سپس می‌افزاید:

مطبوعات فرانسه که همچون دیگر بنگاه‌های انتشاراتی این ملک در دست یهودیان سرمایه‌دار است، چنان افکار را مسموم و تخدیر کرده‌اند که نظیرش را تا سالهای دیگر نمی‌توان دید. رادیوهای خصوصی و دولتی هم که با پول تبلیغات اینها می‌گردد. مگر نه آن است که نخست‌وزیر فرانسه رئیس بانک روچیلد است؟^۴

۱- اوژن یونسکو، نویسنده معاصر فرانسوی، اثری دارد به نام «کرگدن» که آل احمد با توجه به نام این کتاب و در همان راستا، و البته به دلیل موضعگیری صهیونیستی این نویسنده، وی را خوک خوانده است.

۲- سفر به ولایت عزربیل، جلال آل احمد؛ انتشارات رواق؛ تهران؛ ۱۳۶۲؛ ص ۸۷.

۳- همان؛ صص ۸۹-۸۸.

۴- همان؛ ص ۹۱.

البته، فرانسه در زمانی نه چندان دور، از صیغه خوب مذهبی برخوردار بوده‌است. اغلب فرانسویان کاتولیک بوده‌اند و می‌دانیم که برخلاف پروتستانها، کاتولیکها برای «دین» در ابعاد گوناگون زندگی نقش گسترده‌تری قائلند. به عبارت دیگر، کاتولیکها بیشتر از پروتستانها غیردنیایی هستند و دقیقاً به همین دلیل است که تمدن مادیگرا و ماهیتاً الحادی غرب، نسبت به کلیسای کاتولیک دوری بیشتری احساس می‌کند و به طور جدی در تحدید و تحریف و استحاله آن- بسیار بیشتر از آنچه تا دوران رنسانس بر آن گذشته- کوشیده است.

به این معنا بررسی تاریخ سیاسی- فرهنگی فرانسه، بررسی تاریخ دین‌زدایی از این سرزمین است. اینکه چگونه سردمداران عقیده «برتری نژادیهود» برای تباه کردن مردم و به منظور سروری بر ایشان کوشیدند تا آنچه از گوهر دیانت در فرانسه باقی مانده بود، برابند خود بحث مفصلی است که اینک در پی طرح کامل آن نیستیم. آنچه از آن سخن خواهیم راند، طرح بخشهایی از این تلاش شیطانی است که با امروز ما نیز بیگانه نیست.

تاریخچه تفکیک رسمی دین از سیاست در فرانسه با نام دریفوس و محاکمه او به جرم خیانت در سال ۱۸۹۴ پیوند خورده است. غالباً در کتابها و فیلمهای عوام‌پسند، از دریفوس چهره انسانی تحت ستم را تصویر می‌کنند که حرکتی عدالتخواهانه و مردمی، او را از ظلمی ناروا که توسط ارتش آن روز فرانسه بر وی رفته، خلاصی بخشیده است. به این ترتیب، هرکس به جستجویی ژرف در تاریخ غرب دست نزند، نام دریفوس در ذهنش با «رفع ستم و ظلم» پیوند می‌خورد و بعدها که در می‌یابد ماجرای دریفوس زمینه ساز جدایی دین از سیاست در اروپا بوده‌است، طبیعی خواهد بود که به این جدایی نیز نگاهی مثبت داشته باشد! این ترفند قدیمی ولی مؤثر غریبان، تاکنون در زمینه‌های بسیاری از طریق وسایل ارتباط جمعی اعمال شده و موفق نیز بوده‌است.

آنچه اینک به آن خواهیم پرداخت، بحث درباره شخص دریفوس نیست؛ بلکه بحث درباره چرایی و چگونگی ترویج نگرشی است که «دریفوسگری» و حمایت آشکار و همه‌جانبه از یهودیان را در فرانسه سبب شد.

برای رسیدن به این مقصود، مروری گذرا بر تاریخ فرانسه لازم است.

مختصری از تاریخ معاصر فرانسه

فرانسویان از سال ۱۷۹۲ که لویی شانزدهم سرانجام از سلطنت خلع شد و پس از بازداشت و محاکمه، با گیوتین اعدام شد؛ تا سال ۱۸۷۵ که برای دولت جمهوری قانون اساسی نوشتند، هر نوع

حکومت قابل تصویری را آزمودند:

ابتدا، یک جمهوری کوتاهمدت برقرار شد که با ترور «روبسییر»^۱ به آخرین نقطه اوج خود رسید. در سال ۱۷۹۵ جمهوری مشروطه تشکیل شد که تحت رهبری هیئت مدیره (دیرکتوار) اداره می‌شد. در سال ۱۷۹۹ ناپلئون بوناپارت در مقام کنسول اولی، دولت را در اختیار گرفت.

از ۱۸۰۴ تا ۱۸۱۴، دوران امپراتوری ناپلئونی بود.

از ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ به استثنای صد روزی که ناپلئون از «البه» برگشت، خاندان بوربون دوباره به قدرت رسید و لویی هیجدهم و شارل دهم سلطنت کردند.

از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ سلطنت خاندان اورلئان توسط لویی فیلیپ برقرار شد.

از ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲، جمهوری دوم تشکیل شد. در این دوره، لویی ناپلئون (ناپلئون سوم)، نخستین و تنها رئیس جمهور انتخابی رژیم جمهوری، در سال ۱۸۵۱ به دیکتاتوری گروید و سال بعد خود را امپراتور خواند.

از ۱۸۵۲ تا ۱۸۷۰، دوران امپراتوری ناپلئونی دوم به فرمانروایی لویی ناپلئون بود. امپراتوری او در سال ۱۸۷۰، با شکست سخت فرانسه از پروس، سقوط کرد.

در چهارم سپتامبر سال ۱۸۷۰، یعنی دو روز پس از تسلیم و زندانی شدن امپراتور در «سدان»، «لئون گامبتا»^۲ در رأس یک گروه شورشی، جمهوری جدیدی را در پاریس اعلام کرد. ولی پنج سال از آن تاریخ گذشت تا اعضای مجلس ملی، بر سر برگزیدن نوعی رژیم دائمی توافق کنند که بتوانند ثبات سیاسی را پس از سالهای طولانی بلاتکلیفی به کشور بازگردانند؛ و چون از کوشش بیهوده برای حصول توافق بر سر انتخاب پادشاهی که بر تخت سلطنتی- حکومتی که اغلب آنان طالبش بودند- بنشیند، درمانده شدند، به نحوی از انحا و به طور ناخواسته نوعی جمهوری را برگزیدند.^۳ به این ترتیب جمهوری سوم با سقوط ناپلئون سوم به وجود آمد.

در سال ۱۸۷۱، دولت موقت «آدولف تیر»^۴ کمون پاریس را منحل کرد.

در سال ۱۸۷۳، مارشال «ماکمائون»^۵ به ریاست جمهور انتخاب شد. مکمائون هواخواه سلطنت طلبان بود و اگر سرسختی «ه. دو شامبور»^۶ نبود، حکومت سلطنتی دگر بار در فرانسه

1- Robespierre

2- Léon Gambetta

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۴۶.

4- Adolf Thiers

5- Mac mahon

6- Comte de Chambord

برقرار می‌شد. عاقبت، در سال ۱۸۷۵، قانونی اساسی برای دولت جمهوری اختیار شد. از این پس، دو مجلس فرانسه (مجلس نمایندگان که اعضایش مستقیماً انتخاب می‌شدند، و مجلس سنا که انتخابات آن غیرمستقیم بود) تحت تأثیر تعدد احزاب بودند، و در نتیجه توالی ائتلاف و جداسدن احزاب، دولتها پیاپی تغییر می‌کردند. پس از طلوع و افول سریع ژنرال «بولانژه»^۱، ماجرای دریفوس پیش آمد که بار دیگر ثبات سیاسی فرانسه را متزلزل ساخت و سرانجام رادیکال سوسیالیستها که با روحانیون، ضدیت داشتند، قدرت را به دست آوردند.^۲

همه آنچه که تا به اینجا از تاریخ فرانسه گفتیم، تنها در صورتی از پراکندگی و ابهامی که به ظاهر دچار آن است رها می‌شود و برای ما معنا و مفهوم پیدا می‌کند که بپذیریم:

انقلاب فرانسه، انقلاب خرده بورژوازی و سرمایه‌داری، به زعامت فراماسونری علیه اشرافیت پرسیا و ریشه‌دار فرانسه بود. همه این عناصر- یعنی انقلاب، بورژوازی، سرمایه‌داری، فراماسونری و... - در واقع شاخ و برگ یهود سرمایه‌دار در معارضه با نظام فئودالی و کلیسایی قرون وسطی و اشرافیت اروپایی هستند که تعارض آنها در سال ۱۷۸۹ در فرانسه رخ نمود. در همان سالها، در انگلستان انقلاب صنعتی پیش آمد و در آمریکا انقلاب استقلال.

در فرانسه، انقلاب پس از شکست کامل اشرافیت و به گیوتین سپردن لویی شانزدهم و ماری آنتوانت- که در واقع ریشه‌کن کردن اشرافیت اروپایی بود- چنان پیش می‌رفت که گویی کارها بر وفق مراد فراماسونری و یهود است، اما روی کار آمدن ناپلئون، اوضاع و احوال را تغییر داد. البته روحیه انقلاب و پیام آن به دست ناپلئون به همه اروپا رسید، اما از یک سو حرکت ناپلئون و گسترش معنای آن در روسیه تزاری متوقف شد و اشرافیت روسی- که ضدیهودی هم بود- همچنان قدرتمند باقی ماند، و از سوی دیگر، بتدریج که بر قدرت، سلطه و استقرار ناپلئون افزوده می‌شد، خود به یک امپراتور اشرافی تبدیل می‌شد.

شکست ناپلئون در «واترلو» به دست «ولینگتن» انگلیسی، در واقع به معنی پیروزی کامل فراماسونری بر اروپا و بر اشرافیت بود و نیز بدان معنی بود که سرمایه‌داری یهود، هم در اروپا و هم در انگلستان- که به طور کامل در اختیار

1- Boulanger

۲- دایرةالمعارف فارسی (به سرپرستی غلامحسین مصاحب): جلد دوم؛ انتشارات فرانکلین؛ تهران: ۱۳۵۶؛ ص ۱۸۵۸.

یهودیان بود. به اهداف خود رسیده است؛ البته مگر در روسیه و عثمانی.^۱
اگر متوجه باشیم که انقلاب فرانسه، با ریشه‌های یهودی و فراماسونی و برای غلبه بر حکومت‌های اشرافی و فئودالی رخ داد، بروشنی در می‌یابیم که زمینه‌های آن قدم به قدم در طول قرن نوزدهم فراهم آمد.^۲

بررسی ماجرای دریفوس و تبعات آن تنها در این راستا معنا پیدا می‌کند که به تقابل یهودیان، فراماسونها، جمهوریخواهان، نیروهای چپ و به اصطلاح سوسیالیست، روشنفکران و سرمایه‌داران بزرگی چون روچلیدها، دریک سو، با مسیحیان کاتولیک، کلیسا، هواخواهان توأم بودن دیانت و سیاست، هواخواهان حکومت قوانین الهی به جای اومانیزم، میهن‌پرستان فرانسوی و ارتش در سوی دیگر برداریم و ضمناً این مجموعه را در امتداد و ادامه همان جهتی ببینیم که رنسانس و انقلاب به اصطلاح کبیر فرانسه را پیش آورد.

در این مجال کوتاه، قصد نداریم که نقش فراماسونها را در تحولات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی فرانسه از قرن هیجدهم تاکنون بررسی کنیم، بلکه می‌خواهیم از پیشینه ماجرای دریفوس و شرایط پس از آن، با توجه به نقش یهودیان در این ماجرا، تصویر روشنی ارائه دهیم. اگر چه به دلیل همراهی تام و تمام فراماسونها با یهودیان نژادپرست بررسی مذکور نیز نهایتاً ما را به مقصود می‌رساند، لیکن آن موضوع مقدمات خاص خود را می‌طلبد که فعلاً منظور نظر نیست. حال پس از تاریخچه مختصری که بیان شد، به زمینه‌های وقوع ماجرای دریفوس می‌پردازیم.

زمینه‌های تشدید بروز احساسات ضدیهودی در فرانسه

الف) ورشکستگی بانک کاتولیکها

«نیکولا هالاز» می‌نویسد:

به طور حتم تا قبل از استقرار جمهوری سوم، در فرانسه احساسات ضدیهودی وجود نداشت. از این تاریخ، در بعضی محافل بدگویی بر علیه بانکداران و صرافان یهودی که ثروت سرشاری گردآورده بودند، شروع گردید تا آنکه در سال ۱۸۸۲ بانک «اونیون ژنرال» ورشکست شد. کاتولیکها که از سهامداران عمده این بانک بودند، شهرت دادند که بانک یهودیان پاریس اسباب ورشکستگی آن را فراهم ساخته است و با این تبلیغ، تخم کینه و عداوت یهود را در دل عده زیادی از سکنه

۱- روچلیدها؛ صص ۱۷۹-۱۷۸.

۲- همان؛ ص ۱۶۳.

شهرنشین که متضرر شده بودند، کاشتند و زمینه برای تبلیغات علیه یهودیان که قبلاً در روسیه، آلمان و اطریش شروع شده بود، آماده و مساعد گردید.^۱

«باکتر تراویک» نیز اشاره‌ای گذرا به این موضوع دارد و می‌نویسد:

موج ضدیت با نژاد سامی (آنتی سمیتیسم) که سراسر اتریش و آلمان را فرا گرفته بود، کم‌کم فرانسه را هم در بر گرفت. این دشمنی را کاتولیک‌های مرتجع و بازرگانان نفع‌پرستی که از موفقیت‌های تجاری یهودیان خشمگین بودند، شدت می‌بخشیدند.^۲

درباره اظهارات بالا، چند نکته قابل ملاحظه است:

۱- قطعاً پیش از استقرار جمهوری سوم در فرانسه نیز احساسات ضدیهودی در این کشور وجود داشته است و عقیده هالاز در این مورد ناصحیح است. این موضوع آن قدر بدیهی است که نیازی به استناد ندارد، چرا که در آن دوران هر کجا که کاتولیک‌ها قدرت داشتند، به لحاظ دیدگاه مذهبی خود، نسبت به یهودیان احساسات خوشایندی بروز نمی‌دادند. البته می‌توان گفت که در اوایل جمهوری سوم فرانسه احساسات ضدیهودی تشدید شده است.

۲- اگر خشم مردم از یهودیان رابه علت موفقیت‌های تجاری آنان - و نه انگیزه‌های مذهبی مردم - بینداریم؛ آنگاه بازهم باید ریشه این خشم را در روش‌های غیراخلاقی و نامشروع یهودیان در کسب پیروزیهای مالی، جستجو کرد.

۳- هالاز دخالت یهودیان را در واردآوردن ضربات مالی بر پیکر کاتولیک‌ها نفی نمی‌کند و می‌توان حدس زد که چه بسا آنچه درباره «بانک یهودیان پاریس» شهرت یافته، حقیقت داشته است.

ب) ماجرای ژنرال بولانژه

ژنرال ژرژ بولانژه (۱۸۹۱ - ۱۸۳۷ م.) در ژانویه سال ۱۸۸۶ وزیر جنگ رژیم جمهوری و مأمور اصلاح ارتش شد. در آغاز، گردانندگان جمهوری سوم نسبت به او اعتماد داشتند، ولی پس از آنکه بولانژه محبوبیت فراوانی در بین مردم پیدا کرد، امثال «کلمانسو» از او هراسیدند و در نابودیش کوشیدند. ارتش که از نیروی داوطلب و حرفه‌ای قدیمی امپراتوری دوم، به شیوه سربازی وظیفه عمومی تغییر یافته بود، به اصلاح و تجدید سازمان سخت نیاز داشت. دولت جمهوری طلب «فرسینه»^۳ می‌خواست که ژنرالی مورد اعتماد، این تغییرات و دگرگونیها را رهبری کند. تقریباً بر

۱- یک محاکمه عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»، صص ۱۲ - ۱۱.

۲- تاریخ ادبیات جهان، ج ۱؛ باکتر تراویک؛ عربعلی رضایی؛ نشر و پژوهش فرزانه؛ تهران؛ ۱۳۷۳؛ ص ۴۸۷.

هیچ کس پوشیده نبود که اغلب افسران ارتش قلباً سلطنت طلب بودند. بولانژه، کهنه سربازی که در لشکرکشی های کریمه، آفریقای شمالی، هندوچین و جنگ فرانسه و پروس نشانهای بسیاری گرفته بود، فعالانه سرگرم اصلاح و تقویت ارتش شد.

بولانژه اغلب افسران سلطنت طلب افراطی را از قبیل «دوک دومال»^۱ برکنار کرد؛ شرایط زندگی، انضباط و روحیه افسران و افراد را بلافاصله بهبود بخشید؛ دستورات و آموزش افراد ارتش را نوین کرد و سلاحهای آنها را مدرن ساخت /.../ مردم هم پی بردند که این ژنرال جوان و خوش قیافه دارد ارتش را به چنان قدرتی می رساند که ممکن است بزودی پروسیها را به مبارزه بطلبد، و از همه مهمتر اینکه این ارتش، ارتش جمهوری مردم بود.^۲

در ۱۴ ژوئیه، یعنی روز فتح باستیل و روز عید بزرگ ملی که ژنرال بولانژه سان بزرگ و خیره کننده ای ترتیب داده بود، در حالی که بر اسب سیاه مشهورش سوار بود و سپاهیان^۳ با اونیفورمهای درخشنده احاطه اش کرده بودند، جمعیت انبوه به طرزی شگفت انگیز از او تجلیل کردند. به این ترتیب، یکشنبه در قلب مردم جای گرفت و در تالارهای موسیقی و در خیابانها تصنیفهای فراوان در ستایشش خواندند.^۴

بولانژه از ماجرای فسادى که در پاییز سال ۱۸۸۷ در کاخ ریاست جمهوری برملا شد و در نتیجه، دولت و رئیس جمهور «ژول گروی»^۵ عبوس و محترم سقوط کردند، استفاده بسیار برد. در این ماجرا معلوم شد، داماد رئیس جمهوری که نماینده ای به نام «دانیل ویلسن»^۶ بود، نشانها، افتخارات و سپاسنامه های دولتی را در مقر ریاست جمهوری به معرض فروش گذاشته است. این ماجرا نخستین حلقه از سلسله ماجراهای خائنانه ای بود که دو ژنرال جمهوریخواه و چند سیاستمدار در آنها دست داشتند و از فساد مقامات بالا پرده برداشت. همین ماجراها بود که جمهوری سوم را به نابودی کشید و ایمان مردم را به صحت اخلاقی رهبران و تشکیلات آن تضعیف کرد.^۷

در ۱۹ اوت ۱۸۸۸، ژنرال بولانژه در سه انتخابات فرعی شهرستانی که در همان روز برگزار

1- Duc d'Aumale

۲- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۴۴.

۳- سواران الجزایری ارتش فرانسه را سپاهی می گفتند. [یانوش مترجم]

۴- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۴۴.

5- Jules Grévy

6- Daniel Wilson

۷- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ صص ۴۶ - ۴۵.

شده بود، به آسانی پیروز شد. در ۲۷ ژانویه سال بعد، در یکی از حوزه‌های انتخاباتی پاریس که در زمان انقلاب، سنگر جمهوریخواهی رادیکال بود، خود را نامزد انتخابات مجلس نمایندگان کرد و سرانجام، با ۲۴۰ هزار رأی در برابر ۱۶۲ هزار رأی انتخاب شد. هنگامی که نتیجه انتخابات را اعلام کردند، جمع کثیری به خیابانها ریختند و تقاضا کردند که قهرمانشان به کاخ ریاست جمهوری برود و قدرت را در دست بگیرد.^۱ به دنبال این ماجرا:

دولت تصمیم گرفت تا در پیشگاه مجلس سنا که به عنوان دادگاه عالی کشور و به منظور رسیدگی به توطئه براندازی دولت جلسه‌ای خاص تشکیل داده بود، او را متهم کند. در اول آوریل، ژنرال به سوی بلژیک فرار کرد. اولیای امور هم که درحقیقت می‌ترسیدند چنین شخصیت معروفی را به پای میز محاکمه بکشند، مخفیانه وسیله فرارش را تسهیل کردند.^۲

در بررسی فعالیت‌های سیاسی ژنرال بولانژه، عجیب‌ترین نکته کینه‌توزی سیاستمداران جمهوریخواهی چون کلمانسو با اوست. اگر جمهوری سوم مشروعیت خویش را از آرای مردم می‌گرفت، چرا این گونه از بولانژه، ژنرال محبوب و مردمی فرانسه، هراسید؟

بولانژه را به «طراحی کودتا» متهم می‌کردند، حال آنکه در واقع مقصودشان «توانایی وی برای انجام یک حرکت گسترده مردمی» بود. مورخان مدافع جمهوری سوم از کلمه «کودتا» چون بولانژه یک ژنرال ارتش بود، دائماً به نفع این رژیم و علیه بولانژه سوءاستفاده کرده‌اند و می‌کنند. بولانژه پیشتر ارتش را ترک کرده بود و با ارتش به گونه‌ای که متداول است، نمی‌توانست کودتا کند. نیروی بولانژه نیرویی کاملاً مردمی بود؛ این واقعیتی است که مورخان هوادار جمهوری سوم نظیر ویلیام شایرر بیفایده تلاش می‌کنند تا به گونه‌ای غیرمستقیم آن را مسخ کنند و شخصیت مردمی بولانژه را کوچک جلوه دهند.

اما نمونه‌هایی از القای مستقیم و غیرمستقیم مطالب یا اتهامهایی علیه بولانژه به این شرح است:

۱- دایرةالمعارف فارسی او را «رهبر نهضت ارتجاعی ملی» معرفی می‌کند و نهضت اخیر را که بولانژیسم نامیده «مقدمه گونه‌ای از فاشیسم» توصیف می‌کند.^۳

اندکی دقت در این توصیف تناقضهای آن را آشکار می‌سازد. از یک سو در مردمی بودن بولانژه شکی نیست و از سوی دیگر، این حرکت مردمی از دید جمهوریخواهان و یهودیان محکوم

۱- همان؛ ص ۴۸.

۲- همان؛ ص ۴۹.

۳- دایرةالمعارف فارسی، جلد اول؛ انتشارات فرانکلین؛ تهران؛ ۱۳۴۵؛ ص ۴۶۸.

است. پس با افزودن کلمه «ارتجاعی» به آن اصطلاحی می‌آفرینند که مفهوم مثبتی را در ذهن خواننده تداعی نمی‌کند و بعد، چون آن را کافی نمی‌بینند، می‌کوشند با چسباندن کلمه فاشیسم- که قبلاً بد بودن آن با تبلیغات فراوان در افکار عمومی جا افتاده است- به ماجرای بولانژه تیر خلاصی بزنند. اما از آنجا که تا وقوع فاشیسم آن هم در آلمان و نه در فرانسه! نیم قرن باقی مانده است، آن را «مقدمه فاشیسم» می‌خوانند و سپس، چون می‌دانند ربط فاشیسم با این مقدمه، ربط مربوطی نخواهد بود، آن را «مقدمه گونه» می‌نامند!

البته روشن است که دایرة المعارف فارسی بسیاری از تعاریف خود را از دیگر دایرة المعارفهای فرنگی نقل کرده است و حرفهایی نظیر آنچه درباره بولانژه ذکر شد، در این دایرة المعارف کم نیست.^۱ به هر صورت، این واقعیتی است که:

در تحقیقات زبان شناسی، فرهنگ و دایرة المعارف نویسی نیز (نظر به آنکه اساس ذهنیت و باورهای انسانهای تحصیلکرده را شکل و جهت می‌دهد)، یهودیان و فراماسونها اعمال نفوذ فراوان کرده‌اند. نمونه‌های آن را در فرهنگ‌های بزرگ بریتانیکا و لاروس می‌توان مشاهده کرد.^۲

۲- شایرر، جمهوریخواه بودن بولانژه را به جمهوریخواه بودن ژنرال «پتن» تشبیه می‌کند^۳ و به این ترتیب، بولانژه را به طور غیرمستقیم خائن قلمداد می‌کند؛ زیرا وسایل ارتباط جمعی

۱- و نیز روشن است که نباید نقد بخشهایی از یک مجموعه عظیم و سترگ تحقیقی را، اسائه ادب به محضر استاد فقید، زنده‌یاد «غلامحسین مصاحب» تلقی کرد.

ضمناً در اینجا خالی از لطف نیست که اشاره مختصری کنیم به پیشینه طرح ماجرای دریفوس در ایران: مطابق یافته‌های این تحقیق، نخستین بازتاب ماجرای دریفوس در ایران را باید در روزنامه «هییم» جست که مؤسس آن «ش. ح. حایم» و مدیر مسئول آن «م. م. نیشان» بود. اولین شماره از این روزنامه در تاریخ شنبه ۲۷ جوزا مطابق ۲۰ شوال ۱۳۴۰ قمری، یعنی حدود ۷۵ سال پیش و در اواخر حکومت قاجار و اوایل سلطه رضاخان، منتشر شد.

روزنامه هییم که معمولاً در چهار صفحه و در قطع بزرگ، به دو زبان فارسی و عبری و به طور هفتگی منتشر می‌شد، در مقاله افتتاحی خود می‌آورد:

آشنا ساختن یهودیان ایران با اصول سیاست و شرکت آنها در قضایای ملی که از لوازم آزادی و مشروطیت است، ما را وادار نمود هییم (حیات) را منتشر سازیم تا از این طریق، اول به مملکت و بعد به ملت ایران خدمت کرده باشیم.

مندرجات روزنامه عبارت بود از: مقالات مربوط به تاریخ یهود، مطالبی درباره فلسطین و نیز وقایع شهری و اخبار دارالشوری. یاورقی روزنامه که در صفحات ۲ و ۳ چاپ می‌شد، به نقل مطالب کتاب «وقایع محکومیت دریفوس و عوامل محرمانه آن»، تألیف حقی و رشاد بیک، ترجمه علی صادقی اختصاص داشت. [رجوع شود به: تاریخ جراید و مجلات ایران، جلد چهارم؛ محمد صدر هاشمی؛ انتشارات کمال؛ اصفهان؛ ۱۳۴۴ (چاپ دوم)؛ ص ۳۴۱].

۲- نقش و نفوذ صهیونیسم در اروپای غربی، نقش یهود در پیدایش کمونیسم؛ ص ۱۷.

۳- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۴۳.

فرانسه مارشال پتن را به دلیل نوع ارتباطش با آلمان نازی به عنوان فردی خائن به مخاطبینشان در سراسر جهان معرفی کرده‌اند.

۳- شایرر وقتی از اصلاحات بولانژه در ارتش سخن می‌گوید، از برکناری دوک دومال یاد می‌کند و سپس در پانوشته می‌آورد که بولانژه ارتقای خود به درجه ژنرالی را مدیون دوک دومال بوده‌است^۱ و به این ترتیب، فضایی ساخته است که ذهن خواننده را به حق‌ناشناس و ناسپاس بودن بولانژه هدایت می‌کند؛ حال آنکه با دیدمثبت این موضوع رami توان «وظیفه‌شناسی» نام نهاد. ۴- شایرر، بولانژه را وزیر پرمدها، عوام‌فريب و ابن‌الوقت^۲ می‌خواند؛ حال آنکه بولانژه شایستگیهای خود را قبلاً به گونه‌ای اثبات کرده‌است که حتی خود او که مورخی مغرض بوده‌است، پیشتر آن را تأیید کرده‌بود.

۵- چون بولانژه به بلژیک گریخته است، شایرر او را «لافزنی که از قماش قهرمانان نبوده و از شجاعت شهید هم عاری بوده‌است»^۳، لقب می‌دهد؛ حال آنکه استقبال بولانژه از مرگ و جنگاوری او را خود شایرر قبلاً تأیید کرده‌بود.

ماجرای بولانژه نقاط مبهمی دارد که به آن اشاره دقیقی نشده‌است. مثلاً، روشن نیست برآستی با چه حيله‌ای بولانژه را از فرانسه گريزانده‌اند؟ چون نمی‌توان پذیرفت بولانژه از ترس محاکمه گریخته باشد. بولانژه به پایگاه مردمی خود و هراس و بیم جمهوریخواهان از محاکمه شخصیتی چون وی، بخوبی آگاه بود.

بولانژه حدود دو سال پس از فرارش به بلژیک، بر مزار محبوبه‌اش که بشدت وی را دوست داشت، خودکشی کرد.

در مجموع، ماجرای ژنرال بولانژه که از حمایت کلیسای کاتولیک فرانسه برخوردار بود، احساسات مردم را علیه جمهوریخواهان و حامیان یهودی آنها، در فرانسه دامن زد.

ج) رسوایی کانال پاناما و نقش یهودیان

باریکترین نقطه خاکی که بتوان با عبور از آن فاصله دو اقیانوس اطلس و آرام را بیمود، بین کاستاریکا و کلمبیا واقع است و نام آن «پاناما»ست. عرض این باریکه حدود ۴۵ کیلومتر است. دولت‌های غربی سالهای مدید درصدد آن بودند که راهی بیابند تا فاصله میان اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام را با میان‌بر کوتاه کنند؛ زیرا منافع حاصل از این اقدام بسیار چشمگیر بود. چنان

۱- همان؛ ص ۴۴.

۲- همان؛ ص ۴۵.

۳- همان؛ ص ۴۹.

که بعدها وقتی در سال ۱۹۱۴، آمریکا پس از مجموعه‌ای از خدعه‌های سیاسی و اقدامات صنعتی و نظامی توانست کانال پاناما را سامان دهد، به سود چشمگیر و سرشاری دست یافت. تنها «در طول جنگ جهانی دوم (۱۹۴۱-۱۹۴۵)، بیش از ۵۳۰۰ ناو جنگی و ۸۵۰۰ کشتی نظامی دیگر- کشتیهای باری و سربازتر- از این کانال گذشتند و مبلغ صرفه‌جویی در کشتیرانی ایام جنگ، به سبب کوتاه شدن راه با عبور از آن، به هزار و پانصد میلیون دلار تخمین زده شد»^۱.

خلاصه‌ای از روایت «باب کانسیداین»^۲ مورخ غربی احداث پاناما به این شرح است: دولت فرانسه، پیشتر از آمریکاییان و در نیمه اول قرن نوزدهم، به ساختن کانالی بین دو اقیانوس توجه کرده بود. فرانسه، در سالهای ۱۸۲۵ و ۱۸۴۶، چند هیئت به منطقه پاناما اعزام داشت تا مسیرهایی را برای احداث کانال بررسی کنند.^۳

در هفتم آوریل سال ۱۸۴۹، آمریکاییان شرکت راه آهن پاناما را با سهامی به ارزش یک میلیون دلار تشکیل دادند تا دو اقیانوس پهناور اطلس و آرام را با خطوط پولادین به هم پیوند دهد. در ژانویه ۱۸۵۵ و با صرف هشت میلیون دلار، این کار به انجام رسید.^۴

در سال ۱۸۷۰، فرانسه احداث کانال پاناما را یکی از وظایف ملی خود اعلام کرد. در آن سال، فرانسه که در نبرد با آلمان شکست خورده بود، می‌کوشید که با اقدام بزرگی به دنیا نشان دهد که هنوز نیروی جهانی خود را از دست نداده است. فرانسه می‌دانست، برای حفظ حیثیت خود راهی ندارد جز اینکه کار مهمی را به انجام برساند که شهرت جهانی داشته باشد.^۵

درست هنگامی که آمریکا و انگلستان درباره ساختن کانالی در منطقه پاناما سرگرم گفتگو بودند، فرانسویان دست به کار شدند. آمریکا در آن زمان نمی‌توانست برتری فرانسه را در احداث کانال انکار کند، زیرا تمام جهان با احداث کانال سوئز توسط فرانسویان به هیجان آمده بودند. «فردینان دولیسیس»^۶، سیاستمداری که به مهندسی گراییده بود، در سال ۱۸۷۵ در این ماجرا وارد شد. وی طی سخنرانی خود در مجمع جغرافیایی پاریس، ادعا کرد که می‌تواند در برزخ پاناما معبری آبی همسطح اقیانوس ایجاد کند که سود کلانی خواهد داشت.^۷

۱- کانال پاناما پیوند دو اقیانوس؛ باب کانسیداین؛ محمود فخر داعی؛ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی؛ تهران: ۱۳۷۳ (چاپ چهارم)؛ صص ۱۴۸- ۱۴۷.

2- Bob Considine

۳- کانال پاناما پیوند دو اقیانوس؛ ص ۱۸.

۴- همان؛ صص ۳۲- ۲۴.

۵- همان؛ ص ۳۴.

6- Ferdinand de Lesseps

۷- کانال پاناما پیوند دو اقیانوس؛ صص ۲۸- ۳۳.

شرکت کانال پاناما در ششم و هفتم ماه اوت ۱۸۷۹ برای فراهم ساختن پول دست به کار شد و کوشید که چهارصد میلیون فرانک گردآورد؛ ولی بدبختانه بیش از سی میلیون فرانک جمع‌آوری نشد. از آن روز تا زمانی که آرزوی فرانسه برای ساختمان کانال نقش بر آب شد، مهارت و کاردانی بی‌نظیری برای تهیه پول به کار رفت. در جریان آن، رسواییهایی به پا شد که اعتماد مردم فرانسه را از دولت به کلی سلب کرد و صدها هزار نفر از فرانسویانی که سرمایه خود را در این راه به کار انداخته بودند، به خاک سیاه نشستند.

مطبوعات پول‌پرست فرانسه نیز، به نوبه خود، گرفتاری بزرگی برای شرکت کانال پاناما ایجاد کردند، زیرا سردبیران و صاحبان مطبوعات برای پشتیبانی از شرکت در فراهم آوردن پول رشوه می‌خواستند و هرگاه که شرکت به آنان روی خوش نشان نمی‌داد، به آن پشت می‌کردند و آن را به کلاهبرداری متهم می‌کردند. از سوی دیگر، سیاست‌بازان فرانسوی نیز از شرکت باج می‌خواستند.^۱

دولت‌سپس برای مبارزه با مطبوعاتی که به شرکت رویِ موافق نشان نمی‌دادند، نشریه‌ای به نام «راهنمای کانال بین دو اقیانوس» تأسیس کرد که هر دو هفته یک بار منتشر می‌شد. در هر شماره از این نشریه، گزارشهایی چاپ می‌شد و به سهامداران نوید می‌داد که پس از پایان ساختمان کانال، سودهای کلانی از حق عبور کشتی‌هایشان خواهد شد. از آن پس، این پیرمرد سرسخت فرانسوی، به تمام روستاهای کشور خویش سفر می‌کرد و بشارت کانال را می‌داد. او چون سیاستمداری عمل می‌کرد که گویی برای پیروزی در انتخابات می‌کوشد، در حالی که مقصودش گردآوردن پول لازم برای ساختن کانال پاناما بود.

در چنین شرایطی، مطبوعات فرانسه که از دولت‌سپس روی برگردانده بودند، در گزارشهای فراوان خود از سرزمین پاناما آنجا را سرزمین بلاخیز می‌نامیدند. در پاسخ به آنها، دولت‌سپس، همسر و سه تن از فرزندان کوچک خود را به آن برزخ برد و از آنجا برای نشریه خود گزارش می‌فرستاد و زیباییهای طبیعت و آب و هوای روانبخش پاناما را توصیف می‌کرد.^۲

دولت‌سپس در سال ۱۸۸۰ برای جلب نظر سرمایه‌داران آمریکا به آن کشور سفر کرد، ولی موفق به جلب پشتیبانی آنها نشد. آنگاه، از راه انگلستان، بلژیک و هلند به فرانسه بازگشت و این بار با پرداخت رشوه به مطبوعات و برگزاری میهمانیهای باشکوه و همچنین جشنهایی به افتخار

۱- همان؛ صص ۴۵ - ۴۴.

۲- همان؛ صص ۴۷ - ۴۶.

خوبش، توانست ششصد میلیون فرانک دیگر فراهم سازد.^۱ وی در سفر دیگری به سراسر فرانسه موفق شد سیصد میلیون فرانک دیگر گردآوری کند.^۲

در پایان سال ۱۸۸۷، دولسپس و یارانش باز به پول نیاز داشتند و به منظور تأمین آن نمایندگان مجلس را برای اجرای یک بخت‌آزمایی همگانی و قرضه ملی تحت فشار قرار دادند و کوشیدند با وعده و وعید لااقل چهارصد هزار نفر از رأی دهندگان را به خرید بلیت و سهام شرکت وادار کنند. برگ برنده و تکیه کلامشان این بود که اگر بخت‌آزمایی و تعاون همگانی اجرا نشود، کار ساختن کانال به سرانجام نخواهد رسید، و این یعنی ورشکستگی و زیان ملی که آبروی دولت فرانسه را هم می‌برد.

تا آن زمان مردم بارها پولهای هنگفتی به شرکت کانال پاناما داده بودند و در این پرداخت پول و خرید سهام، توصیه و همکاری اولیای دولت و نمایندگان مجلس نیز بسیار مؤثر بود. اکنون دولسپس و یارانش می‌گفتند اگر شرکت ورشکست شود، رأی دهندگان نه تنها نمایندگان مجلس و دولت را سرزنش خواهند کرد، بلکه به احتمال قوی در انتخابات آینده دیگر به آنها رأی نخواهند داد. این استدلال قاطع و برگ برنده، هول و هراسی بزرگ در مجلس ایجاد کرد و در نتیجه نمایندگان قانون بخت‌آزمایی ملی و قرضه همگانی را تصویب کردند.

بخت‌آزمایی از آغاز کار با شکست رو به رو شد؛ زیرا آن دسته از مطبوعات فرانسوی که به اندازه کافی رشوه نگرفته بودند و همچنین نمایندگان مخالف در مجلس، از موفقیت بخت‌آزمایی جلوگیری کردند.^۳

سرانجام، در ۱۵ ماه مه سال ۱۸۸۹ کار ساختمان کانال تعطیل شد و دولسپس و فرزندش هردو به سوء استفاده متهم شدند. شارل دولسپس در دادگاه فاش کرد که یکی از سیاستمداران فرانسوی به تنهایی ۳۷۵ هزار فرانک از شرکت رشوه گرفته است.^۴

«رابرت روزول پالمر»^۵، در کتاب مفصل خود به نام «تاریخ جهان نو»، اشاره مختصری به این موضوع دارد و می‌نویسد:

آشکار شد که جمعی از نمایندگان مجلس سفلی و سناتورها مسئول عدم توفیق شرکت کانال پاناما بودند و شرکت به علت عدم امانت و بی‌عرضگی متصدیان امور

۱- همان؛ صص ۴۸ - ۴۷.

۲- همان؛ ص ۵۵.

۳- همان؛ صص ۵۷ - ۵۶.

۴- همان؛ ص ۶۱.

۵- رابرت روزول پالمر (R.R. Palmer)، استاد تاریخ دانشگاه پرینستون آمریکا بوده است.

ورشکست شده است.^۱

اما به نظر راقم این سطور، عدم توفیقِ فرانسویان در احداث کانال پاناما دو علت داشت: یکی اشتباه دولسپس در انتخاب راه نامناسب برای احداث کانال (چنان که بعدها این نکته اثبات شد و آمریکاییان بانی احداث کانال پاناما دیگر گرد راه دولسپس نگشتند)، و دیگر سرپوش گذاشتن بر این اشتباه با پرداخت رشوه‌های کلان که از سر اطمینان به تواناییهای فنی دولسپس و بُرش او در کار و نیز به منظور جلب منابع مالی جدید صورت می‌پذیرفت.

جالب است که در کتابهایی نظیر تاریخ جهان نو، از نقش یهودیان در این بحران ملی که قریب هزاروپانصد میلیون فرانک از داراییهای مردم فرانسه را آتش زد، هیچ سخنی نیست.

«عجاج نوییض»، محقق و مبارز پرسابقه فلسطینی، می‌نویسد:

تقدیر این بود که جهان در دهه پایانی سده گذشته، یعنی قرن نوزدهم میلادی، شاهد سه رسوایی بزرگ جهانی باشد. در دو رسوایی اول یهودیان بیشترین سهم را داشتند و سومی تماماً از آن یهودیان بود:

۱ - رسوایی پروژه احداث کانال پاناما توسط فرانسویان (۱۸۹۲)؛

۲ - رسوایی یهودی خائن، کاپیتان دریفوس فرانسوی (۱۸۹۴)؛

۳ - رسوایی پروتکل‌های دانشوران صهیون (۱۸۹۷)؛

در نخستین رسوایی، دست پنهان یهودیان در کار بود. قهرمان دومین رسوایی، بزرگترین خیانتکار یهودی دریفوس بود، و سومین رسوایی نه تنها تماماً یهودی بود، بلکه نماینده اکسیر پلیدی و خباثتی بوده که دو هزار سال از ریشه‌های تلمودی تغذیه کرده است.^۲

ما در بحث خود پیرامون ماجرای دریفوس فصلی را به پروتکل‌های دانشوران صهیون اختصاص نداده‌ایم، چون اگر چه پروتکل‌ها، به نقل منابع متعدد، در سال ۱۸۹۷ نگارش یافته است، اما اصل رسوایی مربوط به آن‌را باید در سال‌های پس از انتشار این پروتکل‌ها (بعد از ۱۹۱۷) بررسی کرد. نیکولا هالاز در دفاع از یهودیان و در اشاره‌ای به تاریخچه برانگیخته شدن احساسات ضدیهودی در فرانسه می‌نویسد:

۱- تاریخ جهان نو، جلد دوم؛ رابرت روزل پالمر؛ ابوالقاسم طاهری؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۵۷ (چاپ سوم)؛ ص ۲۱۶.

۲- پروتکل‌های دانشوران صهیون؛ عجاج نوییض؛ ترجمه حمیدرضا شیخی؛ مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی (بنیاد پژوهشهای اسلامی)؛ مشهد؛ ۱۳۷۳؛ ص ۶۶.

رسوایی حفر تنگه پاناما که در آن عده‌ای از دلان یهودی دست داشتند و متهم گردیدند، موضوع مناسبی شد برای آنکه جراید علیه یهودیان قلمفرسایی کنند و داد سخن بدهند.^۱

ویلیام شایرر مورخ آمریکایی جمهوری سوم فرانسه نیز نظیر هالاز و در دفاع از یهودیان در یکی از پانوشته‌های اثر قطورش می‌نویسد:

در سال ۱۸۸۸، شرکتی که فردیناند دولسپس سازنده مشهور کانال سوئز، برای حفر کانالی در امتداد پاناما تأسیس کرده بود، ورشکست شد و سهامدارانش که اکثراً سرمایه‌داران بورژوازی کوچک بودند، حدود سیصد میلیون دلار متضرر شدند. با اسراری که بازرسان دولتی آشکار کردند و در نتیجه محاکمات پی‌درپی، از فساد شگفت‌انگیزی در ارتباط با این ورشکستگی پرده برداشته شد. چند نفر از اعضای کابینه، حدود ۱۵۰ نفر از اعضای پارلمان و تقریباً همه روزنامه‌های مهم فرانسه به اخذ رشوه‌های سنگین از شرکت به منظور جلوگیری از ورشکستگی مالی آن متهم شدند. از میان چند نفری که در دادگاه مورد تعقیب قانونی قرار گرفتند، فقط یک نفر مجرم شناخته و محکوم شد و در این ماجرا، او تنها سیاستمداری بود که اعتراف کرد. (همان طور که یکی از مورخان فرانسوی گفته است، این امر حکمت اندرز یکی از نجبایی را که کم مانده بود پای گیوتین برود، ثابت کرد: «در مجموع، هرگز اعتراف مکن»!)

لیکن در هیاهوی رسوایی پاناما، سیاستمداران و ناشرین روزنامه‌های مرتشی چندان سرزنش نشدند؛ مگر سه مؤسس مالی شرکت که خود رأساً رشوه داده بودند و همه نیز یهودی بودند. با افشای این حقیقت، موج احساسات ضدیهودی در فرانسه بالا گرفت.^۲

«لیویس کوزر»^۳ نیز این موضوع را تأیید می‌کند و می‌نویسد بر اثر ماجرای کانال پاناما: «اعتماد مردم به رهبران سیاسی‌شان بشدت تضعیف شد و به ویژه مردم شهرستانها پاریس را

۱- یک محاکمه عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»؛ صص ۱۲-۱۱.
۲- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۴۹.

۳- لیویس آلفرد کوزر (Lewis A. Coser) در سال ۱۹۱۳ در برلین متولد شد. او در فاصله سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ در دانشگاه سوربن پاریس به تحصیل جامعه‌شناسی پرداخت. در ۱۹۴۸ تبعه آمریکا شد و در ۱۹۵۴ از دانشگاه کلمبیا دکترای جامعه‌شناسی گرفت. [به نقل از: زنگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی؛ لیویس کوزر؛ محسن ثلاثی؛ انتشارات علمی و انتشارات سخن؛ تهران: ۱۳۶۸؛ ص ۲.]

کانون فساد نادرستی تشخیص دادند. به علاوه، از آنجا که دو تن از کارگزاران شرکت پاناما که به اغلب سیاستمداران آن عصر رشوه داده بودند، یهودی از آب درآمده بودند، گرایشهای ضدیهودی دوباره شدت گرفت.^۱

«جان میجر» نیز اگرچه از جنجال پاناما به عنوان «کلاهبرداری بزرگی که یهودیان در آن نقش واسطه را داشتند» یاد می‌کند، ولی بلافاصله می‌کوشد که موضوع را کم‌اهمیت جلوه دهد: «در جنجال پاناما، گناه اصلی به گردن یهودیان نبود و آنها فقط واسطه بودند.»^۲

به هر صورت، چه تعداد یهودیان حاضر در رسوایی مالی کانال پاناما سه تن بود یا دو تن، و چه ایشان واسطه بودند یا مؤسس مالی، مهم این است که برگ سیاه دیگری در افکار عمومی مردم فرانسه بر پرونده قطور تباہکاریهای یهودیان این سامان افزوده شد.

این سه واقعه (ورشکستگی بانک کاتولیکها، ماجرای ژنرال بولانژه و رسوایی کانال پاناما) اگر چه مهم بودند و بر نفرت مردم فرانسه از یهودیان افزودند، اما هیچ کدام به اندازه ماجرای دریفوس اهمیت نداشتند.

مروری گذرا بر این سه واقعه، برای نمایاندن اهمیت ماجرای دریفوس لازم بود.

اهمیت ماجرای دریفوس از دیدگاه غربیان

اگر از «کالین مک ایودی»^۳ که یکی از رویدادنگاران غربی تاریخ جهان است بخواهیم تا از مجموعه وقایعی که در سال ۱۸۹۴ در دنیا رخ داده‌است، در حیطه‌های گوناگونی نظیر: تاریخ سیاسی و نظامی، مذهب و معارف، دگرگونی شهرها و تحولات اجتماعی، اکتشافات و اختراعات، و هنر، ۱۴ واقعه - تنها ۱۴ واقعه - را برگزیند، به نظر وی یکی از آنها ماجرای دریفوس است:

«دریفوس به اتهام فروختن اسرار نظامی [فرانسه] به آلمان محاکمه نظامی می‌شود.»^۴

در سال ۱۸۹۶ نیز، به نظر «کالین مک ایودی» باز هم یکی از ۱۴ واقعه برجسته از این قرار است: «ماجرای دریفوس در فرانسه التهاب ایجاد می‌کند.»^۵ او در سال ۱۸۹۸، انتشار نامه سرگشاده زولا را به نام «من متهم می‌کنم» که «جدلی با حکومت در باب دریفوس است»^۶، یکی از یازده واقعه

۱- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی؛ ص ۲۲۳.

۲- جهان عصر ما؛ جان میجر؛ محمود جزایری؛ مؤسسه انتشارات امیرکبیر؛ تهران؛ ۱۳۵۰؛ ص ۲۳۱.

3- Colin Mc Evedy.

۴- رویدادنگاری تاریخ جهان؛ کالین مک ایودی؛ حسن افشار؛ نشر مرکز؛ تهران؛ ۱۳۷۰؛ ص ۲۶۲.

۵- همان؛ ص ۲۶۳.

۶- همان.

مهم در سراسر جهان معرفی می‌کند.

در سال ۱۸۹۹ نیز از بین یازده واقعه مهم جهانی یکی این است: «دریفوس را رئیس جمهور فرانسه می‌بخشد، ولی تبرئه نمی‌کند»^۱

کالین مک ایودی، در سال ۱۹۰۶ یکی از هجده واقعه شاخص و مهم دنیا را این واقعه معرفی می‌کند: «آلفرد دریفوس در دادگاهی دیگر، سرانجام از اتهام خیانت تبرئه می‌شود».^۲

با یک محاسبه ساده می‌توان دریافت که مطابق نظر این رویدادنگار غربی تاریخ جهان، در سالهای ۱۸۹۴، ۱۸۹۶، ۱۸۹۸، ۱۸۹۹ و ۱۹۰۶، اگر مجموعاً سیزده یا چهارده واقعه بسیار مهم را از سراسر این جهان پهناور، به نقل از پیشگفتار کتاب «رویدادنگاری تاریخ جهان» به شکلی «منطقی، جامع و دقیق»^۳ گزینش کنیم، «ماجرای دریفوس» حتماً یکی از این وقایع است. این همه تأکید، اهمیت ماجرای دریفوس را - به معنای اهمیت تبعات آن - از نظر غربیان آشکار می‌سازد.

وقتی پی می‌بریم دستگاههای تبلیغاتی در آمریکای این روزگار، ماجرای دریفوس را بسان محاکمه سقراط و گالیله مهم می‌شمرند^۴، به اهمیت این موضوع بیشتر واقف می‌شویم. همینطور است وقتی می‌خوانیم:

اختلاف بر سر تقصیر یا بیگناهی دریفوس به حدی شدت یافت که زندگی فرانسویان را مدت ده سال مختل کرد.^۵

ویلیام شایرر، در توصیف موقعیت کشور فرانسه در زمان وقوع ماجرای دریفوس می‌نویسد:

فرانسه حدود دوازده سال درگیر آشفتگی و کشمکش بر سر درستی یا نادرستی این قضیه بود که گاه تا سر حد یک جنگ داخلی پیش می‌رفت. خانواده‌ها از هم گسیختند؛ دوستیهای قدیمی نابود شد؛ دوئلهای فراوان به راه افتاد؛ دولتها سقوط کردند؛ و زندگیها به تباهی انجامید. بعضیها به زندان رفتند و بعضیها خودکشی کردند. در خیابانها بارها بلوا شد، و شورشیان خیابانی رهبران دلیر و شجاعی را که در جرم یهودی محکوم اظهار تردید نشان می‌دادند، به مرگ تهدید می‌کردند. بر رئیس جمهور آب دهان انداختند و او را با چوب زدند. سرتاسر کشور

۱- همان؛ ص ۲۶۴.

۲- همان؛ ص ۲۶۷.

۳- همان؛ ص ۱.

۴- دانشتنبهای مریمی، جلد اول (نامها و نکته‌ها)؛ ایروینگ والاس و ... ترجمه و تألیف دینابایندر و سیف غفاری؛ نشر نو؛ تهران؛ ۱۳۶۶؛ صص ۲۳۶ - ۲۲۹.

۵- دایرةالمعارف فارسی، ج ۱؛ ص ۴۶۸.

در آتش نفرت و تعصب کورکورانه می‌سوخت.^۱

پیر بلمار و ژان فرانسوا نامیا نیز، نظیر ویلیام شایرر مورخ مشهور، با لحنی جانبدارانه و به نفع دریفوس، مقطع تاریخی فوق را به شرح زیر به تصویر می‌کشند:

سال ۱۸۹۸ در فرانسه چه خبر است؟ مردم به جای حرف زدن به یکدیگر پرخاش می‌کنند. در خانه، در محیط کار، در کافه، در کوچه و خیابان به یکدیگر دشنام می‌دهند. حتی نزاع می‌کنند و کار به مشت و لگد و دعوا می‌کشد. کسانی که سالها دوست بوده‌اند، با هم درگیر می‌شوند. بعضی خانواده‌ها برای همیشه از هم می‌پاشند. بسیاری از زن و شوهرها دیگر با هم حرف نمی‌زنند و تعداد طلاق غیرقابل تصور است. تقریباً هر روز بین وکلا، روزنامه‌نگاران و نظامیان دوتل می‌شود. در روزنامه‌ها با خشم فراوان می‌توان هشدارهایی در مورد قتل‌عام یا شورش مردم خواند. و بیگانه‌ای که در جریان امور قرار ندارد، از خود می‌پرسد: آیا فرانسه در آستانه جنگ داخلی نیست؟

آری گویی مردم فرانسه دیوانه شده‌اند، و این همه برای چیست؟ علت این برخوردها که نزدیک است کشور را متلاشی کند، چیست؟ جواب کوتاه است: یک مرد، فقط یک مرد. فقط به خاطر یک نفر است که مردم به هم دشنام می‌دهند، نزاع می‌کنند و کارشان به طلاق می‌کشد؛ به خاطر یک اسم دوسیلایی، دو سیلاب کوچک که همه هر روز چند بار بر زبان می‌آورند، نامی که در چاپخانه‌های روزنامه‌های بیشمار به چشم می‌خورد و خواب راحت را از رئیس جمهور و وزرایش ربوده‌است. نامی که با آن یکدیگر را در هر خانه یا حتی دور میز غذا سرزنش می‌کنند. نامی که مشهورترین و مهیج‌ترین مورد محاکم قضایی فرانسه است؛ یعنی دریفوس.^۲

اگر چه اهمیت اجتماعی و سیاسی ماجرای دریفوس از عبارات فوق بهتر آشکار می‌شود، اما باید دانست علت برخوردهایی که کشور فرانسه را نزدیک بود متلاشی کند، «یک مرد» یعنی دریفوس نبود، بلکه در این زمان جریانی بس مهم و سرنوشت‌ساز تاریخ فرانسه را رقم می‌زد که دریفوس تنها به منزله غلّ و پرچم آن بود.

۱- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۶۰

۲- جزییات بزرگ تاریخ؛ صص ۶۶-۶۵

ماجرای دریفوس از لحاظ نتایج درازمدت و دیرپایی که به بار آورد نیز شایسته توجه است.^۱

نتایج دیرپای ماجرای دریفوس

در سال ۱۸۹۸، تقریباً همهٔ نخبگان تحصیلکردهٔ فرانسه به دو جبههٔ موافق و مخالف دریفوس تقسیم شده بودند. رویداد دریفوس جامعهٔ فرانسه را از بیخ و بن تکان داده بود. در نتیجهٔ آن، پشتیبانان آزادیخواه و ضد مذهبی جمهوری سوم علیه کلیسا و ارتش، روشنفکران چپ‌گرا علیه ملی‌گرایان، دانشگاه سوربن علیه دستگاه قضایی سنگترا، و معلم محل علیه کشیش ساکن در منطقه، بسیج شدند. دوقطبی شدن نیروهای سیاسی که به دنبال این ماجرا پیش آمده بود، رژیمی ضد مذهبی‌تر را به رهبری حزب رادیکال کلمانسو بر سر کار آورد.^۲

از نتایج مستقیم ماجرای دریفوس بی‌اعتبار شدن سلطنت‌طلبان و طرفداران کلیسا بود، و تسریع در جدایی دین و سیاست از یکدیگر در فرانسه.^۳

«باکیر تراویک» با قرار دادن خود در صف طرفداران دریفوس صریحاً به نفع وی می‌نویسد: براثت دریفوس نه تنها برای مؤمنان به عدالت پیروزی بزرگی به شمار می‌آمد، بلکه برای آزادیخواهانی هم که بر کاهش قدرت کلیسای کاتولیک اصرار می‌ورزیدند، اهمیت داشت. از نتایج مستقیم ماجرای دریفوس بی‌اعتبار شدن طرفداران کلیسا و عاقبت، جدایی دین و سیاست از یکدیگر در سال ۱۹۰۵ بود. پس از براثت دریفوس دین‌ستیزی- به ویژه ضدیت با آیین کاتولیک- در فرانسه شدت گرفت.^۴

عبارات بالا را با دقت تمام باید خواند و در آن تأمل کرد. معنای جملات فوق این است که در تاریخ معاصر کشور فرانسه، از جمله اساسی‌ترین ضرباتی که «خدامداری» دریافت کرده و به شکست قطعی‌اش منجر شده است، ناشی از ماجرای دریفوس بوده است.

سلطنت‌طلبان فرانسه در سالهای پایانی قرن نوزدهم و آغاز قرن بیستم، کاتولیک و معتقد به توأم بودن دیانت و سیاست بوده‌اند. سلطنت‌طلبان آن روز فرانسه، برخلاف یهودیان، نقش مثبتی در جریان مسائل اجتماعی و سیاسی ایفا می‌کردند. مسیحیان مؤمن کاتولیک که طبعاً به دلایل

۱- تاریخ ادبیات جهان، ج ۱؛ ص ۴۸۷.

۲- زندگی و اندیشهٔ بزرگان جامعه‌شناسی؛ ص ۲۲۴.

۳- دایرةالمعارف فارسی، ج ۱؛ ص ۹۷۷.

۴- تاریخ ادبیات جهان؛ ص ۴۸۷.

دینی ضدیهود نیز بودند، در برقراری حاکمیت یهودیان متمول بر سراسر فرانسه مانع مهمی به حساب می‌آمدند و باید از سر راه برداشته می‌شدند.

تکلیف قطعی این کشمکش که با انقلاب به اصطلاح کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ آغاز شده بود، در ماجرای دریفوس روشن شد.

پس از ماجرای دریفوس، یهودیان که در اتحاد با عناصر جمهوریخواه آن روز فرانسه بودند، ضربات هولناکی بر حاکمیت فرامین الهی در جامعه فرانسه و در نتیجه کل اروپا وارد آوردند و از طریق ایجاد جریانات روشنفکری، مطلوب خود را که همان دور کردن روحانیون کلیسا و تمامی مذهب از صحنه‌های سیاسی بود، عملی ساختند.

دستگاه‌های تبلیغاتی یهودیان همین امروز نیز با تبلیغ موجودی لائیک و غیرمذهبی به نام «روشنفکر» و روشی غیرالهی به نام «دموکراسی» علیه عینیت و یگانگی دین و سیاست، بُت‌سازی می‌کنند. «رامین جهان‌بگلو» با دید تأییدآمیز خود نسبت به غرب می‌نویسد:

روشنفکر و دموکراسی دو مفهوم مرکزی و محوری اندیشه تجدد است. کلمه «روشنفکر» (intellectuel) برای نخستین بار در فرانسه در دوران محاکمه کاپیتان دریفوس به کار رفت. بیش از صدها تن از نویسندگان آن دوران فرانسه، افرادی چون «مارسل پروست»^۱، «آندره ژید» و «امیل زولا» بیانیه‌ای را تحت عنوان «بیانیه روشنفکران» امضا کردند و در آن از دولت فرانسه خواستند که به پرونده دریفوس دوباره رسیدگی کند. اگر به ابعاد گوناگون این بیانیه توجه کنیم، پی می‌بریم که در واقع مفهوم «روشنفکر» تنها به منزله یک مقوله حرفه‌ای و اجتماعی در جامعه جدید اروپا تجلی پیدا نمی‌کند، بلکه به مثابه وجدانی جهانی تلقی می‌شود که از رسالتی سیاسی و اخلاقی برخوردار است. از این رو است که نوشته امیل زولا در مورد محاکمه دریفوس تحت عنوان «من متهم می‌کنم» به چاپ می‌رسد و «برنار لازار»^۲ در مقاله خود به نام «حقیقت درباره ماجرای دریفوس»، کلمه حقیقت را نه به معنای متافیزیکی و الهی، بلکه به معنای حقوقی، اخلاقی و سیاسی آن به کار می‌گیرد. بی‌شک اصل بحث درباره دموکراسی و روشنفکران نیز در رابطه با این مفهوم جدید از حقیقت قابل طرح است.

1- Marcel Proust.

۲- برنار لازار (Bernard Lazare)، روزنامه نگاری بود که پرونده دریفوس را دوباره مطرح کرد. [آگاهی و جامعه: ص ۳۱۶]

در قرون وسطی، مسئله حقیقت خارج از دین امکان‌پذیر نبود. از دیدگاه متفکری چون «اگوستین قدیس»^۱ عدالت حقیقی فقط در کشوری حکمفرما می‌شود که بانی و حاکم آن مسیح باشد و از نظر «توماس آکویناس»^۲ خداوند نه تنها آفریننده جهان مادی است، بلکه در وهله اول منشاء و واگذارنده قانون اخلاق است. برای نخستین بار در دوران رنسانس است که از کلمه «حقیقت» به معنای غیردینی و غیرمذهبی آن سخن به میان می‌آید /.../ زمانی که به عصر روشنگری می‌نگریم، می‌بینیم که مسئله شناخت حقیقت به منزله شناخت حقیقت الهی نیست، بلکه به منظور سنجش و نقد ارزشهایی است که سنت آنها را یک بار برای همیشه به عنوان ارزشهایی پذیرفته‌شده تلقی می‌کند /.../ برای روشنفکر مدرن هیچ حقیقتی یک بار و برای همیشه پذیرفته‌شده نیست. بنابراین از دیدگاه عصر روشنگری، حقیقت را باید هر بار به نوعی دیگر ابداع کرد. به همین جهت «فیشته»^۳ در کتاب خود می‌نویسد: انجیل الهی تنها برای کسی حقانیت دارد که خود معتقد به حقیقت آن باشد. پس برای روشنفکر مدرن حقیقت به شکل مطلق وجود ندارد، زیرا آنچه هست راهها و طرق مختلفی است که برای وصول به حقیقت در برابر ما وجود دارد. به عبارت دیگر، حقیقت برای روشنفکر مدرن به صورت ایمان مطرح نمی‌شود، بلکه به منزله عقیده‌ای (doxa) است که با دیگر عقاید در برخورد است.

بنابراین ارزش یک اندیشه و یا میزان آزادی یک اندیشمند در مقام سنجش

۱- اورلیوس اگوستینوس Aurelius Augustinus (۲۵۴ تا ۴۳۰ میلادی)، از مشهورترین آباء کلیسای لاتینی می‌باشد. در تاریخ کلیسا، سالهای ۱۰۰ تا ۴۰۰ پس از میلاد را دوره آباء کلیسا گویند و در این دوره است که کلیسا به اوج عظمت و اقتدار خود رسیده، و در همین روزگار است که آثار و رسالات سنت اگوستین ظهور یافته که بیش از پیش در تأیید مبانی کلیسا مؤثر افتاده است. [سیر فلسفه در اروپا؛ آلبرت آوی؛ علی اصغر حلبی؛ انتشارات زوار؛ تهران: ۱۳۶۸ (چاپ دوم)؛ ص ۱۰۳] و [فرهنگ معین، جلد پنجم، ص ۱۶۹].

۲- Saint Thomas Aquinas (سن توما داکن، توماس آکوینی، توماس آکویناس): فیلسوف بزرگ دومینیکی و فرمانروای بی‌رقیب کلام کاتولیکی قدیس توماس آکوینی است. حدود سال ۱۲۲۵ میلادی زاده شد و در ۱۲۷۴ میلادی از دنیا رفت. رهاورد اندیشه‌اش که آمیزه‌ای از فلسفه ارسطو و کلام مسیحی است، رهاوردی کاتولیکی است. [مبانی و تاریخ فلسفه غرب؛ ر. ج. هالینگ دیل؛ عبدالحسین آذرننگ؛ سازمان انتشارات کیهان؛ تهران: ۱۳۶۴؛ صص ۱۳۰-۱۲۹]

۳- یوهان گوتلیب فیشته یا فیخته (Fichte؛ ۱۷۶۲ - ۱۸۱۴)، فیلسوف بزرگ آلمانی و از پیشروان اصالت تصویر یا ایدالیسم آلمان فیشته ابتدا معتقد بود که دین بر پایه اخلاق است، ولی بعد برای این حقیقتی مستقل قائل شد و آن را نیرویی سازنده شخصیت و اجتماع دانست. [دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، صص ۱۹۶۹ - ۱۹۶۸]

عقاید و ارزشهای دیگر به دست می‌آید. از این رو دلیل وجودی روشنفکر، اعتقاد به تکثر ارزشهاست؛ یعنی اعتقادی در جهت عکس وحدت‌گرایی و ایمان به این فرض که همه ارزشها را می‌توان با معیار واحدی سنجید.^۱

اگر چه جهاننگلو که در سالیان اخیر تلاشهای گسترده‌ای برای معرفی مثبت فیلسوفان یهودی به ایرانیان اهل نظر کرده‌است،^۲ از یهودی بودن دریفوس و حامیانش نظیر مارسل پروست و برنارد لازار یاد نمی‌کند، اما به آمیختگی روشنفکری الحادی مدرن با دفاع از دریفوس اذعان دارد. آری همین روشنفکران مدرن بودند که به اروپاییان آموختند که به هیچ یهودی به لحاظ یهودی‌بودنش دید منفی و سوءظن نداشته باشند. ایشان کوشیدند تا سوءظن نسبت به یهودیان را منتفی کنند و شرایط سهلی را برای حضور ایشان در صحنه‌های آشکار سیاست و فرهنگ فراهم آورند. وضعیت «دیزرائیلی» صدر اعظم انگلستان (۱۸۰۴ تا ۱۸۸۱) در این زمینه قابل تأمل است. او با وجود تعلقش به نژاد یهودی، به لحاظ مذهبی به مسیحیت روی کرد تا کسی با او به عنوان یک یهودی مخالفت نکند.

یهودیان فرانسه و به طور کلی اروپا در حیطه یک حقیقت الهی و متافیزیکی، به لحاظ برخورد خاص کلیسای آن روز با ایشان به طور جدی و بدون شک «محکوم» بوده‌اند؛ ولی در حیطه حقیقت، به معنای حقوقی، اخلاقی یا سیاسی آن، محکومیت هیچ یهودی قطعی نیست و بدین ترتیب، فضای فعالیت یهودیان باز و بازتر می‌شود. چنان که شد و سی سال بعد، در سال ۱۹۳۶، «لئون بلوم» یهودی نخست‌وزیر فرانسه شد.

به هر صورت «دست زدن به سنجش و نقد ارزشهایی که سنت، آنها را یک بار برای همیشه به عنوان ارزشهایی پذیرفته شده تلقی می‌کند»، خدمت کم‌نظیر جریان روشنفکری به یهودیان بود برای آنکه آشکارا قدرت را تصاحب کنند.

فرانسه به عنوان مهد تمدن غرب و گل سرسبد اروپا در آن ایام، تأثیری بی چون و چرا بر فرهنگ عمومی جهانی داشت. روشنفکری که در جریان ماجرای دریفوس و در چنان جوی ساخته و پرداخته شد، طبیعتاً «جهانی» نیز می‌شد؛ همچنان که شد. باید به یاد داشت که در آن سالها، اغلب فرهیختگان ایرانی با فرهنگ فرانسوی پرورده می‌شدند. به نظر جهاننگلو:

۱- مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران؛ رامین جهاننگلو؛ نشر مرکز؛ تهران: ۱۳۷۴؛ صص ۶۸-۶۵

۲- برای نمونه مراجعه کنید به ماهنامه کیان، شماره ۲۲ صفحات ۲ تا ۱۰ که مصاحبه‌ای است با امانوئل لیوناس یهودی، استاد فلسفه دانشگاه سوربن، و همچنین، مصاحبه‌های رامین جهاننگلو با سیر ایزایا برلین که از یهودیان سرشناس جامعه دانشگاهیان انگلستان است، در کتاب «در جستجوی آزادی» ترجمه خجسته کیا که توسط نشر گفتار در سال ۱۳۷۱ چاپ شده‌است.

یکی از مهمترین مسائلی که در برابر متفکران اروپای مدرن قرار می‌گیرد، مسئله آموزش و تعلیم و تربیت انسانهاست. هدف از آموزش، ابداع انسان جدیدی است که به تنهایی قادر به اندیشیدن باشد.^۱

انسان جدیدی که در اندیشیدن خود محتاج وحی نباشد و ملحدانه به تمشیت امور فردی و اجتماعی خود بپردازد، مطلوب روشنفکران اروپای مدرن است. دقیقاً در چنین فضایی است که روشنفکر یهودی همجنس‌گرایی چون «مارسل پروست»^۲ یا وقیح‌نگار ناتورالیستی چون زولا، مجال پیدا می‌کنند تا به تربیت فرزندان فرانسه و دیگر نقاط جهان که در بُرد فرهنگِ فرانسوی است بپردازند. اینکه مراکز آموزشی کلیسای کاتولیک در جریان ماجرای دریفوس برچیده می‌شود، اتفاقی نیست.

جالب است، در همین دوران که مبانی حقایق الهی و متافیزیکی کلیسا در معرض هجومی سخت و جدی و البته همراه با موفقیت بوده‌است، تبلیغ می‌شود: آنان که در معرض تهاجم و ظلم قرار داشته‌اند، یهودیان بوده‌اند!

در واقع، دو دستگی مردم در ماجرای دریفوس، برخوردِ مردمانی هوادار حقایق الهی بوده‌است با هواداران حقایق حقوقی و قانونی که هیچ پیوندی با مذهب نداشته باشد. برتراند راسل فیلسوفِ مادی می‌نویسد:

کلیسا، ارتش و اغنیا مخالف دریفوس بودند، در حالی که مدافعان او افراد ملحد، سوسیالیستها و زحمتکشان بودند.^۳

این در حالی است که چند سطر قبل، از قول وی می‌خوانیم که همه کاتولیکهای خوب به استثنای کسانی که خودشان آن اسناد را جعل کرده‌بودند، دریفوس را گناهکار می‌پنداشتند.^۴ روشن است که کاتولیکهای خوب می‌توانند هم از اغنیا و هم از فقرا باشند و لذا، سخن راسل مبنی بر اینکه اغنیا از مخالفان دریفوس بودند و زحمتکشان از دریفوس حمایت می‌کردند، خود به خود نقض می‌شود؛ الا اینکه بپنداریم، در فرانسه کاتولیک سالهای پایانی قرن نوزدهم، همه کاتولیکها ثروتمند بوده‌اند!

برتراند راسل در کتاب «آزادی و سازمان» می‌نویسد: دریفوس «مردی بیگناه» بود که «به خاطر

۱- مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران؛ ص ۶۷.

۲- تفسیرهای زندگی؛ ویل و آریل دورانت؛ ابراهیم مشعری؛ انتشارات نیلوفر؛ تهران: ۱۳۶۹؛ ص ۲۲۵.

۳- آزادی و سازمان، پژوهشی بر بنیاد سوسیالیسم و لیبرالیسم؛ برتراند راسل؛ علی رامین؛ انتشارات امیرکبیر؛ تهران: ۱۳۵۷؛ ص ۵۱۹.

۴- همان.

یهودی بودن» محکوم شد.^۱ در این صورت، از تبرئه دریفوس می‌توان تبرئه یهودیان را نتیجه گرفت و این همان اتفاقی است که در فرانسه رخ داد.

فرانسویان با ماجرای سازمان داده‌شده دریفوس سوءظن خود را علیه یهودیان از دست دادند و همین موضوع در طول سالهای بعد بیشترین کمک را به قبضه مراکز قدرت فرانسه توسط یهودیان صهیونیست، کرد.

در کتاب «تاریخ جهان نو» می‌خوانیم:

پیرو ماجرای دریفوس، جمهورخواهان در مقام هجوم متقابل، یک سلسله قوانین ملکی را تصویب کردند که تا سال ۱۹۰۵ امور دیانت را از امور حکومت تفکیک کرد و به این وسیله، پیوند نزدیکی که یک صد سال قبل از این به موجب پیمان پاپ و ناپلئون میان دین و حکومت پدید آمده بود، از هم گسست. همچنین در ارتش به تصفیه افسرانی دست زدند که نسبت به جمهوری وفادار نبودند.^۲

علاوه بر این، وسایل ارتباط جمعی فرانسه که زیر سیطره صهیونیستها قرار داشتند، از مطرح شدن نظرات استادان، نویسندگان و متفکرانی که در ماجرای دریفوس از گروه مخالفان جمهوری محسوب می‌شدند، ممانعت می‌کردند و به تحقیر آنها می‌پرداختند. این روال را از عبارات «ه. استیوارت هیوز»^۳ بخوبی می‌توان استنباط کرد:

مخالفان دریفوس عموماً یا استادان معمولی دانشگاه بودند یا نویسندگان کوچکتر /.../ که زمان از شهرت و اعتبارشان کاسته بود. متفکران اجتماعی بزرگ و حساس، همه بدون استثنا، از دریفوس طرفداری می‌کردند.^۴

«ریمون آرون»^۵، استاد مشهور رشته جامعه‌شناسی و نیز صاحب‌آوازه در علوم استراتژیک و نظامی که یک یهودی فرانسوی است، در خاطراتش از ماجرای جنگ جهانی اول می‌نویسد:

از مقایسه جنگ و ماجرای دریفوس توسط پدرم کاملاً متحیر بودم. به نظر او، ماجرای دریفوس، بیش از جنگ محک شناخت و داوری درباره آدمها و خصلت آنها بود.^۶

۱- همان.

۲- تاریخ جهان نو، ج ۲: ص ۲۱۱.

3- H. Stewart Hughes

۴- آگاهی و جامعه: ص ۴۶.

5- Raymond Aron

۶- خاطرات (پنجاه سال اندیشه سیاسی)، جلد اول؛ ریمون آرون؛ مسعود محمدی؛ دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

هنگامی که اظهارات پدر ریمون آرون را که یک فراماسونر بود^۱ کنار حرفهای ه. استیوارت هیوز قرار دهیم، روشن می‌شود مخالفان دریفوس «کوچک» و «معمولی» نبوده‌اند، بلکه با ماجرای دریفوس که «محک شناخت و داوری دربارهٔ آدمها» بوده‌است، «کوچک» و «معمولی» قلمداد شده‌اند. روشهای به کار گرفته شده در این ماجرا - که اصولاً برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی چنین طراحی شده بود آن قدر پیچیده بود که حتی خود دریفوس به عمق «ماجرای دریفوس» پی نبرد و چه بسا به همین علت بود که در سال ۱۹۳۵ در قلب فرانسه، یعنی پاریس، درگفتمانی مُرد. نیکولا هالاز در این زمینه می‌نویسد:

تصادفات روزگار، دریفوس را مظهر و نمایندهٔ مبارزهٔ افکار ساخته بود. در این مبارزه، افکار چنان بر علیه یکدیگر تهییج شده بود که هر آن انتظار برادرکشی می‌رفت. ولی نماد این مبارزه، یعنی دریفوس، خود از نقشی که در این نمایش بر عهده داشت، متنفر بود و آن را مخالف روح سپاهیگری می‌دانست. غرور نظامی او اجازه نمی‌داد که خود را متأثر و متألم نشان دهد و اصلاً در این عوالم نبود. در نتیجه به عقیدهٔ طرفدارانش، نتوانست چنان که باید و شاید وظیفهٔ محوله را انجام دهد. کلمانسو می‌گفت: این درد مرا کشت که دریفوس تا آخر نفهمید که ماجرای دریفوس یعنی چه؟^۲

لئون بلوم نیز در خاطراتش نوشته است:

اگر دریفوس نبود، باز هم در فرانسه دریفوس‌گری به وجود می‌آمد.^۳

بعدها، خود دریفوس دربارهٔ ماجرایش چنین اظهار نظر کرد:

من یک افسر تویچی بودم که اشتباه هولناکی مانع ترقی او شد. دریفوس سمبول

عدالتخواهی من نیستم، بلکه خود شما هستید که آن را به وجود آورده‌اید.^۴

عبارات بسیار مهم فوق نشان می‌دهد که دریفوس خود به خوبی متوجه نبوده که چه سوءاستفاده عظیمی از وی می‌شود. چه بسا اگر او قابلیت بیشتری از خود نشان می‌داد، همچون «پیکار» به پُست وزارت یا بالاتر نیز دست می‌یافت؛ زیرا برخلاف تبلیغات رایج، حتی پیش از وقوع ماجرای دریفوس نیز یهودیان از موقعیت مناسبی در فرانسه بهره‌مند بودند.

وابسته به وزارت امور خارجهٔ جمهوری اسلامی ایران؛ تهران: ۱۳۶۶؛ ص ۱۵.

۱- همان؛ ص ۸.

۲- یک محاکمهٔ عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»؛ ص ۷۲.

۳- همان.

۴- همان.

مقایسه وضعیت یهودیان با کاتولیکها در طول ماجرای دریفوس

در فرانسه معاصر ماجرای دریفوس، یهودیان از آزادی و امکانات بسیار خوبی برخوردار بودند. این معنا از لابه‌لای اظهارات همان نویسندگانی که از اوج‌گیری احساسات ضدیهودی در فرانسه احساس نگرانی کرده‌اند، پیداست. به عنوان مثال، در مقایسه با وضعیت یهودیان در آلمان، ه. استیوارت هیوز می‌نویسد:

برای هیچ یک از یهودیان آلمان کوچکترین امکانی وجود نداشت که مانند دریفوس در فرانسه، افسر ستاد کل ارتش شوند.^۱
وی می‌افزاید:

موضع روشنفکران آزادیخواه آلمانی نسبت به یهودیان به مراتب از موضع روشنفکران فرانسوی دویهلوتر بود. راست است که کسانی از قبیل «وبر» و «ماینکه»^۲ مخالف احساسات ضدیهودی طبقات بالای جامعه آلمان بودند، اما مخالفتشان مشروط به بعضی شرطها می‌شد که در فرانسه پذیرفتنی نبود. در کشور ولتر، موضع اصولی «روشن‌اندیشی»، قاعده بود نه استثنا. یکی از دانشجویان سابق دانشسرا در خاطراتش می‌نویسد: [در آن مؤسسه] ما همیشه در همان عوالم نزدیک و صمیمی که با مسیحیان به سر برده بودیم، با رفقای یهودی زندگی می‌کردیم و اصلاً به خاطرمان خطور نمی‌کرد که دانشجویان یهودی ممکن است غیر از ما باشند. حتی فکر اینکه کسی به سبب دین و نژاد آزار ببیند، برای ما تحمل‌ناپذیر بود.^۳

ه. استیوارت هیوز سپس نسبت میان فیلسوفان، اندیشمندان و نویسندگان یهودی و غیریهودی در فرانسه اشاره می‌کند و با ذکر اینکه در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم میلادی چهره‌هایی چون «برگسون»، «بندا»^۴ و «دورکیم» در جامعه فرانسه حضور دارند که یهودی‌تبار هستند، و همچنین مارسل پروست که تنها یکی از والدینش یهودی است، نتیجه می‌گیرد که «چنین نسبت بزرگی حاکی از وسعت جذب و مشارکت یهودیان فرانسوی در حیات فکری آن کشور است».^۵

۱- آگاهی و جامعه، ص ۴۶.

۲- فریدریش ماینکه (Meinecke: ۱۸۶۲-۱۹۵۴)، تاریخ‌نگار آلمانی.

۳- آگاهی و جامعه، ص ۴۶.

۴- ژولین بندا (Benda)، نویسنده فرانسوی.

۵- آگاهی و جامعه، ص ۴۷.

کوزر می‌نویسد:

اجتماع یهودیان شرق فرانسه که دورکیم در آن زاده شده و پرورش یافته بود /.../ به شاخه «اشکنازی» یهودیت وابسته بود /.../ یهودیت شاخه اشکنازی دادگاههای ویژه خود را داشت و بیشتر امورش را خود رسیدگی می‌کرد و دخالت حکومت در امور آنها بسیار ناچیز بود.^۱

آیا برای یک اقلیت مذهبی حساسیت‌برانگیز، آزادی از این بالاتر ممکن است؟ یهودیان با اینکه به دلیل بیوطنی، پراکندگی و تعصبات نژادیشان، در مظان اتهام جاسوسی بودند، در فرانسه از پایگاه اجتماعی مناسبی برخوردار بودند و این خود از مژداری کاتولیکها، این مقطع از تاریخ و این نقطه جغرافیایی خاص، نسبت به یهودیان حکایت می‌کند. درباره این نکته اخیر، یعنی در مظان اتهام جاسوسی بودن یهودیان نژادپرست، تأملی لازم است. ژان پیر آلم در کتاب «جاسوسی و ضدجاسوسی»، وقتی از باستانی بودن فعالیت‌های جاسوسی سخن می‌گوید، مصداق آن را «بنی اسرائیل» معرفی می‌کند:

متون بسیاری باستانی بودن فعالیت‌های جاسوسی را تأیید کرده‌اند. تورات داستان رؤسای قبایلی را که موسی برای شناسایی سرزمین کنعان فرستاده است برای ما حکایت می‌کند در لابلای اوراق این کتاب مقدس از مأموران یوشع در شهر اریحا و بسیاری جاسوسان کمتر شناخته شده دیگر نیز نام برده شده‌است.^۲

به نظر ژان پیر آلم:

ارتباط متقابل میان ظلم و جور و کشش به سوی جاسوسی، در مورد یهودیان که به همراه ارمنیها دو ملتی هستند که از دیرباز شدت مورد آزار و تعقیب بوده‌اند، کاملاً به اثبات رسیده است. حفظ و بقا و دفاع از منافع خود، جامعه یهودیان را وادار کرده‌است امکانات جاسوسی را مورد توجه قرار دهند و در این راه دقت نظر و پراکندگی آنها یار و یاورشان بوده‌است. ترلو، رئیس خدمات محرمانه کرامول، شبکه‌ای از سوداگران یهودی را که در سرتاسر آمریکا پراکنده بودند، به خدمت گرفته بود و کارایی این شبکه پیروزیهای درخشان دریاسالار بلیک^۳ را امکان پذیر

۱- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی؛ صص ۲۲۸- ۲۲۷.

۲- جاسوسی و ضدجاسوسی؛ ص ۸.

کرد. انگلستان، به هنگام نبرد با ناپلئون، از خدمات اطلاعاتی ناتان روتچیلد^۱ بهره فراوان برد. در جنگ جهانی اول، روسها از دو شبکه یهودیانی که در آلمان مستقر کرده بودند بهره‌برداری کردند؛ گرچه توفیق اندکی داشت. در جریان جنگ جهانی دوم نیز شمار مأموران یهودی بسیار بود.^۲

فرانسیویان پس از خدمات اطلاعاتی ناتان روتچیلد یهودی - که بستگان صاحب نفوذی در فرانسه داشت - به دشمن بزرگشان یعنی انگلستان، حق داشتند که نسبت به فعالیت‌های یهودیان حساسیت بیشتری نشان دهند.

یهودیان نه تنها در گذشته، بلکه همین امروز و حتی در کشورهایی که مورد آزار و تعقیب نیستند نیز در مظان اتهام جاسوسی قرار دارند. «ویکتور اُستروفسکی»^۳ عضو موساد که در جولای سال ۱۹۹۰ با همکاری یک نویسنده و روزنامه‌نگار کانادایی خاطرات خود را تحت عنوان «راه نیرنگ» منتشر کرد، این موضوع را بخوبی شرح داده است.

استروفسکی در کتاب خاطرات بسیار پرفروش خود^۴ آن گروه از یهودیان غیراسرائیلی را که در کشورهای دیگر ساکن هستند و به صورت آگاهانه و داوطلبانه به مأموران اطلاعاتی موساد به طرق مختلف کمک می‌کنند، «سایان» به معنی «حامی» نامیده است.

استروفسکی حامیان داوطلب یهودی را «بخشی مهم و بی‌همتا از عملیات موساد» می‌خواند و تأکید می‌کند که: «حامیان باید صد درصد یهودی باشند».^۵

او می‌نویسد:

هزاران نفر از این نوع حامیان در سراسر جهان وجود دارند. به این ترتیب، هر مأمور اطلاعاتی سیستمی بدون خطر برای استفاده از افراد در اختیار دارد که میلیون‌ها نفر یهودی را برای حفظ مرزهای اسرائیل از خارج از مرزها در خدمت کشور قرار می‌دهد. عمل کردن با افرادی که در محل خدمت مأمور اطلاعاتی هستند، بسیار آسانتر است و لذا در تمام نقاط جهان، حامیان کمک عملی بسیار

1- Nathan Rotschild

۲- جاسوسی و ضدجاسوسی؛ صص ۲۶-۲۵.

3- Victor Ostrovsky

۴- در چند روز اول انتشار کتاب، ۳۲۵ هزار نسخه از آن تنها در ایالات متحده به فروش رفت [راه نیرنگ؛ ویکتور اُستروفسکی؛ محسن اشرفی؛ انتشارات اطلاعات؛ تهران: ۱۳۷۳ (چاپ چهارم)؛ ص ۷ (یادداشت مترجم)].
۵- همان؛ ص ۱۲۸.

مهم و خدمتی باورنکردنی به موساد ارائه می‌کنند.^۱

به هر صورت، اینکه بسیاری از فرانسویان در زمان وقوع ماجرای دریفوس، یهودیان را به دلیل یهودی‌بودنشان فرانسوی نمی‌دانستند، موضوعی است که حتی خود یهودیان فرانسه نیز بعدها بر آن صحنه گذاشتند. آنها یهودی‌بودن خود را برتر از فرانسوی‌بودنشان می‌دانستند. به عنوان مثال، در جریان جنگ شش روزه اعراب و اسرائیل (ژوئن سال ۱۹۶۷)، کار به جایی رسید که: «در فرانسه عده‌ای از یهودیان نوشته‌اند و گفته‌اند که ما وطنمان اسرائیل است، نه فرانسه».^۲

جالب‌تر و تعیین‌کننده‌تر از این، اظهارات «دانیل مایر» است که اهمیت یهودی‌بودن را در کنار مسئله ملیت و مسائل مهم‌تر از آن! مشخص می‌کند. مرحوم جلال‌آل احمد در این باره می‌نویسد:

اما وقیح‌تر و بی‌آبروتر از همه جناب دانیل مایر بود که رئیس مجمع دفاع از حقوق بشر است! و به نام رسالت تاریخی‌ای که به عهده دارد، چنین تخم فرمود که: «من از سوسیالیست‌بودن (!!) خود متنفرم؛ از انسان‌بودن خود هم متنفرم؛ ولی به یهودی‌بودنم افتخار می‌کنم».^۳

خلاصه کلام آنکه، سوءظن نسبت به دریفوس به عنوان یک یهودی، در فرانسه زمینه‌ای قوی داشت. این موضوع به خصلت‌های خاص یهودیان در امر جاسوسی و نیز اینکه انتساب خود را به قوم یهود برتر از هر چیز دیگر می‌دانستند، باز می‌گشت. طبیعی بود که به این ترتیب، فرانسویان نتوانند با یهودیانی که در آن خطه زندگی می‌کنند، احساس اشتراک منافع داشته باشند و مثلاً هنگام لو رفتن اطلاعات نظامی، ابتدا چشم به ایشان بدوزند.

به هر صورت، با وجود برخورد نسبتاً مناسب کاتولیک‌ها با یهودیان فرانسه، نحوه برخورد موافقان دریفوس و سوسیالیست‌هایی که یهودیان در بینشان نفوذ فراوانی داشتند در صحنه تفکیک دین از سیاست و برعلیه کاتولیک‌ها چنان شدید و غیرانسانی بود که حتی به محبوبیت مردمی ایشان لطمه زد و به کاهش نفوذ سوسیالیسم. و به طور کلی سیاست‌های جناح چپ. در میان جوانان فرانسه انجامید:

رادیکال‌های فاتح از سال ۱۹۰۱ سیاستی انتقام‌جویانه در پیش گرفتند: فراماسون‌ها به خبرچینی از افسران متمایل به روحانیون تشویق می‌شدند؛ از ادامه کار سلسله‌ها و مدارس مذهبی جلوگیری می‌شد؛ و عاقبت در سال ۱۹۰۵ کار به

۱- همان؛ صص ۱۲۹ - ۱۲۸.

۲- سفر به ولایت عزرائیل؛ ص ۹۹.

۳- همان؛ ص ۸۸.

تفکیک دین از دولت انجامید. راهبان و راهبه‌ها به خارج مهاجرت می‌کردند؛ کودکان را با چشم‌گریان و به زور اسلحهٔ سربازان از کلاسها بیرون می‌ریختند؛ و سرانجام، به قول بارس^۱، «منظرهٔ رقت‌انگیز کلیساهای فرانسه» کسانی را که تا آن هنگام در مسائل دینی بی‌طرف بودند، دستخوش عذاب وجدان ساخت. در نظر بعضی از این کسان، حمایتی که ژورس از این مبارزهٔ ضدروحانی می‌کرد، بیشتر به پیکار با دین شباهت داشت. او با بهره‌برداری از پایگاه ممتازی که به عنوان روشنفکر در صحنهٔ سیاست کسب کرده بود، «می‌کوشید که این کار کثیف را در حجاب سخنوری و شعر بیوشاند و عقل منیع فلسفی را ظاهر آن قرار دهد» و قضیه را به صورت اقدامی والا به رخ ساده‌لوحان بکشد.^۲

تناقض آشکار در برخورد ظالمانه دولتمردان جمهوریخواه نسبت به کلیسا، در این عبارت بخوبی آشکار است:

همان مردمی که تا قبل از آن برای جلوگیری از اینکه دیگران نگویند در فرانسه مردی به علت منشاء نژاد و معتقدات دینی مورد آزار قرار می‌گیرد، کشور را زیروزبر کرده بودند؛ اکنون مدرسان وابسته به فرقه‌های مذهبی را اخراج می‌کردند و به هر چه که بویی از دیانت داشت، اعلان جنگ می‌دادند.^۳

در این راستا، عبارات ه. استیوارت هیوز سخت قابل تأمل است. وی می‌نویسد:

داستان دریفوس دنبالهٔ چندان خوشی نداشت. پیروزی طرفداران دریفوس سبب هزیمتشان شد. جمهوریخواهان جناح چپ از این پیروزی بهره‌برداری کردند و در نتیجه، روشنفکرانی که آن گونه مردانه در راه آنچه گمان می‌کردند، تصور کلی عدالت است، جنگیده بودند و اکنون دیگر سالهای میانی عمر را می‌گذراندند، دچار یأس و سرخوردگی و عذاب وجدان شدند.^۴

یعنی، اگر چه گروههای فکری مختلفی در دفاع از دریفوس همدستان شده بودند، اما این جمهوریخواهان جناح چپ بودند که بهره‌برداری اصلی را کردند.

گرچه رفتار وحشیانه‌ای که با کاتولیکهای فرانسوی صورت پذیرفت، به شیوهٔ عمل و

۱- موريس بارس (Barrès)؛ ۱۸۶۲-۱۹۳۲) رمان نویس، روزنامه‌نگار، و سیاستمدار ناسیونالیست فرانسوی.

[دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۲۶۷]

۲- آگاهی و جامعه؛ ص ۳۰۴.

۳- همان.

۴- همان؛ ص ۵۰.

عکس‌العمل- باعث بروز گرایشهای مذهبی مثبتی در بین گروههایی از جوانان فرانسوی گردید، ولی در مجموع آنکه میدان را واگذار کرد، کلیسا بود. ریشه دشمنی و خشونت با کلیسا را باید در تواناییهای آن در زمینه تعلیم و تربیت جستجو کرد.

مذهب‌زدایی در امر تعلیم و تربیت در جمهوری سوم

به دنبال فعالیتهای کلیسای کاتولیک فرانسه، به نفع: سلطنت‌طلبان، ارتش و ژنرال بولانژه، و برعلیه: دریفوس، جمهوريخواهان، يهوديان و فراماسونها، دولتمردان جمهوری سوم از توانایی و اقتدار مذهب و روحانیون سیاسی بیمناک شدند و به مقابله‌ای جدی با کلیسا برخاستند. نخستین هدف آنها از میان برداشتن سلطه‌ای بود که کلیسا بر امر تعلیم و تربیت داشت. به زعم اکثریت جمهوريخواه، کلیسا جوانان را علیه جمهوری و مظاهر آن برمی‌انگیخت. در اوایل دهه ۱۸۸۰، جنبشی تحت رهبری «ژول فری»^۱ که ضدکلیسایی سرسخت بود، آغاز شد که می‌خواست به سلطه کلیسا بر تعلیم و تربیت خاتمه دهد. تا آن زمان، کلیسا حاکم مطلق تعلیمات ابتدایی و دبیرستانی در فرانسه بود. نیمی از پسران و تقریباً همه دختران- تا اندازه‌ای به این علت که مدارس دولتی به اندازه کافی در دسترس نبود- به مدارس محلی کاتولیکی رو می‌آوردند. حتی در مدارس دولتی هم غالباً کشیشان، رهبانان و زنان تارک دنیا آموزگار بودند و تعلیمات دینی در آنها اجباری بود. جمع‌کثیری از جمهوريخواهان پرشور معتقد بودند که تعلیم و تربیت کاتولیکی تهدیدی برای جمهوری است و جوانان را به دشمنان شیوه زندگی جمهوريخواهی مبدل می‌سازد.^۲ فری به تدریج و با سرسختی علیه کلیسا که مؤسسه‌ای دیرپا و ریشه‌دار در جامعه بود، به پا خاست. تعلیمات دینی، طی یک سلسله لوایح قانونی که در نیمه اول دهه ۱۸۸۰ به تصویب رسیده بود، در تمام مدارس دولتی ممنوع شد. پس از گذشت یک دوره پنج‌ساله، تعدادی از فرقه‌ها نیز از تدریس در مدارس دولتی محروم شدند. شهریه از میان رفت و برای تأسیس هر چه بیشتر مدارس دولتی و مدارس متعدد شبانه روزی تربیت معلم، مبالغ هنگفتی تخصیص یافت. مدارس محلی گرچه همچنان اجازه کار داشتند، ولی از کمکهای مالی عمومی محروم شدند. فریاد کشیشان که مدارس دولتی غیرمذهبی را «بی‌دین و غیراخلاقی» اعلام می‌کردند و اصلاحات فری را به مثابه نخستین گام در این راه می‌خواندند، بلند شد. در این باب حق با آنان بود. با آغاز دهه اول قرن جدید، در ادامه این جریان و بر اثر تأثیر نافذ ماجرای هیجان‌انگیز دریفوس، دولت

1- Jules Ferry

۲- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ صص ۷۹-۷۸.

جمهوری به اقدامات بیشتر و مؤثرتری دست زد.^۱

یکی از فرقه‌های مذهب کاتولیک که از مبارزترین گروه‌های ضدجمهوری بود، یعنی «معتقدان به صعود حضرت مریم»، در اوایل سال ۱۹۰۱ منحل شد. اندکی پس از آن «قانون مجامع» در سال ۱۹۰۱ به منظور جلوگیری از فعالیت سایر فرقه‌ها به تصویب رسید. جماعت، که نام فرقه‌های مختلف بود، در صورتی می‌توانست وجود داشته باشد که از طرف پارلمان رسماً مجاز شناخته شده باشد و هیچ یک از اعضایشان نمی‌توانست در مدارس فرانسه تدریس کند، مگر اینکه فرقه‌اش این اجازه را کسب کرده باشد.^۲

شایرر توضیح می‌دهد که نخست‌وزیر وقت فرانسه به نام «رنه والدک روسو»^۳ پس از تصویب این قانون، در ژوئن سال ۱۹۰۲، جای خود را به «امیل کومب»^۴ می‌سپارد تا او با شدت عمل بیشتر، ضربات مهلک‌تری بر پیکر کلیسای کاتولیک وارد آورد:

کومب سه هفته پس از تقبل این وظیفه، کلیه مدارس مقدماتی دخترانه را که خواهران مذهبی اداره می‌کردند، تعطیل کرد. یک ماه بعد، یعنی در ژوئیه سال ۱۹۰۲، به همه سه هزار مدرسه محلی باقیمانده در فرانسه هشت روز فرصت داد تا کارشان را برای همیشه تعطیل کنند. چون پدران و مادران، کشیشان، زنان تارک دنیا و رهبانان خشمگین سر به شورش برداشتند، ژاندارمها و نظامیان برای برقراری نظم اعزام شدند و سرانجام در مدارس بسته شد.

کومب آنگاه، آنچه را که دشمن اصلی می‌پنداشت، مورد حمله قرار داد. وی پارلمان را متقاعد کرد تا تقاضانامه‌های هر ۵۴ جماعتی را که «اجازه» خواسته بودند، رد کند. بدین ترتیب همه آنها یکباره منحل شدند و جمع کثیری از ۲۰ هزار راهبی که مشمول این وضع بودند، به خارج گریختند. سرانجام در ژوئیه سال ۱۹۰۴ کومب با پافشاری روی تصویب قانون منع «تعلیماتی که جماعات از هر نوع یا فرقه در فرانسه می‌دادند»، این انحلال را کامل کرد. حتی آن چند جماعت انگشت‌شماری که قبلاً اجازه تدریس دریافت کرده بودند، زیر فشار قرار گرفتند؛ گرچه در چند مورد به آنها ده سال فرصت داده شد تا بساطشان را برچینند. در

۱- همان؛ ص ۷۹.

۲- همان.

3- Rene Waldeck Rousseau

4- Emile Combes

نتیجه، حدود ۱۶ هزار راهب آموزگار بیکار شدند.^۱

ایجاد و تقویت یک نظام آموزش همگانی، چه در سطح ابتدائی و چه در سطح متوسطه، دستاورد بزرگ نخستین دورهٔ جمهوری سوم بود. در نخستین سالهای پس از رویداد دریفوس، قرار گرفتن افراد ضدکلیسا، همچون والدک روسو و کمب، در رأس وزارت آموزش و پرورش فرانسه، آموزش کاتولیکی را تضعیف کرد. در این دوران، اغلب معلمان کشیشی که بار اصلی تدریس در مدارس کاتولیکی را بر عهده داشتند، از نظام آموزش کشور بیرون رانده شدند. به این ترتیب، در آغاز قرن بیستم که دولت و کلیسا سرانجام از یکدیگر یکسره جدا شدند، تعداد دانش‌آموزانی که در مدارس کاتولیکی درس می‌خواندند، در سطح ابتدائی به یک سوم و در سطح متوسطه به یک چهارم کل جمعیت دانش‌آموزان کشور کاهش یافته بود. این بدان معنا بود که جمهوری با وظیفهٔ بزرگ تربیت معلمان غیرمذهبی برای تدریس در مدارس نوین‌پای همگانی رو به رو بود. همچنین، دولت می‌بایست هر چه زودتر یک جهان بینی نو یا اخلاق مدنی جدید ارائه می‌کرد تا جانشین همان رهنمودهای مذهبی شود که در مدارس کاتولیکی به دانش‌آموزان عرضه می‌شد.^۲ این اقدام خبیثانه را «امیل دورکیم»^۳ بر عهده گرفت و بدون شک بخشی از شهرت جهانی این استاد یهودی سوربن و تبلیغ شدید پیرامون نبوغ وی، به همین اقدامش باز می‌گردد.

نقش دورکیم در براندازی اعتقادات مذهبی از فرانسه

زندگی دورکیم با دوره‌ای بحرانی از تاریخ فرانسه و اروپا مقارن است. وی در ۱۵ آوریل سال ۱۸۵۸، در اسپنال واقع در نورن متولد شد و در سال ۱۹۱۷ درگذشت. دورکیم از تباری یهودی بود و در خانواده‌ای متدین پرورش یافت. پدرش خاخام اعظم بود و زمانی از دورکیم انتظار می‌رفت که پا جای پای پدر بگذارد و به همین خاطر، مدتی در مدرسهٔ خاخامی تحصیل کرد، اما سرانجام برآن شد که این سنت خانوادگی را رها کند. او گرچه اعلام کرد که لادری است، اما شخصیتش سخت متأثر از پرورش اولیه و زندگی دقیق و منضبط خانوادگی باقی ماند.^۴

وی در سال ۱۸۸۷ با «لوییز دریفوس» ازدواج کرد و در سال ۱۸۹۳ از رسالهٔ دکترایش دفاع نمود.^۵ آثار امیل دورکیم تأثیر فوق‌العاده‌ای در تحول اندیشهٔ اجتماعی دوران خود داشته و در

۱- سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۸۰.

۲- زندگی و اندیشهٔ بزرگان جامعه‌شناسی؛ ص ۲۳۶.

3- Durkheim

۴- دورکم؛ انتونی گیدنز؛ یوسف ابادری؛ شرکت سهامی انتشارات خوارزمی؛ تهران؛ ۱۳۶۳؛ ص ۹.

۵- زندگی و اندیشهٔ بزرگان جامعه‌شناسی؛ صص ۲۰۹-۲۰۸.

دنیای انگلیسی‌زبان، وی را به عنوان بنیانگذار اصلی «فونکسیونالیسم» معرفی کرده‌است. «آنتونی گیدنز»^۱ در زندگینامه‌ای که برای دورکیم نوشته، آورده است:

به جز دو جزوه‌ای که دورکیم در جنگ جهانی اول در تحلیل ریشه‌های نظامیگری آلمان نوشت، تنها موردی که وی به سیاست عصر خویش پرداخت، شرکت در بحث همگانی پیرامون ماجرای دریفوس بود. مقاله‌ای که به نام فردگرایی و روشنفکران نوشت، مقاله‌ای انتزاعی و مجرد بود در پاسخ به جدلهای برونه تیه که محافظه‌کاری ضددریفوس بود. برونه تیه روشنفکرانی را که درصدد پشتیبانی از ماجرای دریفوس بودند، متهم می‌کرد که با این پشتیبانی، عدم علاقه خود را به نهادهای سنتی نشان می‌دهند و فردگرایی و هرج و مرج را ترویج می‌کنند. در مقاله مذکور، دورکیم به عنوان یکی از همان روشنفکران کوشیده است تا تفسیری از «فردگرایی» به دست دهد که از عقاید جامعه‌شناختی او استنتاج شده‌بود و به رد این ادعا پرداخته است که نظراتش متضمن هرج و مرج است.^۲

اما دورکیم بسیار بیشتر از آنچه گیدنز وانمود کرده‌است، سیاسی بود. به تعبیر ه. استیوارت هیوز، در ماجرای دریفوس وی «چنان نقش مهمی»^۳ ایفا کرده‌است که جا دارد درباره تحلیل آن تحقیقی مستقل انجام شود. نقش دورکیم در ماجرای دریفوس به کوهی از یخ شبیه است که تنها اندکی از آن بیرون از آب و در معرض چشم همگان است و عمده آن پیدا نیست.

در نخستین سالهای عمر جمهوری سوم، نخبگان سیاسی و اداری این جمهوری، اغلب از افراد طبقه متوسط بالا بودند. مردانی که در رژیم اورلئان «لویی فیلیپ»^۴ به قدرت رسیده بودند و بعدها بسیاری از آنها به ناپلئون سوم روی آوردند. به این بورژوازی بلندپایه یا بزرگ، بورژوازی فروپایه‌تر نیز پیوست؛ یعنی همان جناحی از بورژوازی که ریشه‌دواندن در ساختار نهادی جمهوری سوم را آغاز کرده‌بود.

در این زمان، بورژوازی کوچک یا بسیار کوچک نیز خواستار آن بود که در قدرت و اعتبار رژیم سهمی داشته باشد. این فرانسویان فروپایه-مغازه‌داران، کارمندان یقه‌سفید^۵، معلمان

1- Anthony Giddens

۲- دورکیم؛ ص ۱۴.

۳- آگاهی و جامعه؛ ص ۶۴.

۴- لویی فیلیپ (Louis Philippe)؛ ۱۸۵۰ - ۱۷۷۳)، ملقب به دوک اورلئان، پادشاه فرانسه در سالهای ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸. [پانوشتر مترجم]

۵- کارمندان یقه‌سفید، در اصطلاح جامعه‌شناسی به کسانی اطلاق می‌شود که کارشان نه بدنی است، و نه آنکه به

مدارس، مستخدمانِ دون‌پایه خدمات شهری در پاریس و شهرستانها- از نظر جهتگیری سیاسی ضدکلیسا، در فلسفه عمومی اثباتی‌مسلك، و در دیدگاههای اخلاقی برابری‌گرا بودند. آنها در دوره جمهوری «فرصت‌طلبان»^۱ و به ویژه سالهای پس از رویداد دریفوس، در حمله علیه پایگاه ممتاز کلیسا، به ویژه در قلمرو حساس آموزش، پیشتاز بودند.

نیروی عمده این قشر از خرده‌بورژوازی که صفوف جنبش رادیکال را پر کرده بودند، از سیاست محلی سرچشمه می‌گرفت، یعنی از جایی که معلمان رادیکال مدارس، فراماسونهای محلی و سیاستمداران بومی توانسته بودند، به عضویت انجمن شهر یا کمیته‌های انتخاباتی گزینش نامزدهای پارلمانی در آیند یا شهردار شوند. اما مبانی فکری و عقیدتی این مردان را دانشگاه سوربن و استادانش فراهم می‌ساختند؛ یعنی همان دانشگاهی که در آن، دورکیم به عنوان یکی از سخنگویان برجسته نیروهای لیبرالیسم سیاسی شناخته شده بود.^۲ وی از مدافعان فعال دریفوس بود و در روزهای اوج این ماجرا به عنوان یکی از مبلغان و سخنگویان جناح چپ میانه‌رو فرانسه آوازه‌ای کسب کرده بود.^۳

دورکیم از نخستین کسانی بود که پای طومار درخواست استیناف برای دریفوس را امضا کردند.^۴ البته در برابر آنچه دورکیم در درازمدت به نفع صاحبان طرز تفکر مدافع دریفوس، یعنی: دولت جمهوریخواه، فراماسونها و یهودیان، انجام داد، این قبیل اقدامات ناچیز به حساب می‌آید. آنچه دورکیم در نظام آموزش و پرورش فرانسه انجام داد، به مدد «لویی لیار»^۵ بود که در سال ۱۸۸۴ به مقام ریاست آموزش عالی در وزارت آموزش و پرورش فرانسه رسید.

لیار که جمهوریخواهی دواآتشه بود و به بررسی علمی زندگی اجتماعی سخت اعتقاد داشت، بزودی احساس کرد که با دورکیم جوان خویشاوندی روحی دارد. لیار می‌دید که دورکیم نیز مانند او با این اعتقاد زنده است که تنها یک علم اجتماعی نوین می‌تواند برای بازسازی اخلاقی جمهوری سوم مبنایی فراهم سازد.^۶

تولید کالایی منتهی می‌شود. [دایرة المعارف علوم اجتماعی؛ باقر ساروخانی؛ موسسه انتشارات کیهان؛ تهران: ۱۳۷۰؛ ص ۸۵۸].

۱- مقصود از «دوره جمهوری فرصت‌طلبان» حاکمیت جمهوریخواهان وابسته به جناح چپ میانه‌رو به رهبری ژول گروی و جانشینانش از سال ۱۸۷۹ تا دو دهه بعد است. [زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی؛ ص ۲۲۱]

۲- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی؛ صص ۲۲۴ - ۲۲۵.

۳- همان؛ ص ۲۱۱.

۴- همان؛ ص ۲۲۴.

از دید دورکیم، آموزش و پرورش را جامعه‌اش مشروط می‌کرد و باید که افراد را برای برآوردن خواسته‌های جامعه آماده می‌ساخت. انسجام جامعه در گرو وحدت اجتماعی بر پایه اعتقادات مشترک و نیز کار مشترک است. افراد تحت همان قیود و جریانه‌های اجتماعی هستند که در طول حیات اجتماعی پدید می‌آید و یکی از وظایف اصلی جامعه‌شناسان مطالعه همین محدودیتها و حرکت‌های اجتماعی موجود است. جامعه‌شناسان تربیتی نیز وظیفه دارند که نشان دهند، آموزش و پرورش چه کمکی به همبستگی اجتماعی می‌کند. به نظر دورکیم، بدون همبستگی اجتماعی افراد پراکنده می‌شوند و نوعی سردرگمی بر جامعه حاکم می‌شود که وی آن را «آنومی» می‌نامید. پس، از نظر وی آموزشگران مسئولیت دارند، نیازهای اجتماعی موجود را تشخیص دهند، به هوش باشند که آنها را برآورده سازند، و مدارس را با تغییرها دمساز کنند. پس مدرسه نهادی است واسطه میان جامعه و کودکان؛ و نهادی است برای کمک به بازسازی جامعه.^۱

اما کدام جامعه؟ جامعه ضد مذهبی مورد علاقه دولتمردان جمهوری سوم! تقابل نگاه دورکیم به دین با نگاه کلیسا به دین، همان چیزی بود که سبب شد تا هدایت تعلیم و تربیت کشور را همزمان با تثبیت کامل جمهوری سوم به وی بسپارند. «دورکیم در جستجوی همان چیزی بود که امروزه به عنوان معادله‌های کارکردی دین در یک زمانه اساساً غیردینی توصیف می‌شود».^۲ کوزر این جستجو را چنین شرح می‌دهد:

اما اگر دین که یک نیروی بزرگ پیوند دهنده است، در آستانه مرگ افتاده باشد، بیماری جامعه نوین را که همان گرایش به ازهم‌گسیختگی است، چگونه می‌توان درمان کرد؟ در اینجا دورکیم یکی از جسورانه‌ترین جهش‌های تحلیلی خود را انجام می‌دهد. او چنین استدلال می‌کند که دین نه تنها یک آفرینش اجتماعی است، بلکه در واقع، همان جامعه است که خصلت خدایی پیدا کرده.^۳

به عبارت دیگر: «جامعه پدر همه ماست، از این رو، ما باید حق‌شناسی عمیقی را که تاکنون نسبت به خدایان داشته‌ایم، در مورد جامعه خودمبذول داریم».^۴ دورکیم با فرض مرگ دین در جمهوری سوم و با قرار دادن جامعه به جای خدا، پرچمدار حرکت‌های آموزشی الحادی در جمهوری سوم فرانسه گردید و با اقتداری که از دولتمردان این جمهوری کسب

۱- تاریخ آموزش و پرورش در قرن بیستم؛ و. ف. کانل؛ حسن افشار؛ نشر مرکز؛ تهران؛ ۱۳۴۸؛ صص ۷۷۸-۷۷۷.

۲- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‌شناسی؛ ص ۱۹۷.

۳- همان؛ ص ۱۹۸.

۴- همان؛ ص ۱۹۹.

کرده بود به پیش رفت. او در سال ۱۹۱۰، به تعبیر «هانری ماسی» و «گیلوم دوتارد»^۱، با تکیه بر مقامش در دانشگاه پاریس و عضویت در شورای مدیریت سوربن، قدرتمندترین استاد فرانسه بود.^۲ دورکیم بر نظام متمرکز آموزش متوسطه فرانسه بسیار نفوذ داشت. تأثیر وی بر آموزش ابتدائی، حتی از آموزش متوسطه نیز بیشتر بود. گزافه نیست اگر گفته شود که در سال ۱۹۱۴، آیین دورکیمی، معیار رهنمودهای درس اخلاق مدنی در دبستانهای کشور بود و روح دورکیمی اخلاق مدنی دبستانهای فرانسه را تسخیر کرده بود. هم کاتولیکهای دست راستی و هم مارکسیستهای دست چپی ترسیده بودند که مبدا دیگر نتوانند هوادارانی را به سوی خود جلب کنند. همین واقعیت ما را در فهم احساسات جامعه شناس کاتولیک، «ژان ایزوله»^۳ کمک می کند. او چنین نوشته بود:

الزام تدریس جامعه شناسی آقای دورکیم در دویست مدرسه نورمال فرانسه، جدیترین مصیبت ملی است که کشور ما پس از مدت زمان درازی به خود دیده است. فیلسوف جوان و مارکسیست، «پل نیزان»^۴ نیز همین احساس را داشت وقتی که نوشت:

گویی بنیانگذار جامعه شناس فرانسه به این دلیل «تقسیم کار» را نوشته بود که مدیران آموزشی کشور بتوانند از روی آن برای آموزش معلمان ابتدائی مواد درسی فراهم کنند. وارد شدن درس جامعه شناسی در برنامه درسی مدارس نورمال، به منزله اعلام پیروزی اخلاق رسمی بود... به نام علم [دورکیمی]، معلمان ابتدایی به کودکان فرانسه یاد می دهند که میهن را دوست داشته باشند، در کلاس از خودشان همکاری نشان دهند، همه چیزی را بپذیرند و زیر پرچم دموکراسی بورژوازی به کیش این دموکراسی درآیند... پیروزی دورکیم از همان تبلیغات اخلاقی سرچشمه می گیرد که او توانسته بود به راه اندازد.^۵

معنای عبارات فوق این است که دورکیم با ظرافت و دقت مسیری را برگزید که نه به جنبه دین گرایانه کلیسا نزدیک باشد و نه به اندیشه های به اصطلاح انقلابی مارکسیسم. دورکیم در زمینه

۱- هانری ماسی (Henri Massis) و گیلوم دوتارد (Guillaume de Tarde) که با نام مستعار آگاتون (Agathon) مطلب می نوشتند، موافق روند تغییرات نظام آموزشی فرانسه نبودند، ولی در عین حال، دقت ایشان چنان قابل ملاحظه بوده است که کوزر این دو را «شاهدان دقیق ولی منتقدان ارتجاعی روندهای آن زمانه» می خواند.

۲- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی؛ ص ۲۲۷، و این مأخذ به نقل از: Agathon, l'Esprit de la nouvelle Sorbonne, (Paris, Mercure de France, 1911) P.98.

3- Jean Izoulet

4- paul Nizan

۵- زندگی و اندیشه بزرگان جامعه شناسی: صص ۲۲۸ - ۲۲۷.

آموزش و در این صحنه همان کاری را کرد که سیاستمداران جمهوریخواه در صحنه سیاست کردند. و چه بسا، همین اقدام مهم و کلیدی بود که عمر جمهوری سوم را تا زمان سقوطش در جنگ جهانی دوم دوام بخشید و نیز باعث شد، آموزشهای غیرمذهبی به شکلی مؤثر تا امروز فرانسه ادامه یابد.

دورکیم علاوه بر تأثیر گذاشتن بر آموزش ابتدائی و متوسطه، بر دانشگاههای پاریس نیز نفوذ نیرومندی داشت. سوربن نوین، دژ لیبرالیسم و گرایشهای ضدکلیسا شده بود. از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۱۴، سوربن در واقع کانون دفاع از ارزشهای دموکراتیک و عقلگرایانه بود و بسیاری از استادان برجسته آن که دورکیم در صف مقدم آنها بود، سخنگویان فکری این روند لیبرال به شمار می آمدند. دورکیم از این فرصت بیشترین استفاده را کرد. او در بسیاری از کمیته‌ها و شوراهای آموزشی دولتی حاضر می شد و میان مقامهای بلندپایه وزارت آموزش و دستگاههای اداری دانشگاه نقش میانجی را بازی می کرد. دورکیم بسیاری از دوستانش را در مقامهای حساس وزارت آموزش و نظام آموزشی کشور جا داده بود. او در پر کردن کرسی‌های خالی علوم اجتماعی، چه در سوربن و چه در شهرستانها، نقشی کلیدی داشت.^۱

اقتضای برعهده گرفتن چنین نقشی حضور در گفتگوها، شرکت در جلسات و انجام ملاقاتهای متعدد و پیاپی بود.

لیویس کوزر زندگی سیاسی و اجتماعی دورکیم را بخوبی تشریح می کند:

دورکیم استوارانه بر این عقیده بود که دانشمند اجتماعی، علاوه بر کار دقیقاً علمی خود، وظیفه دارد که در صحنه عمومی کشور نیز حضور داشته باشد. «چیزی بیهوده تر و بی‌ثروتن تر از این پارسامنشی علمی نیست که به بهانه اینکه علم هنوز بدرستی جا نیفتاده است، بگوییم که عالم باید از امور دیگر کناره گیرد و در برابر رویدادهای عمومی همچون نظاره‌گری بی تفاوت بایستد». دورکیم هر آنچه را که موعظه می کرد، عملی نیز می ساخت. در نتیجه، او با مردانی از زمینه‌های گوناگون اجتماعی رابطه داشت، به این امید که آنها در پیشبرد کار بزرگ بازسازی اخلاقی مورد نظرش به او یاری رسانند.

دورکیم به همکارانش اکتفا نمی کرد، بلکه می کوشید تا پیامش را به گوش شنوندگان گسترده تری رساند و در نتیجه، مخاطبان و همفکران او مجموعه

متنوعی را تشکیل داده بودند. در میان این مخاطبان، مقامات بلندپایه وزارت آموزش و پرورش و دانشگاه پاریس نیز قرار داشتند و دورکیم امیدوار بود از طریق آنها پیامش را در همه حوزه‌های نظام آموزشی فرانسه پراکنده سازد. هر چند که دورکیم غالباً برای سالنامه‌اش مقاله می‌نوشت، اما هفتاد و پنج مقاله در مجلات و روزنامه‌های دیگر نیز نوشته بود تا به شنودگان گسترده‌تری دسترسی یابد. او در تعقیب این هدف، به هیچ وجه از شرکت فعالانه در زندگی اجتماعی پایتخت رویگردان نبود؛ البته به شرط آنکه این فعالیتها به پیشبرد هدفهای اخلاقی‌اش کمک می‌کردند. دورکیم برخلاف تصویری که بسیاری از مفسران از او ترسیم کرده‌اند، مردی گوشه‌گیر و عبوس نبود که از کنج انزوای پژوهشگرانه‌اش هرگز پا بیرون نگذاشته باشد. او در جهان اجتماعی آن زمان فعالانه شرکت داشت و با سیاستمداران، صاحبان صنایع، روزنامه‌نگاران و حتی نظامیان در تالارهای گوناگون ملاقات می‌کرد. این نشست و برخاستها با شخصیت‌های گوناگون کشور، به او امکان می‌داد تا افکارش را به وسیله آنها گسترش دهد.^۱

دورکیم با چنین مأموریتی که اقتضای آن نزدیک شدن به صنوف و گروه‌های فکری گوناگون جمهوریخواه بود، نمی‌توانست به هیچ حزب مشخصی ملحق شود و این دقیقاً کاری بود که او کرد:

گرچه دورکیم را یک مرد چپی می‌شناختند، اما در سراسر عمرش از قبول تعهد در یک حزب سیاسی خاص سرباز زد. /.../ خود دورکیم گرچه با احزاب سوسیالیست پیوند نزدیکی داشت، هرگز از هیچ حزبی هواداری نکرد.^۲

گذشته از این، وقتی دورکیم می‌توانست با در دست گرفتن نبض آموزش و پرورش فرانسه حزب‌سازی کند، چرا باید نام خود را در گروهی اعتباری یکی از احزاب جمهوری سوم می‌گذاشت؟! آثار اصلی دورکیم در زمینه آموزش و پرورش عبارت است از: «آموزش و پرورش و جامعه»، «آموزش اخلاقی» و «تکامل آموزش و پرورش فرانسه»^۳؛ باید توجه داشت این آثار در راستای اهداف آموزشی جمهوری سوم به رشته تحریر درآمده است.

همراه با تلاشهای یهودیان در مسیر تفکیک دین، سیاست، تعلیم و تربیت، و هنر از یکدیگر

۱- همان؛ صص ۲۴۰ - ۲۳۹.

۲- همان؛ ص ۲۴۱.

۳- تاریخ آموزش و پرورش در قرن بیستم؛ ص ۷۷۶.

در فرانسه، صهیونیسم در تشکلی تازه‌ای از یهودیان با هدف کسب یک پیروزی عظیم و از طریق پیوند همین عناصر یعنی دین، تعلیم و تربیت و هنر با سیاست (در بستری از فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی)، می‌کوشید تا زمینه‌های لازم را جهت تأسیس رژیم جعلی اسرائیل در سرزمین فلسطین فراهم آورد.

ماجرای دریفوس و تشکیل رژیم جعلی اسرائیل

مجرم و خائن شناخته شدن دریفوس و محکومیتش به زندان و تبعید در جزیره‌ای دورافتاده و سلب حیثیت نظامی از او عاملی بود که یهودیت جهانی را به حرکت درآورد.^۱ «عالم یهود» که در سالهای آغازین حکومت محمدرضا پهلوی، یعنی ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ ه. ش.، به صورت جزوه منتشر می‌شد و به طور آشکار سخنگوی صهیونیستهای ایران بود چنین نوشته است:

در اواخر سال ۱۸۹۴ که «هرصل»^۲ در فرانسه بود، موضوع افترای دریفوس واقع شد. بدین معنی که کاپیتان دریفوس را زمامداران غیریهودی خیانتکار فرانسه در جنگ آلمان و فرانسه به جای خود معرفی و متهم نمودند. این موضوع هیاهوی عجیبی در فرانسه راه انداخت. حقیقت قضیه بر همه معلوم و هویدا بود. نویسندگان فرانسوی و حتی اشخاصی که خود را آنتی سمیت معرفی کرده بودند، از قبیل امیل زولا و «آنا تول فرانس»^۳ به طرفداری از دریفوس و برعلیه خیانتکاران فرانسوی اقامه دعوی کردند که بالاخره دریفوس تبرئه و خائنین اصلی گرفتار و تبعید شدند، ولی هرصل که مرتباً گزارش جریانات محاکم و عکس العمل آن را در خارج برای درج در روزنامه می‌نوشت، کم کم به فکر ملت خود افتاد و این حس روزبه‌روز بیشتر در او تقویت می‌شد.

هرصل مشاهده کرد، سرمشقی که انقلاب کبیر فرانسه برای بشر جدید آورده است، یعنی آزادی- برادری- برابری، جز در صفحات کتابها و دفاتر و اوراق هیچ معنی خارجی ندارد. هرصل فهمید که آن همه مبارزه‌ای که یهودیان برای

۱- پروتکل‌های دانشوران صهیون؛ ص ۶۶.

۲- «هرصل» تلفظ دیگر هرتزل، هرتسل یا هرصل است. او در دوم مه سال ۱۸۶۰ در بوداپست متولد شد و در سوم ژوئیه سال ۱۹۰۴ در اتریش فوت کرد. وی بانی صهیونیسم جدید است.

۳- آنا تول فرانس (Anatole France)، نام مستعار ژاک آنا تول تیبو (۱۸۴۴ - ۱۹۲۴) از مدافعین دریفوس است که در سال ۱۸۹۶ به عضویت آکادمی فرانسه انتخاب شد و در سال ۱۹۲۱ جایزه نوبل در ادبیات به وی اعطا گردید. [دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ص ۲۵۵]

برقراری آزادی و برادری و برابری انجام داده بودند، نه تنها مسئله یهود را در دنیا حل نکرد، بلکه حتی یهودیان فرانسه نیز به جز طعن و لعن نصیبی از آن نبردند. در این موقع هرصل از طرفی در اثر مشاهده این جریانات و از طرفی دیگر با قرائت کتابهای تاریخ یهود، بخوبی به وضع یهودیان جهان پی برد و کم‌کم به این فکر افتاد که ملت یهود هم باید مثل ملل دیگر مملکت و دولت مستقلی تشکیل بدهند تا از عذاب و تحقیر رهایی یابند.

باید دانست که نهضت صهیونیسم، یعنی علاقه‌مندی به مراجعت به صیون، با ظهور هرصل به وجود نیامده است، بلکه این نهضت همان طوری که خود هرصل هم می‌گوید، «یک ایده‌آل خفته قدیمی یعنی تجدید دولت یهود است که در اثر صدای مخالف برعلیه یهودیان دوباره بیدار و قوی شده است». این بیداری فکر را «صیونیسم سیاسی» و یا «صیونیسم جدید» نامیده‌اند. هرصل اقدامات و افکار خود را بر این اصل بنا نهاد که مسئله یهود و فلسطین باید جزو مسائل تراز اول سیاسی دنیا قرار گیرد و چون «دنیا به دولت یهود احتیاج دارد، بنابراین این دولت تشکیل خواهد شد».^۱

از عبارات فوق درمی‌یابیم که یهودیان در انقلاب به اصطلاح کبیر فرانسه فعالیت‌های فراوانی داشته‌اند، ولی آن‌گونه که مایل بودند، این انقلاب مسئله یهود را حل نکرد. حال آنکه، اتفاقاً یهودیان در ماجرای انقلاب به اصطلاح کبیر فرانسه به حد کافی بُرد داشته‌اند و از طریق کار روی مبانی فکری آحاد مردم موفق شده‌اند، فشاری را که روی یهودیان وجود داشت، به طور جدی کاهش دهند.

همچنین، به نظر می‌رسد که برخلاف آنچه مکرر گفته‌اند، هرتزل (= هرصل) از سر افسوس و تأسف به فکر تشکیل سرزمینی به نام اسرائیل نیفتاد، بلکه با ارزیابی صحنه سیاسی آن روز فرانسه و بررسی ضعفها و قوت‌های یهودیان و مخالفانش، به این نتیجه رسید که گام نهادن در مسیر اجرای چنان مقصودی، نتیجه مثبت خواهد داشت. به همین دلیل دست به کار شد و نخستین کنگره صهیونیسم را تشکیل داد.

نکته دیگر درباره آنتی سمیتیک و ضدیهودی بودن امیل زولاست.

از جمله مطالبی که در پروتکل‌های نخستین کنگره صهیونیسم آمده، یکی این است که:

به این نکته توجه داشته باشید که در بین روزنامه‌هایی که به ما حمله می‌کنند، روزنامه‌هایی هستند که ماهیتشان بر کسی آشکار نیست. این روزنامه‌های نقابدار را خود ما مخفیانه به وجود آورده‌ایم. بنابراین حمله و انتقاد آنها به ما در زمینه موضوعی است که خود ما قبلاً تصمیم گرفته‌ایم آنها را تغییر دهیم. در چنین موقعیتی دامن زدن به انتقاد ضرری نخواهد داشت.^۱

با توجه به عملکرد بسیار مثبت زولا نسبت به یهودیان در ماجرای دریفوس و همچنین خدماتی که با ارائه سبک ادبی «ناتورالیسم»^۲ در به تباهی کشیدن اخلاق جوامع بشری، مطابق مشی و روال علاقه‌مندان به اعتلای صهیون، انجام داده‌است، جای هیچ بحثی نمی‌ماند که اگر روزگاری هم زولا در انتقاد از یهودیان مطالبی نوشته، حتماً حساب و کتابی داشته‌است.

اما از این جالبتر اظهارات «آبا ایان» دولتمرد مشهور صهیونیست درباره زولا است. او که روزگاری پست وزارت خارجه دولت مجعول اسرائیل را بر عهده داشت، در کتاب خود به نام «قوم من»، در بیان تاریخ بنی اسرائیل، آنجا که از اقدامات نازیها در قلع و قمع فرهنگ ساخته دست یهودیان سخن می‌راند، زولا را یهودی معرفی می‌کند:

مردمی دیوانه که در آتش کینه و خودخواهی می‌سوختند / یعنی نازیها / آثار مردانی چون: «هاینه»^۳، «توماس مان»^۴، «انیشتین»، زولا و فروید را به صرف اینکه یهودی بودند، تخطئه می‌کردند، بی‌ارزش می‌شمردند و می‌سوزانیدند.^۵

«رابرت روزول پالمر»، چگونگی نافع بودن ماجرای دریفوس را در احساس هویت بخشیدن به یهودیان اروپا که به تأسیس حکومت جعلی اسرائیل انجامید، به تفصیل چنین بیان می‌کند:

یهودیان اقلیت کوچکی بودند که همیشه وضع و روزگار آنها تحت تأثیر تحولات اوضاع اروپا بود. در قرن نوزدهم، تمایل اساسی بر «آزادی» و «مستحیل شدن» بود. پیدایش علوم طبیعی و تفکیک امور ملکی از دینی، همان طور که اساس عقاید مسیحیت را متلاشی ساخت، در میان اشخاصی که از اصول عقاید مسلم و متقن

۱- پروتکل‌های دانشوران صهیون: ص ۳۰۹.

۲- ناتورالیسم (Naturalism): به مفهوم فلسفی، به آن رشته از روشهای فلسفی اطلاق می‌شود که معتقد به قدرت محض طبیعت (Nature) است و هرگز طبیعت را آلتی در دست نظم بالاتری نمی‌شناسد. [مکتبهای ادبی: رضا سید حسینی؛ انتشارات نیل: تهران: ۱۳۶۶ (چاپ نهم با تجدیدنظر): ص ۲۰۷]

3- Heine

4- Thomas Mann

۵- قوم من، تاریخ بنی اسرائیل: آبا ایان؛ ترجمه نعمت‌الله شکیب اصفهانی؛ ناشر:؟ (چاپ چاپخانه بانک ملی ایران)؛ تاریخ نشر: ۱۳۵۲؛ صص ۵۳۸ - ۵۳۷.

دین موسی پیروی می‌کردند نیز مؤثر افتاد. و همان طور که در میان پیروان سایر ادیان نهضت «تجددخواهی» به وجود آمد، در بین یهودیان نیز «نهضت اصلاح» پدیدار شد. روز به روز یهودیان بیشتری از طرز زندگی قدیمی خود دست کشیدند. به طور کلی با رواج لیبرالیزم، یهودیان نیز مثل سایر افراد جامعه توانستند زندگی کنند و به کسب و کار مشغول شوند. به این ترتیب، یهودیان از تبعیضات قانونی که مدت چندین قرن بر آنها تحمیل شده بود، رهایی یافتند.

در اواخر قرن نوزدهم، دو عامل عمده از مستحیل شدن یهودیان در جوامع مختلف جلوگیری کرد. یکی از این عوامل از ناحیه خود یهودیان سرچشمه گرفت؛ زیرا بعضی از آنها بیم داشتند که شاید با مستحیل شدن در میان سایر اقوام، هویت و علائم نژادی خود را گم کنند و چه بسا این امر به نابودی قوم یهود منجر شود. لذا برخی از یهودیان- درست همانند سایر اقوامی که بیمهای مشابهی داشته‌اند- نهضت ملی یهود را پایه‌گذاری کردند.

مظهر ملیتخواهی یهود نهضت صهیونی بود که اولین کنگره بین‌المللی آن در ۱۸۹۷ در شهر «بال» منعقد شد. صهیونیها امیدوار بودند، کشوری یهودی در سرزمین فلسطین تشکیل دهند تا یهودیان بتوانند از تمامی اقطار جهان به آن سرزمین مهاجرت کنند. از آنجا که یهودیان از سال ۵۸۶ قبل از میلاد صاحب کشور مستقلی نبودند و از سال ۱۰۰ میلادی حتی مملکت غیرمستقلی نیز نداشتند، بدون شک این مورد را باید افراطی‌ترین موارد احیای ملیتهای قرن نوزدهم تلقی کرد.

دومین عاملی که مانع مستحیل شدن یهودیان در جوامع مختلف گردید، پیدایش نهضت ضدیهود بود که بویژه تا سال ۱۹۰۰ در بسیاری ممالک دیده می‌شد. از یک سو، فرضیات تبعیض نژادی، تنفر از یهودیان به خاطر رقابتی که در معاملات تجاری و اشتغال به حِرَف از ناحیه آنها دیده می‌شد، طعن و لعن سوسیالیستها نسبت به سرمایه‌داران یهودی از قبیل خانواده «راث چایلدز»، بیم طبقات عالی از انقلابیون یهودی همچون کارل مارکس، و از سوی دیگر توسعه ملیت‌خواهی و نضج افکار ملیت‌پرستانه‌ای از این سنخ که فرانسه باید جایگاه فرانسویان خالص باشد، ساکنان آلمان باید آلمانی خالص و نوردیک باشند، یا روسیه مخصوص مردم روس و نژاد اسلاو است، همه دست به دست هم دادند تا

جریان ضدیهود به راه افتاد. در روسیه، برای قتل‌عام یهودیان برنامه‌ای خاص ترتیب دادند. در فرانسه، ماجرای دریفوس که از ۱۸۹۴ تا ۱۹۰۶ طول کشید، غضبی را که مردم از یهودیان نهانی در دل داشتند، آشکار ساخت.

بسیاری از یهودیان، به خاطر این قبیل خصومتها ناچار هویت جدیدی را پذیرفتند که برای یهودیت به وجود آمده بود. عده کثیری از یهودیان که مایل بودند در میان مردم جوامع مستحیل شوند، اما از حصول چنین امری ناامید بودند، به ابراز همدردی با نهضت ملی یهود پرداختند و صهیونیسم و رنسانس قوم یهود را راهی برای اعاده حیثیت خود تشخیص دادند.^۱

سران یهود، چون طبیب حاذقی که در جای خود داروهای تلخ و شیرین برای بیمارش تجویز می‌کند، برای آماده ساختن امکان تشکیل حکومت جعلی اسرائیل که طبعاً باید با حضور و فعالیت احاد یهودی صورت می‌پذیرفت، روشهای گوناگونی را آزمودند و با موفقیت مرحله‌های گوناگون را طی کردند.

برگزاری نخستین کنگره صهیونیسم در سال ۱۸۹۷ در شهر بال سوئیس، به رهبری تئودور هرتزل، مهمترین نقطه تحول در شیوه شستشوی مغزی مردم بود. تا آن زمان یهودیان، در نظر جوامع اروپایی چهره‌ای منفی داشتند.

با توجه به این چهره منفور، طبیعی بود که صهیونیستهای گردآمده در کنگره بال، توجه خود را به تحقیق درباره نفرت از شخصیت یهود در افکار عمومی معطوف کنند. این گروه عقیده داشتند، طرح کشور اسرائیل که هرتزل در کتاب خود به نام «دولت یهود» در سال ۱۸۹۵ به زبان آلمانی نوشت، با وجود این حس تنفر از یهود نزد ملت‌های آمریکا و اروپا عملی نخواهد شد. ناگفته نماند که هرتزل در طرح خود کشور اسرائیل را «سنگر مقدم تمدن غرب در برابر بربریت» نامیده بود.^۲

اقدامات یهودیان در صحنه سیاست جهانی و تجزیه امپراطوری عثمانی که مانع سرسختی در راه تشکیل کشور جعلی اسرائیل در منطقه فلسطین محسوب می‌شد، و همچنین متلاشی شدن حکومت ضدیهود تزارها در روسیه با فعالیت شدید یهودیان از طریق یک انقلاب مارکسیستی، وقتی کنار هم قرار می‌گیرند، به طرز خاصی معنا پیدا می‌کنند. در صحنه هنر و ادبیات و فلسفه و تاریخ‌نگاری نیز نتیجه تلاشهای یهودیان، امروز کاملاً مشهود است. به مرور و

۱- تاریخ جهان نو، جلد دوم؛ صص ۲۵۰-۲۴۹

۲- نشریه میراث جاویدان، سال اول، شماره اول؛ ص ۱۳۵ (نوشته‌ای از زیاد ابوغنیمه، ترجمه فتاح احمدی).

پس از ماجرای دریفوس، نویسندگان و ناشران بسیاری برای حساسیت‌زدایی عمومی نسبت به یهودیان بسیج شدند و با پول سرمایه‌داران یهودی و به کمک عناصر فراماسون و دست‌نشانده یهودیان در مراکز گوناگون قدرت به توفیق چشمگیری هم دست یافتند.

مظلوم نمایاندن دریفوس به معنای رفع اتهام و مظلوم نشان دادن تمام یهودیان بود. برای درک معنای دقیق لفظ «دریفوس» آن گونه که سیستم تبلیغاتی غرب می‌پسندد و تفهیم می‌کند، باید شعری از «یوگنی یفتوشنکو» شاعر مشهور روس (متولد ۱۹۳۳) را مرور کرد. «ویل دورانت» آمریکایی و همسر یهودی او «آریل» نقل می‌کنند که یفتوشنکو پس از بازدید از اروپای غربی و ایالات متحده:

در بازگشت به مسکو، با انتشار شعر مهم و درخشانی به نام «بابی‌یار» (۱۹ سپتامبر ۱۹۶۱)، جنجال تازه‌ای بر پا کرد.

بابی‌یار دره تنگی بود در حوالی «کیف»^۱ که در ماه سپتامبر ۱۹۴۱، ارتش هیتلر طی دو روز ۳۴ هزار یهودی را در آنجا قتل‌عام و دفن کرد. یفتوشنکو می‌خواست بداند که چرا مقامات شوروی در آنجا بنای یادبودی برپا نکرده‌اند تا خاطره این جنایت در ذهن بشر حفظ شود. او در شعر خود، به طور ضمنی اشاره می‌کند که: این غفلت یکی از علائم بیماری دولت روسیه است؛ شاید هم مردم روسیه احساسات ضدیهودی رایج در زمان تزار را هنوز حفظ کرده‌اند.^۲

سپس، ویل و آریل دورانت شعر بابی‌یار را به‌طور کامل نقل می‌کنند. این شعر چنین آغاز می‌شود:

در بابی‌یار هیچ بنای یادبودی نیست،

تنها پرتگاهی تند است همچون دنباله دراز سنگ لحد

وحش‌زده می‌ایستم

امروز، دیرینه سالم و باستانیم،

درست چون قوم یهود

احساس می‌کنم، اکنون

که از بنی اسرائیل

اکنون در مصر باستان، در اسارت

و اکنون بر فراز صلیب

۱- کیف (Kiev)، پایتخت جمهوری اوکراین.

۲- ماجرای شگفت انگیز تاریخ ۱۴؛ ص ۵۵۴.

و تا امروز جای می‌خیزد بر تنم باقی مانده است

اکنون در یفوسم

احساسم چنین است

جاسوس و قاضی من

فلسطینی ...

یوگنی یفتوشنکو که با ریختن احساسات خود به پای بنی اسرائیل و ابزار ارادت خالصانه! به ایشان، گمان می‌کرد که شاید وی را یهودی تصور کنند و این در شأن قوم یهود نیست! شعر خود را این گونه به پایان می‌رساند:

هیچ خون یهودی در رگهای من جاری نیست

ولی نفرت سوزان در پرده همه ضدیهودها با من چنان است که گویی

و بدین سبب یهودیم

روس اصیلم من!^۱

طبق گزارش ویل و آریل دورانت:

هنگامی که یفتوشنکو این شعر را در مؤسسه پلی تکنیک خواند، حضار بیست دقیقه برایش کف زدند. وقتی «لیتری گزت»^۲ پس از تردیدهای بسیار آن را چاپ کرد، بیست هزار نامه به دفتر مجله فرستاده شد. از میان آنها، سی چهل نامه خصمانه بود و بقیه نوشته بودند که بابی یار از بهترین شعرهای روسی قرن است. «شوستا کوویچ» نیز آن را به عنوان یکی از چهار شعری برگزید که سمفونی سیزدهم را همراهی می‌کند.^۳

از دیدگاه بحث ما درباره در یفوس، در شعر بابی یار چند نکته قابل تأمل وجود دارد:

- ۱- در این شعر، در یفوس به یکی از سمبل‌های نشان دهنده مظلومیت یهود تبدیل شده است. این موضوع را به سراسر صحنه ادب و هنر ساخته و پرداخته غرب نیز می‌توان تعمیم داد.
- ۲- در این شعر هنرمندانه و احساس برانگیز، رابطه‌ای که بین «اسارت بنی اسرائیل در مصر باستان»، «در یفوس» و «فلسطینی» برقرار شده، جداً قابل توجه است. اینکه فواصل زمانی محومی شود و تقدم و تأخر تاریخی سمبلها به هم می‌ریزد تا «فلسطینی» جاسوس و قاضی

۱- همان؛ صص ۵۵۷-۵۵۴.

2- Literary Gazette

۳- تفسیرهای زندگی؛ ص ۵۵۷.

دریفوس قلمداد شود، بخوبی نشان می‌دهد که کلمه دریفوس در فرهنگ یهودزده اروپایی-که بستر پیدایش این شعر و استقبال از آن است- نه به معنای «مظلومیت یک فرد» که به مثابه «مظلومیت یک قوم» است.

در مورد استقبال از این شعر- با این فرض که معلومات ارائه شده در باره آن راست باشد- باید توجه داشت که هم یهودیان روسیه جمعیت قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهند، و هم ابزار شهرت‌سازی در دنیای غرب عموماً در دست یهودیان است. جالب است که خود ما نیز از طریق ویل و آریل دورانت یهودی از این شعر اطلاع یافته‌ایم. روشن است که اگر این شعر را «از بهترین شعرهای روسی قرن بیستم» می‌دانند، تنها به خاطر لطافت، زیبایی، شور و احساس جاری در آن نیست! بلکه پیش از هر چیز به این دلیل است که بذریه مقبولیت آن در زمانی کاشته شد که یفتوشنکو «هنگامی که دوستی با پاسترناک^۱ خطرناک بود، به دفاع از او برخاست»^۲.

بوریس پاسترناک، نویسنده مشهور یهودی اتحاد جماهیر شوروی سابق، فرزند «مردی یهودی از تبار کلیمیان اسپانیولی و اهل اُدسا بود که به آیین مسیحیت گروید، اما بعدها صهیونیست دواآتشه‌ای شد»^۳.

پاسترناک که در سال ۱۹۵۸ جایزه ادبی-سیاسی نوبل به وی تعلق گرفت، بدون شک شاخصی بوده است که تأیید او در میزان شهرت هر شاعر و نویسنده‌ای در شوروی- حتی شاعر و نویسنده‌ای تازه‌پا- بیش از آنچه که معمول است، اثر می‌بخشید.

حال که در جریان انتشار گسترده شعر یفتوشنکو و مفاهیم خاص آن درباره اسرائیل و دریفوس قرار گرفتیم، لازم است به چگونگی عملکرد وسایل ارتباط جمعی در ماجرای دریفوس نیز نظری بیفکنیم. پیشتر باید توجه داشت که وقتی زنده یاد آل احمد، در سال ۱۳۴۶ ه. ش. درباره مطبوعات فرانسه می‌نویسد: «مطبوعات فرانسه در دست یهودی‌هاست»^۴، این سلطه یکباره حادث نشده است. حضور محسوس و غیرمحسوس یهودیان را در مطبوعات فرانسه باید از اوایل قرن نوزدهم و بخصوص در اوج ماجرای دریفوس دنبال کرد.

1- Pasternak

۲- تفسیرهای زندگی؛ ص ۵۵۳.

۳- همان؛ ص ۵۰۶.

۴- اسرائیل عامل امپریالیسم؛ جلال آل احمد؛ مرکز البحوث الاسلامیة (مرکز بررسی‌های اسلامی) با همکاری انتشارات هجرت، قم؛ (مقدمه کتاب به قلم ابورشاد تاریخ مهر ماه ۱۳۵۷ را بر خود دارد)؛ ص ۲۳.

توانایی استثنایی مطبوعات فرانسه و ورودشان به ماجرای دریفوس

«پیر آلبر»^۱ و «فرناند ترو»^۲ سالهای ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴ را «عصر طلایی مطبوعات فرانسوی» لقب می‌دهند و می‌نویسند:

این دورهٔ چهل و چهار ساله، برای مطبوعات فرانسوی «دوران زیبا» محسوب می‌شود. افزایش تعداد روزنامه‌ها و قدرت سیاسی آنها که به بحرانهای «شانزدهم ماه مه ۱۸۷۲»^۳، بولانژیزم، پاناما، ماجرای دریفوس و... ابعاد ملی گسترده و بیسابقه‌ای بخشید، توانایی استثنایی مطبوعات فرانسه را تأیید می‌کند. مطبوعات فرانسه هرگز تا بدین حد در تمام لحظات و در کلیه بخشهای زندگی فرانسویان حاضر نبوده‌اند و هیچگاه تا بدین اندازه خواننده نداشته‌اند.^۴

«آلبر» و «ترو» در بررسی روزنامه‌های پاریس در «دوران زیبا»، چهار روزنامهٔ پرتیراژ سال ۱۹۱۴ را که «مجموعاً بیش از چهار میلیون تیراژ داشتند»، به این شرح نام می‌برند: ۱- پتی ژورنال ۲- پتی پاریزین ۳- لوماتن ۴- ژورنال. آن‌گاه می‌نویسند:

تا سال ۱۹۰۰ پتی ژورنال مرتباً بر تیراژش می‌افزود و در این سال تیراژش از یک میلیون گذشت. اما پس از این تاریخ تیراژ روزنامه بتدریج کاهش یافت. سیاست بسیار متعدهانه «ارنست ژوده»^۵، سر دبیر روزنامه، نسبت به مخالفان دریفوس با شیوهٔ روزنامه نگاری مردمی سازگار نبود.^۶

از جملات فوق می‌توان دریافت، در دورانی که ماجرای دریفوس با تبرئه، ترفیع درجه و اهدای مدال به او می‌رفت تا پایان یابد، فقط روزنامه‌هایی می‌توانستند تیراژ خود را حفظ کنند که نسبت به مخالفان دریفوس سیاستی نظیر پتی ژورنال که «بسیار متعدهانه» بود، نداشته باشند! به بیان دیگر، تیراژ بالا با حمایت از موافقان دریفوس مربوط بود. این ربط را چگونه باید تفسیر کرد؟ آیا آن را باید ناشی از غلبهٔ موافقان دریفوس بر افکار عمومی دانست یا حاصل فشارهای صاحبان

1- Pierre ALbert

2- Fernand Terrou

۳ در شانزدهم ماه مه سال ۱۸۷۲ نزاعی قانونی بر سر انتخاب نخست‌وزیر، بین رئیس‌جمهور و مجلس در فرانسه آغاز شد. ماکائون، رئیس‌جمهور آن روز فرانسه، با وجود آنکه مطابق اختیارات قانونی خود مجلس را منحل کرد، نتوانست در برابر مجلس جدید مقاومت کند و استعفا کرد. اهمیت این ماجرا در تثبیت مجلس و در نتیجه، استقرار استوار جمهوری سوم نهفته است. این ماجرا به نفع یهودیان و به ضرر ارتش و کلیسا تمام شد.

۴- تاریخ مطبوعات جهان؛ پیر آلبر و فرناند ترو؛ هوشنگ فرخجسته؛ انتشارات پاسارگاد؛ تهران؛ ۱۳۶۳؛ ص ۱۱۵.

5- Ernest Judet

۶- تاریخ مطبوعات جهان؛ ص ۱۲۱.

آگهی بر مثنی و تیراژ مطبوعات به حساب آورد؟

پاسخ دقیق به این سؤال، پژوهشی مقایسه‌ای را در مطبوعات آن روز فرانسه می‌طلبد، اما اجمالاً می‌توان از پیشروی و موفقیت‌های موافقان دریفوس حدس زد که توده‌های تأثیرپذیر فرانسوی بیشتر تمایل داشته‌اند تا اظهارات مردمی موافقان دریفوس را بشنوند؛ البته در اینجا کلمه «مردمی» ابدأ صفت مثبتی تلقی نمی‌شود، بلکه بیشتر معنای «سطحی و جنجالی» را افاده می‌کند.

از سال ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۴، تیراژ نشریات روزانه در پاریس از یک میلیون به پنج میلیون نسخه رسید. در همین دوره، تیراژ روزنامه‌های شهرهای دیگر نیز، از سه دهم میلیون به چهار میلیون نسخه افزایش یافت. در سال ۱۹۱۴، بازار مطبوعات روزانه فرانسوی، برخلاف بازار مطبوعات انگلیسی، آلمانی یا آمریکایی، تقریباً به نقطه اشباع رسیده بود. افزایش خوانندگان روزنامه‌های فرانسوی از سال ۱۹۱۸ تا روزگار ما، عملاً در مقایسه با افزایش جمعیت هیچ بوده‌است؛ افزایش توزیع در روستاها، کاهش اندک توزیع در شهرهای بزرگ را جبران می‌کرد. در آستانه جنگ جهانی اول، تیراژ چهار روزنامه بزرگ پاریس، حتی در انگلستان نیز نظیر نداشت.^۱

طبق نظرات «آلبر» و «ترو»، صرفنظر از نشریات پر تیراژ با شیوه «روزنامه نگاری مردمی» به لحاظ سیاسی، روزنامه‌های دوران زیبا در قلب سیاسی جمهوری سوم، یعنی پاریس را می‌توان به پنج دسته تقسیم کرد:

(الف) مطبوعات چپگرا، نظیر «لورور»؛

(ب) روزنامه‌های میانه‌رو، نظیر «فیگارو» که سرانجام به طرفداران دریفوس پیوست؛

(ج) روزنامه‌های راستگرا، نظیر روزنامه لالیبرپارول؛

(د) روزنامه‌های مذهبی کاتولیک؛

(ه) مطبوعات سلطنت‌طلب، نظیر نشریه «لاکسیون فرانسز» با همکاری «شارل مورا»^۲.

با وجود تعدد نشریات و قانون بیست و نهم ژوئیه سال ۱۸۸۱ که «آزادیخواهانه‌ترین ضوابط مطبوعاتی جهان» به سبک غربی را برای مطبوعات فرانسوی در نظر گرفت، اولاً، باید توجه داشت که قانون اخیر «جامع‌ترین آزادی را برای مطبوعات در مقابل قدرت سیاسی- زمانی که قدرت

۱- همان: ص ۱۱۶.

سیاسی عملاً از اعمال نفوذ بر روزنامه‌ها چشم پوشیده بود. تضمین می‌کرد^۱ و ثانیاً «خطر دیگری که مطبوعات را تهدید می‌کرد، از سوی برخی قدرتهای مالی بود که استقلال روزنامه‌ها را به مخاطره می‌انداختند»^۲.

اگر برای فشار دولت بر مطبوعات بتوان چاره‌ای اندیشید، فشار قدرتهای مالی در سیستم آزادیخواهی غرب امری محتوم و گریزناپذیر است و برای آن هیچ فکر قانونی هم نمی‌توان کرد. به هر صورت این موضوع قطعی است که هواداران دریفوس، هم در کابینه‌های متعدد جمهوریخواهی که قدرت را در دست داشتند، صاحب نفوذ بودند، و هم قدرت مالی فراوانی برای تطمیع مطبوعات در اختیار داشتند و همان طور که به عنوان مثال در رسوایی احداث کانال پاناما دیدیم، از هر دو امکانی که در اختیارشان بود، سوءاستفاده کردند.

گذشته از آنکه نیروهای سلطنت‌طلب از یاری مؤثر روزنامه‌ها برای به خطر انداختن جمهوریخواهان محروم بودند، روزنامه‌های مذهبی نیز به سبب سیاستهای واتیکان کمتر به توفیق قابل توجهی دست می‌یافتند؛ لذا یا تعطیل می‌شدند یا نمی‌توانستند آن طور که لازم بود، به کار خود ادامه دهند.^۳

نتیجه اینکه در صحنه مطبوعات پیروزی با هواداران دریفوس بود؛ اگر چه آغازگر کشمکش مطبوعاتی در ماجرای دریفوس یکی از روزنامه‌های مخالف دریفوس، لالیبر پارول بود:

روز ۲۹ اکتبر سال ۱۸۹۴ در روزنامه ضدیهود لالیبر پارول خبر زیر انتشار یافت:

آیا حقیقت دارد؟ طبق اطلاعاتی که کسب کرده‌ایم، مقامات نظامی دستور توقیف شخصی را صادر کرده‌اند که هویتش هنوز افشا نگردیده و متهم به جاسوسی است. اگر این موضوع صحت دارد، چرا وزارت جنگ خاموشی گزیده است و خبر آن را به جراید نمی‌دهد. تقاضای ما صدور اعلامیه رسمی است.^۴

نبرد مطبوعاتی درباره ماجرای دریفوس و تبعات آن، با عبارات فوق بود که آغاز گردید و همچنان ادامه دارد!

در تاریخ ماجرای دریفوس، درست روشن نیست که چه کسی این خبر را به لالیبر پارول داده است. موافقان دریفوس، نظیر شایرر، آن را به سرهنگ هانری نسبت می‌دهند، ولی بعید به

۱- همان؛ ص ۱۲۰.

۲- همان.

۳- همان؛ صص ۱۲۷ - ۱۲۶ (با تلخیص).

۴- یک محاکمه عبرت‌انگیز «قصه دریفوس»؛ ص ۲۲.

نظر نمی‌رسد که این جرقه آغازین را دستانی حسابگر در دامان درومون گذاشته باشد. روزنامه لالیبر پارول که در سال ۱۸۹۲ به وسیله ادوارد درومون و با کمک بعضی محافل کاتولیک تأسیس شده بود، به منزله ارگان ضدیهود عمل می‌کرد.^۱ ادوارد درومون به لحاظ شخصیتی، چندان استوار بود که احترام «ژرژ برنانوس»^۲ (۱۸۸۸-۱۹۴۸) ادیب چیره‌دست فرانسوی را برانگیخت.

کتاب «ترس بزرگِ هم‌رنگان با جماعت» که از قویترین نوشته‌های غیرداستانی برنانوس است و در سال ۱۹۳۱ منتشر شد، زندگینامه ادوارد درومون آغازگر یهودستیزی سیاسی در فرانسه است و وی را می‌ستاید.^۳

ه. استیوارت هیوز آمریکایی که یهودستیزی برنانوس را در این مقطع از زندگی او مورد انتقاد و تقبیح قرار داده است، در این باره می‌نویسد:

دلیل این انتخاب عجیب برنانوس که مردی ضدیهود مانند درومون را قهرمان صحنه سیاست ساخت، درست همین بود که در او صفت سلحشوری و جوانمردی می‌دید و از فقدان این صفت نزد هموطنانش افسوس می‌خورد.^۴

جالب است که نشریه پیام یونسکو، به بهانه ارائه مباحثی در زمینه نژادپرستی، ضمن چاپ صفحه اول روزنامه لالیبر پارول، مورخ ۲۸ اکتبر ۱۸۹۳، هواداران این روزنامه و همچنین طرفداران جنبش «آکسیون فرانسز»^۵ را که هر دو مخالف دریفوس بوده‌اند، نژادپرست می‌خواند.^۶ پیشتر، از نشریه لاکسیون فرانسز که با همکاری شارل مورا به چاپ می‌رسید، سخن گفتیم. آکسیون فرانسز یا اقدام فرانسوی، «در سال ۱۸۹۹ در جریان ماجرای دریفوس پایه‌گذاری شد و به خاطر نظرهای ضدیهودگرا، ضدفراماسونی و ضدپروتستانی مشهور شد».^۷

«تیین بالیبار»^۸، نویسنده مقاله «نژادپرستی و ضدنژادپرستی»، طبقاً به میل و خواست

۱- تاریخ مطبوعات جهان؛ ص ۱۲۶.

2- Bernanos

۳- راه فروبسته؛ ه. استیوارت هیوز؛ عزت ا... فولادوند؛ انتشارات علمی و فرهنگی (سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی)؛ تهران: ۱۳۷۳؛ صص ۱۱۴-۱۱۰ (با تلخیص).

۴- همان؛ ص ۱۱۸.

5- Action Française

۶- نشریه پیام یونسکو، شماره ۳۱۰، سال بیست و هفتم، تاریخ انتشار: اردیبهشت ۱۳۷۵؛ ص ۱۴.

۷- فرهنگ اندیشه نو؛ (ویراستار: ع پاشایی)؛ ترجمه احمد بیرشک و دیگران؛ انتشارات مازیار؛ تهران: ۱۳۶۹؛ ص ۹۸

۸- اتیین بالیبار (Etienne Balibar)، استاد فلسفه اخلاق و علوم سیاسی در دانشگاه پاریس ایکس نانتیر است [به نقل از نشریه پیام یونسکو، شماره ۳۱۰؛ ص ۱۶].

یونسکو (سازمان تربیتی، علمی و فرهنگی ملل متحد)، بی آنکه به نظرات و عملکردهای نژادپرستانه یهودیان، به ویژه در فلسطین اشغالی، کمترین اشاره‌ای کند، تنها امثال درومون و شارل مورا را «نژادپرست» و دارای «ارتباط تنگاتنگی با محافل استعماری» معرفی می‌کند.^۱

ماجرای دریفوس در سینما و تلویزیون

پس از اختراع سینما، سردمداران فرهنگ غرب همواره کوشیده‌اند تا هر آنچه که به نظر خودشان اهمیت دارد، با بیان تصویری آن به مؤثرترین شکل ممکن، به دیگران نیز منتقل کنند. ماجرای دریفوس از جمله این موارد است.

اینکه به طور دقیق تا به حال چند فیلم در آمریکا و اروپا پیرامون ماجرای دریفوس و به منظور تحریف آن ساخته شده‌است، بر راقم این سطور روشن نیست و در شرایط موجود، به لحاظ مشکلات اطلاع‌رسانی، دسترسی به آن نیز امکان ندارد، اما طبق اخبار رسیده، غرب همچنان به طور جدی در این زمینه فعال است.

کانال دوم تلویزیون فرانسه که دولتی است و ریاست آن را «الکبش»^۲ - یک یهودی فرانسوی با اصالت مغربی (شامل تونس، الجزایر و مراکش) - بر عهده دارد، در اواخر سال ۱۹۹۵ (یا اوایل ۱۹۹۶)، پس از تبلیغات بسیار برنامه‌ای در دو قسمت به نام «ماجرای دریفوس» پخش کرد و به این ترتیب، اذهان عمومی را برای چندمین بار متوجه این ماجرا ساخت.^۳

«ژرژ سادول»^۴ در کتاب «فرهنگ فیلمهای سینما» که شرح و نقدی مختصر دربارهٔ منتخبی از حدود یکصد هزار فیلم تولید شده تا سال ۱۹۷۱ است، دربارهٔ فیلمهایی که پیرامون دریفوس ساخته شده‌است، اطلاعاتی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد. به نوشتهٔ او، در سال ۱۸۹۹ نخستین فیلم بلند «ژرژ ملیس» که خود وی کارگردانی و تهیه کرده‌است، هنگامی به نمایش گذاشته شد که ماجرای دریفوس به حساسترین نقطهٔ خود رسیده بود.

سادول می‌نویسد:

این فیلم اثری جذاب و آکنده از روح جانبداری از دریفوس است. ده صحنهٔ واقع‌گرایانهٔ آن در کارگاه فیلمسازی تهیه شده‌است و کارگردان برای ساخت آنها از

۱- نشریهٔ پیام یونسکو، شماره ۳۱۰؛ صص ۱۶ - ۱۴.

2- El Kabach

۳- قسمتی از مصاحبهٔ نگارنده با یکی از دانشجویان ایرانی سوربن.

4- Gorges Sadoul

گراورها و گزارشهای مصور روزنامه‌ها الهام گرفته است. فیلم برای نمایش در خارج از کشور تهیه شد، زیرا بیم آن می‌رفت که نمایش آن در فرانسه تماشاگران را به جان هم بیندازد.^۱

از جمله فیلمهای دیگری که درباره ماجرای دریفوس ساخته شده‌است، فیلمهای زیر را می‌توان نام برد:

- ماجرای دریفوس: ساخته شده در فرانسه، در سال ۱۹۰۸، به کارگردانی «فردینان زکا».
- دریفوس: ساخته شده در آلمان، در سال ۱۹۳۰، به کارگردانی «ریشارد اوسوالد».
- دریفوس: ساخته شده در انگلستان، در سال ۱۹۳۱، به کارگردانی «اف. دبلیو کرامر» و «میلتون راسمر»، و با بازی «سر سدрик هاردویک».
- من متهم می‌کنم: ساخته شده در انگلستان، در سال ۱۹۵۷، به کارگردانی و بازیگری «خوزه فرر».^۲

البته یادآوری ماجرای «دریفوس» برای مردم، تنها از طریق فیلمهایی که پیرامون او ساخته شده، صورت نگرفته است، بلکه در فیلمهایی که درباره دیگر شخصیت‌های درگیر در ماجرای دریفوس ساخته شده نیز طبیعتاً این کار صورت گرفته است. به عنوان مثال، از فیلم «زندگی امیل زولا» که در سال ۱۹۳۷ در آمریکا ساخته شده‌است، می‌توان نام برد. به نظر سادول، این فیلم که به کارگردانی «ویلیام دیترله» و با بازی «پل مونی» و «جوزف شیلد کراوت» توسط «برادران وارنر» که خود یهودی هستند، به مدت ۱۱۶ دقیقه تهیه شده‌است، بهترین فیلمی است که کمپانی برادران وارنر در زمینه فیلمهای زندگینامه‌ای تهیه کرده‌است.

با وجود آنکه این فیلم برنده سه جایزه اسکار شد و در جشنواره «ونیز» به نمایش درآمد، اما نمایش آن در فرانسه و ایالت کبک کانادا ممنوع اعلام شد، تا آنکه عاقبت در سال ۱۹۵۲ در فرانسه و در سال ۱۹۶۴ در کبک نیز به روی پرده آمد.^۳

از این نکته می‌توان تأثیر ژرف ماجرای دریفوس و نیز قدرت مخالفان دریفوس را حدس زد که حتی تا سی سال بعد، در فرانسه و مناطق فرانسوی‌نشین چون کبک حضور داشتند؛ حضوری چنان قوی که نظیر سال ۱۸۹۹ و ماجرای پیرامون فیلم ژرژ ملیس، می‌توانسته است صحنه اجتماع را دگرگون و متحول سازد.

۱- فرهنگ فیلمهای سینما، جلد دوم: ژرژ سادول؛ هادی غبرایی و دیگران؛ نشر آینه؛ تهران: ۱۳۶۷؛ ص ۱۶۲.

۲- همان.

۳- همان، جلد نخست؛ صص ۴۰۸-۴۰۷.

ماجرای دریفوس به روایت دو دایرةالمعارف بزرگ جهان

طبع راحت طلب بشر، بیش از آنکه با سختکوشی میانه‌ای داشته باشد، در پی لقمه‌های جویده و آماده است. در زمینه تحقیق و پژوهش، این خصوصیت را در عرصه «دایرةالمعارف» می‌توان دید. دایرةالمعارفها که معمولاً با هزینه‌های سنگین تهیه می‌شوند، در واقع از امور کلان فرهنگی به حساب می‌آیند و گاه تألیف و انتشار آنها بدون پشتیبانی دولتها ممکن نیست. از این رو، دایرةالمعارفها از جمله مؤثرترین ابزار تأثیرگذاری بنیادین و مستمر فرهنگی هستند.

طبیعی است که در جستجویمان پیرامون ماجرای دریفوس، به سراغ دایرةالمعارفهای مشهور دنیا، یعنی «بریتانیکا» و «دایرةالمعارف بزرگ لازوس» نیز برویم.

درباره عظمت سرمایه‌گذاری غربیان در امر تدوین و تألیف دایرةالمعارف، تنها اشاره به این نکته کافی است که برای ویرایش پانزدهم دایرةالمعارف بریتانیکا، پس از آنکه در سال ۱۹۴۱ دانشگاه شیکاگو با خرید حق امتیاز، انتشار آن را بر عهده گرفت. ۱۷ سال کار و ۳۲ میلیون دلار پول صرف شد.^۱

ویرایشگران بریتانیکا مدعی هستند که می‌خواسته‌اند سه نیاز مشخص استفاده‌کنندگان را به نحوی مؤثرتر برآورند:

۱- کسب حقیقت یا حقایق با حداکثر سرعت و سهولت؛

۲- کشف معانی این حقایق؛

۳- تجدیدنظر در تمام زمینه‌های یادگیری.^۲

اما روشن است که فرهنگ غرب با چنین سرمایه‌گذاریهای کلان و با اهداف خاص خود، جز در صدد مسخ حقایق به نفع ایسمهای الحادی نبوده‌است. اگر می‌بینیم بسیاری از فرهیختگان وطنی ظرافت‌های گوناگون یهودیان را درک نمی‌کنند، باید ریشه آن را در تأثیرپذیریهای از این دست یافت.

بریتانیکا و دایرةالمعارف بزرگ لازوس (که همتای تخصصی‌تر آن است^۳) به منزله کتابهای مقدس غربیان و غربزدگان هستند و جهت محتوایی بسیاری از کارهای پژوهشی را تعیین می‌کنند.

با توجه به آنچه تا کنون درباره ماجرای دریفوس گفته‌ایم، اینک بهتر می‌توانیم به بررسی

۱- مرجع‌شناسی (شناخت خدمات و کتابهای مرجع)؛ نورالله مرادی؛ فرهنگ معاصر؛ تهران: ۱۳۷۲؛ ص ۸۹.

۲- همان.

۳- همان؛ صص ۹۲-۹۱.

انتقادی اطلاعات و نظرات این دو دایرةالمعارف مشهور بنشینیم.

الف) بریتانیکا

در دایرةالمعارف بریتانیکا دربارهٔ ماجرای دریفوس چنین می‌خوانیم:

آلفرد دریفوس (۱۸۵۹-۱۹۳۵) افسر ارتش فرانسه که محاکمه‌اش به جرم خیانت آغاز یک جدال دوازده ساله شد، عمیقاً تاریخ سیاسی و اجتماعی «جمهوری سوم» را تحت تأثیر قرار داد. در ۱۹ اکتبر سال ۱۸۵۹ در «مولهاوس»^۱ از ایالت «آلزاس» به دنیا آمد. پدرش مالک یک کارخانهٔ نساجی و یهودی ثروتمندی بود. وی در ۱۸۸۲ به دانشگاه صنعتی رفت و تا سال ۱۸۸۹ با گذراندن یک دورهٔ نظامی به درجهٔ سروانی رسید. در سال ۱۸۹۰ نیز با «لوسی هادامار»^۲ دختر یک تاجر پارسی الماس ازدواج کرد و صاحب دو فرزند شدند.

دریفوس، در سال ۱۸۹۳، به عنوان دانشجوی ستاد^۳ به وزارت جنگ اعزام شد و مورد این سوءظن قرار گرفت که نگارندهٔ یادداشتی بوده‌است که در ۲۶ سپتامبر ۱۸۹۴ به دست بخش آمار وزارت جنگ فرانسه افتاد. این سند که به نام بوردر معروف شد، شامل مدارکی مبنی بر لودادن اطلاعات نظامی فرانسه به آلمان بود.

در ۱۵ اکتبر، دریفوس توسط مسئولان ارتش دستگیر و به خیانتی بزرگ متهم شد. دادگاه نظامی که به صورت غیرعلنی در دسامبر ۱۸۹۴ تشکیل شد، با وجود مدارک ناچیز، وی را گناهکار شناخت. در نتیجه، پس از تنزل درجه به تبعید برای باقی عمر محکوم شد و او را به جزیرهٔ ابلیس در گویان فرستادند که ناچار پنج سال از زندگی خود را در آنجا گذراند.

اگر چه دریفوس گناه خود را انکار کرد و خانواده‌اش به گونه‌ای مستمر برای دفاع از بیگناهی او تلاش کردند، ولی افکار عمومی و مطبوعات فرانسه که در کل توسط بخش ضدیهودی و کینه‌توز اجتماع رهبری می‌شدند، از این قضاوت و رأی استقبال کردند.

1- Mulhouse (Mülhausen)

2- Lucie Hadamard

۳- مقصود افسری است که در قسمتهای گوناگون ستاد به طور آزمایشی به خدمت مشغول می‌شود و هنوز تثبیت نشده‌است.

ذهنیت فرانسویان از قبل توسط بحران بولانژیزم و همچنین رسوایی پاناما (با بند و بسته‌های سطح بالا در فساد و رشوه)، آشفته شده بود. در چنین جوی که تحریک شده و خصمانه بود، دلسوزی برای خائنینی که مقصر شناخته شده بودند، جایی نداشت.

با این همه، پس از مدتی بتدریج شک و تردیدها شروع شد: ابتدا در افکار ژنرال «بوآدفر»^۱ رئیس ستاد و سپس در ذهن سرهنگ دوم ژرژ پیکار که اکنون رئیس بخش آمار بود. پیکار مدارکی یافت که نشان می‌داد، سرگرد استرازی که قبلاً جمعی همان بخش بود، در کار جاسوسی درگیر شده است و دستخط او همان دستخط متنی «بوردرو» است.

هنگامی که پیکار از پستش جابه‌جا شد، باور عمومی بر این بود که کشف وی باعث دردسر زیادی برای مافوق‌هایش شده است.

در این میان، خانواده دریفوس و دوستانش برای جلب توجه دوباره افکار عمومی به این مسئله فعالیت خود را از سر گرفتند و همچنین، بعضی از روزنامه‌ها تردیدهایی را در مورد قضاوت دادگاه درباره دریفوس مطرح کردند. با مقاومت‌هایی کینه‌توزانه مطبوعات ضدیهودی در این زمینه، این تحرکات باعث جلب توجه وسیع‌تری شد.

در این هنگام سیاستمدار کهنه کار «آگوست شور کستنر»^۲، نایب رئیس مجلس سنا که متقاعد شده بود دریفوس بیگناه است، ژرژ کلمانسو را ترغیب کرد که از بی‌نظمی کار دادگاه ارتش انتقاد کند و آن را زشت بشمارد.

با وجود اینکه نخست‌وزیر ضعیف وقت، «فلیکس ژول ملین»^۳ تلاش بیهوده‌ای برای جلوگیری از گسترش ماجرای دریفوس می‌کرد، اما این ماجرا می‌رفت که به اصلیت‌ترین موضوع سیاسی روز تبدیل شود.

ماجرای دریفوس، با فعالیت‌های استرازی برای جعل اسناد و شایعه‌پراکنی، و با کارهای سرگرد «هانری»^۴، کاشف بوردرو برای جعل اسناد جدید و پنهان کردن

1- Gen. R.F.C. Le Mouton de Boisdeffre

2- Auguste Scheurer- Kestner

3- Félix Jules Méline

۴- از Hubert Joseph Henry بیشتر با عنوان سرهنگ هانری یاد کرده‌ایم.

اسناد دیگر، به صورتی بی‌معنی و نامفهوم پیچیده شد. هنگامی که از استرازی قبل از دادگاه نظامی بازخواست شد و وی تبرئه گردید، پیکار را بازداشت کردند و این اقدام به پیدایش واقعه‌ای که عبارت بود از شکل گرفتن نهضتی برای تجدیدنظر در محاکمه دریفوس، سرعت بخشید.

در ژانویه سال ۱۸۹۸، امیل زولا، نویسنده کتابهای رمان، نامه سرگشاده‌ای به رئیس‌جمهور نوشت. این نامه در ۱۳ ژانویه در صفحه اول «لورور»، روزنامه کلمانسو، تحت عنوان «من متهم می‌کنم»، چاپ شد و تا آخر شب ۲۰۰ هزار نسخه از آن به فروش رفت. زولا اولین دادگاه نظامی را به بی‌حرمت ساختن «حق دفاع» و دومین دادگاه را به تبرئه کردن استرازی به دستور وزارت جنگ متهم کرد. این اقدام زولا باعث درگیری او با مسئولان امر شد و تحت تعقیب قرار گرفت.

در میان جنجالهای مجلس، میهن پرستان دولت را تحت فشار قرار دادند تا زولا را به دادگاه بسپارد. در این شرایط، ضدیهودیان به بلوا و آشوب در ولایات دست زدند، به طوری که دولت خود را بین دو آشوب گرفتار دید. عرضحالی که تجدیدنظر در محاکمه دریفوس را طلب می‌کرد و شامل سه هزار نام از جمله آناتول فرانس، مارسل پروست و گروهی از روشنفکران، نویسندگان و هنرمندان می‌شد، امضا گردید.

محاکمه زولا که دیگر حکومت نمی‌توانست از انجامش امتناع کند، ممکن بود تمام آشوبها و تحریکات را متمرکز کند. این محاکمه در ۷ فوریه شروع شد و به میدانی برای جولان احساسات انسانی که حالا دیگر شامل دریفوس نیز بود، تبدیل شد. زولا گناهکار شناخته شد و به یک سال زندان و پرداخت سه هزار فرانک محکوم گردید؛ با این حال، نهضت تجدیدنظرطلبی به هدفش رسیده بود: تردیدهایی جدی در مطابقت داشتن محاکمه دریفوس با قانون پدید آمده بود.

تصور تجدیدنظر در محاکمه دریفوس هنوز به دشواری میسر بود و پیگیری آن فرجام روشنی نداشت، اگر به طور اتفاقی حادثه‌ای رخ نمی‌داد: سرگرد هانری در پایان آگوست سال ۱۸۹۸ پس از اقرار به جعلیات خویش دست به خودکشی زد؛ بوآدفر از عنوان ریاست ستاد ارتش کناره‌گیری کرد؛ پیکار که اکنون از خدمت ارتش منفصل شده بود، آزاد بود تا نیروهایی را به تجدیدنظرطلبان ملحق کند؛ استرازی سراسیمه به بلژیک و لندن فرار کرد؛ اعترافات سرگرد هانری باب تازه‌ای

را در ماجرای دریفوس گشود و سبب شد تا درخواست استیناف خانواده دریفوس برای محاکمه مجدد مقاومت‌ناپذیر شود؛ و سرانجام مسئول جدید، «هنری بریسون»^۱ با تقاضای استیناف خانواده دریفوس موافقت کرد.

در سپتامبر ۱۸۹۸، «دادگاه جزایی استیناف» تصمیم گرفت که درباره پرونده دریفوس مجدداً تحقیق شود. در این بین، بریسون را کنار گذاشتند و «شارل الکساندر دوپویی»^۲ جانشین وی شد. تا اینجا، چهار سال از محکومیت دریفوس گذشته بود و پنج بار مسئولان مربوطه تغییر کرده بودند. اما ماجرای دریفوس که از ابتدا موجب مباحثات شدیدی شده بود و بی‌نظمی‌های طولانی را ایجاد کرده بود، هنوز هشت سال دیگر را پیش رو داشت.

اکنون مسئله از بحث شخصی گناهکاری یا بیگناهی دریفوس فراتر رفته بود. آنشی که افراطیون هر دو جناح به آن دامن می‌زدند، با طرح مسائل کهنه‌ای مانند مخالفت با فعالیت‌های سیاسی روحانیون، به هم پیچیده‌تر می‌شد.

موضوع تجدیدنظرطلبان باعث رویارویی‌های متقابل شده بود: جمهورخواهان علیه هویت ارتشی که جدا از دولت برای خود حکومت مستقلی قائل بودند؛ حقوق فردی بر علیه اختیارات حکومتی؛ و ملت علیه نیروهای مرموز و با نفوذ.

از دید ملی‌گرایان و طرفداران هویت سنتی نیز جناح‌هایی با یکدیگر تقابل داشتند: امنیت ملی علیه سوسیالیسم فراملی و یهودیت؛ و فرانسه علیه آلمان.

پس از محاکمه زولا، انجمنی برای «دفاع از حقوق بشر و شهروند» تشکیل شد و همچنین، به دنبال موافقت با محاکمه مجدد دریفوس شارل مورا «حزب فرانسویان» را تأسیس کرد.

سرانجام «فور» درگذشت و «امیل لوبه»^۳ که در فوریه سال ۱۸۹۹ جانشین وی شد، نسبت به تجدیدنظر در محاکمه دریفوس مساعدت نشان داد. کابینه جدیدی

1- Henri Brisson

2- Charles Alexandre Dupuy

۳- امیل لوبه (Emile Loubet) از سال ۱۸۹۹ تا سال ۱۹۰۶ رئیس‌جمهور فرانسه بود. در زندگینامه وی می‌خوانیم که قبل از دوران ریاست جمهوری خود، در سال ۱۸۹۲ نخست‌وزیر فرانسه بوده‌است، «ولی دولتش ظاهراً به سبب اهمال در رسیدگی به مسئله کانال پاناما در مدتی کمتر از یک سال برافتاد». دو نکته قابل توجه دیگر نیز در زندگی او وجود دارد. یکی اینکه، در سال ۱۸۹۹ «دریفوس را عفو کرد» و دیگر اینکه، «در جدا کردن تعلیم و تربیت از مذهب اهتمام وافعی مبذول کرد». یعنی، او سه مطلوب یهودیان را برآورد. [در مورد جملات داخل گیومه مراجعه کنید به دایرةالمعارف فارسی، ج ۲: ص ۲۵۱۳]

که با مسئولیت «رنه والدک روسو» تشکیل شد، در ماه ژوئن تصمیم گرفت که بالاخره به ماجرای دریفوس پایان دهد. دریفوس را برای محاکمه مجدد از جزیره ابلیس بازگرداندند و او در دادگاه «رن» ۷ اوت تا ۹ سپتامبر حضور یافت. دادگاه او را مجرم شناخت، اما با تخفیف در محکومیتش و با پنج رأی در مقابل دو رأی وی را به ده سال حبس محکوم کرد. لوبه به هر شکل بود از سنگینی حکم کاست و امر به خلع درجه را حذف کرد.

دریفوس این تخفیفها را پذیرفت، ولی حق به کارگیری تمام قدرتش را برای اثبات بیگناهی خود محفوظ دانست. تلاشهای او که با کوششهای برادرش «ماتیو دریفوس» پشتیبانی می‌شد، همچنان ادامه یافت. او در سال ۱۹۰۳ موفق شد به نفع خود مدارکی تازه و کافی جمع آوری کند که موجب کسب حکم موافق دادگاه رن برای ارائه به «دادگاه جزایی استیناف» شد. در مارس ۱۹۰۴، دادگاه، تجدیدنظر کامل را پذیرفت و یک بار دیگر تمام شاهدان که هنوز در قید حیات بودند، احضار شدند و مورد سؤال قرار گرفتند.

در ژوئیه ۱۹۰۶، دادگاههای استیناف متحده، حکم دادگاه رن را لغو کردند. مجلس لایحه‌ای قانونی را برای بازگشت دوباره دریفوس به کار از تصویب گذراند. در ۲۲ ژوئیه او رسماً به سرکار بازگشت؛ به دریافت مدال لژیون دونور مفتخر گردید و پس از خدمتی کوتاه در ارتش، با ارتقا به درجه سرگردی جزء ذخیره‌ها قرار گرفت. دریفوس در طی جنگ اول جهانی مجدداً به ارتش فراخوانده‌شد و با درجه سرهنگ‌دومی خدمت کرد. وی در ۱۲ ژوئیه سال ۱۹۳۵ در گمنامی در پاریس درگذشت. ماجرای دریفوس رویدادی مهم و برجسته در تاریخ جمهوری سوم و در واقع فرانسه مدرن بود. در اثر اضطراب و آشوبی که این واقعه ایجاد کرد، جهتگیری نیروهای سیاسی و اجتماعی واضحت‌تر شد، به طوری که اقدامات مؤثری در مخالفت با مداخله روحانیون در سیاست انجام گرفت تا سرانجام در سال ۱۹۰۵، به جدایی دین از سیاست منجر شد. همچنین بین میهن‌پرستان راستگرا و چپ‌گرایان مخالف تفوق نظامیان، شکافی ایجاد کرد که تا سال ۱۹۱۴ و کمی بعد از آن، در زندگی فرانسویان ماندگار شد.

در هر دو سو بیشترین ادبای بزرگ فرانسه بسیج شده بودند و جدال سختی که درگرفته بود، انسجام زندگی فرانسوی را برای بیش از یک نسل از بین برد. در

این شرایط، برخی اشتباهات صادقانه حماقتها را تکرار می‌کرد و جعلیات اساسی و افراطیون تحریک‌شده، موقعیت را به سمت یک بحران ملی سوق می‌دادند: همه این وقایع، در بهترین حالت، موجب ضدیت و مبارزه پرشوری با جریانات ضدیهودی شد و برای فرانسه افتخار آورد و در بدترین حالت، باعث آشکارشدن و سخت‌ترشدن یک تقسیم‌بندی کهنه داخلی شد و منبع اصلی ضعفهای ملی گردید.^۱

ب) دایرةالمعارف بزرگ لاروس

دایرةالمعارف بزرگ لاروس (۱۹۶۱ میلادی) درباره دریفوس می‌نویسد:

آلفرد دریفوس، افسر فرانسوی (متولد به سال ۱۸۵۹ در مولهاوس، متوفی به سال ۱۹۳۵ در پاریس)، فرزند کارخانه‌داری یهودی، اهل آلزاس و دانش‌آموز سابق مدرسه پلی تکنیک بود که پس از اتمام تحصیلات در مدرسه کاربردی «فونتن بلو»^۲ و مدرسه جنگ، با درجه سروانی به ستادکل ارتش وارد شد.

دریفوس قربانی پیشداوریهای اجتماعی و نژادپرستانه همکارانش در ستاد کل ارتش گردید و ناخواسته قهرمان ماجرای دریفوس شد. در دسامبر ۱۸۹۴، به حبس ابد و خلع درجه نظامی محکوم و به جزیره ابلیس تبعید گردید. در پی مبارزه به منظور تجدیدنظر در رأی دادگاه، در سپتامبر ۱۸۹۹ در دادگاه رن برای بار دوم محاکمه و با وجود تخفیف مجازات، مجدداً محکوم شد.

دریفوس، در زمان نخست‌وزیری والدک روسو، در ژوئیه ۱۹۰۶ تبرئه شد و از او اعاده حیثیت گردید. دریفوس را مجدداً با درجه سرگردی در ارتش پذیرفتند و نشان لژیون دونور دریافت کرد. او هنگام جنگ جهانی اول با درجه سرهنگی به خدمت خود خاتمه داد.

ماجرای دریفوس یکی از رسواییهای حیات سیاسی فرانسه در طول سالهای ۱۸۹۴ تا ۱۹۱۴ محسوب می‌شود. ماجرا از آنجا آغاز شد که سرویس اطلاعاتی وزارت جنگ فرانسه در میان اوراق شوارتسکوپن، وابسته نظامی آلمان در پاریس، نامه امضانده‌ای را یافت که ارسال اسناد محرمانه‌ای را (شامل: یادداشت‌هایی درباره ترمز هیدرولیک، توپهای ۱۲۰ میلی‌متری و کتابچه‌ای درباره توپخانه جنگی) اعلام می‌کرد. سرویس اطلاعاتی فرانسه سروان دریفوس، افسر

1- Encyclopædia Britannica (1973).

2- Fontainebleau

یهودی را متهم کرد. دریفوس را بر اساس اسنادی که به او و هیئت مدافعش نشان ندادند، محاکمه کردند و با وجود دو شهادت ضد و نقیض دربارهٔ یادداشتها و فقدان انگیزهٔ خیانت (چرا که دریفوس ثروتمند بود)، در دسامبر ۱۸۹۴ محکوم و به جزیرهٔ ابلیس تبعید شد.

ماتیو، برادر دریفوس که به بیگناهی او یقین داشت، تصمیم گرفت با حمایت برنار لازار، کلمانسو از روزنامهٔ فلق و «ژوزف رناس»^۱ از روزنامهٔ قرن بیگناهی او را ثابت کند (۱۸۹۷).

از طرف دیگر، سرگرد پیکار، رئیس جدید سرویس اطلاعاتی، یقین حاصل کرد که مجرم واقعی، افسری مجارستانی‌الاصل به نام سرگرد استرازی است که به هنگام دریافت نامه‌ای از وابستهٔ نظامی آلمان، به خاطر ولخرجیهایش بسیار بدهکار بود. دستخط استرازی شبیه به دستخط نامه‌ای بود که سرویس اطلاعاتی کشف کرده بود. در این زمان، پیکار که به درجهٔ سرتیپی ارتقا یافته بود، به تونس فرستاده شد. با وجود سند جدید، شوره کسترن، معاون رئیس سنا موفق به کسب حکم تجدید محاکمه نشد.

استرازی که از سوی ماتیو دریفوس متهم شده بود، به درخواست خود به شورای جنگ تحویل داده شد و تبرئه گردید. این قضیه عملاً هرگونه تجدیدنظری را در مورد دریفوس غیرممکن ساخت (ژانویهٔ ۱۸۹۸). چند روز بعد، زولا در روزنامهٔ فلق خطاب به رئیس‌جمهور نامهٔ سرگشاده‌ای را تحت عنوان «من متهم می‌کنم» منتشر کرد و ستاد ارتش را بشدت مورد حمله قرار داد. زولا را به بیشترین مجازات (یک سال حبس و سه هزار فرانک جزای نقدی) محکوم کردند و از نشان افتخار محروم شد؛ ولی از آن پس ماجرای محاکمه دریفوس به صورت علنی درآمد و مردم به هیجان آمدند.

در اوت سال ۱۸۹۸، «کوئینه» که تکنیسین سرویس اطلاعاتی بود، متوجه شد که تنها مدرک علیه دریفوس، یعنی نامهٔ «پانیتزاردی»^۲ وابستهٔ ایتالیا، به همکار آلمانی تقلبی است و نویسندهٔ آن یک افسر سرویس اطلاعاتی به نام سرهنگ هانری است که بی‌شک قصد داشته‌است آبروی ارتش را حفظ کند.

1- Joseph Reinach

2- Panizzardi

هانری اعتراف کرد و در «مون والرین»^۱ خود را کشت.

با وجود امتناع وزارت جنگ از پذیرش درخواست تجدید محاکمه، دولت، دیوان تمیز را مأمور بررسی تقاضاهای سروان دریفوس کرد (سپتامبر ۱۸۹۸). در این هنگام اذهان عمومی دچار اختلاف نظر شد: به عقیده دست راستی‌ها ماجرای دریفوس مبارزات ضدیهود را که از سال ۱۸۸۶ توسط درومون آغاز شده بود، تشدید می‌کرد و به عقیده جناح چپ، ناتوانیهای ستاد ارتش موجب گسترش مبارزات ضد نظامیگری می‌شد و این مبارزات بهانه‌ای به دست جوانان بورژوا می‌داد تا به خدمت نظام نروند و سختیهای پادگان را تحمل نکنند. در نتیجه، میان طرفداران دریفوس که خواستار اجرای عدالت و حقیقت بودند و مخالفان دریفوس که اعتبار ارتش را بالاتر از هر مسئله دیگری می‌دانستند، برخورد و درگیری پیش آمد.

در میان طرفداران دریفوس که در اتحادیه حقوق بشر گردهم آمده بودند، روشنفکران متعددی حضور داشتند. دشمنان آنها، مانند: «بارس»، «دومن»^۲، «فرانسوا کوپه»^۳، و «درولد» اتحادیه‌ای را به نام «اتحادیه میهنی فرانسه» بنیان گذاشتند که روزنامه «لاکروا»^۴ (صلیب) از آنها حمایت می‌کرد. در سال ۱۸۹۸، «کمیته اقدام فرانسه» نیز که از این مجموعه جدا شده بود، موضعی مخالف با تجدید محاکمه دریفوس اتخاذ کرد. پس از آن، کشور در فضایی از جنگ مذهبی فرو رفت: گروههای سیاسی و خانواده‌ها دچار اختلاف شدند و دوستی‌های طولانی قطع شد.

روزبه‌روز بر شدت تظاهرات افزوده می‌شد. این تظاهرات تأثیر تعیین‌کننده‌ای بر حزب رادیکال داشت که تا آن زمان درگیر اختلافات و فرصت‌طلبیها بود و از آن پس، برای دفاع از جمهوری که در تهدید قرار گرفته بود با ترقیخواهان و حتی سوسیالیستها متحد شد تا «بلوک چپ» را تشکیل دهد. در ژوئن سال ۱۸۹۹، دیوان تمیز دریفوس را به شورای جنگ تحویل داد و در نتیجه،

1- Mont- Valérien

2- de Mun

3- Fr. Coppée

4- La Croix

تظاهرات جدید و بسیار شدیدی از طرف مخالفان دریفوس سازماندهی شد. در این زمان، والدک روسو وزارتخانه جدیدی را برای برقراری نظم عمومی تأسیس کرد (ژوئن ۱۸۹۹).

ماجرای دریفوس بتدریج خاتمه یافت: در سپتامبر ۱۸۹۹، دریفوس مجدداً توسط شورای جنگ رن محکوم شد، ولی از شدت مجازات او کاستند. لوبه ۱۰ روز بعد او را عفو کرد، ولی هرگونه امکان اعاده حیثیت از او سلب شد. در ژوئیه سال ۱۹۰۶، دیوان تمیز حکم شورای جنگ رن را لغو و از دریفوس اعاده حیثیت کرد. او به درجه سرگردی ارتقا یافت و نشان افتخار گرفت.

در این میان، پیکار که در سال ۱۸۹۸ از ارتش کنار گذاشته شده بود، دوباره به ارتش پیوست و درجه ژنرالی گرفت. ولی اذهان عمومی که از این ماجرا خسته شده بود، به بحثهای دیگری (جدایی کلیسا از دولت) پرداخت که تا حد زیادی زائیده اختلاف میان طرفداران و مخالفان بیگناهی دریفوس بود. در واقع، آخرین پیامدهای بحران، به خصوص یهودستیزی تا مدتها ادامه یافت. با این همه، تردید در مورد بیگناهی دریفوس همچنان ادامه داشت.

پرونده این ماجرا که در اختیار سرویس اطلاعاتی بود، در سال ۱۹۱۴ نابود شد؛ ولی در سال ۱۹۳۰ انتشار یادداشتهای شوارتسکوپن، وابسته نظامی آلمان، آخرین تردیدها را نیز از میان برد: دریفوس بیگناه بود. مجرم واقعی (البته نه تنها مجرم) استرازی بود. با این حال، دو ابهام همچنان باقی ماند: یکی، نقش واقعی استرازی تنها مجرم یا ابزار ستاد ارتش (که سه عضو آن احتمالاً سازش کرده بودند)، و دیگری، نقش شوارتسکوپن که «گیوم دوم» او را از رفع اتهام از دریفوس منع کرده بود.

نکاتی دربارهٔ روایت ماجرای دریفوس توسط بریتانیکا و دایرةالمعارف بزرگ لاروس

اگر چه در نقد ماجرای دریفوس در این دو دایرةالمعارف، خواننده محترم خود به توانایی لازم رسیده است، لیکن ذکر نکات زیر بی‌مناسبت نیست:

۱- این قبیل دایرةالمعارفها از آشفته شدن اذهان عمومی نسبت به یهودیان می‌نویسند، ولی از نقش یهودیان سخن نمی‌گویند. گویی اذهان مردم خودبه‌خود و بی‌جهت! آشفته گشته است.

۲ - بریتانیکا درباره اینکه چرا دریفوس در گمنامی در پاریس فوت کرد، سخن نمی‌گوید، ولی ماجرای جلوگیری از دخالت روحانیون در سیاست را به گونه‌ای در جوارِ ماجرای دریفوس طرح می‌کند که گویی آن فرع است و این اصل! حال آنکه اصلِ محاکمه دریفوس مهم نیست و جزء بسیار کوچک و حقیری از طرح بزرگِ مقابله جمهوری سوم فرانسه با «دین» است. از این روست که شخص دریفوس فراموش می‌شود و در گمنامی می‌میرد، ولی ماجرای دریفوس که بهانه جنجالی و پرسروصدایی به دست موافقان جدایی دین از سیاست می‌دهد، زنده و تازه باقی می‌ماند.

۳ - بریتانیکا «مبارزه پرشور با جریانات ضدیهودی» را فی‌نفسه و بدون توجه به چرایی مخالفت با یهودیان در فرانسه باعث افتخار می‌داند و به این ترتیب، موضع خود را در حمایت محض از یهودیان آشکار می‌سازد.

۴ - دایرةالمعارف بزرگ لاروس از «پیشداوریهای اجتماعی نژادپرستانه» سخن می‌راند، ولی از علت این پیشداوریها چیزی نمی‌نویسد. به علاوه این نکته را نیز بیان نمی‌کند که اگر صرف پیشداوری باعث محکومیت دریفوس شد، چگونه در ارتش فرانسه به او اجازه دادند که تا حد یک افسر ستاد ترقی کند؟

۵ - لاروس از عدم انسجام جناح مخالف دریفوس صحبتی به میان نمی‌آورد، حال آنکه در احوال شخصی مانند باریس - که از او به عنوان یکی از مخالفان و دشمنان روشنفکران نام برده است - آورده‌اند که:

در نوشته‌ها و زندگی او همه تناقضهای زندگی و افکار رایج در جمهوری سوم را می‌توان یافت. وی جمهوریخواهی بود که به سوسیالیسم تمایل داشت؛ بی‌ایمانی بود که از کلیسا جانبداری می‌کرد.^۱

۶ - نکته بسیار مهمی که می‌تواند حسن ختام این قسمت از بحث ما درباره دریفوس باشد، این است که دایرةالمعارف بزرگ لاروس می‌نویسد:

پرونده این ماجرا که در دست سرویس اطلاعاتی بود، در سال ۱۹۱۴ نابود شد. براستی دولتمردان جمهوری سوم، پس از آنکه ارتش را منقاد ساختند، چرا باید آنچه را که سند حقانیت دریفوس می‌دانستند، نابود کنند؟!

نکته پایانی

حال ذکر این نکته ضروری است که هدف راقم این سطور روشن شدن تحریفهایی است که در

۱ - سقوط جمهوری سوم، بررسی شکست فرانسه در ۱۹۴۰؛ ص ۱۲۲.

صحنه تاریخ معاصر در وقایع مهمی نظیر ماجرای دریفوس صورت گرفته است و طبعاً غرض، تطهیر محض و پاک شمردن مخالفان دریفوس نیست؛ چرا که در صف آراییهایی گوناگون سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در پهنه جهان، ما تنها «اسلام» را جستجو می‌کنیم و هر حرکت دیگری را در عرصه جهانی به تناسب نزدیکی و دوری با آرمانهای راستین اسلامی محک می‌زنیم.

دقیقاً بر همین منوال هم به جریانهای فکری فرانسه در دوران جمهوری سوم پرداخته‌ایم و جایگاه اشخاص و آرایشان را در چنین راستایی تبیین می‌کنیم.

در خصوص مخالفان دریفوس هم می‌خواهیم بگوییم که آنها در واقع مخالفان پروتستانیزم، فراماسونری، صهیونیسم و یهودیان نژادپرست و همچنین موافق با آمیختگی دین و سیاست بوده‌اند. پس به خاطر «این جهات» از باطل و ظلمت غالبی که غرب یهودزده را در خود پوشانده بود، دورترند و در نتیجه، «از همین جهات» به حق نزدیکترند.

باز هم تأکید می‌کنیم که هدف ما نمایاندن راه و روش دشمن‌ترین، سرسخت‌ترین و مکارترین معاندان اسلام و مسلمانان، یعنی نژادپرستان یهودی و غاصبان قدس شریف است و اگر اشاره مثبتی به فرد یا گروه یا روشی داریم، تنها در این راستاست و در نهایت به منظور فراروداشتن تحلیلی سزاوار و صحیح از حرکت‌های تاریخی معاصر - با التفات تمام به نقش و جایگاه اسلام - صورت می‌گیرد.

آری از نظر ما، بررسی ماجرای دریفوس موجب آشنایی با مواردی به شرح زیر می‌شود:

- ۱ - شگردهای دشمن در جدا ساختن دین از سیاست.
 - ۲ - چگونگی تحمیل جناحی ملحد و بی‌خدا به نام «روشنفکر» به جوامع انسانی.
 - ۳ - چگونگی مقدمه‌چینی روانی برای تسلط بر افکار عمومی، با نیات شیطنی و پلید ولی با ظاهری آراسته.
 - ۴ - چگونگی تحریک احساسات و عواطف گروه‌های بشری و سپس هدایت آن به جانبی ناصواب، نظیر تأسیس حکومت جعلی اسرائیل.
 - ۵ - تنوع دسیسه‌های دشمن، به منظور شناسایی دسیسه‌های مشابه.
- ناگفته روشن است که در این نوشتار، هر کجا از یهودیان به گونه‌ای منفی سخن گفته‌ایم، مقصود، یهودیان نژادپرستی است که در جهت سلطه‌جویی بر انسانهای دیگر از هیچ جنایتی دریغ نمی‌ورزند و به هیچ وجه روی سخن با پیروان راستین حضرت موسی علیه السلام نیست.

پان ترکیسم و یهود

علیرضا سلطان‌شاهی

مدخل

بعد از انقلاب فرانسه شاهد مرحله‌ای نوین برای پی‌ریزی یک مکتب ملی، تحت عنوان «صهیونیسم» بوده‌ایم. اگر چه نمی‌توان تاریخ دقیقی برای پیدایش این تفکر ناسیونالیستی یهود یافت، می‌توان گفت که بنیانهای فکری آن پس از انقلاب فرانسه شکل گرفته‌اند.

البته نقطهٔ اوج این حرکت، استقرار رژیم غاصب صهیونیستی در «فلسطین» بوده است. پیداست که پیمودن این مسیر با یک مانع بسیار بزرگ به نام «امپراتوری عثمانی» روبرو بود. با این حال، در طول یک و نیم قرن، این مسیر نیز پیموده شد. به این ترتیب، یهودیان موفق شدند که این فاصله را بسیار تندتر از حرکت مشابه آن در پشت سر گذاشتن حکومت دینی اروپا، طی کنند؛ گرچه برنامهٔ آنان در فروپاشی امپراتوری عثمانی و قدرتهای اسلامی، تقریباً همان برنامه‌ای بود که پیشتر در اروپا به کار گرفته بودند.

مسخ چهرهٔ دین و ایجاد یک نظام حکومتی نوین همچون حکومت‌های اروپایی، برنامه‌ای بود که غربیان بطور گسترده در ممالک اسلامی پایه نهادند. در اوان طرح این برنامه، شاهد ظهور افرادی با داعیه‌های آیینی هستیم. مثلاً «باب» در ایران چهره نمود و زمینهٔ ظهور «بهائیت» را فراهم آورد. در قلمرو امپراتوری عثمانی نیز فرقه‌ای جدید به نام «وهابیت» جلوه گر شد. این دو فرقه و سایر فرق آیینی نوظهور، با برنامه‌ریزی افرادی همچون «کینیاژ دالگورکی» از روسیه حامی باب در ایران - و «همفر» از انگلیس - حامی «محمد بن عبدالوهاب» در عربستان - پدید آمدند.

در همین حال، باید از رشد تفکرات غرب مدارانه و ملی‌گرایانه نیز یاد کرد که سهمی بسزا در پی‌ریزی حکومت‌های ملی داشته‌اند. منزلگاه اصلی این تفکرات، سرزمین «مصر» به عنوان یکی از

اجزای قلمرو عثمانی بود. «سرانجام نیز با القانات فرانسویها، «محمد علی» حاکم مصر، خود را از امپراتوری عثمانی مستقل نمود و برای نخستین بار وحدت اعراب را مطرح کرد.»^۱ همچنین غریزدگانی «همچون «یعقوب صَنُوع» - که از پدری یهودی و مادری ایتالیایی زاده شده بود»^۲ نیز در رشد افکار ملی‌گرایانه میان مصریان سهم عمده‌ای داشتند. «او دو انجمن مخفی «دوستان دانش» و «حلقه ترقی خواهان» را در مصر بر پا کرد تا تفکرات خود را در میان ارتشیان و روحانیان و صاحب منصبان، تبلیغ کند.»^۳ «حسین طه» و «طهطاوی» نیز از جمله غریزدگان برجسته مصری بودند که سهم بسزایی در تحقق یافته‌های غربی خود - که به هنگام تحصیل در فرانسه اخذ کرده بودند - داشتند. حاصل تلاش این افراد و صاحب منصبان مصری، آغاز جریانی فراگیر، زیر پرچم «ناسیونالیسم عربی» بود که می‌توان آن را نتیجه بی‌چندوچون «ناسیونالیسم ترک» دانست؛ زیرا «قبل از گسترش افکار غربی، اثری از فکر ناسیونالیسم در امپراتوری عثمانی دیده نمی‌شد. حتی تا آغاز قرن معاصر، ترکان، عربها را بیگانه از خود نمی‌دانستند. عربها به خاطر همکیشی رضایت می‌دادند که جزو امپراتوری عثمانی باشند. ترکها نیز آنان را گرمی می‌داشتند و بهره‌وری از فرهنگ و زبان عرب را نشانه فضل می‌شمردند. حتی سلطان «عبدالحمید» مشاورانی عرب، همچون «ابوالهدی» و «عزت پاشا» در دستگاه خود داشت.»^۴

با گسترش روزافزون ملی‌گرایی و اضمحلال تدریجی امپراتوری عثمانی، زمزمه‌های جدایی طلبی اوج گرفتند و حکومت عثمانی با ادعاهای ملی‌گرایانه جدیدی در سراسر قلمرو خویش، مواجه شد. از سوی دیگر، شکستهای متعدد در جبهه‌های گوناگون باعث شد که این امپراتوری رو به افول بگذارد. اینک پرسش اصلی این است که ناسیونالیسم ترک چگونه پدید آمد؟ پاسخ این پرسش، موضوع بحثی است که در این مقال بدان پرداخته می‌شود.

نوازندگان نغمه شوم «ملی‌گرایی ترک»

صرف نظر از عوامل طبیعی، از جمله همجواری عثمانی با اروپا، که به تأثیرپذیری آن از موج بنیان افکن ملی‌گرایی اروپایی انجامید، می‌توان به عواملی اساسی اشاره کرد که ملی‌گرایی ترک را پایه نهادند و فراگسترده کردند. بسیاری از محققان و خاور پژوهان غربی بر این باورند که اساساً

۱- نقوی، علی محمد: «اسلام و ملی‌گرایی»، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، تهران، ۱۳۶۰، ص ۳۱.

۲- عنایت، حمید: «سیری در اندیشه سیاسی عرب»، امیرکبیر، تهران، ۱۳۷۰، ص ۴۰.

۳- همان، ص ۴۱.

۴- نقوی (پیشین)، صص ۳۴ و ۳۵.

ملی‌گرایی ترک با کوششهای چند فرد اروپایی اصالتاً یهودی پدید آمد و گسترش یافت. «برنارد لویس» خاور پژوه سرشناس، سه یهودی اروپایی را از کارگزاران اصلی ملی‌گرایی ترک می‌داند. نخستین فرد «آرمینوس وامبری» (۱۸۳۲ تا ۱۹۱۸) نام دارد. «وی بیش از دیگران در ایجاد ملی‌گرایی ترک و عرب نقش داشت.»^۱ او «فرزند یک روحانی یهودی مجارستانی و شخصیتی متنفذ و مردم شناس و ترک شناس بود. سالهای زیادی را در سرزمین عثمانی و آسیای مرکزی گذراند و از دوستان نزدیک و مشاوران سلطان به شمار می‌رفت.»^۲ او «درباره لزوم احیای ملت ترک، آثار زیادی منتشر کرد و پیرامون زبان و ادبیات ترک نیز به پژوهش و کوشش پرداخت. آثار او مورد استقبال غریب‌دگان قرار گرفت و آنان را سخت به شوق آورد و در میهن پرستی دلگرم کرد.»^۳ وی برای دستیابی به هدفهای خود، حمایت بسیاری از افراد و گروهها را جلب کرد. «احتمالاً روابط نزدیک وامبری با سران ترکهای جوان در تشویق آنان به پذیرش اندیشه‌های پان‌ترکیستی مؤثر بوده است. جالب اینکه وامبری قبل از حشر و نشر با ترکهای جوان، با دشمن آنان، یعنی شخص سلطان عبدالحمید نیز تماس نزدیک برقرار ساخته بود. همچنین با وزارت خارجه انگلستان و محافل صهیونیستی جهانی سر و سری داشت.

هم‌اوست که در سال ۱۹۰۱ ترتیب شرفیابی «تئودر هرتزل» به حضور سلطان عبدالحمید را داد.^۴ وی همچنین دارای مؤلفات زیادی پیرامون ملتها و اقوام آسیای میانه است که از دید خاور پژوهان، آثاری ارزشمند به شمار می‌روند.

دومین فرد «لئون کاهون» (۱۸۴۱ تا ۱۹۰۰) است که «یک نویسنده یهودی فرانسوی بود. او نیز در ایجاد و گسترش ملی‌گرایی ترک سهم بسزایی داشت. وی در سال ۱۸۹۹ کتابی به نام «مقدمه‌ای بر تاریخ آسیا» نوشت و در آن از برتری ترکان و برجستگی نژادی آنان در طول تاریخ سخن راند. کتاب مزبور در دهه اول قرن بیستم به زبان ترکی برگردانده شد و در نسخه‌های فراوان انتشار یافت. پرفسور «خدوری» و «برنارد لویس» معتقدند که این یهودی، الهام بخش پان ترکیسم نهضت ترکان جوان بود که انقلاب ۱۹۰۸ را پدید آوردند.»^۵ چنانکه از محتوای اثر برمی‌آید، «این کتاب بیشتر یک رمان جدی تاریخی است، ولی برای پان‌تورانیستها بیش از یک اثر علمی ارزش داشته

۱- همان.

۲- جی شاو، استنفورد - کورل شاو، ازل: «تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید»، محمود رمضان زاده، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۰، ص ۴۴۴.

۳- نقوی (پیشین)، ص ۳۰.

۴- مجله آراکس، شماره ۶۵، اردیبهشت ماه ۷۲، ص ۴.

۵- نقوی (پیشین)، ص ۳۵.

است. زیرا از «چنگیز خان» و فتوحات و نقشه‌هایش در تأسیس یک امپراتوری جهانی مغول تجلیل کرده است.^۱ وی در کنار تألیف کتاب و مقاله، به ایجاد تشکلهای ضد عثمانی از ترکهای جوان در فرانسه مبادرت کرد. «او در پاریس، جمعیت‌هایی از ترکان و مصریان تبعیدی تشکیل داد و فعالانه کوشید تا نهضت ناسیونالیستی را در این کشورها پایه‌ریزی کند.»^۲ «برنارد لويس» در کتاب «ظهور ترکیه نوین» می‌نویسد: «مقر اصلی عثمانیهای جوان در پاریس، اقامتگاه شاهزاده «مصطفی فاضل» بود و شاهزاده آنها را با محافل سیاسی فرانسه، به ویژه کارمندان وزارت امور خارجه، آشنا می‌کرد. بنا به گفته «عبدالرحمان شرف»، مؤرخ معروف، یکی از کسانی که آنها در پاریس با او ملاقات کردند، «لئون کاهون» بود که اندیشه‌هایش درباره ملتیت و تاریخ ترک - همانگونه که در کتابش به نام «مقدمه‌ای بر تاریخ آسیا» بیان شده - تأثیر ژرفی بر تفکر سیاسی ترکیه‌باقی‌نهاده است.»^۳ سومین فرد «آرتور لملی دیوید» (۱۸۳۲ تا ۱۹۱۱) است. «او یک یهودی انگلیسی بود که به ترکیه مسافرت کرد و کتابی به نام «بررسیهای مقدماتی» نوشت که در آن کوشید تا ثابت کند ترکان دارای نژادی مستقل و برجسته‌اند و بر عربها و سایر ملل شرقی، برتری دارند.»^۴ «لويس» می‌نویسد: «کتاب این یهودی انگلیسی، ترکها را متوجه ساخت که ملتیت و قومیتی مستقل دارند. به دلیل اهمیت افکار و آثارش، برخی وی را نخستین کسی می‌دانند که شدیداً تلاش کرد تا آتش ملی‌گرایی ترک را شعله ور سازد.»^۵ برای نشر افکار «آرتور لملی دیوید» در میان مردم، در سال ۱۸۵۱، «فؤاد و جودت پاشا» بسیاری از نوشته‌های او را به زبان ترکی برگرداندند. «در سال ۱۸۹۶، نویسنده‌ای دیگر به نام «علی ساوی» جزوه‌ای به زبان ترکی منتشر ساخت که تقریباً از آثار دیوید برگرفته شده بود و از عظمت و شکوه افتخار آمیز گذشته ترک سخن می‌گفت. به تعبیر لويس، بدین سان ترکان ملتیت خود را در غربیان یافتند و نوشتارهای آنان را رونویسی نمودند.»^۶

علاوه براین سه یهودی، عده زیادی از ترک شناسان اروپایی نیز در این مسیر فعالیت‌های گسترده‌ای را انجام دادند. «شماری از ترک شناسان اروپایی در زمینه کشف گذشته تاریخی ترکها و تمدنهای بزرگ آنان در آسیای مرکزی و تأثیر زبان و فرهنگ ایشان بر اقوام دیگر به تلاش

۱- واند، زاره: «الفسانة پان تورانیسم»، محمدرضا زرگرم، بینش، تهران، ۱۳۶۹، ص ۴۸.

۲- نقوی (بیشین) ص ۳۵.

۳- لويس، برنارد: «ظهور ترکیه نوین»، محسن علی سبحانی، مترجم، تهران، ۱۳۷۲، ص ۲۱۰.

۴- نقوی (بیشین)، ص ۳۴.

۵- همان.

۶- همان، ص ۳۵.

پرداختند. «دوگینی»^۱ در اواسط قرن هجدهم به ترکها نشان داد که آنان مدتها پیش از ظهور امپراتوری عثمانی در صحنه تاریخ، کارهای بزرگی انجام داده‌اند.^۲ بیشتر حرکت‌های ملی‌گرایانه در خاورمیانه با این ادعا آغاز شد که ملل موجود در این منطقه، قبل از ظهور اسلام یا گرویدن به آن از تمدن والایی برخوردار بوده‌اند. به این ترتیب، با بستن پلی از حال به گذشته قبل از اسلام، در صدد برمی‌آیند تا حضور و قدرت تمدن اسلامی را کم فروغ جلوه دهند. احیای تاریخ و تمدن پوشالی ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران- که رضا شاه و پسرش داعیه‌دار آن بودند- نیز به همین منظور صورت پذیرفت.

در همین سمت و سو باید یاد کرد از «کتاب «دستور زبان ترکی» نوشته «ای ال دیوید» که نخستین پژوهش نظام‌دار مربوط به عنصر ترکی را در ترکیه عثمانی ارائه کرد»^۳ و بسیاری از بزرگان فرهنگ و ادب ترک را مورد ستایش قرار داد.

در کمک به گسترش ناسیونالیسم برای فروپاشاندن امپراتوری عثمانی، بسیاری از نویسندگان نام‌آور اروپا به صحنه کارزار با عثمانی وارد شدند. «شعرا و نویسندگان معروف اروپا همچون «ویکتور هوگو» و «کازیمیر دلایونی» در حمایت از یونانیان مقالاتی نوشتند و از جوانان اروپایی خواستند که به کمک آنها بشتابند. «لرد بایرون» شاعر انگلیسی، خود به عنوان سرباز به صف یونانیان پیوست و در جنگ جان خود را از دست داد. نواده «جرج واشنگتن» اولین رئیس جمهور آمریکا نیز در صف مبارزه با عثمانی شرکت کرد»^۴ سرانجام یونانیان، نخستین ملت اروپایی بودند که بعد از یک قیام موفقیت آمیز، خود را از قید سلطه عثمانی رها ساختند و اولین ضربه مهلک را بر پیکر امپراتوری رو به زوال عثمانی وارد کردند.

حربه‌هایی همچون «ترک» و «توران» در دست غربزدگان

ملی‌گرایی ترک، کالایی بود که در قرن نوزدهم از غرب برای ممالک اسلامی ارمغان آورده شد. ره‌آورد این ناسیونالیسم برای کشورهای اسلامی، تفرقه و تجزیه و برای اروپا، حذف بزرگترین دشمن جنوبی یعنی امپراتوری مسلمین بود.

بسیاری از ترکان با الهام‌گیری از دستمایه‌های غربی، خود را به «تورانیان» پیوند دادند و

1- de Guignes.

۲- شاو (پیشین)، ص ۴۴۴.

۳- همان.

۴- مؤسسه مطالعات خاورمیانه: «کاشف‌السیاسی معاصر خاورمیانه»، سروش، تهران، ۱۳۶۹، ص ۷۱.

خویشتن را اصیل‌ترین نژاد روی زمین قلمداد کردند. «اصطلاح توران برای نخستین بار به شکل «توره» و «توریا» در برابر «ایران» و «آریا» در اوستای «زرتشت» ذکر شده است. طبق این پندار، «توره» یکی از سه برادری بود که تمام اقوام انسانی از تبار آنان هستند. دو برادر دیگر، «آریا» و «سئیر» نام داشتند که به ترتیب، نیای ایرانیان و اقوام غربی بودند. اقوام توریایی همیشه دشمن اقوام آریایی به شمار می‌رفتند. جنگ‌های خونین میان ایران و توران به تفصیل در «شاهنامه» ی فردوسی، حماسه نامه جاویدان پارسی، شرح داده شده است.^۱ اما نام ترک، به عنوان «قومی بدوی، نخستین بار در قرن ششم میلادی به میان آمده است. در این قرن، ترکان، دولتی بدوی تأسیس کردند که از مغولستان و سرحد شمالی چین تا دریای سیاه امتداد داشت. مؤسس حکومت مذکور - که چینی‌ها او را (tu-men) می‌نامیدند - در کتیبه ترکی (Bume) به سال ۵۵۲ میلادی درگذشت، اما ظاهراً برادرش (istmi) تا سال ۵۷۶ میلادی زنده بوده است. چینیان از دولت مزبور با نام «امپراتوری ترکان مشرق» یاد کرده‌اند. در سال ۵۸۱، تحت نفوذ سلسله چینی (Sui)، این دو امپراتوری از یکدیگر جدا شدند و بعداً تابع سلسله «چین تانگ» گردیدند. در حدود سال ۶۸۲، ترکان شمالی موفق شدند که استقلال خود را باز پس گیرند. سلسله‌های ترک که در ایران دوره اسلامی سلطنت کرده‌اند، عبارت بوده‌اند از: غزنویان، سلجوقیان و خوارزمشاهیان.^۲

با این اشاره مختصر دریافتید که ارتباط ویژه‌ای میان نژاد ترک امروز ترکیه با نژاد توران وجود ندارد. به همین دلیل، بسیاری از محققان ادعاهای ترک شناسان غربی - که نژاد ترک را تورانی پنداشته‌اند - را نمی‌پذیرند. به اعتقاد برخی، «اگر منشأ پان تورانیسم را در ترکیه لحاظ کنیم و پدر خواندگی آن را به بیگ‌ها و پاشاهای «قسطنطنیه» نسبت دهیم، مرتکب اشتباه شده‌ایم. پان تورانیسم در واقع یک جوشش نژادی و فرهنگی با ابعادی گسترده است که چیزی جز یک طرح خیالی در ذهن ترک‌ها نیست.»^۳

پان ترکیسم یا نژادگرایی ترکان عثمانی با پایه‌های غیر واقعی و صرفاً سیاسی، می‌کوشید تا از طریق غریب‌زدگان ترک در میان مردم مسلمان امپراتوری عثمانی جایی باز کند. به همین دلیل، برخی از «متفکران مسلمان مانند «نامق کمال» (۱۸۴۰ تا ۱۸۸۸)، «ضیاء پاشا» (۱۸۲۵ تا ۱۸۸۰)، و «جودت پاشا» (۱۸۲۳ تا ۱۸۹۸) کوشیدند تا اسلام و ناسیونالیسم را سازگاری بخشند. البته این

۱- واند (پیشین)، صص ۲۰ و ۲۱.

۲- انصاری، جواد: «ترکیه در جستجوی نقشی تازه در منطقه»، مرکز مطالعات سیاسی و بین‌الملل وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۳، ص ۳.

۳- واند (پیشین)، ص ۲۵.

تلاش پیشاپیش محکوم به شکست بود، چرا که این دو اصولاً با یکدیگر سازگاری ندارند.^۱ باید اشاره کرد که «تئوری سیاسی «نامق کمال» بیشتر از «منتسکیو» و «روسو» برگرفته شده بود. یکی از عمیق‌ترین و مهمترین عوامل مؤثر در تفکر سیاسی او کتاب «روح القوانين» منتسکیو است که او، خود، ترجمه آن را در سال ۱۸۶۳ منتشر کرد.^۲

تلاش پیگیر در آشتی دادن ناسیونالیسم با اسلام برای مروّجان پان‌ترکیسم قابل تحمل نبود. به همین دلیل، درصدد حذف اسلام و حاشیه نشین کردن این محور اصلی امپراتوری اسلامی برآمدند. بدین سان، متفکران دیگری در صحنه سیاسی و فرهنگی امپراتوری عثمانی پا به عرصه وجود نهادند که تأثیر افکار مسموم آنها در آینده این امپراتوری به وضوح نمایان گشت. این متفکران، «محمد ضیاء پاشا»، «تکین آلپ»، و «مصطفی جلال الدین پاشا» بودند. البته محمد ضیاء پاشا، نام «ضیاء گوگالپ» را برای خود برگزید که ترکی‌تر می‌نمود. «در واقع نمی‌توانیم به رشد ناسیونالیسم در ترکیه و تشکیل پان‌ترکیسم اشاره کنیم بدون اینکه از «ضیاء گوگالپ» یکی از بنیانگذاران و مبتکران آن، نام ببریم. وی پدر ناسیونالیسم جدید ترک و یکی از متفکران بنام آن سرزمین است. وی قریب به ۳۰۰ مقاله نگاشته است که در سالهای پرآشوب ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۱ در نشریات مختلف چاپ شدند. وی پس از اینکه از طرف «عبدالحمید» به «دیار بکر» تبعید شد، به مطالعه دربارهٔ تشکیلات فراماسونری پرداخت و بعد وارد «انجمن سّری اتحاد و ترقی» شد و در قیام مسلحانه شرکت کرد. وی در «سالونیک» به صورت یکی از نزدیکترین دوستان «طلعت بیگ» درآمد. پس از قیام «آتاترک» او از «انجمن اتحاد و ترقی» جدا شد و به «مصطفی کمال» پیوست. گروهی از مؤرخان، او را بنیانگذار کمالیسم نیز می‌دانند.^۳ اندیشه‌های مسموم «ضیاء گوگالپ»، صبغه‌ای از روحیه ضد اسلامی او داشت. «در جامعه شناسی مخصوصاً جامعه شناسی «امیل دورکیم» بود که «ضیاء گوگالپ» زیربنای فکری خویش را پیدا کرد و اولین طرحهای تئوریک ناسیونالیسم ترک را بر آن بنا نهاد.»^۴ وی همچنین اندیشه‌های جدیدی در مورد خلافت اسلامی مطرح ساخت. «او خلافت را به چهار نوع تقسیم کرد و ادعا نمود که بهترین نوع خلافت، آن است که از حاکمیت سیاسی جدا باشد.»^۵ البته همین اندیشه در آخرین روزهای خلافت اسلامی، در سالهای ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۴ برای نابود ساختن خلافت اجرا گشت. او همچنین «در پی آن بود که تمدن

۱- نقوی (پیشین)، ص ۲۸.

۲- لویس (پیشین)، ص ۱۹۰.

۳- رائین، اسماعیل: «قتل‌عام ارمنیان» مؤلف، تهران، ۱۳۵۱، ص ۳۱.

۴- لویس (پیشین)، ص ۱۹۰.

۵- احمدی، حمید: «ریشه‌های بحران در خاورمیانه»، کیهان، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۱۶.

غرب را با ترکیسم و اسلام، هماهنگ سازد و ترکها را به عنوان یک ملت که از اسلام پیروی می‌کنند به احیای عظمت قبلی خود وادارد.^۱ این حرکت نیز همانند حرکت «نامق کمال» به شکست گرایید. وی می‌گفت: «فرهنگ ملی باید جای فرهنگ غرب گرا و فرهنگ امت را بگیرد.»^۲ البته این شعار، پوششی برای ضدیت با فرهنگ امت یا اسلام بود زیرا افکار او در فرهنگ غرب ریشه داشت و استقلال جویی فرهنگی‌اش جز یک نمایش ظاهری نبود.

در کنار «ضیاء گوگالپ» شخص دیگری نیز به ارائه تزه‌های ضد اسلامی خود برای احیای فرهنگ ترک پرداخت. «وی «تکین آلپ» یهودی الاصل بود. او معتقد بود که ۱۰ میلیون ترک عثمانی نمی‌توانند دولت و تمدن نوینی پدید آورند و برای دستیابی به چنین هدفی باید دهها میلیون ترک آن سوی مرز را هم وارد میدان کرد و آنگاه ملتی بزرگ با تمدنی درخشان پدید آورد.»^۳ در ماورای این افکار، او تجزیه دول و ملل اسلامی دیگر، همچون ایران را نیز در نظر داشت. این روحیه تفرقه انگیز و ضد اسلامی آن قدر قوی بود که او در بسیاری از موارد به صراحت، «اسلام را مورد حمله قرار می‌داد و اصول لائیک و تفکیک دین از سیاست (سکولاریسم) را مطرح می‌کرد. وی خواهان بازگشت ترکها به اوج شکوه قبل از اسلام بود و در راه ایجاد سازمانهای معتقد به پان ترکیسم و پان تورانیسم تلاش می‌کرد.»^۴

این تفکرات اسلام ستیزانه همراه با اوضاع حاکم بر حکومت عثمانی، بسیاری از جوانان را به میدان رویارویی با اسلام کشاند، چرا که در آن زمان، اسلام عامل شکست تدریجی معرفی شده بود. «تکین آلپ» و «ضیاء گوگالپ»، بزرگترین شارحان و متفکران پان ترکیسم و پان تورانیسم، در آثار خود، ترکهای جوان را تشویق می‌کردند که سیاست ترکی کردن را در پیش گیرند.^۵ بسیاری از نویسندگان دیگر نیز به این جریان پیوستند، «از جمله «جلال نوری بای» که در کتاب «تاریخ المستقبل»، رستاخیز عثمانی را تنها از طریق بازگشت به ترک گرایی خالص امکان پذیر دانست. او معتقد بود که تمام مردم ترک زبان، به ویژه ترکهای روسیه تزاری، باید به نهادهای قبل از اسلام ترکها توسل جویند تا بیداری ترک حاصل شود.»^۶

۱- همان.

۲- همان.

۳- مجله آراکس، شماره ۶۵، اردیبهشت ماه ۷۳، صص ۳ و ۴.

۴- احمدی (پیشین)، ص ۱۱۶.

۵- همان.

۶- همان.

یهودیان در امپراتوری عثمانی

درک اهمیت حضور تفکر ناسیونالیستی در امپراتوری عثمانی، بدون توجه به جایگاه و عملکرد یهود مفید نیست، چرا که از آغاز حرکت‌های ناسیونالیستی می‌توان رد پای یهودیان را دید. پرسش مهم این است که یهودیان در این میان، ملتبس به چه لباسی بودند و چه جایگاهی داشتند؟ بنابر تحقیقات تاریخی، «ظاهرأ» محمد دوم^۱ به یهودیانی که هنگام فتح «استانبول» در آن جا می‌زیسته‌اند، امان داد و ایشان را در مسکن خود باقی نهاده بود. یک دفتر ثبت جزیه، تعداد این یهودیان را ۱۱۶ خانوار ذکر کرده است.^۲ این تعداد، پس از برخورد شایسته مسلمانان و با مهاجرت یهودیان سایر مناطق «در سال ۱۴۸۹ به ۲۰۲۷ خانوار افزایش یافت».^۳ این، تقریباً آخرین آمار از جمعیت یهودیان در امپراتوری عثمانی قبل از مهاجرت وسیع آنان از غرب اروپاست که نقطه عطفی در وضع یهودیان امپراتوری عثمانی پدید آورد. «در حدود سال ۱۴۹۲ میلادی، نزدیک به ۱۰ هزار یهودی از اسپانیا به سرزمین عثمانی مهاجرت کردند و در شهرهای «استانبول»، «ادرنه»، «سالونیک» مسکن گزیدند».^۴ از شواهد و قرائن تاریخی چنین برمی‌آید که مهاجرت این عده از اسپانیا و پرتغال و ایتالیا، ناشی از آزار و اذیتی بوده که به دلیل رفتار بد اقتصادی یهودیان و بدگمانی مسیحیان به ایشان، نسبت به آنها اعمال می‌شده است. حتی نقل شده است که «حاکمان مسیحی- که پس از سرنگون ساختن حکومت مسلمانان، بر اندلس مسلط شده بودند- همه یهودیان را می‌سوزاندند. تا اینکه حکومت «فردیناند ایزابلا» در سال ۱۴۹۲ حکمی صادر کرد که بر اساس آن، یهودیان باید طی چهار ماه از اسپانیا خارج می‌شدند، بی آنکه بتوانند اموال و دارائیهای خود را همراه ببرند. بیشتر این افراد به مغرب و شمال آفریقا کوچ کردند».^۵ «اعلان آمادگی عثمانی برای پذیرفتن یهودیان رانده شده از اسپانیا و پرتغال و ایتالیا در سال ۱۴۹۲ و پس از آن، منجر به افزایش تعداد یهودیان تا حدود ۳۶۰۰۰ تن شد».^۶

زندگی آرام یهودیان در سایه حکومت عثمانی - همچون اقوام دیگر- «به اعتبار «برات»ی بود که سلطان در برابر دریافت پیشکش، به آنان عطا می‌کرد. آنگاه ایشان می‌توانستند از سلطان

۱- اینالجبی، خلیل- گوگ بیلگین، طیب: «استانبول و فتح آن»، علی کاتبی، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۰۴.

۲- همان.

۳- پروند، شادان - سبحانی، زهرا: «زمینه شناخت جامعه و فرهنگ ترکیه»، مرکز مطالعات و تحقیقات فرهنگ بین‌الملل، تهران، ۱۳۷۳، صص ۹۲ و ۹۳.

۴- جندی (پیشین)، ص ۲۷۱.

۵- اینالجبی و گوگ بیلگین (پیشین)، ص ۸۹.

بخواهند که رئیس مذهبی‌شان را عزل کند و رئیس مذهبی نیز می‌توانست از سلطان درخواست کند که به دستورهای او اثر اجرایی بخشد.^۱ این اقلیت، همچون اقلیت‌های ارمنی، ارتدکس، یونانی و ... تا حد بسیار زیادی از آزادی عقیده برخوردار بود. «یهودیان مقیم «استانبول» جماعت‌هایی سازمان یافته داشتند و هر جماعت دارای کنیسه‌ای بود که واحد مذهبی آن به شمار می‌رفت.»^۲ این «گروه مهاجر، «موسوی‌های سفاراد» نامیده می‌شدند. زیرا در زبان عبری، به اسپانیا «سفاراد» گفته می‌شد. بیشتر این یهودیان، متمول بودند و در اموری همچون صنعت چاپ، طبابت، نساجی و ساخت سلاح‌های آتشین تخصص داشتند و سبب رونق یافتن این حرفه‌ها در سرزمین عثمانی گردیدند.»^۳ بسیاری از پژوهشگران معتقدند که «اولین چاپخانه خاورمیانه به وسیله یک خاخام یهودی، به نام «رابی اسحاق جرسون» به سال ۱۴۹۰ در استانبول تأسیس شد. این چاپخانه که دارای حروف عبری بود، در طول بیش از ۳۰۰ سال، قریب به صد کتاب در زمینه علوم و فنون منتشر کرد. بیشتر این کتاب‌ها به گونه‌ای با مذهب یهود پیوند داشتند.»^۴

آنچه تعجب آدمی را برمی‌انگیزد این است «که «بایزید دوم» تأسیس این چاپخانه را مشروط بدان نمود که کتابی به زبان ترکی یا عربی در آن چاپ نشود.»^۵ گنجاندن این شرط، با توجه به ماهیت عملکرد یهودیان و ملاحظه کاری سلطان عثمانی، بسیار قابل تأمل است.

وضعیت یهودیان به همین منوال پیش می‌رفت تا اینکه «در سال ۱۶۴۸، یک یهودی به نام «شابتای زوی» ادعا کرد که «مسیح» است و توانست به سرعت حمایت‌های مالی فراوانی را در سرزمین‌های مقدس، اروپا و شمال آفریقا به سوی خود جلب کند.»^۶ این ادعا بر سلطان عثمانی، گران آمد زیرا سبب می‌شد که امپراتوری نتواند اقلیت‌های مذهبی را زیر نظارت آورد. به همین دلیل - و به دلایل دیگر - «شابتای زوی» در سال ۱۶۶۶، توسط حکومت عثمانی دستگیر گشت و با دو راه مواجه شد: یا مرگ یا اسلام آوردن. سرانجام وی در اواخر همان سال به اسلام گروید.»^۷

ما دلایل تاریخی این رویداد را نیز از «دائرةالمعارف بریتانیکا»^۸ فراهم آورده‌ایم و بر این باوریم که تحقیق گسترده درباره این موضوع، نتایج سودمند بسیاری را در بر دارد. باید اشاره کرد

۱- همان، ص ۹۹.

۲- همان، صص ۱۰۴ و ۱۰۵.

۳- شادان و سبحانی (پیشین)، صص ۹۲ و ۹۳.

۴- موسسه مطالعات خاورمیانه (پیشین)، ص ۱۲.

۵- لویس (پیشین)، ص ۵۶.

6- the new Encyclopaedia Britanica, v.4, fundendm, 1768, london.

7- Ibid.

8- Encyclopaedia Britanica

که «دائرةالمعارف یهود»^۱ از ناگزیری «شابتای زوی» به اسلام آوردن، یاد نکرده است. این مأخذ در مورد یهودیانی که در این مقطع به اسلام گرویدند، می‌گوید: «اقلیتی از طرفداران «شابتای زوی»، در پی شکست فعالیت‌های فراوان مسیح گرایانه او در ترکیه، به اسلام گرویدند. پس از آنکه وی در سپتامبر سال ۱۶۶۶ به اسلام گروید، تعداد زیادی از پیروانش به عنوان یک مأموریت مخفی، ارتداد خود را اعلان کردند و آگاهانه متعهد شدند که افکار و مقاصد خویش را پنهان سازند.»^۲ این مأخذ در مورد دیگر یهودیانی که هنوز به اسلام نگرویده بودند، می‌گوید: «بیشتر پیروان وی که خود را «مؤمنان»^۳ می‌نامیدند، همچنان در قید یهودیت باقی ماندند. تا آنگاه که «شابتای زوی» زنده بود، چند تن از رهبران این گروه می‌پنداشتند که اساسی‌ترین کار آن است که برای پیروی از برنامه مسیح موعودشان، بر طبق اصول اعتقادی جدید عمل کنند [یعنی به اسلام بگروند] بدون اینکه یهودیت [را در عمل] انکار کنند.»^۴

اگر چه سندی روشن در دست نیست که نشان دهد آیا این گرایش به اسلام از سر اجبار بوده یا بر پایه تدبیر و نقشه و یا با آگاهی و بصیرت صورت پذیرفته است. ولی از عملکرد این گروندگان بر می‌آید که اسلام آوردنشان نه همراه با میل و اشتیاق بلکه تنها اقدامی برای تغییر ظاهر بوده است. این گروندگان به اسلام «از آغاز قرن هجدهم، در میان ترکان به «دونه»^۵ مشهور شدند. این واژه در زبان ترکی به معنای «گروندگان» یا «مرتدان از دین یهود» است. این افراد، در میان یهودیان به «مینیم»^۶ معروف شدند که به معنی «فرقه‌ها» است.»^۷ از آن پس در امپراتوری عثمانی، افرادی ظهور کردند که به ظاهر مسلمان و «دونه» بودند. آنان در تاریخ این امپراتوری نقش بسیار مهمی بازی کردند، زیرا به نام اسلام و مسلمانی، سهمی بزرگ در فروپاشی امپراتوری عثمانی داشتند. اعضای این فرقه برای اینکه بتوانند همچنان با پایبندی به اصول فکری خود، در جامعه اسلامی عثمانی به سر برند، در چارچوب عقاید خود به قوانینی سر سپردند. اما عقاید «دونه» که در آغاز، پیرو «شابتای زوی» بودند، همچنان پنهان ماند و در سطح عمومی ظهور نیافت. پس از مرگ «شابتای زوی» دستور العمل جامعه دونه امپراتوری عثمانی، متنی بوده که «دائرةالمعارف

1- Encyclopaedia Judaica.

2 - Encyclopaedia Judaica, V.6, 1971, by keter publishing house ltd, Yeruselem, israel. P.148.

3- ma aminim.

4 - Ibid. P.148.

5- Dönme.

6- Minim.

7 - Ibid. P.149.

یهود، آن را آورده است. این مأخذ می‌گوید: پس از مرگ «شابتای زوی» زن وی به نام «جاکو بلر» - که در میان مسلمانان «عایشه» نامیده می‌شد - ادعا کرد که برادرش تجسم روح «شابتای زوی» است. از آن پس، با روی کار آمدن «جاکوب قریدو» - که فیلسوف بود - در میان دونه‌تفرقه ایجاد شد. گروهی به اصول اولیه «شابتای زوی» پایبند ماندند و گروهی دیگر بر آن شدند که روح «شابتای زوی» در «جاکوب قریدو» مجسم شده است. در زمان «جاکوب قریدو» بیشتر خانواده‌های دونه به «سالونیک» مهاجرت کردند که تا سال ۱۹۲۴ و روی کار آمدن «آتاترک» و از بین رفتن حکومت عثمانی، مرکز فعالیت‌های این انجمن - که «شابتای زوی» آن را بنیان نهاده بود - سازماندهی شد. «قریدو» به سال ۱۶۹۵ در «اسکندریه» درگذشت.

پس از مرگ وی، پیروانش به دو دسته تقسیم شدند. گروهی izimilis نامیده شدند که شامل اعضای اصلی بودند. گروه دیگر yakoviyyim نام یافتند. چند سال بعد، شاخه دیگری در میان izimilis پدید آمد. در حدود سال ۱۷۰۰، یک رهبر جدید با نام «باروخیا روسو» در میان آنها ظهور کرد که پیروانش مدعی بودند روح «شابتای زوی» در او مجسم شده است. وی پس از گرویدن به اسلام، «عثمان بابا» خوانده شد. در زمان وی، گروه دیگری با نام Konyosos پدید آمدند. نام این گروه، واژه‌ای است به زبان ladino که آمیخته‌ای از زبان عبری و اسپانیایی است.^۱ تا این زمان یعنی «تا سال ۱۷۷۴، حدود ۶۰۰ خانواده دونه در «سالونیک» می‌زیستند که تنها از گروه خود همسر برمی‌گزیدند. قبل از جنگ جهانی اول حدود ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ دونه یافت می‌شدند که فرقه اصلی بیشتر آنان Konyosos بود.»^۲

«دائرة المعارف یهود» همچنین ذکر می‌کند که «آنها در مکانهای ویژه‌ای در «سالونیک» ساکن شدند.»^۳ «بسیاری از انجمنهای مخفی، به عنوان یک حرکت درست و به تبعیت از مواظ و عقاید «شابتای زوی»، دین خود را تغییر دادند و به ظاهر مسلمان گشتند، در حالیکه مخفیانه به آداب و رسوم خاص خود می‌پرداختند. قواعد اخلاقی آنان در ۱۸ بند تنظیم گشته و شامل یک متن و شرحی همگون با ۱۰ فرمان بود.»^۴ دونه‌ها معتقدند که «تغییر دین «شابتای زوی»، مرحله‌ای تکاملی از رسالت مسیح است، بنابراین آنها نیز به اسلام گرویدند. اگرچه آنان از جامعه سازمان یافته یهودی جدا مانده بودند، بسیاری از تعالیم عبری را از انقراض، محفوظ نگاه داشتند. ایشان،

1- Ibid. P.148 - 149.

2 - Ibid. P.150.

3- Ibid. P.150.

4- Ibid. P.150.

پنهانی از اسامی عبری بهره می‌برند و از ازدواج‌های درون جمعیتی با مسلمانان خودداری می‌کنند. ایشان به عنوان یک یهودی، در لباس دونه باقی مانده‌اند و روی هم رفته مورد توجه مسلمانان قرار نداشته‌اند.^۱ به عقیده بسیاری از مسلمانان، اگر چه دونه‌ها مسلمان بودند، وضعی طبیعی نداشتند. از این جهت به زودی برای نویسندگان ترک آشکار شد که این مرتدان - که خواهان تشویق یهودیان در گرویدن به دین اسلام‌اند- هیچ تمایلی به اختلاط با مسلمانان ندارند، بلکه مصمم به ادامه رهبری یک اقلیت بسته‌اند. البته آنها به ظاهر بر رعایت شعائر اسلامی تأکید داشتند و از نظر سیاسی شهروندانی وفادار به شمار می‌رفتند.^۲

دونه‌ها به دلیل رفتار منافقانه خود، ماهیتی دوگانه داشتند. «هر دونه دارای یک اسم ترکی و یک اسم عبری بود و در جامعه دونه از اسم اخیر استفاده می‌شد. همچنین آنها نام‌های سفارادی فامیل خود را حفظ می‌کردند. قبرستان‌های دونه، در میان تمام فرقه‌ها، بطور مشترک مورد استفاده قرار می‌گرفت. البته هر فرقه کنیسه‌ای مخصوص به نام [Kahal=اجتماع] داشت که از دید بیگانگان پنهان بود. نماز و عبادت آنها به اختصار برگزار می‌شد و از این رو، می‌توانستند آن را از دید دیگران پنهان کنند.»^۳ در مورد زبان محاوره دونه‌ها باید گفت که «عبری در میان آنان به ویژه در نماز و عباداتشان، بطور ریشه‌ای رایج بود ولی بعداً زبان «لادینو» که ترکیبی از اسپانیولی و عبری بود رواج بیشتری یافت و زبان موعظه‌ها و شعرهایشان نیز گشت.»^۴ البته بعدها، زبان ترکی بطور رسمی در میان دونه‌ها رایج گردید.

امپراتوری عثمانی در مسیر سقوط

یکی از عوامل مهم ضعف و سقوط تدریجی امپراتوری عثمانی، بی‌کفایتی سلاطین این دولت، به ویژه بعد از سلطان «سلیمان قانونی» بود. در حقیقت «بین سلیمان و جانشینان او فاصله عظیمی پدید آمد، زیرا آنان نه فرماندهان نظامی خوبی بودند و نه سیاستمداران قابل، آنها به واسطه زندگی توأم با انزوا و بیکاری، دچار افسردگی گشته، لذا زندگی را در کارهای بی‌قاعده بی‌بند و باری و شهوترانی می‌جستند. این تغییر به حدی مبهوت کننده بود که بعضی از مورخان چنین تعبیر کرده‌اند که خاندان عثمانی با مرگ سلیمان از میان رفت و اشخاص دیگر جای آن

1 - Ibid. P.150.

2 - Ibid. P.150.

3 - Ibid. P.150.

4 - Ibid. P.150.

سلاطین را غصب کردند.^۱

در کنار این عامل - که از مهمترین دلایل فروپاشی یک حکومت است - می‌توان به عامل «توسعه و تحوّل بدون هماهنگی با اصلاح فرهنگی و زیربنایی» اشاره کرد. موجدان این تحوّل از مهمترین مختریان امپراتوری عثمانی بودند. موج این تحولات یا به اصطلاح: «اصلاحات» با روی کار آمدن «محمود دوم» معروف به «اصلاحگر» پس از خلع «مصطفی چهارم» بیست و نهمین خلیفه عثمانی در سال ۱۸۰۷ آغاز شد. «سلطنت» محمود دوم» نه فقط آگاهی جدیدی نسبت به غرب به بار آورد و آن را قابل تحسین ساخت، بلکه این احساس را جلوه‌گر ساخت که برای حفظ امپراتوری عثمانی در برابر اروپای صنعتی شده، باید شیوه‌های سنتی را کنار نهاد. بدین ترتیب، عثمانیها دیگر نمی‌توانستند غرب را به دیده تحقیر بنگرند. رفته رفته همه ابعاد زندگی آنان - از پوشش ظاهری‌شان تا زبان و طرز تفکر و حتی سرگرمی - دستخوش تغییر شد.^۲ این اصلاح‌گری جدید - که معمولاً در جوامع بسته، اینگونه آغاز می‌شود - هیچ نفعی برای امپراتوری به همراه نداشت. این، نه یک اصلاح که نوعی خود باختگی بود و خود باختگی مدخل تمام تهاجمات، به ویژه تهاجم فرهنگی است. باری، در زمان سلطنت «محمود دوم»، سالهای ۱۸۰۸ تا ۱۸۳۹، گام اول در جهت انجام چنین اصلاحاتی در بدنه پوسیده عثمانی آغاز شد ولی هرگز به سامان نیانجامید.

با روی کار آمدن «عبدالمجید» - که پس از مرگ «محمود دوم» قدرت یافت - مرحله‌ای دیگر در همان سمت و سو آغاز شد که به «دوره تنظیمات یا اصلاحات» مشهور است. «تنظیمات، دوره‌ای از قانونگذاری و اصلاحات بی وقفه بود که دولت و جامعه عثمانی را نوسازی کرد؛ به تمرکز بیشتر امور اداری منجر شد و در فاصله سالهای ۱۸۳۹ تا ۱۸۷۶ به مشارکت افزونتر دولت در جامعه عثمانی انجامید. در دوره‌های پیشین، تمایل به برقراری نظام بیشتر بود.^۳ و نسبت به سلاطینی همچون «عبدالحمید اول» و «سلیم سوم»، «محمود دوم» بیشتر توفیق یافت که آرزوهای خود را محقق سازد.

دوره تنظیمات در طول سلطنت «عبدالمجید» و «عبدالعزیز» استمرار یافت. «عبدالمجید» در سال ۱۸۶۱ درگذشت و برادرش «عبدالعزیز» جانشین وی گشت. در دوره سلطنت او، عطش مردم برای انجام اصلاحات و محو فساد دولتی افزایش یافت. از طرف دیگر، برخی از غربزدگان، تفکر اصلاح طلبی به شیوه غربی را دامن می‌زدند. در این میان، سلطان، قدرت درک و برنامه‌ریزی در

۱- باربر، نوئل: «فرمانروایان شاخ زرین»، عبدالرضا هوشنگ مهدوی، گفتار، تهران، ۱۳۶۴، صص ۵۴ و ۵۵.

۲- شاو (پیشین)، ص ۹۸.

۳- همان، ص ۱۰۷.

این زمان حساس را نداشت. وی «در دهه ۱۸۶۰ با مشکل جدیدی رو به رو شد که عبارت بود از: تقاضای روز افزون مردم برای انجام اصلاحات. در همین گیر و دار در سال ۱۸۶۵ - دو سال بعد از قتل «لینکلن»، رئیس جمهور امریکا - «انجمن عثمانیان نو» بطور پنهانی در «قسطنطنیه» تأسیس شد. انجمن مزبور، ابتدا فقط ۲۴۵ عضو داشت. رهبر این گروه، یک نویسنده آزادیخواه به نام «نامق کمال» بود که شرح حال وی پیشتر رفت. دو تن از شاهزادگان عضو خاندان سلطنت نیز در جلسات سرتی آنان شرکت می‌کردند. هدف انجمن عبارت بود از: «تبدیل حکومت استبدادی به مشروطه سلطنتی» انجمن، برنامه کار خود را از انجمن سرتی ایتالیایی «کاربونا» اقتباس می‌کرد که پیشگام نهضت ترکهای جوان به شمار می‌رفت. در میان هواداران انجمن، یک فرد به اصطلاح میهن پرست وجود داشت که سرنوشت ترکیه به دست او رقم خورد. او که «مدحت پاشا» نام داشت در میان ترکهای تحصیل کرده دارای نفوذ بود و نامش مترادف با پیشرفت قلمداد می‌شد.^۱ البته در میان شخصیت‌های مبارز در دوره تنظیمات، افرادی همچون «مصطفی رشید پاشا» نیز وجود داشتند. او در دوران صدارت خود، برنامه‌هایی را تحقق بخشید. جالب آنکه «مدحت» نیز در آن زمان می‌زیسته ولی به دلایل نامعلوم از آن طیف جدایی گزیده است. سپس در فرصتی مناسب، خود را نشان داد و در دو مرحله نیز به صدارت عظمی رسید. «وقتی وی در «قسطنطنیه» به وزارت اعظم منصوب شد، تشخیص داد که فقط یک راه - هر چند هم خطرناک باشد - در برابرش وجود دارد و آن خلع سلطان «عبدالعزیز» است.^۲ وی با قدرتی که کسب کرد، توانست این تصمیم خود را عملی سازد. سپس بر آن شد که «مراد» برادر زاده و ولیعهد سلطان را به سلطنت برساند. «مراد» فردی شربخوار و سست عنصر بود ولی امپراتوری نیاز به سلطان داشت و از حاکم مستبد و نالایقی همچون «عبدالعزیز» بی‌نیاز بود. «مدحت پاشا» برای تحقق بخشیدن به اراده خود، «حسین عون» وزیر جنگ را به کمک طلبید. در ۱۹ مه ۱۸۷۶، آن دو توانستند نقشه خود را اجرا کنند. آنان نیمه شب به قصر سلطان وارد شدند و با ارائه فتوای شیخ الاسلام «قسطنطنیه» - که عزل سلطان را طلب کرده بود - او را خلع کردند. «عبدالعزیز» نیز تسلیم شد و این وضع را مشیت الهی دانست.^۳ فردای همان روز «مراد» به عنوان سلطان و با لقب «اصلاح طلب» از سوی «مدحت» به مردم معرفی شد. البته «مراد»، خود، با تهدید این مقام را پذیرفته بود.

«عبدالعزیز»، پنج روز پس از خلع شدن، همراه با یک قیچی، در اتاق خوابش با دستی بریده

۱- باربر (پیشین)، صص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۲- همان، ص ۱۴۹.

۳- همان.

پیدا شد. دربارهٔ قتل یا خودکشی وی بسیار گفتگو شده است. عدهٔ زیادی از جمله مادرش، معتقدند که قاتل وی «مدحت پاشا» بوده است، چرا که او برای قدرت بخشیدن به «مراد»، باید رقیبش را از میان برمی‌داشت. اما «مراد» نیز نتوانست خواست «مدحت» را برآورده کند، چرا که او بسیار نالایق‌تر از «عبدالعزیز» بود. «سلطان جدید، شخصی ضعیف النفس بود و به علت اقامت طولانی در قفس، از کفایت و لیاقت، مایه‌ای نداشت. یک پزشک متخصص اتریشی و یکی از اطبای دربار اعلام نمودند که وی به طرز علاج ناپذیری مخیط می‌باشد. لذا فقط پس از سه ماه، او را به دستور «مدحت» از سلطنت خلع کردند و در قصری دیگر زندانی ساختند.^۱ بدین سان، «مدحت پاشا» سرنوشت دو سلطان عثمانی را در اوج جنگها و درگیریها و وضع نابسامان کشور رقم زد.

اهمیت کار «مدحت پاشا»ی زیرک هنگامی نمایان می‌شود که بدانیم «وی یک دونه‌بده است؛ یعنی یک یهودی مسلمان شده. وی پیشتر حکمران ولایت «دانوب» بود و در آنجا بر شورش بلغارها - که از تبعهٔ اسلاوهای انقلابی تأثیر می‌پذیرفت - غلبه نمود. سلطان با احساس درونی خود، از این شخص زشت تا روزی که به درجهٔ نخست وزیری رسید، حذر می‌کرد. ملت یهود ترک تا حد زیادی به وی مدیون‌اند، زیرا او بود که مدارس یهودی را در خاورمیانه تأسیس نمود و همراه با افرادی همچون «کاموند و ساسون» و «سیمون دویتش» یهودی - که در «وین» اقامت داشت - مستمراً از «پاریس» دیدن می‌کرد.^۲

اکنون قرار بود که او تکلیف سومین خلیفه را نیز مشخص کند. وی در پایان دورهٔ حکومت «مراد» و در اوج نابسامانیهای روحی او، تصمیم گرفت که قائم مقامی برایش نصب کند. «عبدالحمید»، برادر وی، این پست را نپذیرفت اما برای جلب حمایت «مدحت پاشا» در بیرون قصر با او ملاقات کرد و متعهد شد که اگر زمام امور را در دست گیرد با تصویب قانون اساسی جدید موافقت نموده تنها براساس پیشنهادهای وزیران عمل نموده و افراد مورد نظر آنها را به دبیری دربار منصوب خواهد کرد.^۳

بدین ترتیب «عبدالحمید» با نظر مساعد «مدحت پاشا» به سلطنت دست یافت. «وی رسماً سوگند خورد که قانون اساسی را حفظ کند و برای آنکه تسامح و اغماض خود را نسبت به عقاید و مذاهب دیگران نشان دهد، با تیز هوشی فراوان «مدحت پاشا» را در مقام وزارت اعظم ابقاء کرد، یک ارمنی را نایب رئیس مجلس ساخت و دو یهودی را به سمت آجودان مخصوص خود منصوب

۱- همان، ص ۱۵۳.

۲- هابس، یبیر: «المصیونیه و الشعوب الشبهیه»، مفید عرنوق - ادوار عرنوق، دارالنضال، بیروت، ۱۹۹۰، ص ۱۹.

۳- شاو (پیشین)، صص ۲۸۹ و ۲۹۰.

نمود. در نتیجه این اقدامات، وی طی چند هفته، معبود اعضای «انجمن عثمانیان نو» یعنی هواداران اولیه اصلاحات، و همچنین مردم عادی - که همه امید خود را به او بسته بودند گردید.^۱ باید اشاره کرد که انجمن مزبور با برخورداری از آزادیهای مصوب «مدحت پاشا» پیشتر دامنه فعالیت‌های خود را گسترده بود. «در آن زمان «مدحت» کابینه را به حمایت علنی از قانون اساسی - که در حال تدوین شدن بود - سوق داد. عثمانیان جوان که دوستان مدحت بودند، از تبعید فراخوانده شدند. «ضیاء بیگ» وزیر آموزش و پرورش شد و «نامق کمال» آزادانه به انتشار مطالب خود پرداخت. با تشویق سفیر «بریتانیا»، مدحت نه تنها در کابینه فعالیت می‌کرد، بلکه با رهبران علما نیز همکاری داشت تا موافقت آنان را برای تشکیل شورایی انتخابی و تمرکز یافته جلب کند. این شورا کم و بیش دولتی بود و حتی مسیحیان را نیز شامل می‌شد. البته مسئولیت این شورا تنها نظارت بر سیاستهای مالی حکومت و کمک به برقراری موازنه در بودجه کشور بود.^۲ و این چیزی بود که یهودیان علاقه وافری به آن داشتند.

تا اینجا، همه چیز بر وفق مراد «مدحت پاشا» و یاران دونه‌ای وی پیش می‌رفت. از سوی دیگر «عبدالحمید» نیز با اقدامات مقطعی خود اعتماد روزافزون آنها را برای تثبیت موقعیت خود جلب می‌کرد. در پاسخ به درخواستهای «مدحت» که همچنان ادامه داشت، «وی دستور تأسیس «کمیسیون قانون اساسی» را صادر کرد تا پیش نویس قانون اساسی را تهیه کند. این کمیسیون که تحت ریاست «مدحت» قرار گرفت، ۲۸ عضو داشت که ۱۶ تن از آنان دیوانی و ۱۰ تن عالم و ۲ تن نظامی بودند.^۳ این آخرین اقدام «عبدالحمید» در جهت اصلاحات و واپسین امید «مدحت» بود. زیرا پس از مدتی کوتاه، «عبدالحمید» به بهانه‌هایی «مدحت» را از صدارت عزل کرد و او را به یک سفر اروپایی فرستاد. البته بعدها برای آنکه نگران وی و اقداماتش نباشد، به طرز فریبکارانه‌ای او را از خارج فراخواند و آن گاه محاکمه و سپس اعدام کرد. پس از مدتی نیز مجلس را به تعطیلی کشاند و همه اصلاحات زمان «مدحت» را منتفی دانست. به این ترتیب تمام رشته‌های تنیده شده «مدحت» و یارانش پنبه شد و عمر آن امپراتوری، چند سالی بیشتر به درازا انجامید. روی کار آمدن دوباره استبداد، برای جامعه از هم پاشیده عثمانی - که به طور روز افزون در حال از دست دادن قدرت و قلمرو خود بود - نیازی اساسی به شمار می‌رفت. در این میان، بسیاری از تحولات پدید آمده در زمینه آزادی افراد و عقاید و مذاهب نیز - که در دوران تنظیمات، حاصل شده بود -

۱- باربر (پیشین)، ص ۱۶۰.

۲- شاو (پیشین)، ص ۲۸۶.

۳- همان، ص ۳۰۱.

رخت بربست. از جمله این تحولات، تصویب «قانون اساسی جامعه یهودیان» بود که امتیازات ویژه‌ای به آنان - که در آن جامعه، هیچ تضمینی برای آینده نزدیک خود نداشتند - بخشیده بود. «تولد دوباره استبداد» عنوان مبحثی است که بسیاری از محققان با روی کار آمدن «عبد الحمید» آن را مورد بررسی قرار داده‌اند. بسیاری بر این باورند که «عبد الحمید» چاره دیگری نداشت، زیرا باید مرگ تدریجی امپراتوری را کمی به تأخیر می‌انداخت تا کارهای اساسی را انجام دهد. «عبد الحمید» پس از نابود ساختن دستاوردهای چند دهه اصلاحگری، تصمیم گرفت که در داخل کشور، نوعی وحدت نظر و اتفاق برای رفع مشکلات پدید آورد. از این رو کوشید که مخالفان را به هر نحو ساکت سازد تا دست کم به شکل حربه‌ای برای دشمن خارجی در نیایند. شاید به همین دلیل بود که پس از پاکسازی داخلی امپراتوری، مخالفانی را که در شهرهای مختلف اروپا به زبان او تبلیغ می‌کردند به داخل فراخواند. «بسیاری از تبعیدیان تنها به دلیل ناکام ماندن در کارشان یا دست نیافتن به مقامها و درجات عالی، به مخالفت با حکومت برخاسته بودند. از این رو، «عبد الحمید» رفته رفته به آنان فرصت داد که افکار و آمال خود را در حکومت تحقق بخشند. در سال ۱۸۹۷، سلطان یکی از اعضای برجسته پلیس مخفی خود به نام «احمد جلال الدین پاشا» را به اروپا اعزام کرد تا مخالفان را دعوت به کار کند. وی با بهره‌گیری از پیروزی جدید عثمانیها در برابر یونانیان به عنوان دستاوردی بزرگ برای حکومت عثمانی، به آنان وعده داد که در صورت ترک مخاصمه و بازگشت به میهن، به مقامهای عالی حکومتی منصوب خواهند شد. نخستین کسی که در برابر این تلاشهای جدید «عبد الحمید» تسلیم شد، «مراد» بود که بسیاری از دوستانش از جمله نخستین پایه‌گذاران جنبش: «عبدالله جودت» و «اسحاق سوکوتی»، را به بازگشت به میهن ترغیب کرد. بدین سان، تا پایان سال ۱۸۹۷، «جنبش ترکهای جوان» متفرق و بی تحرک شد.^۱

چنین شد که در این دوره، در داخل و خارج امپراتوری، نغمه مخالفت آشکاری بر نمی‌خاست. به همین دلیل، بسیاری از تاریخنگاران شیوه عمل «عبد الحمید» را استبدادی نمی‌دانند و برآنند که وضع حکومت رو به زوال عثمانی چنین اقتضاء می‌کرده است. «در روی آوردن «عبد الحمید» به حکومت مطلقه، رخدادها و موقعیتهایی مؤثر بود که پس از جلوس وی اتفاق افتاد. «عبد الحمید» باور داشت که مخالفت «مدحت پاشا» با گسترش منابع مالی جدید برای تأمین دیون عثمانی و نیز ناسازگاری‌اش با مداخله در «کنفرانس استانبول» - که صرف نظر از پیامدهای آن تنها به دلیل تنفر وی از مداخله خارجی بود - امپراتوری را به لحاظ مالی و دیپلماتیک در وضعی دشوار و بحرانی

قرار داده بود. وی جاه طلبیها و تحریکات سیاستمداران را در همه موارد می دید و تأثیر کند کننده مجلس را در روند قانونگذاری مشاهده می کرد.^۱ از جمله عواملی که «عبدالحمید» را بر ادامه راهش مصمم می ساخت، «طرز برخورد قدرتهای بزرگ بود؛ زیرا آنان مصائب هزاران مسلمان را در «بلغارستان» و «بوسنی» - که مورد آزاد و اذیت بودند یا قتل عام می شدند - نادیده می گرفتند، اما مشکلات مسیحیان را گواه بربریت مسلمانان تلقی می کردند.»^۲ از سوی دیگر آنچه باعث تأثیر روز افزون «عبدالحمید» می شد، «ظهور گروههایی در داخل مجلس بود که به جای حمایت از جنگ، مصایب ناشی از آن را دستاویز پیشبرد نظرات و امیال خود قرار می دادند. در میان سلسله وقایع طولانی، این آخرین رخدادی محسوب می شد که سلطان جوان را متقاعد می کرد که امپراتوری هنوز آمادگی پذیرش دموکراسی را ندارد و دیکتاتوری مطلق تنها راه حفظ کشور در آن دوران دشوار است.»^۳ وی، خود در این مورد می گوید: «من اشتباه کردم که به تقلید از پدرم «عبدالحمید» خواستم با تشویق و ترغیب و از طریق نهادهای لیبرالی در کشور به اصلاحات بپردازم. من پا جای پای جدم «سلطان محمود» خواهم گذاشت. همچون او، من هم اکنون در می یابم که تنها با اعمال قهر و زور است که می توانم مردمی را به حرکت درآورم که خداوند حمایت از آنان را به من تفویض کرده است.»^۴

به هر حال، صرف نظر از درستی یا نادرستی عملکرد «عبدالحمید» می توان گفت که وی تنها در پی نجات امپراتوری رو به زوال عثمانی به هر شیوه ممکن بود خواه به شیوه دیکتاتوری غربی و خواه از طریق اصلاحات «مدحت» گونه. او در چارچوب شیوه نفی کنندگی، رنگ اثباتی نیز به عملکرد خود می بخشید، چنانکه «در واکنشی نسبت به فعالیتهای ترکهای جوان و به منظور تحکیم امپراتوری در برابر همه خطرات داخلی و خارجی، دو جنبش را تقویت کرد:

۱. «اسلامیسم» که بر احیای ارزشها و سنتهای اسلام به عنوان دین و فرهنگ، و همچنین تحقق آرمان وحدت مسلمانان جهان تأکید داشت.

۲. «ترکیسم» که به سنتهای ترکی در فرهنگ عثمانی اهمیت می داد و در پی آن بود که احساس وحدت را در میان ترکهای جوان زنده کند.»^۵

روش دوم، به ظاهر راه حلی سیاسی برای پاسخگویی مقطعی به «پان ترکیسم» به شمار

۱- همان، صص ۳۶۵ و ۳۶۶.

۲- همان.

۳- همان.

۴- همان.

۵- همان، ص ۴۴۰.

می‌رفت، زیرا او با اصل نژادگرایی در یک امپراتوری اسلامی - که محور آن، امت است و نه ملت - مخالف بود. در این میان، نتیجهٔ زحمات چندین سالهٔ یهودیان با روی کار آمدن «عبدالحمید» بر باد رفت. این در حالی بود که در داخل و خارج، مخالفتی جدی با امپراتوری به چشم نمی‌خورد. از این رو، یهودیان درصدد برآمدند که بطور مستقیم به بیان مقصود و احقاق حق (!) خویش در جامعهٔ عثمانی بپردازند. بدین سان در اواخر قرن ۱۹، برنامه‌ای توسط سران صهیونیسم طرح‌ریزی شد. در این برنامه، صهیونیستها کوشیدند که همزمان با اوج‌گیری گرایشهای صهیونیستی در اروپا به تحقق آرمان خود شتاب بخشند. آنها قبلاً در سال ۱۸۸۲ و سالهای پس از آن، تلاش کرده بودند تا سلطان را به این امر متقاعد سازند ولی این تلاشها نتیجه‌ای نبخشیده و با پاسخ منفی «عبدالحمید» مواجه شده بود. ملاقات «تئودر هرتصل» با سلطان در سال ۱۸۹۶ نیز حاصل عمده‌ای به بار نیاورد، زیرا سلطان حاضر نشد یک مستعمرهٔ یهودی‌نشین در «فلسطین» به صهیونیستها عطا کند.

هرتصل و مرحلهٔ جدید فعالیت صهیونیسم در دربار عثمانی

«پس از برپایی «کنفرانس بال» در سال ۱۸۹۷ بار دیگر تلاشهای یهودیان برای متقاعد کردن سلطان شدت گرفت. این بار، «هرتصل» به «ویلیام دوم» قیصر آلمان، متوسل شد.^۱ او ضمن ملاقات با قیصر، فواید تحقق این هدف صهیونیستی برای آلمان را برشمرد و از وی خواست که در سایهٔ روابط سنتی آلمان و عثمانی، میان او و «عبدالحمید» میانجیگری کند. این حرکت نیز سرانجام به شکست گرایید و بالاخره «هرتصل» پیشنهادی به «عبدالحمید» ارائه کرد. «در سال ۱۹۰۱، یهودیان با سلطان ارتباط برقرار کردند و فردی یهودی به نام «امانوئل قاراصو» را برای دیدار با سلطان روانهٔ دربار نمودند. «امانوئل قاراصو» از فراماسونرها بود و حرفهٔ وکالت داشت.^۲ او نتوانست اجازهٔ حضور نزد سلطان را بیابد «و به همین دلیل «تحسین پاشا»، نخست وزیر وقت، مأمور ابلاغ پیشنهاد صهیونیستها به سلطان شد.»^۳ نپذیرفتن «قاراصو» شاید به این دلیل بود که «وی استاد بزرگ «محفل سالونیک» بود که پایگاه و محفل خود را در اختیار ترکهای «جمعیت اتحاد و ترقی» گذاشته بودند تا بتوانند جلسات سری خود را در آن جا برگزار کنند.»^۴ پیشنهاد

۱- احمدی (پیشین)، ص ۲۸۹.

۲- رفعت، مولان زاده: «الوجع الخفی للانقلاب الترمکی»، دارالشادی، بیروت، ۱۹۹۲، ص ۷۹.

۳- احمدی (پیشین)، ص ۳۰۰.

۴- زهرالدین، صالح: «یهود فی ترکیا»، مجله «فلسطین الثورة»، العدد ۶۳۲، ۲۶ ربیع الثانی ۱۴۱۶ (۱۹۹۵/۹/۲۱)، ص ۴۵.

صهیونیستها که «تحسین پاشا» آن را به سلطان ارائه کرد از این قرار بود:

۱. کلیه بدهیهای دولت عثمانی را که معادل ۳۳ میلیون لیره طلای انگلیسی بود، بپردازند.
۲. ناوگانی با هزینه‌ای معادل ۱۲۰ میلیون فرانک طلا به منظور حمایت از امپراتوری اهدا کنند.
۳. وامی بدون بهره به مبلغ ۳۵ میلیون لیره طلا در اختیار دولت عثمانی بگذارند تا امور مالیّه خود را رونق بخشد.^۱

در عوض این کمکها و حاتم بخشیها، صهیونیستها چند درخواست از «عبدالحمید» داشتند:

۱. آزادی ورود یهودیان به «فلسطین» در هر یک از روزهای سال، به قصد زیارت.
 ۲. مجاز ساختن صهیونیستها برای احداث مستعمره‌هایی در «اورشلیم» تا همکیشان آنها به هنگام زیارت در آن اقامت کنند.^۲
- سلطان «عبدالحمید» چنین پاسخ داد:
- «تحسین! به این یهودیان وقیح بگو:

۱. بدهکار بودن برای کشور ننگ نیست، زیرا کشورهای دیگر از جمله «فرانسه» نیز بدهی دارند.
 ۲. بیت المقدس شریف را اولین بار سرورمان «عمر بن خطاب» برای اسلام فتح کرد و من حاضر نیستم داغ ننگ فروختن آن به یهودیان و خیانت به امانتی را که مسلمانان به من سپرده‌اند، در تاریخ برپیشانی داشته‌باشم.
 ۳. بهتر است یهودیان پولهایشان را برای خودشان نگه دارند. دولت علیّه عثمانی ممکن نیست در دژهایی که با پول دشمنان اسلام ساخته می‌شود از خودش محافظت کند.
 ۴. در پایان، به آنان دستور بده از قلمرو عثمانی خارج شوند و از این پس به هیچ وجه سعی نکنند با من ملاقات کنند یا به این جا وارد شوند.^۳
- در فرجام، «عبدالحمید» گفت:

«به آقای دکتر هرتزل نصیحت کنید که در این مورد گام دیگری برندارد. من نمی‌توانم حتی یک وجب از این سرزمین را بفروشم. این سرزمین به من تعلق ندارد، بلکه از آن مردم ترک است. مردم من، در طول مبارزه، این امپراتوری را با خون خود آبیاری کرده‌اند. قبل از آنکه اجازه بدهیم این سرزمین از ما گرفته شود، خون ما آن را خواهد پوشاند. من نمی‌توانم سرزمین مردم ترک یا حتی بخشی از آن را به دیگران تسلیم کنم. بهتر است یهودیان میلیونها پول خود را پس انداز

۱- احمدی (پیشین).

۲- همان.

۳- همان.

کنند. هنگامی که امپراتوری من تقسیم شد، آنها می‌توانند آن را بدون بها به دست آورند. اما در آن صورت، اجساد ما نیز تقسیم خواهد شد. من اجازه نمی‌دهم موجود زنده را کالبدشکافی کنند»^۱ پیداست که اگر «عبدالحمید» به پیشنهاد یهودیان جواب مثبت می‌داد، بخش مهمی از مشکلات امپراتوری حل می‌شد ولی او دریافته بود که حل مشکلات عثمانی به چه بهایی تمام خواهد شد، چرا که از یکایک فعالیت‌های صهیونیستها برای فروپاشی امپراتوری باخبر بود. از این رو، وی هرگز اجازه نمی‌داد که آنها دامنه نفوذ خود در امپراتوری را بیشتر افزایش دهند.

در ادامه حرکت‌های صهیونیستی و درست پس از این شکست صهیونیستها، دیگر بار «جمعیت اتحاد و ترقی» در خارج از کشور فعال گشت. «جنبش ترک‌های جوان» در سال ۱۹۰۱ احیا شد، یعنی زمانی که داماد «محمود پاشا» نوه «محمود دوم» و شوهر خواهر سلطان، از سلطان ضربه خورد.^۲ آن گاه، وی به خارج رفت و فعالیت مخالفان را احیا و تقویت کرد. در همین حال، صهیونیست‌های شکست خورده، خشم خود را نسبت به «عبدالحمید» شدت دادند، زیرا اینک چاره‌ای نداشتند جز آنکه این بزرگترین مانع تحقق آرمانشان را از سر راه خود بردارند. از این هنگام بود که برنامه‌های صهیونیستی با هدف سرنگونی «عبدالحمید» طرح‌ریزی و اجرا شد.

«عبدالحمید»: مشکل اصلی با یک راه حل!

یهودیان در مسیر تحقق برنامه‌های خود جهت دستیابی به «سرزمین موعود»، امپراتوری عثمانی را همچون سدّی عظیم می‌دیدند که به هر شیوه ممکن باید شکسته می‌شد. فعالیت‌های «هرتصل» تا آن زمان نتیجه یأس آوری داشت. -گفتنی است که این فعالیت‌ها در واپسین سال‌های زندگی او انجام شد و او به سال ۱۹۰۳ (یا ۱۹۰۴) فنا یافت. - به این ترتیب، یهودیان به تلاش‌های خود افزودند و سلسله فعالیت‌های تازه‌ای را آغاز کردند. «تاریخ این جریان به سال ۱۹۰۲ باز می‌گردد. در آن سال، «انجمن فراماسونری» مقدر کرد که «سلطان عبدالحمید» از خلافت خلع شود و رهبران ترکیه را مکلف به اجرای این تصمیم کرد. یهودیان توانستند بر این رهبران تسلط یابند، بدین گونه که جمعیت «دومه» - که محل خود را در «سالونیک» قرار داده بودند - به فعالیت خود در «جمعیت اتحاد و ترقی» شدت بخشیدند.^۳ گردانندگان اصلی «این جمعیت متشکل که عمدتاً نیز یهودی به شمار می‌رفتند، عبارت بودند از: «امانوئل قاراصو»، «محمد جاوید دومه»، «طلعت زاده»،

۱- همان.

۲- شاو (پیشین)، صص ۴۳۸ و ۴۳۹.

۳- جندی (پیشین)، ص ۲۸۹.

«مدحت شکری»، «حفظی»، «فاضل»، «اسماعیل ماهر»، «حافظ سلیمان»، «البکباشی»، «اسماعیل حقی» و همچنین سران زرهی «جمال پاشا»، «انور»، «مصطفی کمال».^۱

به این ترتیب، شهر «سالونیک» اهمّیت ویژه‌ای پیدا کرد، زیرا به شکل پایگاه مهمّی برای مخالفان درآمد. «این شهر در ۵۲۰ کیلومتری «استانبول» قرار دارد و اکنون یکی از مراکز مهمّ تجاری «یونان» محسوب می‌شود. ترکهای عثمانی در زمان «سلطان مراد دوم» در سال ۱۴۳۱ آن را فتح نمودند. این شهر مهمّترین منطقه تجاری بازرگانی ترکیه بعد از «استانبول» محسوب می‌شد. اکثر ساکنان آن، اسپانیاییهایی هستند که در زمان «فردیناند ایزابلا» رانده شده بودند. اهالی «سالونیک» توانستند تمام مخالفتها بر ضدّ «سلطان عبدالحمید» را پشتیبانی مالی کنند، به ویژه در سالهای ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹.^۲ که انقلاب تحت فرماندهی دونه‌ها به پیروزی رسید. «جمعیت «سالونیک» در سال ۱۹۰۹، سال خلع «عبدالحمید» بالغ بر ۱۴۰ هزار نفر بود که ۸۰ هزار نفر از آنها را یهودیان دونه تشکیل می‌دادند. به عبارت دیگر، یهودیان در این شهر اکثریت داشتند.»^۳

بعضی از تاریخنگاران برآنند که «سلطان عبدالحمید مایل بود که دونه‌ها در «سالونیک» متمرکز شوند و به آنها اجازه داده نشود تا به آستانه بیایند تا از حرکت‌های ایشان جلوگیری نماید. به این ترتیب، دونه‌ها با سلطان به شدّت دشمنی می‌ورزیدند و تبلیغات زیادی به زیان او در میان مردم و ارتش می‌نمودند.»^۴ چنین بود که این شهر مرکز فرماندهی مخالفان سلطان شد، به طوری که تشکلی به نام «انجمن سالونیک» در آن شکل گرفت که زیر نظر ماسونها و با کمک یهودیان و دونه‌ها فعالیت می‌کرد. در این انجمن، یهودیانی همچون «قاراصو»، «سالم»، «ساسون»، «فارحی»، «مازلیاح» و دونه‌هایی مانند «جاوید» و «خانواده بالچی» نیز عضو بودند.^۵ با گسترش دامنه فعالیت این انجمن، اعضای آن در میان مردم و ارتش رخنه کردند و توانستند برای خود جایگاه مناسبی بیابند. «جواد رفعت تلخان»، یکی از پژوهشگران در این باره می‌گوید: «در ارتش عثمانی، عده‌ای از افسران دونه بودند که با لباسهای سربازی به میان سربازان می‌رفتند و آنها را تحریک می‌نمودند تا بر ضدّ سلطان عبدالحمید انقلاب کنند. دو یهودی به نامهای «نسیم روسو» و «مازلیاح» نیز از عناصر فعالّ در این راه بودند.»^۶

۱- رفعت (پیشین)، ص ۸۲

۲- زهرالدین (پیشین)، ص ۴۶.

۳- همان.

۴- همان، ص ۴۵.

۵- همان.

۶- همان.

وجود زمینه مناسب در «سالونیک» و فراهم شدن مقدمات انقلاب، «شوکت پاشا» را نیز به تلاش واداشت. وی پس از فراغت یافتن از جنگهای متعدد در مرزهای عثمانی، سرانجام «در ۲۴ ژوئیه ۱۹۰۸، نیروی تحت فرماندهی خود را به «استانبول» گسیل داشت. در نتیجه، «سلطان عبدالحمید» تسلیم شد و قانون اساسی سال ۱۸۷۶ را پذیرفت.^۱

بالاخره انقلاب پیروز شد، انقلابی که نتیجه شورشها و درگیریها در ارتش و ناآرامیهایی بود که از «کمیته اتحاد و ترقی» و یهودیان و دونه «سالونیک» سرچشمه می گرفت. حکومت انقلابی که توسط «کمیته اتحاد و ترقی» تشکیل شد، بطور غیر مستقیم تحت نفوذ «محمود شوکت پاشا» اداره می شد که فرماندار حکومت نظامی «استانبول» و همچنین بازرس لشکرهای اول و دوم و سوم شده بود.^۲ بسیاری از تاریخنگاران اذعان دارند که در کنار «شوکت پاشا» سردمداران اصلی این انقلاب ۳ نفر بودند که تاریخ ترکیه پیش از جنگ جهانی اول به دست آنها رقم زده شد. هم آنان بودند که انقلاب ۱۹۰۸ را طراحی کردند و به انجام رساندند. این هر سه از اقوام غیر ترک بودند و یهودی الاصل به شمار می رفتند. نخستین فرد «انور» بود که مردم عکسهایش را هزار هزار می خریدند. وی رهبر اصلی بود که لشکر حمله کننده به باب عالی را فرماندهی می کرد.^۳

دیگری «طلعت» بود که بی شباهت به کولی ها نبود و گفته می شد که مغز متفکر حزب است.^۴ در مورد او این نکته گفتنی است که «در دسامبر ۱۹۰۸، در مقام یکی از نمایندگان «کمیته ادرنه» در مجلس به «استانبول» رفت. هم او بود که پس از خلع «عبدالحمید» فعالانه درگیر حکومت بود و طی سالهای باقی مانده دوره ترکهای جوان، بیشتر در مقام وزیر کشور فعالیت می کرد.^۵ سومین فرد «جمال پاشا» بود که «در ارتش، اقتدار خود را آشکار کرده بود. وی در جایگاه خود به عنوان بازرس راه آهن در «مقدونیه» بسیار شبیه به «طلعت» در پست و تلگراف عمل می کرد و حامل پیامهای «کمیته اتحاد و ترقی» بود. در لشکر حمله ور به «استانبول»، او فرماندهی چند واحد نظامی را برعهده داشت. پس از این عملیات، به دلیل نقشی که او در سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰ در مقام حکمران نظامی «استانبول» در سرکوب شورش ضد انقلابی و سپس در سال ۱۹۱۲ پس از حمله به باب عالی و قتل «محمود شوکت پاشا» ایفا کرده بود، به مقامهای بالا ارتقاء یافت.^۶

۱- احمدی (پیشین)، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

۲- شاو (پیشین)، ص ۴۷۶.

۳- باربر (پیشین)، ص ۳۴۰.

۴- همان.

۵- شاو (پیشین)، ص ۵۰۴.

۶- همان.

و امّا «سلطان عبدالحمید» یک سال پس از پذیرفتن قانون اساسی، عنصری نامطلوب برای خلافت شناخته شد. «مجلس ملی با کسب فتوایی، سلطان را به همدستی در برپایی شورش ضد انقلابی و راه انداختن کشتار متعاقب آن و همچنین چپاول ذخایر کشور متهم ساخت و خلع وی را اعلام کرد و حکومت برادرش «محمد پنجم» (رشاد) را قانونی دانست.^۱ پس از تسلیم حکم خلع «وی و خانواده‌اش را شبانه با قطاری ویژه به «سالونیک» اعزام کردند.»^۲ چرا که آنجا مناسب‌ترین مکانی بود که می‌توانستند سلطان را تحت نظر داشته‌باشند. «نقش سه جانبه وکیل دادگستری: «منیر سالم»، «قاراصو» و «جاوید» در حادثه خلع «سلطان عبدالحمید» کاملاً مهم و مشخص بود.»^۳ این هر سه یهودی و دونه بودند.

سلطان چند صباحی در «سالونیک» به سر برد و سپس به «استانبول» آمد و در سال ۱۹۱۸ از دنیا رفت. تبعات انقلاب ۱۹۰۸ و خلع «عبدالحمید» در سال ۱۹۰۹ برای امپراتوری عثمانی بسیار وخیم و ناگوار بود، زیرا بنیادهای اساسی امپراتوری را به لرزه درآورد و تجزیه آن را شتاب بخشید. این تبعات بر روابط ترکها و عربها نیز اثر گذاشت، چرا که «در واقع، رهبران مسلمان عرب به چند دلیل در صداقت «کمیته اتحاد و ترقی» تردید داشتند: اولاً رهبران کمیته بدون استثناء فراماسون بودند و تعصب مذهبی عربها با اصول و مرام جامعه ماسونی تضاد داشت. ثانیاً «اتحاد و ترقی» اصولاً ماهیتی غیر ترکی و غیر عربی داشت، زیرا کمتر کسی از رهبران واقعی آن، اصالتاً ترک بود: ثالثاً مماشات رهبران «اتحاد و ترقی» با صهیونیستها و تلاش برای برقراری ارتباط با آنها به امید کسب کمکهای مالی و نیز دادن اجازه اقامت به رهبران صهیونیست و یهودیان در «فلسطین»، ملی گراهای عرب را نسبت به ماهیت واقعی ترکهای جوان بیش از پیش مشکوک کرد.»^۴ در این میان، ملی‌گرایی افراطی سران «اتحاد و ترقی» نتیجه‌ای جز شتاب بخشیدن به سیر تجزیه امپراتوری دربرنداشت. اکنون بجاست که به حکومت‌های تشکیل یافته پس از انقلاب ۱۹۰۸ نظری افکنیم تا با ماهیت صهیونیستی آنها بیشتر آشنا شویم. در این میان از «شوکت پاشا» به عنوان یک نمونه یاد می‌کنیم. در این دولت، «صهیونیستها زیر نقاب ملی‌گرایی ترکی از ۱۳ مقام وزارتی به ۳ مقام دست یافتند. «بساریا افندی» وزیر کار و امور اجتماعی، «اوسقان افندی» وزیر پست و تلگراف و «نسیم مازلیاح» وزیر بازرگانی و کشاورزی گشتند.»^۵ علاوه بر اینها، «پست مهم وزارت دارایی نیز به دست «جاوید»

۱- همان، ص ۴۷۶.

۲- همان.

۳- زهرالدین (پیشین)، ص ۴۵.

۴- احمدی (پیشین)، ص ۱۱۵.

۵- نویض، عجاج: «پروتکل‌های دانشوران صهیون»، حمیدرضا شیخی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۳۷۳، ص ۱۵۳.

افتاد که از دونه‌ها بود.^۱ اسم یهودی این فرد «طبق قاعده رایج در میان دونه‌ها «دیوید» بود که به «جاوید» تغییر یافت.^۲ وی با جاذبه‌های شخصی خود به عنوان یک مغز متفکر مالی مطرح بود.^۳ گفتنی است «وقتی که نمایندگان پارلمان عثمانی، یهودیان را به مشارکت در حکومت ترکهای جوان متهم ساخته بودند، این مطلب را خاطرنشان ساختند که «جاوید بیک» وزیر دارایی عضو دونه از «بانک یهودی پاریس» وام گرفته و در عوض به صهیونیستها اجازه داده است که در «فلسطین» رخنه کنند. پس از در گرفتن این بحث در پارلمان، «جاوید بیک» و طرفدارانش از کابینه «شوکت پاشا» کناره گیری کردند.^۴ البته این کناره گیری، ساختگی و مقطعی بود.

انقلاب ۱۹۰۸: مقدمه حضور یهودیان در «فلسطین»

از جمله مقدمات ظهور صهیونیسم در اراضی «فلسطین»، نفوذ یهودیان در میان سران و در حوزه قلمرو عثمانی بود. این اقدام «با خرید اراضی پهناور متعلق به «عبدالحمید»، معروف به «چیف‌تلیک»^۵ آغاز شد. یهودیها موفق شدند حکومت را وادار به وضع قوانینی کنند که به آنها امکان می‌داد زیر پوشش شرکتهایی با نامهای بیگانه و غیر عثمانی، این اراضی را خریداری کنند. به موجب آن قوانین، این شرکتها اشخاص حقوقی بشمار می‌رفتند. حال آنکه قبلاً چنین کاری هرگز مجاز نبود.^۶ البته پیشتر هم با وجود ممانعتهایی که «عبدالحمید» ایجاد کرده بود، خرید و فروش زمین در «فلسطین» کم و بیش وجود داشت؛ چرا که بسیاری از عناصر خود فروخته عرب حاضر می‌شدند در قبال پول کلان صهیونیستها کمر خم کنند و ناموس خود را در معرض حراج قرار دهند. بنابر برخی از اسناد تاریخی، بسی پیشتر معامله زمین توسط افرادی همچون «مونتفیوری» صورت می‌گرفت. «این فرد با حمایتهای مالی برادر زنش «روچیلید»^۷ هیچ مشکلی برای عملی ساختن خواسته شوم خود در جهت استقرار یهودیان نداشت. با این حال، مسلم است که انقلاب ۱۹۰۸، حرکت خرنده و پنهانی صهیونیستها را آشکار و قانونی ساخت، به گونه‌ای که «ممنوعیت مهاجرت یهودیان و خرید زمین از سوی آنها برداشته شد و سیل مهاجرت به

۱- همان، ص ۱۵۰.

۲- زهرالدین، صالح: «الار من شعب و قضیه»، دارالتقدیمیه، بیروت، ۱۹۸۸، ص ۱۹۸.

3- kinross, lord "Ataturk" ouill William morrow (newyork.1967 P.69.)

۴- احمدی (پیشین)، ص ۶۱.

5- ciftlik

۶- نویهض (پیشین)، ص ۱۵۱.

۷- مؤسسه اطلاعات خاورمیانه. (پیشین) ص ۱۴۰.

«فلسطین» و خرید زمین و ایجاد نهادهای مستعمراتی یهود در آنجا به راه افتاد.

از دیگر سو، وعده‌های مالی جنبش صهیونیسم به رهبران جدید عثمانی برای بهبود وضع مالی و ساختار اداری آنها، یکی از عوامل ایجاد همکاری ترک‌های جوان با صهیونیستها بود.^۱ این حرکت، پیوسته سیری صعودی و شتابناک داشت. «در اواخر سال ۱۹۱۳ برای دادن مجوز مالکیت به یهودیان در «فلسطین»، قانونی به تصویب مجلس رسید. پس از تصویب این قانون برای اولین بار، گروه‌ها و سازمانهای صهیونیستی زمینهای خریداری شده را به نام خود ثبت کردند.»^۲ با آن که در این هنگام، «هنوز از «اعلامیه بالفور» و فتح «بیت المقدس» به دست «آلبنی» صهیونیست خبری نبود، استقرار تدریجی حکومت صهیونیستی بطور نیمه پنهان آغاز گشته بود. در این میان، لغو منع مهاجرت یهودیان به «فلسطین» باعث شد که جمعیت یهودیان به ۲۳ هزار نفر افزایش یابد. با افزایش تعداد مهاجران، مستعمره‌های بیشتری در فلسطین ساخته شد.»^۳ گفتنی است که «ساخت «تل آویو» کنونی نیز در سال ۱۹۰۹ با گذاشتن اولین سنگ بنای آن از سوی مهاجران جدید در حومه‌های «یافا» آغاز شد.»^۴ تا بعدها پایتختی مناسب برای رژیم صهیونیستی گردد!

همگام با رشد روز افزون مهاجرت یهودیان و خرید اموال مسلمانان در «فلسطین»، حرکت تبلیغاتی و فرهنگی صهیونیستها نیز اوج گرفت. «در سال ۱۹۰۸، آنان به انتشار دو روزنامه و چند نشریه عبری زبان برای تأثیرگذاری بر یهودیان موجود و مهاجران جدید پرداختند. ایجاد مدارس ابتدایی و دبیرستانها که از قبل آغاز شده بود نیز گسترش یافت. در سال ۱۹۱۲ نیز یک دانشگاه صنعتی در «حیفا» ساخته شد.»^۵

بدین ترتیب باید گفت که این انقلاب، دستاوردهای عظیمی برای صهیونیستها داشت. «با این انقلاب، زمام کشور به دست یهودیان فراماسونر و دونه نظیر «طلعت»، «جاوید»، «جمال»، «انور» و «نیازی» سپرده شد.»^۶ اگر عده‌ای همچنان این انقلاب را بدون نفوذ و حضور یهودیان و دونه‌ها ارزیابی می‌کنند، خوب است برای بازنگری نتایج تحقیقات خود در منابع خود یهودیان گذری کنند و بنگرند که آنان، خود چگونه به طراحی و هدایت این انقلاب می‌بالند. اگر همین واقعیتهای اعتراف شده با صداقت در تحقیقات ذکر شود، نقاب از چهره بسیاری از مجهولات و معجزات

۱- احمدی (پیشین)، ص ۵۸.

۲- همان، صص ۶۱ و ۶۲.

۳- همان، ص ۵۸.

۴- همان.

۵- همان، ص ۵۹.

۶- جندی (پیشین)، ص ۲۸۹.

تاریخی برخوردار افتاد. واقعیت تلخ قتل عام ارمنیان که به دست سران همان انقلاب صورت گرفت، یکی از همین نمونه‌هاست.

قتل عام ارامنه

«ارامنه که در شمال شرقی آسیای صغیر در نواحی مرزی «روسیه» سکونت دارند، ۱۵۰۰ سال است که یک جزیرهٔ مسیحیت را در میان اقیانوس مسلمانان ترک تشکیل داده‌اند. در طول این مدت عربها در زمان جنگهای صلیبی، مغولها، تاتارها، کردها و سرانجام ترکها سرزمین آنان را زیر پا نهاده‌اند.^۱ اکنون، نوبت ترکان انقلابی بود که یکی از رقت‌بارترین تصاویر قرن معاصر را به رخ جهانیان بکشانند. داستان قتل عام ارامنه از آنجا شروع شد که «در اوایل سال ۱۹۱۵، نبردهای خشونت باری در ناحیهٔ مرزی، میان ترکیه و روسیه درگرفت. «انور» به بهانهٔ کمک بعضی از ارامنه به روسها از فرصت استفاده کرد تا - به تعبیر خودش - مسألهٔ ارامنه را برای همیشه حل کند و بعد از خاتمهٔ جنگ، ترکیه دیگر از این لحاظ مشکل نداشته باشد.»^۲

البته نمی‌توان دلیل اصلی این قتل عام را همدستی ارامنه با روسها دانست. در حقیقت، این یک بهانهٔ واهی بود، زیرا اصولاً انقلاب ترکیه با هر ملیتی به جز ترک مخالف بود. سفیر انگلیس در گزارش محرمانهٔ مورخ ۱۹۱۰/۵/۲۹ به وزارت خارجهٔ دولت متبوعش، در این مورد می‌نویسد: الهام بخش تشکیل «کمیتهٔ ترکهای جوان» در بندر «سالونیک»، یهودیان بوده‌اند. «نهضت ترکهای جوان» یک حرکت مشترک یهودی-ترکی بر ضد دیگر عناصر امپراتوری یعنی عربها، یونانیها، بلغارها و ارمنیها می‌باشد.»^۳ همان گونه که از این گزارش مستفاد می‌شود، ترکها تنها با ارمنیها ضدیت نداشته‌اند «چنانکه در اسناد محرمانه ذکر شده، این ضدیت با دیگر اقوام از جمله قوم کرد نیز استمرار داشته است. از همین رو، بلافاصله پس از حل به اصطلاح ریشه‌ای مسألهٔ ارامنه، دولت ترکیه به مسألهٔ کردها پرداخت.

در سالهای جنگ جهانی اول، سازمانی به نام «ادارهٔ کل امور مهاجران و عشایر وابسته به وزارت کشور عثمانی تشکیل شد. این سازمان، اساننامهٔ محرمانه‌ای داشت که به موجب آن کردها باید از مساکن خود ریشه کن گشته، به سوی ولایات دورتر کوچ داده می‌شدند. طبق یک دستور

۱- باربر (پیشین)، ص ۲۲۸.

۲- همان.

۳- مجلهٔ آراکس، شمارهٔ ۶۵، اردیبهشت ماه ۷۳، ص ۴.

سری، برنامه کوچ باید به گونه‌ای ترتیب می‌یافت که حداکثر تلفات به‌بار آید.^۱ اتخاذ این تدابیر در مورد ملت‌های ترکیه، چهره کربه انقلابی‌ها را هر چه بیشتر نمایان می‌کند.

«در فوریه ۱۹۱۵، کمیته مرکزی «حزب اتحاد و ترقی» برای مذاکره پیرامون نقشه قتل عام ارمنیان تشکیل جلسه داد. در این جلسه مخفی، تقریباً همه سران حزب حضور داشتند از جمله «طلعت»، «انور»، «ضیاء گوگالپ»، «شکری»، «بهاء‌الدین شکیر»، «دکتر ناظم» «حسین جاهید»، «قره کمال»، «خلیل حسن فهمی»، «آقا اوغلو احمد»، «جاوید» و «ملوان زاده رفعت». تنها دو تن از اعضا غایب بودند: یکی «جمال پاشا» که در جبهه مصر می‌جنگید و دیگری «پطرس حلاجیان» که فردی ارمنی بود و به همین خاطر به جلسه دعوت نشد.^۲

«ضیاء گوگالپ» - که در این جلسه نیز حضور داشت - قبلاً پیرامون یکپارچگی ملت ترک در ترکیه گفته بود: «ضعف ترکیه از ساختار داخلی آن ناشی می‌شود که یکسره ترک نیست. پس باید قبل از هر چیز ترکیه یکسره ترک شود. طبقه روشنفکر باید به ترک‌گرایی طبیعی و غریزی مردم رو کنند و در یک فرهنگ موجودیت یابند: یا مبدل به ترک شوند یا نابود گردند.»^۳ افراد دیگری نیز که در این جلسه حضور داشتند، به نوبه خود مطالبی ایراد کردند. از جمله «دکتر ناظم» دبیر کل «حزب اتحاد و ترقی» که از یهودیان دونه بود، گفت: «ما چرا این انقلاب را انجام دادیم؟ هدف ما چه بود؟ آیا بدین خاطر بود که مأموران سلطان عبدالحمید را از اریکه به زیر کشیم خود به جای آنها بنشینیم؟ من نمی‌خواهم این گونه فکر کنم ... من زنده ماندن ترک‌ها - و فقط ترک‌ها - را در این سرزمین و حاکمیت مستقل آنها را آرزو می‌کنم. بگذار عناصر غیر ترک، از هر ملت و دینی که هستند نابود شوند. این کشور را باید از عناصر غیر ترک پاک کرد.»^۴ همو در جای دیگر می‌گوید: «برای یک لحظه، تشکیل یک دولت ارمنی در ولایات شرقی را تصور کنید! چنین دولتی سنگ قبر طرح‌های تورانی است.»^۵

این جلسه پس از بحث‌های طولانی و دستیابی به اتفاق نظر در مورد قتل عام ارمنه، پایان یافت. «انور» نقشه خود را با برکنار ساختن استاندار مسلمان و میانه رو «وان» و منصوب کردن شوهر خواهر ریاکار و بی‌ثباتش، «جواد بیگ»، آغاز کرد. همو بود که در ۱۵ آوریل هر چه ارمنی یافت به هلاکت رساند. او ابتدا در دهکده «ارکانتس» ۵۰۰ مرد ارمنی را گردآورد و تیرباران کرد.

۱- مجله آراکس، شماره ۶۳ و ۶۴، فروردین ماه ۷۳، ص ۴.

۲- مجله آراکس، شماره ۵۴، اردیبهشت ماه ۷۲، ص ۱.

۳- مجله آراکس، شماره ۶۳ و ۶۴، فروردین ماه ۷۳، ص ۶.

۴- مجله آراکس، شماره ۵۴، اردیبهشت ماه ۷۲، ص ۲.

۵- همان، ص ۱۴.

سپس در ۸۰ دهکده دیگر همین جنایت را بازآفرید. در این میان، صدها زن ارمنی مورد تجاوز قرار گرفتند و هزاران مرد شکنجه شدند تا محل اختفای سلاحهایشان را بروز دهند. طبق آمار «خلیفه‌گری ارمنیان استانبول» از جمعیت ۲ میلیون و ۷۰۰ هزار نفری ساکن در امپراتوری عثمانی، تنها حدود ۵۰۰ هزار نفر زنده ماندند.^۱ بازماندگان نیز با وضعی رقت بار از امپراتوری اخراج گشته، به بیابانهای عراق و شام رانده شدند. در میان راه، نیروهای ترک رفتاری بس ناجوانمردانه با زنان و کودکان داشتند که تاریخ از ذکر آن شرم دارد. اگر چه در مورد تعداد قربانیان این قتل عام - که ۳ ماه به طول انجامید - اتفاق نظر وجود ندارد اما همگان تصدیق می‌کنند که از حدود ۲/۵ میلیون ارمنی، حداقل هشتصد هزار تن در این قتل عام کشته شدند.

«طبق گزارشی که یک هیأت منتخب دولت انگلیس در اکتبر ۱۹۱۶ به مجلس عوام آن کشور ارائه داد از دو میلیون ارمنی مقیم ترکیه، یک سوم آنان به قتل رسیدند، یک سوم به خاک روسیه فرار کردند و یک سوم دیگر در شهرهای بزرگ ترکیه مانند «قسطنطنیه» و «ازمیر» پراکنده شدند و با وضع فلاکت باری مواجه گشتند. روش معمول در قتل عام ارامنه، احضار کلیتۀ مردان هر منطقه بود. آن گاه، آنها را دسته دسته با طناب به یکدیگر می‌بستند و به سوی مقصدی دور دست روانه می‌کردند. سپس در طول راه، راهزنان گرد یا دیگران سرشان را می‌بریدند... از آن پس به زنان و کودکان دستور می‌دادند که خود را برای عزیمت به «حلب» در کاروانهای بزرگ آماده کنند و سربازانی را به نام محافظ، همراه با ایشان روانه می‌کردند.^۲ جنایات همین سربازان در طول مسیر، سبب گشت که کارنامه سیاه انقلاب ۱۹۰۸ بسی ننگین‌تر جلوه کند.

بسیاری از پژوهشگران برآنند که عامل اصلی این جنایت، یهودیان و دونه‌ها بوده‌اند. حضور و نفوذ یهودیان در «کمیته ترکهای جوان» آنقدر زیاد بود که «لوتر» سفیر انگلیس غالباً «کمیته مرکزی ترکهای جوان» را «کمیته یهودی حزب اتحاد و ترقی» می‌نامید. او همواره در مورد اتحاد و همبستگی یهودیان با ترکهای جوان و محافل فراماسونری و اینکه آنان مشوقان اصلی «حزب اتحاد و ترقی» بودند، سخن می‌گفت.^۳ یک محقق و نویسنده فرانسوی «در کتابی با عنوان (le de Rnier bal dugroan Soir) با شواهد و دلایل بسیار اثبات می‌کند که یهودیان عثمانی و عوامل صهیونیسم جهانی در این اعمال وحشیانه با آلمانها و ژون ترکها همدستی داشتند و تعداد

۱- باربر (پیشین)، صص ۲۲۸ و ۲۲۹.

۲- همان.

۳- مجله آراکس، شماره ۵۴، اردیبهشت ۷۲، ص ۱۴.

زیادی از کارگردانان این قتل عام، یهودی بوده‌اند.^۱

روی هم رفته اسناد تاریخی فراوان بر این واقعیت صحه می‌گذارند که یهودیان عامل اصلی قتل عام ارامنه بوده‌اند. دستوری که به دفتر اطلاعات «حلب» صادر شده، به روشنی این حقیقت را نشان می‌دهد. این دستور بدین شرح است:

«به دفتر مخابرات حلب

به دستور «انجمن اتحاد و ترقی»، حکومت عثمانی تصمیم دارد که تمام ارمنیهای ساکن در ترکیه را نابود کند. کسانی که با این تصمیم مخالفت ورزند دوستان ترکیه به شمار نمی‌آیند هر چند که شیوه‌های انتخاب شده برای تحقق این هدف از پیش تعیین شده، ناراحت کننده باشد. باید صدای وجدان خاموش شود و احساس خاص انسانیت مهار گردد. عملیات نابود سازی این ملت مسیحی، بدون هیچ گونه ملاحظه‌ای حتی در حق زنان و بیماران، قابل اجرا می‌باشد.

طلعت پاشا: وزیر کشور.^۲

این دستور همچنین در بردارنده فرمان قتل عام ارامنه به محض رسیدنشان به «حلب» و «شام» است. می‌بینید که کارگزار اصلی این جنایت، «طلعت پاشا» است که «دکتر ناظم» نیز به عنوان طراح با وی همکاری داشته است. ناگفته نماند که «طلعت پاشا» در همان هنگام، رئیس لژ فراماسونری «گرانداوریان» بود او خود درباره این قتل عام گفته است:

«من در طول ۳ ماه توانستم مسأله ارامنه را که «عبدالحمید» در مدت ۳ سال نتوانسته بود آن را حل کند- یکسره سازم.»^۳

اما طبق شواهد موجود و اعترافات سران رژیم صهیونیستی، مسأله ارامنه هنوز از دید یهودیان خاتمه نیافته است. «نشریه «سوپسدنیک» در سال ۱۹۸۵ از قول «مناخیم بگین» نخست وزیر سابق رژیم صهیونیستی ادعا کرد که «قره باغ» کوهستانی، وطن پدران یهودیان است. امروزه نیز ۲ تن از نظریه پردازان یهود همین ادعا را تکرار می‌کنند. یکی از آنان «آیزنبار»، تاریخشناس صهیونیست و دیگری «وایزمن» رئیس جمهور کنونی رژیم صهیونیستی است.^۴ ناگفته نماند که اکنون «قره باغ» موضوع جنگی طولانی میان «ارمنستان» و «آذربایجان» - از جمهوریهای «اتحاد جماهیر شوروی» پیشین- است و شاید روابط گسترده اقتصادی، سیاسی و نظامی رژیم

۱- راتین (پیشین)، ص ۴۲.

۲- هابیس (پیشین)، ص ۴۴.

۳- باربر (پیشین)، ص ۲۲۹.

۴- نشریه آوریل، شماره ۲۷، سال نهم، اسفند ۷۱.

صهیونیستی با «آذربایجان» با همین انگیزه نیز باشد. باری، قتل عام ارامنه توسط یهودیان و دونه‌ها به بهانه محو ملت‌های غیر ترک همیشه به عنوان لکه ننگی بر دامن آنان باقی می‌ماند. اما اینک توجه خاص اسرائیل به «قره باغ» سؤال برانگیزتر است و این خود می‌تواند موضوع تحقیقی دیگر باشد.

دوران افول انقلابی‌های ۱۹۰۸ و ظهور آتاترک

دوران حکومت انقلابی‌های ترک با پایان جنگ اول جهانی به سرآمد و «همزمان» محمد پنجم (رشاد) جانشین «عبدالحمید» در ۲۸ ژوئن ۱۹۱۸ درگذشت. پس از او بزرگترین پسر «عبدالحمید»، «محمد ششم» (وحیدالدین) بی هیچ جنجالی زمام امور را در دست گرفت. اما وی نیز، حتی بیش از برادرش، آلت دست «کمیته اتحاد و ترقی» بود.^۱ از سوی دیگر پایان کار «انور»، «طلعت» و «جمال پاشا» سران «کمیته اتحاد و ترقی» نزدیک می‌شد. «پس از چهار سال جنگ - که طی آن ترکیه ۴۲۷۰۰۰ قربانی داده بود- اختلافات میان ترکان جوان روز به روز بیشتر و تلخ‌تر می‌شد. در روزهایی که قحطی و بیماری، سراسر ترکیه را فراگرفته بود، انور علناً متهم گشت که امتیازات اقتصادی را به آلمان فروخته و مرتکب سوء استفاده مالی در امور خواروبار شده است. اکنون، دیگر بازی به پایان رسیده بود و پاشاهای «کمیته اتحاد و ترقی» - که روزگاری غرق در افتخار و مورد احترام مردم بودند- خود را برای فرار آماده می‌کردند. «انور» و «طلعت» شبانگاه دوم نوامبر ۱۹۱۸ در خانه آجودان «انور» محرمانه با یکدیگر ملاقات کردند و از همان جا به یک ناو اژدر افکن آلمانی پناهنده شدند و با آن از «قسطنطنیه» گریختند و این پایان کار ترکان جوان بود.^۲ البته این ۳ تن نتوانستند از قهر و خشم ارامنه در امان باشند و یک یا دو تن از آنان به دست ارمنیها به سزای اعمال خود رسیدند.

با پایان یافتن حکمرانی سران انقلابی ترکان جوان و سرآمدن اولین جنگ جهانی، امپراتوری عثمانی به کشوری کوچک تبدیل شده و بسیاری از قلمروهای خود را به موجب پیمانهای مختلف از دست داده بود. رشته اقتصاد مملکت از هم گسیخته و دیگر حکومت، اقتداری نداشت. در این زمان، بیش از هر هنگام دیگر، مملکت به یک حاکم توانا نیاز داشت تا بتواند اوضاع را سامان دهد و بکوشد تا دست کم باقیمانده امپراتوری سابق را حفظ کند. در این گیرودار، فردی به نام «مصطفی کمال» (آتا ترک) توانست باکسب پیروزیهای فراوان در مناطق مختلف، قدرت‌نمایی

۱- شاو (پیشین)، ص ۵۵۱.

۲- باربر (پیشین)، ص ۲۳۳.

کند و به این ترتیب وی اگرچه بسیاری از صلاحیتهای لازم برای حکمرانی را نداشت، بر سر کار آمد. «آتاترک» به سال ۱۸۸۰ در «سالونیک»، مأمن یهودیان پا به عرصهٔ حیات گذاشت. پس از اتمام تحصیلات مقدماتی به حرفهٔ سربازی رو کرد و به خدمت ارتش امپراتوری عثمانی درآمد. نخستین پیروزی نظامی خود را در «لیبی» به دست آورد و با شرکت در جنگهایی در گوشه و کنار عثمانی، به شهرتی فراوان دست یافت.^۱ «دائرةالمعارف یهود» (جودائیکا) اعتراف می‌کند که «آتاترک»، یهودی الاصل بوده است. این مأخذ می‌گوید: «یک اعلامیه که بطور مشترک از سوی بسیاری از یهودیان «سالونیک» منتشر شده بود اذعان داشت که «کمال آتاترک» دارای ریشهٔ دونه‌ای است.»^۲

گذشته از آنکه بسیاری از محققان در یهودی الاصل بودن «آتاترک» اتفاق نظر دارند، عملکرد صهیونیستی او نیز مؤید همین حقیقت است. وی پس از کسب موقعیت یک منجی در ترکیه، همانند بسیاری از رهبران تجدّد طلب، شیوهٔ اسلام ستیزی و تقلید از انگاره‌های غرب را پیش گرفت. البته پیشتر باید یک مانع پوشالی به نام خلیفه را از سر راه خود برمی داشت. در این راه، او بسیار محتاطانه گام برداشت. ابتدا با مطرح کردن اندیشهٔ «جدایی دین از سیاست»، حوزهٔ عملکرد خلیفه را به امور مذهبی محدود نمود. بدین ترتیب، خلیفه دیگر هرگز دارای اقتدار سیاسی نبود. در اجرای همین سیاست، «چند هفته پس از الغای سلطنت از سوی «مجلس کبیر ملی»، سرهنگ «رفعت» به «قسطنطنیه» رفت و زمام امور را به دست گرفت. او کلیهٔ اختیارات سلطان «محمد ششم» (وحیدالدین) را سلب کرد و یکه و تنها در کاخ «ییلدیز» باقی‌اش گذاشت.^۳ سلطان مخلوع نیز با کمک ژنرال «هرینگتون» انگلیسی از ترکیه گریخت و در «سان رمو»ی ایتالیا ساکن شد. پس از خروج رزمناو انگلیسی در روز ۱۷ نوامبر ۱۹۲۲ و خلع «وحیدالدین» پسر عمویش «عبدالمجید» - که از فرزندان «عبدالعزیز» بود- از جانب حکومت جدید به عنوان خلیفه و حاکم مسلمانان منصوب شد! پس از سلب قدرت سیاسی خلیفه و تبدیل کردن او به یک عنصر بی‌فایده، تبلیغات در مورد بیهوده بودن این عنوان نیز آغاز گشت تا اینکه تنها ۲ سال بعد با آماده شدن زمینهٔ اجتماعی در سوم مارس ۱۹۲۴ «مصطفی کمال» لایحهٔ انحلال خلافت را به مجلس تسلیم کرد و آن را غده‌ای شمرده که از قرون وسطی باقی‌مانده و باید جزّاحی شود. لایحهٔ مزبور تقریباً بدون مذاکره به تصویب

۱- انصاری (پیشین)، ص ۲۶.

مجلس رسید. آن گاه، بلافاصله «عبدالمجید» را به «سویس» تبعید کردند. در آنجا نیز وی مورد بی احترامی قرار گرفت: «مأموران مرزی «سویس» به دلیل آنکه او دارای چند همسر بود اجازه نمی دادند که به کشور وارد شود.»^۱ بدین ترتیب «آتاترک» در ترکیه دارای اختیار مطلق گشت. تأثیر «آتاترک» در ترکیه بسیار ریشه‌ای و ماندگار بود. او توانست فرهنگ و دین و زبان و عقاید مردم مسلمان ترکیه را از بنیان متلاشی کند و تا سالهای مدید ریشه شوم صهیونیسم را در آن سرزمین مستقر سازد.

گرچه بررسی عملکرد پر دامنه او پژوهشی جداگانه می طلبد، اما ذکر سرفصل‌های عملکردش در زمینه‌های مختلف، سودمند است. وی درباره تغییر و به اصطلاح احیای الفبای ترکی گفته است: «برای بیان آهنگ زبان زیبای ترکی، اینک الفبای جدیدی را بکار می گیریم. خصوصیات و زیباییهای زبان خوش آهنگ ما با این الفبا روشنتر خواهد گشت.»^۲ بررسی موسیقایی این زبان، بحثی جدا می طلبد ولی هدف اصلی او نفی زبان مقابل آن یعنی عربی بوده است. او درباره زبان عربی گفته است: «ما خود را از بند علامات نامفهوم و معنایی رها می سازیم. ما مصمم به درک زبان خویش هستیم و آن را با حروف نو، آسانتر و بهتر خواهیم شناخت.»^۳ البته تنها او به زبان عربی حمله نکرده است، امثال وی در ممالک اسلامی همچون ایران، بسیار بوده‌اند که کوشیده‌اند تا این زبان دینی را ریشه کن سازند. «محمد علی فروغی» و «جبار باغچه‌بان» با آن تعابیر زشتش درباره زبان عربی - نمونه‌هایی از همین افرادند.

شدت تجددگرایی و ویرانگری فرهنگی «آتاترک» چنان بود که مقدسات دینی نیز از دستبرد آن مصون نماندند تا آنجا که «قرآن به زبان ترکی ترجمه شد و اذان و دعا نیز به ترکی معمول گشت.»^۴ همچنین او «تاریخ هجری را به میلادی تغییر داد و به بهانه پیشبرد امور اداری مملکت و هماهنگی با دول اروپایی، روزهای یکشنبه را به جای جمعه تعطیل کرد.»^۵ امامزاده‌ها و مکانهای مقدس مذهبی نیز از حمله او در امان نماندند. وی خود، گفته است: «برای یک جامعه زنده ننگ است که از مردگان حل دشواریهای خویش را بخواهد.»^۶

وی در مورد تغییر پوشش مردم گفته است: «از هر نظر که بنگرید، باید خودمان را با تمدن

۱- همان، ص ۲۷۰.

۲- ایکدمیر، اولوغ: «آتاترک»، دکتر حمید نطقی، مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای تهران، ۱۳۴۸، صص ۱۶۰ و ۱۶۱.

۳- همان.

۴- همان، صص ۱۵۷ و ۱۵۸.

۵- همان، ص ۱۵۷.

۶- همان.

غرب انطباق دهیم و طرز فکر و زندگی ما سراپا باید رنگ تمدن امروز را به خود بگیرد. ما باید مانند انسانهای قرن بیستم، از کفش، شلوار، پیراهن، کراوات و بر بالای همه اینها از کلاه لبه دار استفاده کنیم. من بدون پرده پوشی می‌خواهم بگویم که نام این کلاه جدید «شاپو» است.^۱ البته کلاه شاپو چندان نیز جدید نبود، چرا که بسیاری از خاخامهای یهودی در استفاده از آن سابقه‌دار بودند. ولی اهمیت این کلاه خاخامی برای «آتاترک» آنقدر زیاد بود که «مجلس کبیر ملی» در ۲۵ نوامبر ۱۹۲۵ به بحث درباره کلاه جدید پرداخت. در این جلسه، لایحه کلاه لبه دار به تصویب مجلس رسید.^۲ همچنین «در ۱۹۳۴ قانون دیگری به تصویب مجلس رسید که پوشیدن هر نوع لباس روحانی را بیرون از مکانهای مذهبی ممنوع کرد».^۳

«آتاترک» در مورد زنان نیز برنامه‌هایی داشت که باید آنها را به مرور زمان اجرامی کرد. بخشی از سخنرانی او در اوت ۱۹۲۵ چنین است: «در طی مسافرت به اینجا نه تنها در روستاها و قصبه‌ها، بلکه حتی در شهرها زنان را دیدم که چشمان و روی خود را می‌پوشانند. هموطنان! این حال نشانه‌ای از خودپرستی ما مردان است. زنان ما چون مردان مایند... کافی است که حس غرور ملی را به آنها تلقین کنیم و در دل‌هایشان، ایده‌آلهای عالی پدید آوریم. آن گاه بگذار که زنان ما چهره خویش را به جهان بنمایند و همه جهان را زیر نظر آرند باکی نیست».^۴

عملکرد «آتاترک» فرآیند حرکتی است که دست کم یک قرن قبل، سلاطین عثمانی، ناآگاهانه و با احتیاط آغاز کرده بودند. در این حرکت، از فرهنگ، عقیده، دین و حتی ملت که به نام آن دین و دنیای خود را فروختند- خبری نبود. مردم ترکیه با از دست دادن دستاوردهای بزرگ تمدن اسلامی، دارای نظامی، دین‌ستیز شدند که اکنون فاسدترین کشور مسلمان نشین را پدید آورده و با بحرانهای بزرگ، به ویژه «بحران هویت» مواجه است؛ بحرانی که حل آن تنها با احیای هویت فرهنگی و دینی ممکن است و این مهم، با حضور و نفوذ صهیونیست‌کاری بس مشکل‌است.

جایگاه صهیونیسم و فراماسونری در ترکیه نوین

در حال حاضر جامعه «ترکیه» چنان غرق امیال شوم و ضد ارزشی فراماسونهای وابسته به «اسرائیل» شده است که عده‌ای نجات از آن را بسیار بعید می‌دانند، زیرا این آفت، سابقه‌ای

۱- همان، ص ۱۵۴.

۲- همان.

۳- همان، ص ۱۵۵.

۴- همان، ص ۱۵۱.

طولانی در آن سرزمین یافته‌است. تاریخ دقیق حضور فراماسونها «به سال ۱۷۸۳ می‌رسد، سالی که «جان اربانتش» اولین محفل فراماسونری را در منطقه «غلطه» در شهر «استانبول» تأسیس نمود. اعضای این محفل به زبان فرانسوی گفتگو می‌کردند. در سال ۱۷۷۳ جمعیت دیگری از فراماسونها در شهر «ازمیر» تأسیس شد. اما اولین جمعیت فراماسونری که در سراسر ترکیه دامن گسترد و بسیار نیز دوام آورد، محفلی بود که توسط «حلیم پاشا»ی مصری تأسیس شد. این محفل در سال ۱۸۱۶ بنا نهاده شد و تا سال ۱۹۰۹ تداوم یافت. این محفل توانست شعبه‌های خود را در سراسر امپراتوری بگستراند و ۶۵ محفل در کشور ایجاد کند.^۱

در باب رابطه محافل فراماسونری با خارج از امپراتوری، این اعتراف از «رفیق بیگ» یکی از شخصیت‌های «اتحاد و ترقی» شنیدنی است که می‌گوید: «به راستی، ما از فراماسونری ایتالیا پشتیبانی زیادی دریافت می‌کردیم. دو محفل ماسونری ایتالیایی به نامهای «لابرت» و «مکدونیا ریزورتا» خدمات زیادی به ما ارائه نمودند و پناهگاهی در اختیارمان گذاردند تا بتوانیم در آنجا به عنوان ماسونر جلساتی داشته‌باشیم.»^۲ در مورد خدمات دستگاه فراماسونری ایتالیایی، این مطلب شایان ذکر است که «حرکت محافل فراماسونری [در امپراتوری عثمانی] تحت عنوان محفل «شرق اعظم»^۳ ایتالیا صورت می‌گرفت که فعالانه در «جنبش تورانی» نیز فعالیت می‌کرد. ادامه همین فعالیتها به پیروزی و موفقیت «مصطفی کمال» منجر گردید.»^۴

این محفل ایتالیایی شناسنامه‌هایی برای فراماسونهای ترک فراهم کرده بود. «وابستگی آنها به شناسنامه‌های ایتالیایی سبب می‌شد که قانوناً تحت حمایت معاهده‌های بین‌المللی قرار گیرند و بتوانند از تسهیلاتی در برگزاری جلسات و انجام سایر فعالیتها بهره‌مند شوند.»^۵ این مصونیت، فراماسونها را از خطر دستگیری یا محاکمه برکنار می‌داشت.

«در حال حاضر نیز ۱۰۰ محفل در این کشور وجود دارد و تخمین زده می‌شود که هم اکنون ماسونهای ترک به ۸ هزار نفر بالغ شوند.»^۶

البته نباید از ارتباط دیرین این محافل با کشورهای خارجی از جمله اسرائیل، غافل ماند. «یوجی قاطرچی اوغلو» که پیشتر در وزارت بهداشت و صدا و سیمای ترکیه مشغول به کار بوده،

۱- زهرالدین: «یهود فی ترکیا» (پیشین)، ص ۴۴.

۲- همان، ص ۴۶.

۴- همان، ص ۴۵.

۵- همان.

۶- همان، صص ۴۷ و ۴۸.

می‌گوید: «ماسون‌های ترکیه از نظر فرمانبری با اسرائیل ارتباط دارند.» وی - که ۲۰ سال در دستگاه فراماسونری ترکیه بوده و به درجهٔ ۱۴ رسیده است - می‌افزاید: «بعضی از فراماسون‌های ترک، همزمان، عضو محافل ماسونری «اسرائیل» نیز هستند.» او معتقد است که «ژاک قمحی»، رهبر یهودیان ترکیه - که به «روچیلد استانبول» معروف است و در سال ۱۹۹۳ از یک ترور به سلامت رهید - رئیس محفل فراماسونری «نور» در «تل آویو» است.^۱ براساس آخرین اطلاعات، وی در انتخابات اخیر به‌عنوان اولین یهودی در تاریخ ترکیه از «حزب راه راست» به مجلس راه یافته‌است. وی دربارهٔ پیوستگی سرنوشت «ترکیه» و «اسرائیل» می‌گوید: «یهود میهن ملی خود را بدون اعلان قبلی و ۲۵ سال پیش از تشکیل «اسرائیل» به سال ۱۹۴۷ در ترکیه برپا کرده‌بود.»^۲ این پیوند دیرینه میان یهودیان «ترکیه» و «اسرائیل» را می‌توان به گونه‌ای مخصوص مشاهده کرد. «یهودانی که از «ترکیه» به «اسرائیل» مهاجرت کردند نشان یادبودی در یکی از جنگل‌های «تل آویو» و «حیفا» نصب نمودند که به زبان‌های ترکی و عبری بر روی آن نوشته شده بود: «جنگل آتاترک»!^۳ برای تثبیت این مناسبات تاریخی، دولت ترکیه با همکاری یهودیان این کشور - که در حال حاضر بالغ بر ۲۶۰۰۰ نفر هستند - در سال ۱۹۹۲، پانصدمین سالگرد حضور یهودیان در ترکیه را جشن گرفت. «این رخداد، همزمان با فراهم آمدن زمینهٔ مناسب پس از جنگ خلیج فارس بود و حتی باعث ایجاد رابطهٔ رسمی‌تر با «اسرائیل» در سطح تبادل سفیر گشت.»^۴ در این جشن، «حیییم هرتزوگ» رئیس جمهور و «دیوید لوی» وزیر خارجهٔ وقت رژیم اشغالگر، نیز شرکت کردند. میزبانان آنان در این مراسم، «تورگوت اوزال» رئیس جمهور ترکیه و «سلیمان دمیرل» از فراماسون‌های دیرینهٔ ترکیه - با رتبهٔ ۳۳ یعنی آخرین رتبه در محافل فراماسونری - بودند. در همین سال، برای تثبیت و ارتقاء موقعیت یهودیان «ترکیه» تدبیر خاصی اندیشیده شد: «از آنجا که سال ۱۹۹۲ مقارن با پانصدمین سالگرد کوچ یهودیان به ترکیه است، سازمانی به نام «وقف پانصد ساله» از طرف یهودیان «ترکیه» تشکیل گردیده و برخی از سرشناسترین چهره‌های سیاسی و هنری و اقتصادی جهان عضو آن می‌باشند. هدف این وقف، برگزاری برنامه‌های مختلف در سطح جهان برای شناساندن ترکیه و قدردانی از مهمان‌نوازی مردم و دولت این سرزمین است.»^۵

۱- همان، ص ۴۸.

۲- همان، ص ۴۸.

۳- همان.

4- Mango, Andrew "Turkey, the challenge of new Role" The Washington papers, 1994, P.117.

۵- پروند - سبحانی (پیشین)، صص ۹۲ و ۹۳.

در حال حاضر روابط «ترکیه» و «اسرائیل» به حدی رسیده است که «اتباع اسرائیل هنگام ورود به ترکیه» از ارائه ویزا معاف هستند.^۱

به هر حال «ترکیه» به عنوان یکی از کشورهای مهم در «دکترین حاشیه‌ای اسرائیل» از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است و اگر این مناسبات عمیقتر و گسترده‌تر نیز شود جای تعجب نیست، چرا که اکثر سران ترکیه جدید به «اسرائیل» وابسته‌اند و در بسیاری از تصمیم‌گیریهای خود می‌کوشند که رفتار و سیاستهای خود را با آن رژیم هماهنگ سازند. آنان مصمم‌اند که هر مانعی بر سر این هماهنگی را از سر راه بردارند. راهی که اکنون بعضی از احزاب و تشکلهای اسلامی «ترکیه» پیش گرفته‌اند، آن‌گاه به مقصد می‌انجامد که به پیوند حیاتی «ترکیه» و «اسرائیل» عنایت ورزند و در صدد قطع ریشه آن برآیند. تنها در این صورت است که می‌توان به آینده پر امید اسلام در «ترکیه» دل بست. ان شاء الله

قصہ قوم برگزیدہ

محمد تقی تقی پور

مقدمه

بهره‌گیری از افسانه‌های بسیار کهن تاریخی و توسل به قصه‌های منتسب به دین، همواره دستمایه‌ای برای توجیه برنامه‌ها، عملکردها و اهداف صهیونیستی بوده است. تحریک احساسات و عواطف عامه یهود از طریق بازسازی و بازنویسی افسانه‌ها، رویدادها و خاطرات کهن، تحت پوشش عبارات و عناوین فریبنده‌ای چون، «قوم برگزیده»، «نژاد برتر»، «حق تاریخی»، «سرزمین موعود» و «تحقق ایده آسمانی»، تلاش وسیع و همه جانبه‌ای از سوی رهبران صهیونی در مسیر اشغال سرزمین اسلامی فلسطین و تعقیب هدف رؤیاگونه ایجاد «اسرائیل بزرگ» به پهنه «نیل تا فرات»، به عنوان بخشی از سلطنت جهانی صهیونی بوده است. محافل صهیونیستی جهت تحقق اهداف مذکور به ویژه اشغال فلسطین، به موازات به کارگیری ابزارها و شیوه‌های تبلیغاتی و فریبنده، استفاده از اهرم تطمیع و تزویر و مهمتر از همه تهدید عامه یهود را نیز به طور جدی و همه جانبه در دستور کار خویش قرار دادند، آن چنان که شبکه‌ها و سازمانهای صهیونی در این مسیر از هیچ دسیسه و جنایتی فروگذار نکردند. اگر چه سیطره صهیونیستها بر مراکز بزرگ و عمده اقتصادی و نقش و نفوذ آنها بر دستگاههای سیاستگذاری و تصمیم‌گیری ممالک مقتدر جهان، از آمریکا تا اروپا و حتی سازمانهای بین‌المللی و استفاده از این اهرمها غیرقابل کتمان است، اما به جرئت می‌توان اقرارکرد که اشغال سرزمین فلسطین از سوی مهاجمان اشغالگر صهیونیست و تقویت و تداوم موجودیت «اسرائیل» در آن سامان، مرهون شیوه‌ها، روشها، تبلیغات و پوششهای فریبنده و دروغینی است که در این نوشته به شماری از آنها اشاره شده است.

ذکر این نکته خالی از فایده نیست که طبق اعتراف شماری از دانشمندان علوم سیاسی و تاریخ‌نگاران و نیز پیش‌بینی کارشناسان و آگاهان مسائل در عرصه روابط بین‌الملل، با توجه به جایگاه پیروان نهضت جهانی اسلام از جمله نسل مسلمان انتفاضه فلسطین در ساختار نظام قدرت منطقه‌ای و جهانی، رژیم «اسرائیل» یک جریان مقطعی و یک پدیده زودگذر سیاسی در منطقه خاورمیانه خواهد بود.

صهیونیسم معادل نژادپرستی

«دان کوئل»، معاون رئیس‌جمهور وقت آمریکا، در ۱۹ آذر ماه ۱۳۶۸ (۱۰ دسامبر ۱۹۸۹) در یک محفل صهیونیستی در دانشگاه «شیبوا» که به نمایندگی از جانب دولت متبوعش در آن شرکت داشت، ضمن انتقاد از قطعنامه ۳۳۷۹ مجمع عمومی سازمان ملل، مصوب سال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) که براساس آن «صهیونیسم برابر نژادپرستی» تعریف شده بود، از دولتهای جهان خواست تا با تلاش به منظور لغو قطعنامه مذکور به آمریکا بپیوندند. قریب دو سال پس از این تاریخ، جرج بوش رئیس‌جمهور وقت آمریکا در اول مهر ماه ۱۳۷۰ (۲۳ سپتامبر ۱۹۹۱) در چهل و ششمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، گفت:

صهیونیسم سیاست و خط مشی نیست؛ صهیونیسم عقیده یهود است برای زندگی در ارض موعود و حقوق مردم یهود باید به رسمیت شناخته شود.

در همین راستا، «لورنس ایگلبرگر» معاون وزارت امور خارجه آمریکا، در ۲۵ آذر ماه ۱۳۷۰ (۱۶ دسامبر ۱۹۹۱) که ریاست هیئت نمایندگی دولت متبوعش را در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل بر عهده داشت، به عنوان اولین سخنران جلسه مزبور با ارائه پیشنهاد قطعنامه‌ای جدید که متضمن لغو قطعنامه قبلی (برابری صهیونیسم با نژادپرستی) بود، گفت:

حکومت‌های آمریکا از زمان ریاست جمهوری «جرالد فورد» تا «جیمی کارتر» و «رونالد ریگان» و بالاخره «جرج بوش»، همواره درصدد لغو این قطعنامه که یکی از نتایج جنگ سرد به حساب می‌آید، بوده‌اند.

آمریکا پس از تصویب قطعنامه ۳۳۷۹ مجمع عمومی سازمان ملل در سال ۱۳۵۴، تلاش‌های

۱ - در بخشی از قطعنامه ۳۳۷۹ مجمع عمومی سازمان ملل، ضمن نژاد پرست عنوان کردن رژیم صهیونیستی چنین آمده است: با توجه به بیانیه سیاسی و استراتژی تقویت صلح و امنیت بین‌المللی و تشدید اتحاد و کمک متقابل در بین کشورهای متعدد، مصوب کنفرانس وزیران خارجه کشورهای غیرمتعهد در «لیما» که از ۲۵ تا ۳۰ اوت ۱۹۷۵ برگزار شد، به شدیدترین لحن صهیونیسم را به عنوان خطری برای صلح و امنیت جهانی محکوم کرده و

مستمر و گسترده‌ای برای لغو یا تعدیل آن به عمل آورد و در این راستا، از اهرمهای سیاسی و اقتصادی خود جهت فشار، تهدید و تطمیع دولتهای دیگر و نیز سازمان ملل استفاده کرد. سازمانها، نهادها و بنیادهای متنفذ و قدرتمند صهیونیستی در جهان غرب نیز به منظور نیل به مقصود فوق از هیچ تلاش و فعالیتی دریغ نورزیدند. شماری از کشورهای جهان، به ویژه دوازده کشور عضو بازار مشترک اروپا نیز از تلاش آمریکا و محافل صهیونیستی در این زمینه حمایت و جانبداری کردند.

«داگلاس هرد»، وزیر امور خارجه انگلستان، در تاریخ اول مهر ماه ۱۳۷۰ (۲۳ سپتامبر ۱۹۹۱) به طور رسمی و جدی پشتیبانی حکومت پادشاهی انگلستان را از طرح فوق اعلام داشت. «بوریس پانکین» وزیر امور خارجه شوروی سابق، طی سخنانی در چهل و ششمین اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل، با «نفرت انگیز خواندن قطعنامه برابری صهیونیسم و نژادپرستی، آن را میراث عصر یخبندان» خواند و خواستار کنارگذاشتن و لغو آن شد. «خاویار پرز دکوئیار»، دبیرکل وقت سازمان ملل، در تاریخ ۱۰ تیر ماه ۱۳۷۰ (۱ ژوئن ۱۹۹۱) در این باره گفت:

تاکنون تفاسیر ضد و نقیضی از صهیونیسم شده است. به اعتقاد من صهیونیسم به علت نیاز ملت یهود به کسب هویت و در عین حال تلاش برای تشکیل یک دولت یهودی شکل گرفت؛ بنابراین نمی‌توان تلاش برای تصرف سرزمین برای مردم خود را نژادپرستی نامید.

استقبال وسیع و اظهار خرسندی مستمر سران و سردمداران رژیم صهیونیستی، به خصوص اسحاق شامیر نخست‌وزیر وقت آن رژیم و نیز جانبداری همه جانبه سازمانها و شبکه‌های صهیونیستی از تلاشها و مواضع آمریکا، دولتهای اروپایی، شوروی (سابق) و دبیرکل سازمان ملل متحد از لغو قطعنامه «برابری صهیونیسم با نژادپرستی»، نه تنها نشانگر سیاست، بینش و نگرش هماهنگ و موازی دولتها و مجامع مزبور نسبت به پدیده «صهیونیسم» بود، بلکه بیش و پیش از آن معرف و بیانگر نفوذ و قدرت صهیونیسم جهانی در ساختار نظام سلطه است؛^۱ به طوری که

تمامی کشورها را به مقابله با این ایدئولوژی نژادپرستانه و امپریالیستی دعوت نموده است. همچنین، تأکید می‌کند که صهیونیسم شکلی از نژادپرستی و تبعیض نژادی است.

۱ - برای نمونه، می‌توان به اظهارات نخست‌وزیر سابق هند در این زمینه مراجعه کرد. «وی-پی-سینگ» نخست‌وزیر سابق هند پس از انتقاد شدید از موضع کشورش که به لغو قطعنامه ۲۳۷۹ «برابری صهیونیسم با نژادپرستی» رأی مثبت داده بود، گفت: «دولت هند تحت فشار بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول این تصمیم را گرفته است».

سایه‌های نامیمون این نفوذ و قدرت، روز دوشنبه ۲۵ آذر ۱۳۷۰ (۱۶ دسامبر ۱۹۹۱) کاملاً هویدا گردید. در این روز قطعنامه ۳۳۷۹ مجمع عمومی سازمان ملل مصوب سال ۱۳۵۴ در اجلاس مجمع عمومی این سازمان با یکصد و یازده رأی موافق، بیست و پنج رأی مخالف و سیزده رأی ممتنع لغو گردید.^۱

۱- لغو قطعنامه ۳۳۷۹ (صهیونیسم معادل نژادپرستی) از سوی مجمع عمومی سازمان ملل، با عکس العمل و اعتراض شدید محافل اسلامی و سیاسی جهان، به خصوص در جهان اسلام مواجه شد که در زیر به مواردی از آنها اشاره می‌شود: جمهوری اسلامی ایران و سوریه به این اقدام مجمع عمومی سازمان ملل بشدت اعتراض کردند. حزب الله لبنان با صدور بیانیه‌ای تأکید کرد: لغو قطعنامه ۳۳۷۹ نشان می‌دهد که آمریکا و همپیمانانش با حمایت از موجودیت غاصبانه رژیم صهیونیستی در صدد تثبیت این رژیم هستند تا از آن به عنوان حربه‌ای برای تضعیف مسلمانان و اعراب استفاده کنند.

تجمع علمای مسلمانان لبنان نیز با صدور بیانیه‌ای مشابهی خاطر نشان کرد که لغو قطعنامه «صهیونیسم برابر نژادپرستی» ثابت می‌کند که ارگانه‌های بین‌المللی به صورت اهرم فشاری در دست آمریکا هستند و آمریکا از آنها به طور دلخواه استفاده می‌کند.

دکتر سلیم الحص نخست‌وزیر اسبق لبنان نیز پیامدهای صدور قطعنامه جدید را خطرناک خواند و گفت: این ساده‌اندیشی است که به عدالت بین‌المللی امیدوار باشیم؛ زیرا کشورها بر اساس منافع خویش عمل می‌کنند و منافع دولتها نیز در دست نیرومندترین آنهاست و ما که در حالت از هم پاشیدگی و ضعف کامل قرار داریم، خود زمینه صدور رأی این قطعنامه را فراهم آورده‌ایم.

سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف)، با محکوم کردن لغو «قطعنامه صهیونیسم معادل نژادپرستی»، آن را یاداشتی برای اسرائیل به خاطر ادامه اشغال سرزمینهای اعراب دانست.

«فاروق قدومی»، مسئول روابط خارجی ساف، گفت: لغو قطعنامه سال ۱۹۷۵ سازمان ملل بیانگر سلطه آمریکاست و نه اراده بین‌المللی. به گزارش اسوشیتد پرس از نیکوزیا، وی با صدور بیانیه‌ای گفت: با توجه به اقدامات تروریستی اسرائیل همه جهانپایان می‌دانند که این رژیم، رژیمی نژاد پرست و فاشیست است. «جبهه خلق برای آزادی فلسطین» وابسته به «جرج حبش» اعلام کرد، لغو قطعنامه ۳۳۷۹ سابقه بسیار بدی در تاریخ سازمان ملل متحد محسوب می‌شود. جبهه خلق قطعنامه جدید را توهین جدی به ملت عرب و یاداش آمریکا برای اسرائیل دانست.

«نایف حواتمه» دبیر کل جبهه دمکراتیک برای آزادی فلسطین لغو قطعنامه «برابری صهیونیسم و نژادپرستی» را ضربه سختی برای فلسطینیها و همه اعراب اعلام نمود.

«ادوارد سعید»، نویسنده فلسطینی الاصل آمریکا، تصمیم مجمع عمومی سازمان ملل لغو «قطعنامه برابری صهیونیسم با نژادپرستی» را سبلی بر صورت فلسطینیها توصیف کرد. وی در مصاحبه با رادیو دولتی فلسطین گفت: .../.../ به نظر من در تحلیل نهایی، سازمان ملل ظاهراً ابزار آمریکا بوده است.

این نویسنده فلسطینی الاصل مقیم آمریکا، درباره کشورهای عربی که به قطعنامه «لغو برابری صهیونیسم با نژادپرستی» رأی مثبت و یا ممتنع دادند، گفت: در اغلب این کشورها، حکومت در میان مردم محبوبیتی ندارد و خود را در پناه آمریکا قرار داده است.

روزنامه «السلام» چاپ الجزایر نیز سکوت هفت کشور عربی در برابر این رأی گیری را ننگ دیگری برای اعراب دانست و نوشت: کشورهای عضو اتحادیه عرب برای جلب رضایت آمریکا وجدانهای خود را فروختند. روزنامه «الخبر» نیز در مقاله‌ای تحت عنوان اعراب با پسرعموهای خود [صهیونیستها] آشتی می‌کنند، نوشت: شرکت نکردن هفت کشور عربی در رأی گیری در مورد لغو قطعنامه سال ۱۹۷۵ سازمان ملل، نشان دهنده ناتوانی این کشورها در مخالفت با تصمیم آمریکاست.

نماینده رژیم صهیونیستی در سازمان ملل، پس از لغو قطعنامه «برابری صهیونیسم با نژادپرستی» پشت تریبون مجمع عمومی این سازمان قرارگرفت و در برابر چشمان نمایندگان ۱۶۶ کشور عضو سازمان ملل، قطعنامه ۳۳۷۹ را پاره کرد و گفت: سیاهی شب به پایان رسید و سپیده صبح برآمد!

آمریکا به عنوان مبتکر لغو قطعنامه «برابری صهیونیسم و نژادپرستی» به اتفاق رژیم صهیونیستی این حرکت جدید مجمع عمومی سازمان ملل را به عنوان یک پیروزی بزرگ دیپلماتیک جشن گرفتند. صف نسبتاً طولانی تبریک گویان (پس از اعلان نتیجه رأی گیری) به «دیوید لوی»، وزیر خارجه وقت رژیم صهیونیستی، در سالن مجمع عمومی و پایکوبی شماری از صهیونیستهای نیویورک که در اطراف سازمان ملل متحد جمع شده بودند، گوشه‌هایی از این جشن بود. البته قابل انکار نیست که صهیونیستها تنها لغو قطعنامه «برابری صهیونیسم با نژادپرستی» را جشن نگرفته بودند، بلکه بیش از آن، از دیدگاه و نگرش موازی و هماهنگ آن دسته از دولتهایی سرمست شده و به وجد آمده بودند که بطور آشکارا «صهیونیسم» را دیگر نه «مساوی نژادپرستی» بلکه برعکس، درست مطابق تفسیر و تعبیر خود صهیونیستها و تئورسینهای صهیونیستی، تعریف، تلقی و اعلام کرده بودند.

این اقدام مجمع عمومی سازمان ملل و ارائه تعریف و تعبیر جدید از پدیده «صهیونیسم» دقیقاً منطبق بر تعاریف و تفاسیری بود که رهبران و تئورسینهای کهنه کار صهیونیست از ابتدای پیدایش و آغاز علنی شدن این حرکت ابراز و اعلان داشته بودند. «آبا ایان» تئورسین معروف صهیونیسم پیش از آن نوشته بود:

جنبشها و نهضتهای ناسیونالیستی قرن نوزدهم، در تاریخ اروپا نقش مهمی بر عهده داشتند/... که نهضت ناسیونالیستی جهان یهود را نیز متأثر کرد /... و در نتیجه آن، نوعی ناسیونالیسم یهودی به ظهور پیوست و صورت حقیقی به خود گرفت که از درون آن نهضت صهیونیسم به وجود آمد.^۱

سران و بانیان اندیشه صهیونیستی، آرمان، ایدئولوژی و مشی صهیونیسم را طوری تدوین،

این روزنامه در ادامه نوشت: با این اقدام، اسرائیل از این پس، نژاد پرست نیست! بلکه دوست صمیمی اعراب است؛ هر چند روزانه هزاران فلسطینی را به قتل برساند.

روزنامه لبنانی «السفیر» نوشت: این رأی بدعت خطرناکی است که پیامد آن می‌تواند لغو قطعنامه‌هایی باشد که به خواسته‌های اعراب برای بازگرداندن اراضی تحت اشغال رژیم صهیونیستی مشروعیت می‌بخشد.

۱- ایان، آبا، قوم من (تاریخ بنی اسرائیل)، ترجمه نعمت الله شکیب اصفهانی، صص ۵۲ و ۴۲۰.

رنگ‌آمیزی و ارائه کردند که با پوششی به اصطلاح مذهبی و با توسل به عباراتی چون «حق دینی»، «حق تاریخی»، «نژاد برگزیده» و امثال آن، وارد کارزار شد و حتی به عنوان منجی و مصلح یهود و فراتر از آن «ماشیح» یا «مسیح موعود یهود» قلمداد گردید. این قبیل تعابیر، توجیهات و تبلیغات، گرچه با تمسک به قصص و افسانه‌های تاریخ یهود تا حدودی کارگر افتاد، اما به عقیده بسیاری از مورخان و پژوهشگران، کاملاً مردود و فاقد اعتبار شناخته شده و بی‌پایگی آن آشکارا اثبات شده است. البته تردیدی نیست که اندیشه مادیرایانه و افکار صهیونیستی پیوسته در میان یهودیان مطرح بوده و سابقه تاریخی داشته است، اما به نظر و باور شماری از محققان و اندیشمندان، پدیده‌ای تحت عنوان «صهیونیسم» اصولاً از ابتدا یک حرکت صرفاً سیاسی و توطئه‌آمیز بوده است.

قصه قوم برگزیده

ادعای صهیونیسم جهانی از ابتدا بر این تئوری استوار بوده و تأکید ورزیده است که این پدیده، جنبش عمومی برخاسته از میان یهودیان بوده است. بر پایه این فرضیه، یهودیان امروز جهان از نژاد «سام بن نوح» ابنا و اخلاف ابراهیم، یعقوب، موسی، داود، سلیمان و اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل هستند؛ و از آنجا که این جماعت چندین قرن در سرزمین کنعان سکونت داشته‌اند، صهیونیسم به عنوان یک حرکت یهودی، از جنبه «نژادی»، «تاریخی» و «مذهبی»، حق دارد تا به هر شیوه و شرایطی سرزمین فلسطین را تصاحب و تصرف کند و مرام یهود را تحقق بخشد. به عبارتی دیگر، سران، رهبران و تئوریسینهای صهیونیستی وظیفه خود می‌دانند تا با هر ترفندی این مسئله را تأکید و تثبیت کنند که پیوندی ناگسستنی میان صهیونیسم و یهودیان جهان امروز از یک سو، و «مذهب»، «تاریخ»، «سرزمین»، «افسانه‌ها» و اسلاف چندین هزار سال قبل قوم بنی اسرائیل از سوی دیگر وجود دارد. بر این اساس، جز صهیونیستها و یهودیان هیچ ملت یا قوم دیگری در سرزمین فلسطین حقی نداشته و نخواهند داشت.

جعل اسناد و مدارک، تحت پوشش حفاریهای جنون آمیز در سرزمینهای اشغالی فلسطین و حتی خارج از آن، ارائه اکاذیب و تدوین و تنظیم مقالات و کتابهای بی‌پایه و اساس از سوی محافل صهیونیستی و تلاش بی وقفه آنها در این مسیر، خود مؤید و نشانگر این واقعیت است. مباحث کتاب «دروازه سیزدهم» (سیری در میان قبایل گمشده اسرائیل)، به قلم «تئودور پاریت»^۱ در سال

1- Parfitt, Tudor, the Thirteenth Gate-Trauels among the Lost Tribes Of Israel. London weidenfeld and Nicolson. 1987.

۱۹۸۷، پیرامون اسطوره پیدایش اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل در ممالک و قاره‌های مختلف جهان، از آسیا تا آفریقا و غیره، بسی قابل تأمل و نشانگر تکاپوی مداوم و گسترده صهیونیان در این زمینه است.

برخی از اندیشمندان و تاریخنگاران برای مقابله با تحریف و تحریفگران تاریخ و ممانعت از زایش و پیدایش چنین افسانه‌هایی باشند این قبیل اقدامات را تکذیب و محکوم کرده‌اند و بعضی هم درصدد پاسخگویی برآمده و نوشته‌اند:

افسانه تاریخی [یکی از] بنیانگذاران صهیونیسم (تئودور هرتزل)، همانا تداوم نژاد و حسرت دائمی بازگشت است. یک سلسله نسب‌سازی جعلی می‌کوشد به مردم دنیا بباوراند که همه یهودیان جهان امروز، بازماندگان فقط یک نژاد هستند که جملگی به فرمان خداوند، همراه ابراهیم و ریش سفیدان او به سرزمین «موعود» کنعان آمده و سپس به مصر مهاجرت کرده‌اند و به خاطر مهاجرت معجزه آمیزشان به رهبری موسی، در حدود قرن هشتم قبل از میلاد، به وسیله خدا از بردگی رها شدند و سپس به رهبری «یوشع» به بیرون راندن اقوام بومی پرداختند و فاتح ارض موعود شدند، تا بنای یک امپراتوری یعنی امپراتوری داوود را پی افکندند.^۱ نویسنده، پس از نفی و تکذیب هر گونه «تداوم» و «وحدت نژادی» میان یهودیان از ادوار گذشته تا کنون، با تأکید تمام اشاره می‌کند که:

تاریخ نیز به اندازه علم بیولوژی، اساس عینی برای مفهوم نژاد به دست نمی‌دهد،

[لذا] از یهودیان، یک نژاد مجزا ساختن افسانه سازی است.^۲

کستلر یهودی نیز پس از ارائه دلایل و اسناد متعدد در این باره نوشته است:

براساس بررسیهای تاریخی، یهودیان سامی نژاد یعنی اسباط دوازده گانه بنی اسرائیل، حتی پیش از اینکه از (کنعان) بیرون آیند و در جهان پراکنده شوند، بر اثر اختلاط با مردمان مختلف، دیگر آن نژاد خالص و آن قوم نخستین نبودند.../... به علاوه، همان قوم مخلوط نیز پس از خروج و پراکندگی طی مهاجرتها و سکونت در کشورهای مختلف، بار دیگر نیز به اشکال گوناگون با مردم این کشورها در هم آمیختند و در نتیجه، مردمی چند رگه از آنان به وجود آمدند که در جهان پراکنده

۱- گارودی، روزه. پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی. ترجمه دکتر نسرین حکمی. ص ۴۱.

۲- همان، ص ۴۲.

شدند و جوامعی با فرهنگها و زبانهای گوناگون ایجاد کردند/.../ اغلب این جوامع در اروپای غربی (اسپانیا، فرانسه و سواحل رود راین و ایتالیا) ساکن بودند/.../ جمعیت یهودی غرب اروپا، بر اثر تضيیقات مذهبی و امثال آن در دوران جنگهای صلیبی و طاعون سیاه که در قرون وسطی اروپا را فراگرفت، نابود گردید.^۱

بنا به اعتقاد و ادعای بسیاری از مورخان، یهودیان امروز جهان که عمدتاً در شرق اروپا ساکن بودند و تدریجاً بخشی از آنها به جهان غرب مهاجرت و کوچ کردند، نه از تبار و نژاد و اسباط یهودیان ادوار گذشته، بلکه از نژاد و اقوام، ملل و طوایف مختلف دیگری هستند که بعدها به یهودیت گرویدند. به عبارت دیگر، یهودیان امروز جهان از اخلاف خزران پت پرستی هستند که به خاطر یک سلسله اغراض سیاسی و دنیوی به یهودیت روی آورده‌اند و پس از انقراض حکومت خزران، در آن سامان (بین قفقاز و ولگا) و سپس شرق اروپا و بتدریج غرب آن پراکنده و ساکن شده‌اند. در کتاب قبیله سیزدهم آمده است:

پادشاه خزران و دربارش و طبقه حکمرانان نظامی آن سامان، احتمالاً در سال ۷۴۰ میلادی دین یهود را به عنوان دین رسمی خزرها قبول کردند و بی‌شک شگفتی معاصرینشان از این تصمیم، از شگفتی محققانی که تاریخ و مدارک اسلامی، بیزانسی و عبری را در این مورد مطالعه می‌کردند، کمتر نبود.^۲

نویسنده صهیونیست این کتاب، پس از اشاره به رخدادهای تاریخی مذکور، به نقل از کتاب «جامعه مجار در قرنهای هشتم و نهم» اثر دکتر آنتابارتال، نوشته است:

باید توجه خوانندگان را به مسئله دین رسمی دولت پادشاهی خزران جلب کنیم. دین یهود دین رسمی طبقه حاکم گردید و لازم به گفتن نیست که قبول دین یهود به عنوان دین رسمی از طرف قومی غیریهودی، خود می‌تواند موضوع جالبی برای مطالعه باشد/.../ این نو دینی که موجب شگفتی کلیه مورخان شده است که به تاریخ خزرها پرداخته‌اند، با وجود تلاش شدید بیزانس به ترویج مسیحیت و نفوذ مسلمانان از طرف شرق و با وجود فشارهای سیاسی این دو قدرت، به دینی بدون حامی انجام گرفته است.^۳

نویسنده یهودی کتاب قبیله سیزدهم، اگر چه در پاره‌ای از موارد و مسائل جزئی با دیگران تا

۱- کستلر، آرتور. قبیله سیزدهم. ترجمه جمشید ستاری. به مقدمه مترجم مراجعه شود.

۲- همان، ص ۱۹.

۳- همان، ص ۱۹.

حدودی اختلاف نظر دارد، اما با شدت و تأکید تمام، اصل موضوع را غیرقابل خدشه می‌داند. پس از گرایش سلاطین خزر به کیش یهودی و پذیرش این آئین از سوی خزران بت‌پرست، انقراض سلسله خزران و پراکنده شدن این جمعیت در نقاط مختلف و نیز ارتباط نژادی اکثریت یهودیان امروز جهان با آنها نکته‌ی حائز اهمیتی است که منابع یهودی نیز بر آن تأکید دارند.

یکی از معتقدترین طرفداران فرضیه‌ی خزری بودن یهودیان [امروز جهان]، «ان. پولیاک»، استاد تاریخ قرون وسطای یهود در دانشگاه تل آویو است. او در مقدمه‌ی کتابش به نام «خزریا» [به زبان عبری] که بار اول در سال ۱۳۲۳ [۱۹۴۴] و بار دوم در ۱۳۳۴ [۱۹۵۵] در تل آویو منتشر شده است، می‌نویسد: «چنانچه از زاویه‌ی جدیدی به مسئله‌ی رابطه‌ی بین یهودیان خزری و جوامع دیگر یهودی بنگریم، در می‌یابیم که یهودیان «خزری» تا چه حد هسته‌ی اصلی جامعه‌ی وسیع یهودیان شرق را تشکیل داده‌اند!.../ بازماندگان این جامعه، چه آنهایی که سر جای خود ماندند و چه آنهایی که به آمریکا و سایر ممالک از جمله اسرائیل [فلسطین] مهاجرت کردند، اکنون اکثریت بزرگ دنیای یهود را تشکیل می‌دهند.^۱

کستلر یهودی پس از ذکر نظریه‌ی استاد دانشگاه صهیونیستی، به شکلی بسیار ظریف و در عین حال تلویحی، خود نیز به تأیید دیدگاههای او می‌پردازد و این نتیجه را ارائه می‌دهد که، اگر یهودیان امروز جهان از تبار خزران بت‌پرست باشند، بنابراین عبارت «سامی‌گری» یا «سمیتیسیم»^۲ و «آنتی‌سمیتیسیم»^۳ که صهیونیسم جهانی از ابتدا تا کنون به طور پیوسته از آن به عنوان یک سلاح مؤثر و حربه‌ی تبلیغاتی سوء استفاده کرده است، از اصل بی‌پایه و بی‌معنی خواهد بود.

در این صورت اجداد یهودیان امروز نه از کنار «رود اردن»، بلکه از کنار «رود ولگا» و نه از کنعان، بلکه از قفقاز که گویا مهد آریا نژادان است، آمده‌اند و از نظر ژنتیک بیشتر به ایلات «هون»، «ایغور» و «مجار» وابسته‌اند تا به ابراهیم، اسحاق و یعقوب. اگر چنین باشد، لغت «ضدیهود» یا «آنتی‌سمیتیسیم» لغتی خالی از معنی خواهد شد که بر پایه‌ی یک سوء تفاهم دو طرفه بین قاتلان و مقتولان بنا شده است و روشن شدن تاریخ خزرها نشان می‌دهد که این موضوع یکی از بیرحمانه‌ترین

۱- همان، صص ۲۰ و ۲۱.

2- Semitism

3- Antisemitism

بازی‌هایی است که تاریخ به صحنه آورده است.^۱

روشنترین حسابرسی در زمینه این فریبکاری تاریخی به وسیله «توماس کی یرنان» انجام شده است: صهیونیستها اروپایی بوده‌اند و هیچ گونه رابطه بیولوژیک یا انسان شناختی بین یهودیان اروپا و قبایل قدیمی عبری مطلقاً وجود ندارد.^۲

منابع گوناگون تاریخی دیگر نیز مسئله استقرار و اسکان خزران در مناطق مذکور، از جمله: کریمه، اوکراین، مجارستان، لهستان، لیتوانی، اتریش، چک و اسلواکی و به طور کلی شرق اروپا و همچنین کوچ ایلات و اقوام خزر به این نواحی و خصوصاً روسیه و لهستان را که بعدها بزرگترین مناطق استقرار و زیست یهودیان محسوب شدند و نیز جابجاییهای مختلف و گسترده آنان به غرب و دیگر مناطق را به صراحت مورد تأکید قرار داده‌اند.

با این استدلال، امروز پایه و بنیاد اندیشه وجود «نژاد سامی» و «نژاد برگزیده» که صهیونیسم جهانی به شیوه‌های مختلف در تبلیغ و ترویج آن می‌کوشد، از دید بسیاری از مورخان و پژوهشگران، بر افسانه‌ها و بازیهای نوین سیاسی استوار است که صهیونیان برای پیشبرد اهداف توسعه طلبانه و اشغالگرانه خویش از آن بهره‌برداری می‌کنند.

بعضی متفکران غربی در تأیید این ادعا نوشته‌اند:

اندیشه قوم‌برگزیده از نظر سیاسی خیانت‌آفرین است؛ چه همواره تهاجمات، توسعه‌طلبی‌ها سلطه‌گری‌ها را مقدس و انمود کرده‌است.../ اندیشه قوم‌برگزیده از نظر مذهبی غیرقابل تحمل است، چه هر جا برگزیدگان باشند یعنی طرد شدگان نیز هستند.../ اندیشه قوم‌برگزیده از نظر تاریخی بیگانه است.^۳

براساس نتیجه‌گیری «ژوزف ری ناش»، چون یک نژاد یهودی و یک ملت یهودی وجود ندارد و فقط یک دین یهودی وجود دارد، پس صهیونیسم یک حماقت کامل، یک اشتباه سه‌بعدی است؛ اشتباهی تاریخی، باستان‌شناسی و قومی است.^۴

افسانه حق تاریخی

صرف‌نظر از فقدان ارتباط و پیوند تاریخی و نژادی بین اکثریت قریب به اتفاق یهودیان امروز

۱- همان، ص ۲۱.

۲- گارودی، روزه. پیشین، ص ۴۸.

۳- همان، ص ۷۳.

۴- همان، ص ۴۷.

با جوامع یهودی ادوار کهن تاریخ و همچنین اقامت و سکونت کوتاه‌مدت آنها در سرزمین کنعان، آن هم در مقطع محدودی از زمان و در حدود چند قرن و به قولی دیگر کمتر از یک قرن، نه تنها هیچ گونه حقی از جنبه تاریخی به وجود نمی‌آورد، بلکه تمسک به این قبیل توجیهات و رسمیت بخشیدن به چنین اوهام و خیالاتی موجب آن خواهد شد که اقوام و امتهای دیگر نیز چنین توقعات و تمایلاتی پیدا کنند و در چنین صورتی، بی‌تردید نقاط مختلف جهان به آتش جنگ کشیده خواهد شد و آشوبها و کشمکشهای وحشتناکی در صحنه جغرافیای جهان پدیدار خواهد گشت. نفس مفهوم حقوق تاریخی هنگامی که مدعی انطباق و اعمال بر دوره‌های طولانی می‌شود، مسلماً به حماقت و هیولای جنگ منجر می‌شود. اگر این نوع صهیونیستی از ادعای حقوق تاریخی را عمومیت بخشیم، تمام کره زمین به هرج و مرج کشیده خواهد شد. مثلاً چرا ایتالیاییها مدعی حقوق تاریخی بر فرانسه نشوند، در حالی که رومیان از زمان «ژول سزار» در سرزمین «گول»، سلطنتی به مراتب طولانی‌تر از پادشاهان اسرائیل در فلسطین داشته‌اند. چرا سوئدیها به نام اجداد نورماندی خود درباره سرزمین نورماندی انگلستان و سیسیل ادعای حق نکنند.^۱ اگر این قبیل ادعاها ملاک عمل باشد، چرا به همین ترتیب، برای بسیاری از ملتها و طوایف مختلف این «حق تاریخی» در بسیاری از سرزمینها محفوظ نباشد؟ یا ملت فلسطین که هزاران سال در این سرزمین به طور پیوسته زندگی کرده و سابقه دارند و همه منابع و مدارک معتبر تاریخی نیز آن را تأیید می‌کند، چگونه به زعم صهیونیستها و پشتیبانان جهانی آنها، هیچ گونه حقوقی در سرزمین خود ندارند و صهیونیان در کمال وقاحت و ددمنشی، آنها را از سرزمین و وطنشان اخراج و آواره می‌کنند و این حق تاریخی برای آنها مد نظر نیست؟ سه هزار سال از زمانی گذشته است که در میان هجومهای بسیار، سلطنتی کم دوام و موقتی (هفتاد و سه سال سلطه واقعی) [از سوی یهود] در سرزمین فلسطین به وجود آمده و از بین رفته است؛ سلطنتی که نه هرگز در پی یکدستی و هماهنگی قومی- نژادی بوده و نه هیچگاه به چنین یکدستی رسیده است. تحولات و تبدلات تاریخ این حکومت موقت را به انهدام کامل کشاند و به سرنوشت تمام امپراتوریه‌ها دچار کرد.^۲

۱- همان، ص ۵۴.

۲- همان، ص ۵۶.

بر اساس دیگر نوشته‌ها:

حدود سی قرن قبل یک پادشاهی یهودی در آن منطقه وجود داشت و بعد نیز بدون هیچ گونه اثری ناپدید گردید و امروز هیچ اثر، کتیبه یا دستور مذهبی فیزیکی و عملی که نشانی از اثر یهود در آن سامان باشد، وجود ندارد/.../ در گزارشی آمده است که موشه‌دایان در پاریس به سوسیالیست‌ها گفته بود، اورشلیم مملو از سنگ‌های مختلف است. بگذارید این مردم هر گاه که می‌خواهند، سوگواری کنند. موشه‌شارت اعلام کرد که دیوار قدیمی اورشلیم محلی مقدس و مذهبی نیست؛ این دیوار فقط یک خاطره است و حتی یک زیارتگاه مذهبی یهودی که متعلق به یهودیان باشد، در سراسر فلسطین وجود نداشته و ندارد.^۱

فقدان علائق، اعتقادات و پیوندهای مذهبی در ادوار گذشته

فقدان اعتقادات و علائق دینی در میان یهودیان در دوران بسیار قدیم و تداوم آن در دوران بعدی و مهمتر از همه، نبود پیوند و وحدت مذهبی میان آنها و ابهام عمیق موجود میان پدیده صهیونیسم و گذشته‌های دور یهودیان در مجموع، نه تنها مشروعیت نداشتن آنها را اثبات می‌کند، بلکه خط بطلانی است بر همه دستاویزها، پوششها و ادعاهای موهوم صهیونیسم جهانی در اشغال سرزمین فلسطین.

آبا ایان صهیونیست در کتاب مشهور «قوم من»، پس از ذکر تاریخ «بنی اسرائیل» از دیدگاه خود، اعتراف می‌کند:

هیچ وقت عقاید مذهبی خالص و منزه در بین بنی اسرائیل وجود نداشته است/.../

بت پرستی در میان بنی اسرائیل و پرستش خدای بعل، معروف و مشهور است.^۲

این نویسنده صهیونی در ادامه اعتراف خود، به نقل از کتاب «عهد عتیق» می‌نویسد:

عاموس نبی در کتاب خود، باب دوم شماره شش می‌گوید: اسرائیل و یهود باید به محاکمه کشیده شوند، چون عدالت را به نقره فروختند.^۳

وی در باب سربیزی بنی اسرائیل از اوامر الهی و عدم علاقه و توجه این جماعت به سفارشها و دستورهای پیشوایان و پیغمبران الهی نوشته است:

1- Mislim Media, Sep: 1982.

۲- ایان، آبا. پیشین، ص ۴۹.

۳- همان، ص ۷۰.

مدتها قبل از انقراض ملت یهود، پیشوایان دینی و پیغمبران بنی اسرائیل وقایع و پیشامدهای بعدی را بوضوح پیشگویی و به مردم اسرائیل خاطرنشان کرده بودند. بدبختانه قوم بنی اسرائیل به گفته‌های بزرگان دینی خود وقتی نگذاشتند و وقتی از خواب غفلت بیدار شدند که کار از کار گذشته بود/.../ پیغمبران قبلاً خبر داده بودند که در اثر دوری از خدا و سرپیچی از اوامر او، [آنها] از بین خواهند رفت.^۱ دوری از معتقدات الهی و مذهبی و سرپیچی از دستورات دینی و گرایش مفرط به دنیا، بت‌پرستی، زرپرستی و طلادوستی و تداوم این انحرافات در میان یهود تا امروز، نکته اساسی و قابل توجهی است که رهبران و نویسندگان یهود نیز قادر به کتمان آن نبوده‌اند. نشریه یهودی «تموز» ضمن اعتراف به این واقعیت در ادوار گذشته و تداوم تاریخی آن، به خصوص تشابه وضع موجود و کنونی یهودیان با دوران قبل، نوشته است:

رهایی از مصر و بنیانگذاری زندگی شرافتمندانه و خط توحید در قیام موسی بلافاصله ممکن نشد. حکایت کوچ قوم در صحرا و هزار و یک مشکل و در نهایت پرستش گوساله از جانب بخشی از آزادشدگان، یادآور شرایطی است که امروز نیز در جهان وجود دارد.^۲

آرمان زمینی تحت پوشش ایده آسمانی

رهبران و بنیانگذاران اندیشه صهیونیستی، اگر چه «صهیونیسم» را حرکت «ملی» و «مذهبی» یهود و منبعث از فرمانهای دین یهود قلمداد کرده‌اند، اما در واقع این قبیل تبلیغات و توجیهات را جز پوششی برای پنهان داشتن ماهیت واقعی خود نمی‌دانستند.

«موریس کونوپنیک» محقق غربی (که گرایش صهیونیستی در آثار وی بوضوح مشاهده می‌شود) در مورد عقاید «هرتصل» بنیانگذار اولین کنگره صهیونیسم نوشته است:

خود هرتصل نیز تقریباً بی‌دین بود. جانبگیری صریح او در کتاب «دولت یهود» دشمنی مقامات مذهبی را برانگیخت. [زیرا او نوشته بود] آیا بالاخره حکومتی بر مبنای شعائر مذهبی خواهیم داشت؟ خیر. اگر ایمان اتحاد ما را به وجود می‌آورد، دانش به ما آزادی می‌بخشد. ما اجازه نخواهیم داد که هوی و هوس

مقامات مذهبی‌مان تشدید گردد و از معابد خود پای فراتر نهند.^۱

تاریخنگاران و محققان غربی جریان مداوم انتقال یهودیان به فلسطین را از دهه‌های آخر قرن نوزدهم تاکنون از نظر تاریخی و کیفیت کار به دوره‌های مختلف تقسیم و نامگذاری نموده‌اند. برای مثال، «موریس کونونیک» معتقد است که دوره اول از سال ۱۲۶۱ (۱۸۸۲) تا سال ۱۲۸۲ (۱۹۰۳) و دوره دوم از سال ۱۲۸۲ تا سال ۱۲۹۳ (۱۹۱۴) بوده است. آمار یهودیانی که در این دو دوره به فلسطین منتقل شده‌اند، در دوره اول حدود ۲۰ الی ۳۰ و در دوره دوم ۴۰ الی ۴۵ هزار و به قولی بیشتر بوده است. نکته حائز اهمیت این است که به اعتراف این نویسنده، افرادی که در دوره دوم به فلسطین رفتند و پایه‌های رژیم صهیونیستی را بنا نهادند، تماماً از افراد لامذهب و بی‌دین بودند که هیچ‌گونه گرایش مذهبی در میان آنان وجود نداشته است.

دومین مهاجرت که پایه‌های بنای دولت جدید اسرائیل را پی‌ریزی کرد، از مهاجرین بی‌دین تشکیل شده بود. شکست نسبی اولین مهاجرت نتوانست پیشگامان را به معتقدات مذهبی بازگرداند. بنابراین آنها به ندرت در مراسم مذهبی شرکت می‌جستند. /.../ [آنها این شعار را تکرار می‌کردند: هر کسی آزاد است؛ در روستای ما کنیسه وجود ندارد و مؤمنین قلیلند؛ آرمان ما در آسمان نیست، در زمین است.^۲

شعار فوق که از سوی نخستین مهاجمان صهیونیست مطرح گردیده بود، بوضوح نشانگر بی‌قیدی و بی‌دینی آنهاست.

ذکر این واقعیت قابل توجه و بلکه شگفت‌انگیز است که: در زمان اعلام تأسیس اسرائیل در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸)، تقریباً ۹۰ درصد یهودیانی که به سرزمینهای اشغالی فلسطین کوچ کرده یا منتقل شده بودند، از اروپا و آمریکا آمده و جزو بانیان و مؤسسان اسرائیل بودند و اثر جاودانی بر جامعه اسرائیل گذاشتند.^۳ اغلب آنان بی‌دین و یا بی‌علاقه نسبت به دین بودند. تردیدی نیست که این واقعیت نه فقط مربوط و متناسب به نخستین سالهای اشغال فلسطین از سوی صهیونیست‌هاست، بلکه دقیقاً امروز نیز در آن سامان به طرز آشکاری خودنمایی می‌کند. موریس کونونیک پس از اعتراف به اینکه: «اکثریت پیشگامان یهودی سخت بی‌دین بودند»، به نقل از کتاب «تاریخ یهودیت» می‌نویسد:

۱- کونونیک، موریس. تعاون در روستاهای اسرائیل. ترجمه وحید ادبی. ص ۷۴.

۲- همان، ص ۷۵.

۳- درایسدل، آلاسدر و جرال، اچ بلیک. جغرافیای سیاسی خاورمیانه و شمال آفریقا. ترجمه دژه میر حیدر. ص ۲۷۷.

امروز هنوز بخش اعظم ملت اسرائیل از مذهب دوری می‌جویند.^۱

«روژه گارودی»، محقق شهیر غربی در تأیید اظهارات فوق می‌نویسد:

اکثریت گسترده اسرائیلیان کنونی نه ایمان دارند و نه در اعمال مذهبی شرکت می‌کنند. احزاب مذهبی گوناگون که در عین حال نقش تعیین‌کننده‌ای در حکومت اسرائیل بر عهده دارند، فقط اقلیت ناچیزی از شهروندان اسرائیلی را گرد خود جمع کرده‌اند.^۲

براساس یک آمار تحقیقی، در سال ۱۳۴۴ (۱۹۶۵)، یعنی ۱۷ سال پس از تأسیس رژیم نامشروع صهیونیستی، تعداد شرکت‌کنندگان مذهبی در یک رفراندوم ۱۴ درصد بود. از مجموع اسناد و استدلال‌هایی که ذکر شد، به طور خلاصه می‌توان استنباط کرد که: اولاً، در ادوار مختلف تاریخ علائق و پیوندهای دینی در میان یهودیان وجود نداشته است؛ ثانیاً، صهیونیسم از ابتدا توطئه‌ای سیاسی بوده که، فریبکارانه در پوشش «مذهبی» مطرح شده است. سران و بنیان صهیونیسم بخوبی می‌دانستند که لازمه رسیدن به مقاصد سیاسی، داشتن سلاح و پوشش مذهبی است. «لنی برنر»، نویسنده دیگر یهودی، پس از اقرار به این ترفند و فریبکاری صهیونیستی نوشته است: وایزمن در نامه خود ضمن انتقاد از موضع رهبران صهیونیست در اروپای غربی، به خصوص آنها که فرهنگ آلمانی داشتند، با لحنی گستاخانه نوشته بود: آنها به صورتی عوام‌فریبانه درصدد جلب خاخمها هستند و مذهب را به عنوان طعمه‌ای برای رسیدن به هدف خود برگزیده‌اند.^۳

وایزمن معتقد است که این اعمال رهبران صهیونیست اروپای غربی، یعنی توسل فریبکارانه به مذهب، خطری است که پیروان ضد مذهبی و ضد الهی صهیونیسم را منزجر و سرانجام از «صهیونیسم» دور می‌کند. او در ادامه همین نامه نوشته است:

رهبران صهیونیسم اروپای غربی نمی‌دانند که این کارشان چیزی جز فاجعه به بار نمی‌آورد و باعث خواهد شد، بخش اعظم نسل جوان کنونی در روسیه، گرایشهای ضد صهیونیستی پیدا کنند؛ آن هم فقط به خاطر تمایلات انقلابی خود، نه به این دلیل که خواهان همسویی با یهودیان غربی نیستند.../ در اینجا، به طور کلی همه

۱- کونونیک، موریس. پیشین، ص ۷۵.

۲- گارودی، روژه. پیشین، ص ۷۴.

۳- برنر، لنی. مشت‌آمین. ترجمه حسین ابو ترابیان. ص ۱۷، از کتاب آزمایش و خطا، نوشته حیم وایزمن، چاپ

دانشجویان کم و بیش در سلک انقلابیون جا دارند و حتی اخیراً در یکی از شهرهای کوچک نزدیک «پنیسک» دیده شده است که جوانان یهودی کتاب تورات را پاره کرده‌اند. این حقیقتی است که هرگز نمی‌تواند با گسترش روز افزون اعتقاد یهودیان اروپای غربی به اهمیت نقش مذهب و پیروی از فرمانهای خاخامها تطابق داشته باشد.^۱

این نامه قبل و بیش از هر چیز، نشانگر سه نکته بسیار مهم است:
الف) صهیونیسم مذهب را تنها به عنوان پوششی دروغین برای تقدس بخشیدن به تجاوزات، اشغالگریها و جنایات خویش و توجیه آنها برگزیده است.

ب) بانیان، سرکردگان و سران صهیونیسم از گسترش عقاید مذهبی میان یهودیان به طور واقعی و جدی وحشت داشتند و دارند.

ج) اکثریت یهودیان نسبت به دین، مبدأ و معاد بی اعتقاد هستند.
در هر صورت، ماهیت حرکت فریبکارانه «صهیونیسم» مبنی بر مستمسک قرار دادن دین، برای بسیاری از متفکران و حتی عموم یهودیان، بیش از پیش عیان و آشکار گردیده است. نویسندگان یهودی نیز شیوه‌های صهیونیسم را بیش از گزافه‌گویی و لاف زدن ندانسته‌اند و این نکته در نوشته‌های یهودیان نیز بوضوح نمایان است:

صهیونیستها، حتی اگر در سیاست خود برای تشکیل یک حکومت عبری و حفظ خون و نژاد یهودیان حسن نیت داشتند، اقدامشان را نمی‌شد کاری فراتر از لاف زدن دانست. آنها شیپور را از سرگشادش می‌دمیدند و برای بزرگ جلوه دادن مسئله لزوم استقرار یهودیان در ارض موعود صرفاً گزافه می‌گفتند و مبالغه می‌کردند؛ زیرا وقتی یهودیان روسیه در حال غرق شدن بودند، بیشتر به یک زمین خشک نیاز داشتند تا زمین مقدس.^۲

نخستین رهبران صهیونیسم گرچه هیچ گونه اعتقادی به مذهب و هیچ رابطه‌ای با آیین مذهبی نداشتند، اما بخوبی واقف بودند که با قرار دادن دین در خدمت اهداف صرفاً سیاسی خویش و با پوشش قرار دادن آیین یهود، نه تنها عامه یهودیان را به آسانی تحت تأثیر قرار خواهند داد، بلکه بیش از آن، اعمال و استراتژی اشغالگرانه خود را مقدس و مشروع جلوه خواهند

۱- همان، ص ۱۷.

۲- همان، ص ۳۹.

داد و بدین ترتیب، هرکس از شیوه‌ها و طرح‌های شیطنت آمیز و توطئه‌گرانه آنها کوچکترین انتقادی به عمل آورد، فوراً به «یهودستیزی» محکوم خواهد شد. در نتیجه، سران و بانیان اندیشه صهیونی، بیش از هر چیز و بیش از هر اقدامی به این نکته دست یافته بودند که باید شخصیتها و سران مذهبی یهود را جذب و در خدمت اهداف و برنامه‌های خود بگیرند.

هرتصل پیشرفت صهیونیسم را فقط در صورتی ممکن می‌دانست که از حمایت عناصر مذهبی برخوردار باشد.^۱

سران و رهبران صهیونیست برای رسیدن بدین مقصود تا حد امکان سعی داشتند خود را مذهبی و پیرو آئین یهود معرفی کنند، و لذا برای فریب دادن اذهان، به ویژه افکار یهودیان، از شرکت در مراسم و مجالس یهودی نیز دریغ نمی‌ورزیدند. در مورد یکی از رهبران صهیونیسم که رفتارها و مواضع افراطی صهیونیستی او زیانزد یهودیان و صهیونیست‌هاست، نوشته‌اند:

ژابوتینسکی هیچگاه یهودی مؤمنی نبود و از دوران نوجوانی خود را از گرایشهای مذهبی کنار کشید.^۲

این قبیل اسناد عیناً در مورد دیگر رهبران و سردمداران صهیونیسم از گذشته تاکنون، بسیار فراوان است؛ به طوری که در مورد «شیمون پرز» آمده است:

پرز شخصاً فردی مذهبی نیست، اما با دعا خواندن در برابر دیوار غربی [دیوار براق و به قول یهودیان دیوار ندبه] و دیدار از خاخام اعظم اسرائیلیها و شورای خاخامی علمای توره دل آنها را بدست می‌آورد.^۳

جانبداری ظاهری صهیونیسم از آئین مذهبی و حتی تلاش سران صهیونیستی برای گسترش برنامه‌های مذهبی، اگر چه اغراض اشغالگرانه متعددی را تعقیب می‌کند، اما بیش از همه سرپوشی بر ماهیت واقعی صهیونیسم و توجیه عملکرد و استراتژی توسعه طلبانه آن است.

«ناتان وینستوک» در کتاب «صهیونیسم علیه اسرائیل» در سال ۱۳۴۸ (۱۹۶۹) می‌نویسد:

اگر مفاهیم قوم‌برگزیده و ارض موعود را حذف کنید، اساس صهیونیسم متلاشی می‌گردد. بدین دلیل که احزاب مذهبی، به طرق متفاوت قدرت را از همدستی صهیونیست‌های لامذهب استخراج می‌کنند. ارتباط داخلی ساختار صهیونیستی

۱- همان، ص ۱۸.

۲- همان، ص ۹.

۳- مجله نیوزویک، چاپ اروپا (سوئیس)، ۱۸ فوریه ۱۹۹۱، بقلم یاکوب یانک و میلان جی کوبک و جان الکات، از اورشلیم و واشنگتن.

اسرائیل، رهبران آن را ناچار به تحکیم اقتدار روحانیت کرده است. این حزب سوسیال دمکرات مایابی است که تحت نفوذ بن‌گورین کلاسهای اجباری مذهبی را در برنامه مدارس وارد کرده است، نه احزاب مذهبی.^۱

صهیونیستها برای پیگیری مقاصد اشغالگرانه خویش، حتی از شخصیت‌های بی‌دین در تبلیغات مذهبی و برای جلب و جذب یهودیان استفاده می‌کردند و جالب اینکه از ساختن خاخام‌های مصلحتی و قلابی نیز ابایی نداشتند و کوتاهی نمی‌کردند. این خاخام‌های دروغین بی‌دین مأموریت داشتند تا به عنوان واعظ و عالم مذهبی یهود، با الهام از مشی مدون صهیونیستی جوامع یهودی را از طریق تبلیغات صهیونیستی و با استفاده از قصص و افسانه‌های یهودی تحت تأثیر قرار دهند و آنها را وادارند که به فلسطین کوچ کنند.

در سال ۱۹۱۰ [۱۲۸۹ شمسی]، واعظی دروغین به نام وارشفسکی صهیونیست، که در واقع) سوسیالیست بود و بنابر مصلحت موقتاً بعنوان خاخام «یاوینیلی»^۲ غسل تعمید یافته بود، به یمن فرستاده شد تا به یهودیان یمنی رسیدن مسیح (موعود- یا تشکیل اسرائیل) را اعلام کند.^۳

صهیونیستها با این ترفند موفق شدند شماری از یهودیان یمنی را تحت عنوان عملیات «قالی پرند» به سرزمین‌های اشغالی فلسطین منتقل سازند.

مخالفت با اندیشه صهیونیستی

بر طبق مدارک و اسناد معتبر تاریخی، زمانی که اندیشه‌های صهیونیستی، به ویژه در نیمه اول قرن نوزدهم، در اروپا نضج می‌گرفت، بسیاری از یهودیان جهان به لحاظ داشتن شرایط و موقعیت مناسب و مطلوب سیاسی و اجتماعی، تنها خواهان به دست آوردن یک سری امتیازات اجتماعی و در نهایت ادغام در میان ملل محل زیست خود بودند. بدین لحاظ، نه فقط با تبلیغات صهیونیستی مبنی بر کوچ یهود به سرزمین واحد، از جمله فلسطین، سرسازگاری نشان نمی‌دادند، بلکه با شدت و قدرت تمام در مقابل این تفکر صف آرای نمی‌نمودند و به مخالفت با آن برخاستند. آبا یان صهیونیست در این باره نوشته است:

بسیاری از رهبران یهود برای قبول این منظور (ادغام یهودیان در میان ملل محل

۱- وینستوک، ناتان. صهیونیسم علیه اسرائیل. نقل از روزه گارودی، پیشین ص ۷۵.

زیست خود) آمادگی کامل داشتند.^۱

آنها با تز جدایی و اعزام به فلسطین شدیداً مخالف بودند.

بسیاری از رهبران و سران مذهبی یهود، نه فقط اندیشه صهیونیستی را تکفیر می‌کردند، بلکه با استناد به دستورات و متون مذهبی یهودی، استدلال و اثبات می‌کردند که تز صهیونیستی انتقال یهودیان به فلسطین و به دنبال آن تشکیل دولت یهودی، نه تنها ریشه در شریعت موسی علیه السلام ندارد، بلکه برعکس کاملاً متضاد و مغایر با آن است. قریب به اکثر خاخامها و کسانی که به دین یهودی وابسته بودند، صهیونیسم را قبل از تولد در کنگرهٔ بال (۱۸۹۷) افشا کردند و آن را خیانتی به یهودیت و خالی کردن آن از تمام معانی روحانی اعلام کردند.

کنفرانس خاخامی فیلادلفیا، در سال ۱۲۴۸ (۱۸۶۹) قطعنامه‌ای را به این شرح تصویب و اعلام کرد: هدف مسیحایی یهودیان احیای حکومت قدیمی یهودی نیست... امری که جدایی مجدد از دیگر ملت‌ها را ایجاب می‌کند، بلکه منظور ما اتحاد تمامی فرزندان خداست که به خدای واحد اعتقاد دارند، تا وحدت تمام مخلوقات صاحب عقل تحقق و آرزوهای آنان برای تطهیر خلیقات و روحيات واقعیت یابد.^۲

یکی از رهبران جامعهٔ کلیمیان ایران، دربارهٔ ضدیت رهبران مذهبی یهود با ایده‌های صهیونیستی اشغال فلسطین و تأسیس رژیم صهیونیستی می‌گوید:

در سال ۱۸۵۴ میلادی [۱۲۳۳]، خاخام اسلر رهبر مذهبی یهودیان بریتانیا رسماً با تشکیل دولت اسرائیل مخالفت کرد.^۳

مخالفت مجامع مختلف یهودی با تبلیغات و اندیشه‌های صهیونیستی، به ویژه تز انتقال یهود به فلسطین و تأسیس حکومت اسرائیلی، در اسناد و مدارک معتبر تاریخی بوضوح قابل مشاهده است. عکس العمل جوامع یهودی اروپا و آمریکا در همان زمان به صورت مخالفت با صهیونیسم و ایدهٔ اسکان با مراجعت به فلسطین نمودار گردید. مجمع اصلاح یهودیت که در سال ۱۸۸۵ میلادی [۱۲۶۴] در پیتسبورگ تشکیل شد، به اتفاق اعلام داشت: ما انتظار بازگشت به فلسطین را نداریم.^۴

۱- إبان، آبا. پیشین.

۲- گارودی، روزه. پیشین، ص ۹۴.

۳- یشایایی، هارون، سردبیر نشریهٔ کلیمی تموز و عضو جامعهٔ روشنفکران ایران، در مجمع بررسی صهیونیسم، دانشگاه تهران، اطلاعات سیاسی، شمارهٔ ۱۲، ۱۳۶۵/۳/۲۸.

۴- تموز، پیشین، ۱۳۵۸. همچنین، کتاب «صهیونیسم»، نوشتهٔ «یوری ایوانف»، ترجمهٔ ابراهیم یونسی.

محققان غربی نیز در منابع مختلف در همین زمینه نوشته‌اند:

از سال ۱۸۸۵ [۱۲۶۴]، هنگامی که تئودور هرتصل، حتی قبل از انتشار کتاب دولت یهود، مبلغ صهیونیسم شده بود، در کنفرانس پیتسبورگ به بیان هشت اصل یهودیت اصلاح شده پرداخت. در پاسخ به این بیانات اکثریت غالب خاخامهای آمریکایی اعلام کردند: «ما دیگر خود را به عنوان یک ملت تلقی نمی‌کنیم، بلکه خود را جامعه‌ای مذهبی می‌دانیم. بنابراین ما نه منتظر بازگشت به فلسطین هستیم و نه احیای آئین فداکارانه پسران هارون و نه هیچیک از قوانین مربوط به تأسیس یک دولت یهودی را خواستاریم»^۱.

ذکر برخی وقایع تاریخی نیز حائز اهمیت است، زیرا بسیاری از سران و رهبران مذهبی یهود در مخالفت و ضدیت با تحرکات فریبکارانه صهیونیستی تا آنجا پیش رفتند که حتی از تشکیل و برگزاری بعضی از کنگره‌ها و اجلاس‌های توطئه‌آمیز سران صهیونیسم جلوگیری کردند.

در سال ۱۸۸۰ میلادی، هنگامی که تئودور هرتصل حرکت خود را آغاز کرد، پیشنهاد تشکیل کنفرانسی در مونیخ، به علت مخالفت خاخامهای آلمانی که می‌گفتند: «نیت تأسیس یک حکومت ملی در فلسطین با وعده‌های ظهور ماشیح یهودیت تباین دارد»، منتفی اعلام شد.^۲

شاید این ادعا دور از واقعیت نباشد که مخالفت اکثریت یهودیان با ایده‌های صهیونیستی انتقال یهودیان به فلسطین باعث شد که تشکیل اولین کنفرانس جهانی صهیونیستها مدتها و تا سال ۱۸۹۷ میلادی به تعویق بیفتد. حتی در سال ۱۸۹۷، زمانی که اولین کنگره صهیونیسم جهانی در شهر بال سوئیس توسط هرتصل، برگزار شد، بسیاری از مذهب‌یون یهودی به ویژه خاخامها، با شدت تمام در مقابل اهداف صهیونیستی به اعتراض برخاستند و «تصرف سرزمین فلسطین را از طریق پول و اسلحه خیانت به عالیت‌ترین و شریف‌ترین ارزشهای یهودیت»^۳ اعلام کردند. منابع تاریخی و تحقیقی خود یهودیان دقیقاً گویای این واقعیت است که در آن زمان صهیونیسم نه تنها پایگاهی در میان یهودیان- به ویژه یهودیان روسیه که در آن زمان، اکثریت یهودیان دنیا را تشکیل می‌دادند- نداشت، بلکه بشدت مورد تنفر افکار و جوامع یهودی بود. پس از سال ۱۹۰۷ میلادی، وقتی برای گزینش نمایندگان «دومای» سوم روسیه رأی‌گیری شد، با توجه به شرکت

۱- گارودی، روزه، پیشین، ص ۱۲۰.

۲- فورست، سرزمین مقدس، مونترال: ۱۹۷۱. نقل از روزه گارودی، پیشین، ص ۱۲۲.

۳- گارودی، روزه، پیشین، ص ۷۴.

هزاران یهودی در انتخابات، حتی یک صهیونیست هم نتوانست به پارلمان راه پیدا کند.^۱ اکثریت یهودیان روسیه در آن زمان که خواستار برخورداری از یک سلسله امتیازات اجتماعی بودند، نه تنها کمترین اهمیتی به فعالیتهای سیاسی- تبلیغی صهیونیسم نمی دادند، بلکه بشدت با تز صهیونیستی جمع آوری یهودیان روسیه و انتقال آنها به فلسطین مخالف بودند. آنها بشدت از ادغام یهودیان در میان مردم مناطق تحت زیست و سکونتشان طرفدارای می کردند و حتی کمترین آشنایی با سرزمین فلسطین نداشتند. لنی برنر یهودی در این باره می نویسد:

ژیتلوسکی، از یهودیان سوسیالیست و سرشناس روسیه، در خلال گفتگوی با «هرتسل» یادآور شد که: «ما خود را صهیونیست نمی دانیم؛ و باور هم نداریم که صهیونیسم قادر به حل مسائل یهودیان باشد و اصولاً باید گفت: ارض اسرائیل به عنوان محلی که یهودیان باید به آنجا منتقل شوند، از نظر ما یک ناکجاآباد است.^۲

و در ادامه می افزاید:

تحمل چنین مسلکی برای یهودیان واقعاً غیرقابل تحمل خواهد بود. یهودیان آمریکا نیز چون دیگر یهودیان جهان، از جمله اروپا و روسیه، ضمن اینکه هیچ گونه علاقه ای برای رفتن به فلسطین نشان نمی دادند، حاضر نبودند حتی به عنوان اعانه، پولی به صهیونیستها جهت مخارج انتقال یهودیان و دیگر برنامه های صهیونیستی بپردازند. به طوری که در منابع یهودی آمده است:

یهودیان آمریکایی /.../ تمایلی به پرداخت پول برای فلسطین که به نظرشان اهمیتی فراتر از یک موزه آثار ملی نداشت، نشان نمی دادند.^۳

در راستای مخالفت با اندیشه ها و برنامه های صهیونیسم، یهودیان آمریکا، نه تنها به اعتراض و مخالفت و حتی طرد صهیونیستها بسنده نکردند، بلکه با تشکیل مجامع و شوراهای گوناگون به مبارزه با تز صهیونیستی جمع آوری و انتقال یهودیان به فلسطین و تشکیل دولت صهیونیستی مباردت ورزیدند و با جدیت و قاطعیت تمام خواستار ادغام یهودیان در میان ملل مناطق محل زیست خود شدند.

«شورای آمریکایی برای یهودیت» که در ۳۱ اوت ۱۹۴۳ میلادی زاده شد /.../ برای

۱- برنر، لنی. پیشین، ص ۲۷ و ۲۸.

۲- همان، ص ۲۲.

۳- همان، ص ۷۰.

اعتراض علیه طرح ایجاد یک دولت یهود به وجود آمد و در بیانیه علل و موجبات ایجاد خود، اعلام کرد: زمان فریاد مری بر مقید کردن یهودیان آمریکا به خاطر یک پرچم یهودی، یک ارتش یهودی، یک دولت یهودی در فلسطین، و یا یک شهروندی دوگانه در آمریکا، فرا رسیده است. اینها فراتر از حد پذیرش ما هستند!... ما نمی‌توانیم در جهتگیری سیاسی که بر طرح صهیونیستی کنونی غالب است، شریک باشیم و لذا، از آن حمایت نمی‌کنیم. ما معتقدیم که ملیت‌پرستی یهودی می‌کوشد تا راه یاران ما را درباره مکان و نقشی که در جامعه دارند، دچار تردید کند و توجه آنان را از نقش تاریخی خود، یعنی زندگی به صورت یک جامعه مذهبی در هر جا که هستند، منحرف سازند.^۱

«ساموئل هالپرین» به عریضه «شورای آمریکایی برای شریعت یهود» اشاره می‌کند که در خطاب به سازمان ملل متحد آمده است:

ما از سازمان ملل متحد درخواست می‌کنیم!... که برای برادران یهودی ما برابری، حقوق و وظایف آنها با هموطنانشان از هر ملیتی که هستند، حفظ شود!... ما با برقراری یک دولت یهودی در فلسطین یا هر جای دیگر مخالف هستیم، زیرا مبتنی بر فلسفه‌ای یأس‌گرایانه است که برای مسئله یهود راه‌حل عملی ارائه نمی‌کند.^۲

مواضع ضد صهیونیستی شماری از یهودیانی که با تهدید و تطمیع و ترفند به فلسطین منتقل شده بودند و عده انگشت شماری که از قبل در فلسطین و در کنار مسلمانان زندگی می‌کردند، خود نکته بسیار مهمی است که امروزه می‌توان آن را از لابلای منابع و اسناد موجود به دست آورد. این مدارک نه تنها پرورنده رسوایی صهیونیسم را قطورتر می‌سازد، بلکه بیش از پیش ماهیت توطئه گرانه صهیونیستها را آشکار می‌کند. «آنی فرانکو»، گزارشگر غربی که در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) برای تهیه اخبار و گزارش پیرامون حوادث فلسطین به پاره‌ای از سرزمینهای عربی از جمله مصر و نوار غزه و دیگر مناطق فلسطین مهاجرت کرده است، می‌نویسد:

یهودیانی که از دوران نازیسم و عذاب زندگی در اروپای شرقی به جان آمده و یا جان سالم به در برده بودند، با تشویق آژانس یهود از مسافرتی رایگان به امید پیدا کردن شغل استقبال می‌کردند؛ در حالی که اغلب آنها مخالف «صهیونیسم» جهانی

۱- هالپرین، ساموئل. دنیای سیاسی صهیونیسم آمریکایی. نقل از روزه گارودی، ص ۱۲۱.

۲- همان، ص ۱۲۲.

و نیات آژانس یهود بودند.^۱

حتی برخی از نویسندگان صهیونیست نیز به این مسأله اعتراف کرده‌اند و درباره کوچ شمار قابل توجهی از یهودیان اروپا به فلسطین ادعا کرده‌اند:

منظور آنها از مهاجرت به فلسطین تأسیس حکومت ملی نبود، بلکه صرفاً این بود که جان خود را نجات دهند.

بر کسی پوشیده نیست که صهیونیسم و قدرتهای جهانی طبق یک تبانی مشترک، جو «یهودستیزی» خطرناکی را در آن مقطع از زمان در اروپا، به ویژه آلمان و اروپای شرقی، دامن زده و گسترش داده بودند تا یهودیان را وادارند که به فلسطین کوچ کنند. عده‌ای از یهودیان که از دهه آخر قرن نوزدهم به بعد به فلسطین کوچ کرده بودند و نیز تعداد بسیار فلیلی که از قبل در آن سامان در کنار سایر مردم که اکثراً مسلمانان بودند می‌زیستند، کوچکترین علاقه‌ای به حرکت صهیونیستی نداشتند و برعکس از آن منزجر بودند.

«لنی برنر» یهودی ضمن اشاره به وضعیت بسیار فقیرانه و کثیف جماعتی از این عده که شغلشان صرفاً گدایی بود، به رفتار انسانی و جوانمردانه مسلمانان نسبت به آنان اعتراف کرده و در بیان مخالفت شدید یهودیان در فلسطین با صهیونیسم نوشته است:

در سال ۱۹۱۷ میلادی، تعداد یهودیان فلسطین از ۵۶ هزار نفر فراتر از نمی‌رفت./... ولی نیمی از آنان چون صهیونیستها را دچار فساد عقیده می‌دانستند، به شدت از جنبش صهیونیسم منزجر بودند.^۲

برای رهبران صهیونیسم، مخالفت با صهیونیسم از سوی یهودیانی که در آن مقطع به فلسطین منتقل شده بودند، شکستی بزرگتر از ناکامی در جذب و جمع آوری یهودیان از نقاط مختلف جهان و انتقال آنها به فلسطین بود. یک محقق غربی که قبل از سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) به سرزمینهای تحت اشغال صهیونیستها سفر کرده بود، درباب مخالفت جماعت کثیری از یهودیان و طرد صهیونیستها از سوی آنان می‌نویسد:

در اورشلیم و در محله معاشعاریم، جماعتی یهودی را مشاهده کردیم که در شرایطی قرون وسطایی زندگی می‌کردند. این فرقه مذهبی که به نettoreکارتا (ناتور تاکارتا) موسوم بودند، برای مخالفت با دولتی که از اصول دینی پیروی

۱- فرانکو، آنیا. فلسطینی‌ها بسوی سرزمین مقدس. ترجمه فرامرز برزگر.

۲- مراجعه شود به: لنی برنر، پیشین، صص ۷۴ و ۷۲.

نمی‌کند، برکنار از اجتماع زندگی می‌کردند.^۱

خاخام «موشه هیرش» که رهبری یک جنبش یهودی مخالف صهیونیسم را در سرزمینهای اشغالی فلسطین و خارج از آن به عهده دارد، می‌گوید:

ما یهودی هستیم و خود با نظام صهیونیستی که بر خلاف رضای خدا سرزمین مقدس قدس را به اشغال خود درآورده است مخالفت می‌ورزیم. انگیزهٔ تکوین این جمعیت (ناتوراکارتا) نیز این است که یهودیان اسیر دامگستریهای صهیونیسم نشوند. تاریخ تولد این گروه به بعد از جنگ جهانی اول می‌رسد؛ یعنی همان زمانی که صهیونیسم آئین یهود را دستاویزی برای تحقق آرمانهای سیاسی خود قرار داد./.../ این جمعیت نه تنها یهودیت را با صهیونیسم در تناقض تام می‌بیند، بلکه موجودیت اسرائیل را نیز به رسمیت نمی‌شناسد و خواهان نابودی دولت صهیونیستی است.

وی در ادامه می‌گوید:

ما به زبان عبری رایج در نظام صهیونیستی تکلم نمی‌کنیم؛ زبان ما ییدیش است و از طعام آنان تناول نمی‌کنیم. به مدارس و بیمارستانهای آنها نمی‌رویم، به آنها مالیات نمی‌دهیم و پرچم اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسیم./.../ در گذرگاه تاریخ، یهود همواره بر ایمان به خدا و تعالیم تورات استوار بوده است./.../ لیکن صهیونیسم آمد و این معیارها را واژگون ساخت و آن را براساس قومیت و زبان و زمین تعریف کرد. یهودیت، یهودیان و سرزمین مقدس را دستاویزی برای تحقق اغراض نامقدس خود ساخت و در نهایت، مشتی از خاخمهای اشکنازیم و سفارادیم را آلت دست خود کرد.^۲

از دیگر رهبران یهود که در مخالفت با صهیونیسم شهرت فراوانی دارد، «خاخام موشه منوهین» است. وی ضمن اعتراض شدید به اشغال فلسطین از سوی صهیونیسم و مخالفت با تأسیس رژیم نامشروع صهیونیستی و مغایرت آن با آرمان و آئین یهود، می‌نویسد:

پس از هشتاد سال عمر، مسائل یهود شب و روز مرا عذاب می‌دهد./.../ چگونه ممکن است یهودیانی که به طور مصنوعی گردهم آمده‌اند و مخلوط انسانی

۱- کونیونیک، مورس، پیشین، ص ۷۶.

۲- خاخام هیرش، موشه، مصاحبه با مجله التضامن، نقل از کیهان ۶۵/۳/۱۳، شماره ۱۲۷۵۵.

عجیبی از یهودیان مترقی، ارتجاعی، فلسفه دان، بیسواد، دلسوز و خشن را تشکیل می‌دهند، بزور مجبور به مهاجرت به یک سرزمین کهنسال عربی شوند؟ از طریق خرابکاری و تبلیغات سیاسی متحد شوند، پس از رسیدن به شماری در حدود دوونیم‌میلیون، خانه‌ها و زاد و بوم میلیون‌ها عرب را مورد تهدید قرار دهند، آنان را از جای خود برانند و سرزمینشان را اشغال و بر آنان حکومت کنند؟^۱

«خاخام موشه منوهین» در ادامه این مخالفت می‌گوید:

من همیشه می‌دانستم که ماشین صهیونیسم تشکیلاتی شیطانی است.^۲
دکتر «اسرائیل شاهاک» یهودی که سالها در سرزمینهای اشغالی فلسطین و همجوار صهیونیان اشغالگر زیسته‌است، ضمن اعتراف به مخالفت خود با «اسرائیل» غاصب و «صهیونیسم»، آن را مشابه و همدریف «گوساله‌طلایی سامری» قلمداد کرده است.

نشریه «میدل ایست اینترنشنال» در سال ۱۳۵۲ (شماره مارس ۱۹۷۳)، به نقل از دکتر شاهاک نوشت: طرفداری یهودیان از اسرائیل (که خود شاهاک تابعیت آن را دارد)، هم قبیح است و هم مخالف مسیر اصلی سنتهای یهود.../ به نظر من چنین می‌رسد که اکثریت ملت خدا را ترک گفته‌اند و بتی را جایگزینش ساخته‌اند؛ درست همان طور که در صحرا از گوساله زرین طلایی طرفداری کردند، گوساله‌ای که طلاهایشان را برای ساختنش دادند. نام این بت جدید اسرائیل است.^۳

خاخام «المر برگر»، نویسنده کتاب «خاطرات یک یهودی ضدصهیونیست»، یهودی معروف دیگری است که سالیان سال، قبل از تأسیس اسرائیل، به طور پیوسته به مخالفت با صهیونیسم پرداخته و با گروه خاخام‌های ضدصهیونیست همکاری داشته است. همچنین، دکتر «آلفرد لیلیانتال»، یکی از فعالترین رهبران یهودی مدعی است که همه چیز خود را وقف مبارزه با صهیونیسم کرده است. وی پس از چاپ مقاله‌ای در مجله «ریدرز دایجست» در سال ۱۳۲۸ شمسی (۱۹۴۹)، یک سال پس از تشکیل رژیم غاصب اسرائیل، به شهرتی جهانی رسید.

پروفسور «هانس کوهن»، یهودی مشهور دیگری است که به منتقد بزرگ و واقعی صهیونیسم معروف بوده و صهیونیسم را محصول انگیزه‌های احمقانه استعماری قلمداد کرده است. «یهودا لعیب منوحین»، «لویس د براندیس»، پروفسور «موریس ب. کوهن»، «ویلیام زوکرمن»، «هنری

۱- منوهین، موشه. منتقدان یهودی صهیونیسم. ترجمه وازریک در ساهاکیان. ص ۱۱.

۲- همان، ص ۹.

۳- همان، ص ۶۷.

هورویتنس^۱ و دهها روشنفکر و خاخام معروف یهودی دیگر، از ابتدای تحرکات علنی صهیونیسم در قرن نوزدهم تا کنون، به‌طور پیوسته با صهیونیسم، برنامه‌ها و استراتژی‌اشغال‌گرانه آن مخالفت کرده‌اند.

توطئه، تهدید و تبلیغ برای انتقال یهودیان به فلسطین

مخالفت شدید و گسترده رهبران، خاخامها و عامه یهودیان با افکار و برنامه‌های صهیونیسم و در نتیجه مناقشه و معارضة شدید بین این دو گروه، تا آنجا پیش رفت که صهیونیسم و سران و بانیان آن را در آستانه شکست قرار داد. اما سردمداران اندیشه صهیونیستی به شیوه‌های بسیار خطرناک و در عین حال مرموزانه‌ای متوسل شدند که از جمله مهمترین آنها عبارت است از:

الف) معارضة با اندیشه ادغام یهودیان در میان ملل مختلف و تلاش برای انتقال آنها به فلسطین؛
ب) اجرای توطئه صهیونیستی «یهود آزاری» و «یهودستیزی»؛

ج) تلاش تبلیغاتی- ادبی در جهت منافع صهیونیسم.

البته تبیین شیوه‌های دیگر صهیونیسم، به ویژه سوء استفاده از طریق نفوذ در محافل سیاسی و حکومتی و رخنه در هرم قدرت سیاسی و اقتصادی، خصوصاً در کشورهای اروپایی و آمریکا، بحث مفصل و مشروحی را می‌طلبد که متأسفانه از حوصله این نوشته خارج است. اگر چه هر کدام از این قبیل موارد مجموعاً در راستای یک مقصود واحد مورد بهره‌برداری صهیونیستها قرار گرفته است، لیکن هر یک از آنها به طور جداگانه نیازمند بحث طولانی مستدل و مستقلى است که در ادامه به خلاصه‌ای از آنها اکتفا می‌شود.

الف: معارضة با اندیشه ادغام

رهبران صهیونیستی، از جمله هرتصل، این تفکر و ایده رایج و شایع در میان اکثریت یهودیان که مبتنی بر تلاش برای حفظ موقعیت و امتیازات اجتماعی در میان ملل محیط زیست و در نهایت ادغام در میان ملل دیگر بود، خطر بسیار بزرگی برای استراتژی صهیونیسم می‌دانستند که مهمترین هدفش گردآوری یهودیان پراکنده دنیا و انتقال آنها به سرزمین معینی بود. بدین لحاظ، با تمام تلاش و توان خویش درصدد معارضة با این اندیشه برآمدند.

هرتصل خود در این زمینه نوشت:

یهودیان نباید با دیگر اقوام هماهنگ و مخلوط شوند. آنان در هر جامعه‌ای که

۱- همان، و نیز مراجعه شود به: اسرائیل شاهاک، نژادپرستی دولت اسرائیل؛ المر برگر، خاطرات یک یهودی ضد صهیونیست؛ فیلیس لانگر، با چشمهای خودم؛ موشه منوهین و منتقدان یهودی صهیونیسم و ...

خود در آن امنیت بیابند، برای مدتی طولانی حل می‌شوند و این امر به هیچ وجه به سود ما نیست.^۱

با اینکه برخی تغییرات و تحولات سیاسی و اجتماعی در اروپا، روزبه‌روز زمینه‌ها و شرایط زندگی بهتری را برای یهودیان فراهم می‌آورد، اما صهیونیستها با زمینه‌سازی انواع دسیسه‌ها و توطئه‌ها، در مسیر وارونه جلوه‌دادن این واقعیتها گام بر می‌داشتند.

براساس نوشته برخی از محققان غربی:

در اروپای قرن نوزدهم، از انقلاب فرانسه به بعد و قبل از همه در فرانسه و سپس در کشورهای متعدد دیگر، هرچه دموکراسی پیشرفت می‌کرد، وضعیت و شرایط کهنه‌گرا و غیرانسانی تحقیر جوامع یهودی پُسرَت می‌نمود. بسیاری از یهودیان با حقوق کامل در ملت‌های میزبان ادغام و در سرنوشت هر یک از این ملت‌ها همسان و شریک شده بودند و سهم والایی در سیاست، اقتصاد و فرهنگ آنها داشتند. طرح هرتزل در جهت خلاف این موضوع قرار داشت. وی می‌گوید، در حالی که عمیقاً از ماجرای دریفوس آشفته بوده است، به مبارزه علیه «همسانی و ادغام» یهودیان کمر بست و با انتخاب نظریه اصل یهودستیزها به دفاع از این اندیشه پرداخت که یهودیان غیرقابل جذب و ادغام در دیگر ملت‌ها هستند و باید برای تشکیل یک دولت مجزا (و نه دیگر یک دین و یک دستاورد فرهنگی) از آن ملت‌ها بریده شوند.^۲

تردیدی نیست که لااقل از قرن نوزدهم به بعد، یهودیان به مناصب بالایی در سیستم‌های حکومتی برخی کشورها، به ویژه در اروپا و به خصوص در فرانسه و انگلستان، دست یافتند. منتخبان و نمایندگان یهود نه فقط به محافل قانونگذاری و پارلمانی کشورهای فوق راه یافتند، بلکه حتی به سطح وزیر و رئیس هیئت دولت نیز رسیدند. برای نمونه «بنیامین دیزرائیلی» یهودی با توجه به اینکه گرایشات شدید صهیونیستی نیز داشت، مدت‌ها در منصب نخست‌وزیری حکومت سلطنتی انگلستان تکیه زده بود. نمونه دیگر نخست‌وزیری «لوئیجی لوستانی» یهودی، در سال ۱۲۷۹ شمسی (۱۹۱۰ م) در ایتالیا و موقعیت بسیار مناسب و مرفه اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، یهودیان آن کشور خصوصاً در آن مقطع تاریخی است که لنی برنر یهودی بدان اعتراف کرده است.^۳

۱- گارودی، روزه. پیشین، ص ۱۲۴.

۲- همان، ص ۹۴.

۳- برنر، لنی. پیشین، ص ۱۰.

از این قبیل نمونه‌ها بوضوح در تاریخ اروپا، آمریکا و روسیه مشاهده می‌شود. بنابراین موضوعاتی چون: «رنج یهود»، «نا امنی یهود»، «فقدان حقوق و امنیت اجتماعی یهود» و امثال آن تماماً ساخته و پرداخته صهیونیسم بوده است تا به عامه یهودیان تلقین کند که در هیچ کجای دنیا از امنیت لازم برخوردار نخواهند بود، مگر اینکه به فلسطین کوچ کنند.

ب: صهیونیسم و توطئه یهودآزاری و یهودستیزی

دستورالعمل «یکلی سری» رهبران و تئوریسینهای صهیونیسم، مبنی بر ایجاد و گسترش جو «یهودآزاری» و «یهودستیزی» با عنوان «آنتی سمیتیسم» در اروپا و دیگر نقاط جهان، حرکت خطرناک و ددمنشانه‌ای بود که صهیونیستها برای مبارزه با تفکر «ادغام یهود» و پیشبرد استراتژی اشغالگرانه خویش پیش گرفتند.

«ریچی اوندال»، نویسنده و محقق غربی، در این باره نوشته است:

در قرن نوزدهم شواهدی در دست بود دال بر اینکه یهودیان بتدریج در حال تحلیل رفتن و جذب در سایر ملل هستند... اندیشه‌های ضدسامی وضع فوق را تغییر داد و در این رابطه صهیونیسم نقش عمده‌ای را به عهده گرفت.^۱

در سالهای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، در برخی از نقاط روسیه وقایعی روی داد که به درگیری میان یهودیان با دیگر اقوام منجر شد و طبعاً در این قبیل حوادث تعدادی از یهودیان چون سایر اقوام به قتل رسیدند و این خود موضوعی شد تا صهیونیستها به نحو بسیار ماهرانه‌ای از آن استفاده کنند. آنها با پخش شایعات و تبلیغات زهرآگین باعث ایجاد فضای وحشت و هراس در میان جوامع یهودی شدند. مجله «روزالیوسف» چاپ مصر در تائید ادعای فوق نوشته است: در تظاهراتی بر ضد صهیونیستهای شوروی، بیانیه‌هایی توزیع شد که در آنها نقش سازمانهای صهیونیستی در دامن زدن به اختلافهای قومی میان ملت‌های گوناگون در شوروی بر ملا شده بود و در نتیجه، این سازمانها به دخالت در رویدادهای مذکور متهم شدند. این اعلامیه‌ها همچنین از دست‌های پنهانی که موجبات ترویج شایعات کاذب در مورد کشتار یهودیان توسط روس‌های متعصب را تدارک دیده‌اند، پرده برمی داشت. هدف از پخش این شایعات موهوم واداشتن یهودیان به مهاجرت به فلسطین اشغالی بود.^۲

1- Ritchie Ovendale: The Origins of the Arab- Israel

۲- مجله روز الیوسف، چاپ مصر، شماره ۳۱۲۰، نقل از روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۹/۳/۲۶.

هرتصل، بنیانگذار اولین کنگره صهیونیستی، طی ملاقاتی با یکی از وزرای روسیه تزاری در تاریخ ۱۳ اوت ۱۹۳۰، تلویحاً به نقش اصلی صهیونیسم در ایجاد آشوب و اغتشاش و وقایع یهودستیزی و حتی توانایی صهیونیستها در خاتمه دادن به این قبیل آشوبها اعتراف کرد و گفت: اگر روسها بودجه‌ای برای کمک به مهاجرت یهودیان در نظر بگیرند، این اقدام روسیه در جریان برگزاری ششمین کنگره صهیونیسم (۱۰ تا ۲۳ اوت ۱۹۰۳ میلادی) به اطلاع خواهد رسید و در نتیجه تمام آشوبها خاتمه خواهد یافت.^۱

البته نمی‌توان انکار کرد که به اعتقاد بسیاری از متفکران و پژوهشگران، جَوّ «یهودآزاری» و «یهودستیزی» در گذشته‌های دور و حتی بعد از پیدایش صهیونیسم، معلول شیوه‌های رفتاری و اخلاقیات و تفکر حاکم بر یهودیان بوده است.

«برنارد لازار» محقق معروف فرانسوی در کتاب «یهودستیزی، تاریخ و علل آن» معتقد است: دلیل تفکر یهودستیزی در تاریخ، از ابتدا تا امروز این بود که یهود موجودی غیر اجتماعی بوده‌است /.../ بروز تفکر یهودستیزی علل مذهبی، ملی و اقتصادی دارد /.../ یهودیان در همه جا و همیشه خود را قومی برگزیده و بالاتر از تمام اقوام می‌دیدند.^۲

با وجود این، نمی‌توان این واقعیت را نادیده گرفت که در قرون اخیر، برای صهیونیسم فراهم آوردن زمینه‌ها و شرایط لازم و دامن زدن به وقایعی که منجر به گسترش فضای «یهودستیزی» می‌گردید، لازمه رسیدن به هدف بود.

«نجده فتیحی صفوت»، نویسنده و محقق عرب در این رابطه نوشته است:

در کارخانه‌هایی که آنتی‌سمیتیسم می‌ساختند، سرمایه‌داران یهود چون کارگرانی ورزیده مشغول کار بودند.^۳

«ولادیمیر ژابوتینسکی» یکی از رهبران افراطی صهیونیسم که سالها بعنوان عضو «هیأت اجرایی صهیونیسم» در نقاط مختلف جهان به ویژه در روسیه فعالیت می‌کرد، خود یکی از بزرگترین برنامه‌ریزان جریان «یهودستیزی» بود. وی نه تنها گروههای ویژه‌ای را برای این کار هدایت و سازماندهی می‌کرد، بلکه در این زمینه روابط بسیار صمیمی و نزدیکی با افراد و شبکه‌های مختلف داشت. «لنی برنر» یهودی، ضمن اشاره به مخالفت «ژابوتینسکی» با بعضی از

۱- مجموعه یادداشت‌های روزانه هرتصل، جلد چهارم، نقل از: لنی برنر، ص ۱۹.

۲- لازار، برنارد. یهودستیزی، تاریخ و علل آن. ۱۸۹۴.

۳- فتیحی صفوت، نجده. یهود و صهیونیسم در صحنه روابط بین‌الملل. حکم غیابی. ترجمه م. ح روحانی. ص ۵۱.

گروه‌های یهودی ناسازگار با برنامه‌های صهیونیسم و تهدید صریح وی علیه این گروه‌ها، در یکی از سخنان‌ش می‌نویسد:

وی حاضران را بر حذر داشت که اگر دست از کارهایشان بر ندارند، بزودی باید منتظر تهاجم دیگری برای قتل و غارت یهودیان باشند. گرچه چند روز بعد تهاجمی مختصر علیه یهودیان صورت گرفت، ولی روشنفکران یهودی آن روز بقدری از لحن پر نخوت ژابوتینسکی آزرده خاطر شدند که روابط خود را با او بکلی قطع کردند.^۱

این نویسنده یهودی پیرامون هراس صهیونیسم و شخص ژابوتینسکی از افشای ماهیت و نقش آنها در توطئه «یهودستیزی»، نکته بسیار مهمی را افشا می‌کند:

اینکه چرا ژابوتینسکی به خصوص روز ۱۸ ژانویه ۱۹۲۳ را برای کناره‌گیری از هیئت اجرایی صهیونیسم انتخاب کرد، مسئله‌ای است که با یک نکته پر اهمیت ارتباط دارد/.../ آن روز قرار بود که ژابوتینسکی در مقابل یک کمیسیون ویژه تحقیق حاضر شود تا درباره روابطش با سیمون پت لیورا (از عوامل قتل و غارت یهودیان در اوکراین) توضیح دهد.^۲

به هر صورت موضوع «آنتی‌سمیتسم» سلاحی بود که از یک طرف برای جمع‌آوری یهودیان زیر پرچم صهیونیسم و از طرف دیگر برای مرعوب ساختن مخالفان اندیشه صهیونیستی، برای سازمان جهانی صهیونیسم بسیار مفید و مؤثر بود. همکاری و معاضدت صهیونیستها با قدرتهای جهانی و ایجاد رعب و وحشت در میان جوامع یهودی و سرانجام تبانی و مساعی مشترک آنها برای انتقال یهودیان به فلسطین، واقعیت دیگری است که بیش از همه چهره کریه صهیونیستها را افشا می‌کند. به گواهی اسناد معتبر تاریخی، دوره‌هایی که بیشترین افراد و گروه‌های یهودی از لحاظ آمار و ارقام به فلسطین منتقل شدند، دقیقاً همان دوره‌هایی هستند که صهیونیستها با قدرتهای جهانی در خلال جنگ دوم جهانی به طرز بسیار حساب شده‌ای همکاری داشتند.

برای صهیونیستها، فرقی نمی‌کرد که سناریوی «یهودستیزی» و به عبارت دیگر «آنتی‌سمیتسم» را در روسیه اجرا کنند یا اروپا و آسیا و آمریکا؛ آنها به نیروهای انسانی احتیاج داشتند و هر جا که اثری از آنها بود، به سراغشان می‌رفتند. برای مثال، بنا به نوشته یکی از

۱- گیلنر، الیاس. تاریخ لژیون یهود. نقل از: لنی برنر، پیشین، ص ۲۷.

۲- برنر، لنی. پیشین، ص ۹۰.

نویسندگان غربی، یهودیان عراقی هیچ تمایلی برای رفتن به فلسطین نداشتند و حتی تحت تأثیر تبلیغات صهیونیستی نیز واقع نشدند، اما شبکه‌های صهیونیستی به طرز حساب شده‌ای به سراغ آنها رفتند.

یهودیان بابل (۱۱۰۰۰۰ نفر در سال ۱۹۴۸) بخوبی در این کشور (عراق) جا افتاده بودند. خاخام بزرگ عراق، «خدوری ساسون» اعلام کرد: از هزار سال پیش، یهودیان و اعراب از حقوق و امتیازات یکسانی برخوردارند و هیچکدام خود را عنصری مجزا در این ملت تلقی نمی‌کنند.^۱

این موضوع برای صهیونیسم و استراتژی اشغالگرانه آن بسیار خطرناک بود و به همین علت، توطئه «آنتی‌سمیتیسم» یا یهودستیزی طبق برنامه مدونی در عراق به اجرا در آمد. براساس این طرح:

اقدامات تروریستی اسرائیلیها در سال ۱۹۵۰ [۱۳۲۹] در بغداد شروع شد. در مقابل خودداری یهودیان عراقی از نامنویسی در فهرستهای مهاجرت به سرزمینهای اشغالی فلسطین سرویسهای مخفی اسرائیل برای مجاب کردن یهودیان در اینکه باور کنند که در خطر هستند، از پرتاب بمب در میان آنها خودداری نکردند... / حمله به کنیسه «شم تو»^۲ سبب مرگ سه نفر و مجروح شدن دهها نفر دیگر گردید. بدین ترتیب مهاجرتی که به «عملیات علی بابا» شهرت داشت، آغاز شد.^۳

با این شیطنت، شماری از یهودیان عراقی به فلسطین منتقل شدند.

«داوید بن گوریون» که بعدها نخست‌وزیر اسرائیل شد، خود صریحاً اعتراف کرده‌است که از طریق عمال خود در انفجار یکی از کنیسه‌های یهودیان در بغداد (سال ۱۳۲۷ شمسی - ۱۹۴۸ میلادی) دست داشته است تا ثابت کند که یهودیان عراقی تحت تعقیب و شکنجه و آزار هستند. او می‌گوید: قصد دارم جوانان یهودی را برای دامن زدن به مبارزات آنتی‌سمیتیک به کشورهای که سکنه یهودی نسبتاً زیادی دارند اعزام کنم، زیرا این عمل خیلی مؤثرتر از

۱- گارودی، روزبه. پیشین، ص ۱۲۶.

ندای میهن باستانی برای مهاجرت یهودیان به فلسطین است.^۱

«هارون یشایائی»، از روشنفکران کلیمی ایران، ضمن اعتراف به این رخداد تلخ می‌گوید:
صهیونیستها در بسیاری از موارد سعی کرده‌اند خود زمینه‌ساز جریان
آنتی‌سمیتیسم باشند و یا در مواردی خود آن را به وجود آورند.
وی در ادامه اعتراف می‌کند:

هر وقت منافع سوداگران یهودی از طرف رقیب مورد تجاوز قرار می‌گرفت، فریاد
«وامصیتا» سر می‌دادند و در این میان، توده‌های بیگانه یهودی اروپا چون
گوسفند قربانی، در هر مراسمی به مسلخ می‌رفتند... / صهیونیستها از این پدیده
که خود در ایجاد آن سهم بسزایی داشتند، به نحو احسن استفاده نمودند و در
مراحل بعدی در ایجاد آن مشارکت داشتند.^۲

صهیونیستها هر گاه دچار مشکل و مسأله‌ای می‌شدند، بر تنور «یهودآزاری» می‌دمیدند و آن
را روشن می‌کردند. آنها حتی از کشتار یهودیان نیز نه تنها کوچکترین شرم و ابایی نداشتند بلکه
آن را برای مظلوم‌نمایی و توجیهات و تبلیغات خود بیش از پیش لازم می‌دانستند. بر طبق بعضی
نوشته‌ها، صهیونیستها چندین کشتی حامل یهودیان را که با هزاران ترفند جمع‌آوری و وادار به
کوچ به سرزمین فلسطین کرده بودند، در میان راه و به بهانه وجود مشکلات اداری و سیاسی، در
اسکله‌ها و لنگرگاهها منفجر کردند و به قعر آبها فرستادند تا عیناً به همان مقاصد و اغراضی که
بدان اشاره شد، دست یابند. «موریس کونوپنیک» در این باره چنین نوشته است:

در اثر انفجار و غرق کردن کشتی پاتریا در سال ۱۹۴۰ میلادی که ۱۵۰۰ کلیمی را
حمل می‌کرد، ۲۵۷ پناهنده در نزدیکی حیفا کشته شدند. همچنین در سال
۱۹۴۲، کشتی استروما که از لنگر انداختنش جلوگیری به عمل آمده بود، با ۷۶۹
نفر سرنشین رومانیایی غرق شد و تنها یک نفر نجات پیدا کرد.^۳

به دنبال این قبیل حوادث، سران صهیونیسم فوراً درصدد بهره‌برداریهای سیاسی و
تبلیغاتی، از یک طرف میان یهودیان و افکار جهانی، و از سوی دیگر بین دولتها و سران حکومتها
به ویژه دولتهای غربی برمی‌آمدند و مقاصد پشت پرده خویش را تعقیب می‌کردند. این حرکت
شیطانی، امروز نیز به طور جسته و گریخته در برخی از نقاط دنیا به شیوه‌های مختلف و جدید

۱- یشایائی، هارون. پیشین.

۲- همان.

۳- کونوپنیک، موریس. پیشین، ص ۳۱.

مشاهده می‌شود. تردیدی نیست که موضوع «یهودستیزی» و بهره‌برداری‌های گسترده سیاسی و تبلیغاتی صهیونیسم از آن، تأثیر بسیار زیادی در پیشرفت اهداف و برنامه‌های صهیونیست‌ها در گردآوری یهودیان، انتقال آنها به فلسطین، اشغال سرزمین فلسطین و در نهایت تأسیس رژیم نامشروع صهیونیستی و بعلاوه تقویت پایه‌های این رژیم در منطقه داشته است. موضوع تبلیغاتی و افسانه‌ای کشتار شش میلیون یهودی که امروز بطلان آن کاملاً آشکار شده است، از نمونه‌های بسیار برجسته و بارز در این زمینه است.

ج: تلاش تبلیغاتی-ادبی در جهت منافع صهیونیسم

کارگزاران صهیونیسم، اجرای سناریوی «یهودستیزی» و بهره‌برداری سیاسی-تبلیغاتی از آن را اگر چه سلاح مؤثر و کارسازی تشخیص داده بودند، اما کافی نمی‌دانستند. لذا به موازات اجرای آن، فعالیتهای ادبی و هنری خاص صهیونیستی را نیز پس از طرح و تدوین، به معرض اجرا گذاشتند. تدوین و نگارش رمانهای تحریک‌آمیز سیاسی با ظاهر و پشتوانه «ادبی» که غالباً با تأثیر پذیری و اقتباس از قصص و افسانه‌های یهودی نوشته می‌شد و انتشار آنها در میان جوامع یهود، تلاش مستمری بود برای تحت تأثیر قرار دادن احساسات، عواطف و افکار یهودیان و هدایت آنان به سوی اندیشه‌های صهیونیستی، و در نهایت، ایجاد انگیزه در میان آنان برای مخالفت با تفکر ادغام و به عبارت دیگر، ایجاد تمایل بین آنها برای کوچ به سرزمین فلسطین.

برخی از اندیشمندان و محققان معتقدند که ادبیات صهیونیستی، اگر اولین واساسی‌ترین نقش را در تحقق اهداف اشغالگران صهیونیستی نداشته باشد، سهم قابل توجهی در این زمینه داشته است: ادبیات صهیونیستی با پشتکاری بی‌مانند به مأموریتی دوگانه پرداخت: از یک سو در بسیج یهود و ایجاد جوی جهانی برای همبستگی با مسئله آنها مشارکت کرد؛ و از سوی دیگر، با هر گونه مانعی که می‌توانست در هماهنگی و تبلیغات صهیونیستی اشکال ایجاد کند، به مبارزه پرداخت. این کار هدایت شده که به سلاحهای گوناگونی از جمله: تزویر، مبالغه، سرپوش گذاشتن بر حقایق و فرصت‌طلبی مسلح شده بود، برای توجیه رویدادهای جدید، از رویدادهای گذشته که هیچ گونه ارتباطی با آن نداشت سود می‌جست.^۱

در این راستا، از جمله رمانهایی که در اروپا هیاهو به پا کرد، توسط یکی از شخصیت‌های یهودی (صهیونیست) به نام «بنیامین دیزرائیلی» در سال ۱۲۰۲ (۱۸۲۳)، پیش از آنکه به سمت

نسخه وزیر ی انگلستان منصوب شود، نوشته شد.^۱

دیزرائیلی صهیونیست، رمان معروف «دیوید آروی» را به اقتباس از یک قطعه نیمه افسانه‌ای یهودی، منتسب به قرن دوازده میلادی تنظیم کرد و از این طریق چنان شهرتی یافت که به فاصله کوتاهی پس از آن، به مقام نخست‌وزیری انگلستان رسید. این رمان با مخالفتها و عکس‌العملهای زیادی در سطح گسترده‌ای از اروپا مواجه شد و عده‌ای از منتقدان آن تا آنجا پیش رفتند که گفتند: «آنچه دیزرائیلی در این رمان می‌خواهد بگوید این است که تنها دسته‌ای از یهودیان هستند که آمادگی دارند رهبری جهان را بر عهده گیرند».^۲

البته در این میان، مخالفان یهودی اندیشه صهیونیستی نیز بیکار ننشستند و حتی قبل از «دیزرائیلی» در فکر انتشار رمانهای یهودی برای جذب و ادغام یهودیان در محل زیست خود بودند. در اوایل قرن نوزدهم، حرکتها و زمزمه‌های فراوان و گسترده‌ای در اروپا از طرف بسیاری از یهودیانی که معتقد به ادغام و همزیستی مسالمت‌آمیز یهودیان در مناطق و محیط زیست خودشان بودند مطرح گردید که از آن جمله رمان «ماریا ادگارت» موسوم به رمان «هارنگتون» بود. این رمان که در سال ۱۸۱۷ میلادی منتشر شد، شاید می‌توانست الگویی برای ادغام باشد.^۳

اما برنامه‌های صهیونیستی بر این اندیشه استوار بود که هرگونه صدای مخالفی را باید در نطفه خفه کرد. از این رو، صهیونیستها با تلاشهای گوناگون و از جمله تدوین و انتشار گسترده و متنوع و در عین حال فریبده رمانهای صهیونیستی، بشدت درصدد خاموش کردن اعتراض و عکس‌العمل مخالفان یهودی برآمدند. به عنوان نمونه‌ای دیگر، می‌توان به رمان صهیونیستی «دانیل دروندا» نوشته «جرج الیوت» در سال ۱۸۷۶ میلادی اشاره کرد.^۴

جرج الیوت که خود از نویسندگان مخالف و از منتقدان اندیشه‌های صهیونیستی بود، پس از مطالعه رمان «دیوید آروی» آن چنان تحت تأثیر افکار صهیونیستی قرار گرفت که به نوشتن رمان مذکور اقدام کرد. در این رمان قهرمان داستان معتقد است که فلسطین تنها جای مناسب برای یهودیان پراکنده است.^۴

۱- همان، ص ۴۵.

۲- همان، ص ۴۶.

۳- همان، ص ۴۱ و ۴۲.

۴- همان، ص ۵۲ و ۵۳.

این قبیل رمانها، در سطح مجامع یهودی جهان، برای پیشبرد هدفها و برنامه‌های صهیونیستی آن چنان مفید، مؤثر و کارساز بودند که صهیونیستها در نشر و تکثیر و توزیع گسترده آنها از هیچ کوشش و تلاشی دریغ نمی‌ورزیدند. برخی از محققان را اعتقاد بر این است که رمان دانیل دروندا نه فقط یک برنامه عملی برای صهیونیسم ارائه داد، بلکه حتی تأثیر بسیار عجیبی در تغییر نگرش شماری از یهودیان طرفدار ادغام گذاشت.

ارزش دانیل دروندا در خدمت سیاسی است که به جریانی از نژادپرستان کرده بود؛ در نزد رهبران این جریان، دانیل دروندا رمانی بسیار مهم به حساب می‌آمد، به این دلیل آن را حفظ و تجدید چاپ کردند و در اروپا منتشر ساختند. با گذشت چهار سال از نشر رمان، اعضای مدرسه فکری جدید در روسیه (بیرتز-گوردون-اسمولنسکی - لیلیان بلوم نظر خود را در مورد ادغام تغییر دادند و چنین بود که رمان دانیل دروندا را پیش کشیدند. آن را به «عبری» و «ییدیش» ترجمه کردند و پندارهای سیاسی خود را درباره اشغال فلسطین بدان اضافه کردند.../ سپس کتاب مذکور با نقشه‌هایی حساب شده به خانه‌های یهودیان وارد شده و همین که به زبان عبری ترجمه شد، به صورت انجیل صهیونیسم در آمد.^۱

در بیان فایده و تأثیر این قبیل رمانها در راستای اهداف صهیونیسم جهانی، به ویژه رمان دانیل دروندا، همین بس که نوشته‌اند بعد از گذشت ۷۲ سال از نوشتن این رمان، یعنی پس از تأسیس رژیم نامشروع صهیونیستی در سال ۱۳۲۷ شمسی (۱۹۴۸) نام نویسنده آن «جرج الیوت» را بر یکی از خیابانهای سرزمینهای اشغالی فلسطین گذاردند.^۲

فعالیت‌های تبلیغاتی- ادبی صهیونیسم، گرچه پیوسته بر مبنای جعل حوادث و اختراع قصص و افسانه‌های ساختگی و تحریف تاریخ بود، اما هیچگاه تعطیل نشد. صهیونیستها حتی پس از برگزاری اولین کنگره صهیونیستی در شهر بال سوئیس در سال ۱۲۷۶ شمسی (۱۸۹۷) و نیز بعد از آن تا سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) (زمان اعلام موجودیت رژیم غاصب اسرائیل) و از آن زمان تاکنون، به طور پیوسته از این «حربه» سودجسته‌اند. این شیوه نه فقط در اروپا که در نقاط مختلف دیگر دنیا و از جمله در روسیه نیز دقیقاً به همان شکل اجرا شده و استمرار داشته است. در این باره نوشته‌اند: گسترش افکار صهیونیستی در میان یهودیان روسیه را باید تا حدودی مرهون

۱- همان، ص ۵۲ و ۵۴.

۲- همان، ص ۱۴.

چند تن از نویسندگان و داستان‌سرایان روس دانست که به هر دو زبان عبری و

یهودی^۱ در این زمینه مطالب فراوانی نوشتند که مشهورترینشان عبارت بودند از:

بن یهودا، اسمولنسکی، لیلیان بلوم، پینسکرو لیواندا.^۲

تنها تفاوت و تغییری که از لحاظ زمانی در شیوه‌ها و در مواردی ماهیت این رمانها می‌توان

یافت این است که در گذشته به طور پیوسته شیپور «آوارگی»، «بی خانمانی» و «نداشتن سرزمین» را می‌دیدند، از جمله:

در سالنهای اپرای اروپا ترانه‌هایی می‌نواختند (می‌سرودند) که در آنها مضمون

خانه‌ای ندارم که مرا پناه دهد و ثروتی ندارم که آن را نشان‌دهم، گنج‌انده شده بود.^۳

آنها با مظلوم‌نمایی تمام، از طریق تحریف آشکار حقایق تاریخی درصدد جلب یهودیان برای انتقال به فلسطین بودند.

اما ادبیات صهیونیستی در دوران جدید، نه فقط بر مشی گذشته توجه و تأکید دارد، بلکه

رویای دیرینه صهیونیستی «نیل تا فرات» و اشغال سرزمینهای دیگر اسلامی را نیز بدان افزوده است.

برای نمونه می‌توان به نوشته‌های رمان‌نویس معروف صهیونیسم، «ساموئیل یوسف اِگنون» اشاره کرد.

این نویسنده صهیونیست قهرمان خود را در رمان «تا هیلا» به پوشش سیاسی-

مذهبی ملبس می‌کند و از قول او می‌نویسد: «من دعا می‌کنم که خداوند روزی را

برساند که مرزهای اورشلیم گسترش یابد تا جایی که به دمشق برسد و از هر طرف

به همین ترتیب... اِگنون در همه آثار خود «رسالت گسترش سرزمین» را تکرار

می‌کند، اما هرگز فراموش نمی‌کند که آن را زیر پوشش دین بگذارد. برای مثال، در

رمان مشهور خود در «قلب دریا»، دو شهر «صور-و صیدا» در لبنان را نیز در چهار

چوب اسرائیل قرار می‌دهد.^۴

ذکر این نکته خالی از فایده نیست که «ساموئیل یوسف اِگنون» صهیونیست پس از نوشتن این

قبیل رمانها، مورد تشویق هیئت‌داوری «نوبل» قرار گرفت و در سال ۱۳۴۵ شمسی (اواخر سال

۱۹۶۶) جایزه ادبی «نوبل» به او اعطا شد.

بطور قطع «ادبیات صهیونیسم» که با حقایق تاریخی، مذهبی و اجتماعی بیگانه است و تماماً

۱- احتمالاً منظور زبان ییدیش است.

۲- فتحی صفوت، نجده: پیشین، ص ۷۲.

۳- الف صلاح، مقالة از خیانت تا خیانت، جمهوری اسلامی، ۱۳۶۷/۹/۲۳.

۴- کنفانی، غسان. پیشین، ص ۱۳۲.

ناکامی در جذب و انتقال اکثریت یهودیان به سرزمینهای اشغالی فلسطین واقعیت بسیار تلخ و کشنده‌ای برای رهبران صهیونیسم است، آنچنان که گاهی در اظهارات و نوشته‌های خود به صراحت بدان اشاره و اقرار کرده‌اند. با این وصف، برای دستیابی به ادله قوی و نتایج قطعی، نمی‌توان اسناد و مدارک مختلف را مورد بررسی قرار نداد و با نگاهی گذرا از کنار آنها گذشت. نشریه انگلیسی «اکنومیست» طی مقاله‌ای در سال ۱۳۴۳ شمسی (۱۹۸۴) می‌نویسد:

تمام اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهد که در سالهای اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تبلیغات صهیونیستی در میان یهودیان عادی /.../ طنینی نداشته است.^۲

در کنگره سوم صهیونیسم در سال ۱۸۹۹، رهبرانی نظیر هرتسل و نورا ناچار شدند بپذیرند که صهیونیسم هنوز نتوانسته است خود را نزد میلیون‌ها یهودی به منزلهٔ جریانی سالم معرفی کند/... در واقع از همان ابتدا و حتی سال‌ها بعد، کوشش‌های صهیونیسم برای جلب پشتیبانی توده‌های یهودی عقیم ماند.^۳

بر طبق آمار منابع تحقیقاتی، صهیونیست‌ها از ابتدا تا دوران جنگ جهانی دوم، نه فقط در جذب، جمع‌آوری و انتقال اکثریت یهودیان آمریکا به فلسطین شکست خوردند، بلکه در جلب و

۳- نیکی‌تینا، گالینا. دولت اسرائیل. ترجمهٔ ایرج مهدویان. صفحه ۲۶.

گرایش آنها به ایده صهیونیستی نیز ناموفق ماندند.

«کتاب سال یهودی آمریکا» (۱۹۴۳) شهادت می‌دهد که در این دوره نهضت صهیونیسم از ۵۹ هزار نفر ترکیب یافته بود که این تعداد کمتر از یک درصد جمعیت یهودیان ایالات متحده آمریکا در آن مقطع تاریخی بود.^۱

منابع دیگر، با ارائه آمار مشابه، مجموع یهودیانی را که تاجنگ دوم جهانی با انواع توطئه‌ها و ترفندها به صهیونیسم گرایش پیدا کرده بودند، اقلیت بسیار ناچیزی نسبت به کل یهودیان آمریکا دانسته‌اند. تقریباً تا سالهای جنگ جهانی دوم، اغلب یهودیان آمریکا، به اندیشه جذب و تحلیل در جامعه آمریکا گرایش داشتند و صهیونیست‌هایش از ۵٪ از کل یهودیان این کشور را تشکیل نمی‌دادند؛ بقیه یا نسبت به آن بی‌تفاوت و یا با آن مخالف بودند.^۲ یادآوری این نکته بی‌مناسبت نیست که در آن مقطع زمانی به دلیل حوادث گوناگون اروپا، بسیاری از یهودیان تصمیم داشتند از مناطق زیست خود به برخی نقاط دیگر جهان مهاجرت کنند، اما با توجه به تلاشها و تبلیغات و توطئه‌های مستمر صهیونیسم، اکثریت قریب به اتفاق آنها نسبت به صهیونیسم اعلام انزجار کردند و حتی از کوچ کردن به فلسطین خودداری ورزیدند.

بیشتر یهودیان مهاجر به آمریکا از طبقه تحصیلکرده و تعلیم یافته بودند و انگیزه مهاجرتشان یا فرار از قهر اجتماعی در کشور متبوعشان بود یا مانند میلیون‌ها مهاجر دیگر از سراسر جهان، به خاطر کسب روزی به ایالات متحده می‌شتافتند. این یهودیان در بحبوه زندگی جدید و در ابتدای مبارزه برای تامین زندگی، تضمین آینده و تحقق بخشیدن به آرزوهای ثروت‌اندوزی دیرینه خود، نیازی به این نمی‌دیدند که اندیشه مهاجرتی جدید را مطرح کنند... این وضع مایه نگرانی روزافزون سردمداران صهیونیسم گشت، زیرا روز به روز بر شمار یهودیان آمریکا افزوده می‌شد و تعداد آنها نسبت به یهودیان دنیا بیشتر می‌شد.^۳

صهیونیست‌ها که از جذب و انتقال یهودیان کشورهای غربی، آن هم پس از مدتها تلاش و تبلیغ، سرخورده می‌شدند، تمام هم خود را روی یهودیان شرق و به ویژه شوروی می‌گذاشتند و جالب اینکه در آنجا نیز عمدتاً با ناکامی مواجه می‌شدند؛ آنچنان که منابع یهودی پیرامون شکستهای مکرر ژابوتینسکی در شوروی نوشتند:

۱- گارودی، روزه. پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی. ترجمه دکتر نسرین حکمی. ص ۱۲۲.

۲- فتحی صفوت، نجده. یهود و صهیونیسم در صحنه روابط بین‌المللی. ترجمه م. ح. روحانی (حکم غیابی). ص ۵۸.

۳- همان، ص ۵۸.

ژابوتینسکی که همواره در عالم خیال سیر می‌کرد، گرچه هرگز نتوانست در میان یهودیان فقیر و محروم برای افکار خود پیروانی بیابد، ولی تصور می‌کرد که در مقام «موسی» قرار گرفته است و وظیفه دارد، قوم بنی اسرائیل را از سرزمین مصر خارج کند /.../ لیکن در عالم واقعیت مسائل بر خلاف پندار او جریان داشت و هر روز که می‌گذشت، گروه بیشتری از جوانان یهودی تحصیلکرده به ژابوتینسکی پشت می‌کردند.^۱

در آن زمان این شکست مفتضحانه را صهیونیستها هرگز نتوانستند پنهان و مکتوم نگهدارند، به طوری که یکی از رهبران معروف صهیونیسم، به نام «حییم وایزمن»، در کتاب زندگینامه خود متن خلاصه شده نامه‌ای را که در بهار سال ۱۲۸۲ (۱۹۰۳) برای تنودر هرتصل نوشته و در آن به موقعیت صهیونیسم در بین یهودیان روسیه اشاره کرده بود، چنین نقل می‌کند:

صهیونیسم در اینجا هیچ پیشرفتی ندارد /.../ نسل جوان یهودیان روس هم /.../ به مرور از گرایش به سمت ما دست می‌کشند.^۲

صهیونیستها و رهبران شاخص آنها به قدری مورد تنفر و انزجار و در مواردی طرد یهودیان روسیه قرار گرفتند که در کمال ناتوانی و سرشکستگی ناچار شدند برای افکار عمومی روسیه اهداف واقعی خود را به طور رسمی انکار کنند. آنها اعلام داشتند که مقصودشان تشکیل دولت در فلسطین و جمع آوری یهودیان و انتقال آنها به آن سامان نیست.

در جریان کنفرانس صهیونیستهای روسیه که طی یک هفته از ۲۱ تا ۲۷ نوامبر ۱۹۰۶ [۱۲۸۵ شمسی] در شهر هلسینگی (فنلاند) برگزار شد، فعالیتهای ژابوتینسکی به عنوان شاخصترین شرکت کننده در کنفرانس باعث گردید تا صهیونیستها محافظه‌کاری را کنار بگذارند و در پایان کنفرانس برنامه خود را تلاش در راه استقرار رژیمی دمکراتیک و خودمختار برای یهودیان در روسیه اعلام کنند.^۳

مراجعه به آمار تاریخی و استناد به آنها، شکست تلاشهای مذبوحانه سران و سردمداران صهیونیسم را بیش از پیش افشا می‌کند. «بن گوریون» صهیونیست، (در ۳۱ اوت ۱۹۴۹ یکسال و چند ماه پس از تأسیس رژیم اسرائیل)، در مراسم ملاقات با یک گروه آمریکایی در فلسطین

۱- برنر، لنی. مشیت آهین. ترجمه دکتر حسین ابوترابی. ص ۳۹.

۲- همان، ص ۱۷.

۳- همان، ص ۳۲.

اشغالی چنین اعتراف کرد:

با وجود اینکه ما رویای تأسیس یک دولت یهودی را تحقق بخشیده‌ایم، اما هنوز در ابتدای کار هستیم. باید تمام یهودیان را به اسرائیل آورد.^۱

این در حالی است که بر اساس منابع غربی، در دوران جنگ دوم جهانی و پس از آن، میلیون‌ها یهودی متمایل به جابجایی، بجز اقلیتی از آنها که تحت تاثیر تبلیغات صهیونیسم قرار گرفته بودند و شماری دیگر که از طریق تهدید و اجبار به فلسطین روانه شدند، اکثریت از رفتن به فلسطین خودداری ورزیدند.

از ۲/۵ میلیون یهودی که بین سالهای ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۱ شمسی [۱۹۳۵ تا ۱۹۴۲] به خارج از آلمان پناهنده شدند، حدود ۸/۵ درصد آنان در فلسطین مستقر شدند؛ ایالات متحده پذیرش آنان را به ۱۸۲ هزار نفر (کمتر از ۷ درصد) محدود کرد و انگلستان به ۶۷ هزار نفر (کمتر از ۲ درصد) اکتفا کرد. اکثریت گسترده آنان، یعنی ۱/۹۳۰/۰۰۰ نفر (بیش از ۷۵ درصد) در روسیه شوروی پناه گرفتند.^۲

به عبارت دیگر، با توجه به محدودیتهای سیاسی اروپا و آمریکا در ورود یهودیان به کشورهای مربوطه و با توجه به فشارها و تبلیغات زهرآگین صهیونیستی و حتی تبلیغات بی‌وقفه و گسترده صهیونیستها، باز هم بیش از ۹۱ درصد از یهودیان از رفتن به فلسطین خودداری و از دستورات شبکه‌های مخوف صهیونیستی سرپیچی کردند. آنها زندگی و ادامه حیات در هر مملکت و منطقه‌ای را از رفتن به سرزمینهای تحت اشغال صهیونیستها ترجیح دادند.

دکتر «ناحوم گلدمن»، رئیس‌کنگره جهانی یهود، در اوایل سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) طی سخنانی گفت: طبق اطلاعات و آماری که از وین پایتخت اتریش به دست آمده است، ۶۰ درصد یهودیانی که روایت خروج از اتحاد جماهیر شوروی به دست می‌آورند، به کشوری غیر از اسرائیل می‌روند. همچنین دو سوم (۶۷ درصد) یهودیانی که به بهانه مهاجرت به اسرائیل موفق به دریافت روایت خروج شده‌اند، پس از رسیدن به وین از رفتن به اسرائیل سرباز می‌زنند و در انتظار دستیابی به روایت مسافرت به کانادا و استرالیا و ... به سر می‌برند.^۳

نشریه صهیونیستی «هاآرتص» در این باره نوشته است:

۱- گارودی، روزه. پیشین، ص ۱۲۳.

۲- همان، ص ۱۲۶؛ به نقل از کریستوفر سیکس توک: چهار راه اسرائیل.

۳- نیویورک پست، ۱۰ دسامبر ۱۹۷۵.

یوسف الموجی، رئیس آژانس یهود، در دسامبر ۱۹۷۶ اظهار داشت: ۵۵ درصد یهودیانی که از شوروی به مقصد اسرائیل روادید خروج به دست آورده‌اند، به اسرائیل نیامده‌اند.^۱

«موشه دایان»، از رهبران معروف صهیونیست، در مصاحبه‌ای با تلویزیون اتریش در سال ۱۳۵۶ (۱۹۷۷)، ضمن اعتراف به این واقعیت گفت:

مهاجران یهودی از رفتن به اسرائیل امتناع می‌ورزند. بنیانگذاران دولت اسرائیل بر این عقیده بودند که پس از تأسیس دولت اسرائیل اکثریت یهودیان از سراسر جهان به اسرائیل خواهند شتافت و به سران دولت اسرائیل خواهند پیوست، ولی هم اکنون مشاهده می‌کنیم که در سراسر اسرائیل تنها ۳ میلیون یهودی زندگی می‌کنند. اهمیت این مسئله هنگامی روشن می‌شود که بدانیم این تعداد جمعیت مساوی است با تعداد یهودیانی که تنهادر شهر نیویورک ایالات متحده زندگی می‌کنند.^۲

مطالعه و بررسی سیر تاریخی توطئه انتقال یهود از اواخر قرن نوزدهم تاکنون، از جنبه آماری، به طور قطع ناکامی صهیونیسم جهانی را در جذب و انتقال یهودیان به فلسطین به اثبات می‌رساند. بر اساس آمارهای موجود در منابع مختلف عربی، غربی و صهیونیستی، یهودیانی که از سالهای آخر قرن نوزدهم تا سال ۱۹۲۰ توسط شبکه‌های صهیونیستی، به فلسطین منتقل شدند، رقمی در حدود ۶۵ هزار نفر را تشکیل می‌دهد؛ یعنی کمتر از نیم درصد کل یهودیان جهان. به عبارت دیگر، صهیونیستها تا آن تاریخ نتوانسته بودند حتی یک درصد یهودیان را جذب و به فلسطین منتقل کنند.

پس از تصویب لایحهٔ قیومیت فلسطین توسط جامعهٔ ملل در سال ۱۳۰۱ (۱۹۲۲) و گماردن «هربرت ساموئیل» صهیونیست به فرمانداری کل فلسطین توسط انگلستان، و همچنین واگذاری بسیاری از مراکز نظامی، تجاری و اداری به صهیونیستهای اشغالگر و حتی فراهم آوردن زمینه‌های لازم برای اشغال سریعتر فلسطین توسط صهیونیسم جهانی، و به علاوه، تلاشهای شبانه روزی شبکه‌های صهیونیستی به ویژه «آژانس یهود» به عنوان بازوی اجرایی صهیونیسم در جمع‌آوری یهودیان مناطق مختلف دنیا و انتقال آنها به فلسطین، سرانجام در سال ۱۳۰۴ شمسی (۱۹۲۵) صهیونیستها توانستند با انتقال هزاران یهودی دیگر آمار یهودیان ساکن فلسطین اشغالی

۱- نشریهٔ صهیونیستی هآرتس، چاپ اسرائیل، ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۶.

۲- مصاحبه موشه‌دایان با شبکهٔ تلویزیونی اتریش، ۱۷ ژانویه ۱۹۷۷.

را به رقمی در حدود ۱۲۱ هزار نفر، یعنی در حدود یک درصد کل یهودیان جهان برسانند. انتقال یک درصد از کل یهودیان دنیا به فلسطین تا سال ۱۳۰۴ (۱۹۲۵)، آن هم پس از نزدیک به یک قرن تلاش و تکان و توطئه، نشانگر ناکامی صهیونیستها بود و باعث رسوایی آنها شد.

بر اساس یک آمار تحقیقی غربی، در فاصله سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۱۵ (۱۹۲۰ تا ۱۹۳۶)، یعنی در طول ۱۶ سال که یک موج وسیع و فزاینده مهاجرت در اروپا به وجود آمد، قریب ۱۸۳۴۰۰۰ یهودی پس از ترک محیط زیست خود به مناطق جدیدی رفتند و بدین ترتیب جابجایی بزرگی در میان یهودیان دنیا به وقوع پیوست. از جمع این عده یهودی، تنها ۲۷۸ هزار نفر (یعنی ۱۵ درصد) به طرق گوناگون به فلسطین منتقل شدند و اکثریت آنها، یعنی رقمی در حدود ۱۵۵۶۰۰۰ (۸۵ درصد)، حاضر نشدند به فلسطین کوچ کنند و به جرگه صهیونیسم پیوندند. بدین ترتیب جمعیت یهودی فلسطین به رقمی در حدود ۳۷۰ هزار نفر رسید.

در طول دهه سوم قرن بیستم میلادی، فعالیت گسترده و شدید گروههای صهیونیستی، از جمله آژانس یهود، برای انتقال یهودیان با شکست فاحشی روبرو شد، زیرا در سراسر سال ۱۳۰۷ (۱۹۲۸)، تنها یک هزار یهودی و در فاصله سالهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۸ (۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹)، جمعاً ده هزار یهودی را توانستند به فلسطین منتقل سازند.^۱

رهبران و سردمداران صهیونیسم حتی در جذب و جمع‌آوری یهودیان ساکن کشورهای آمریکای جنوبی نیز که بر طبق آمارهای سال ۱۳۶۳ و ۱۳۶۴ (۱۹۸۴ و ۱۹۸۵) بیش از هشتصد هزار نفر بودند، به شکست خود اقرار کردند.

پس از اعلام تأسیس رژیم صهیونیستی «اسرائیل» که آمریکا و شوروی فوراً آن را به رسمیت شناختند و حتی سازمان ملل نیز از شناسایی آن دریغ نورزید، باز هم یهودیان جهان تمایل و علاقه چندانی برای رفتن به فلسطین نشان ندادند. بعد از جنگ جهانی دوم، با توجه به ترفندها، تبلیغات و سلاحهای موثری که صهیونیستها در دست داشتند، طبعاً می‌بایست شمار بیشتری از یهودیان روانه فلسطین می‌شدند، اما باز هم اکثریت یهودیان از پذیرش خواست صهیونیستها و خصوصاً «آژانس یهود» مبنی بر کوچ به فلسطین سرپیچی کردند. بر اساس آمارهای موجود:

در سالهای ۱۳۲۵ شمسی (۱۹۴۶) و ۱۳۲۷ شمسی (۱۹۴۸) در مناطقی از آلمان که تحت اشغال آمریکا بود، ده هزار یهودی خواهان مهاجرت به آمریکای شمالی،

اروپا یا خاورمیانه بودند.^۱

اما این عده، هیچ تمایلی برای پیوستن به صهیونیستها نداشتند.

پس از اعلام تشکیل اسرائیل و عدم موفقیت شبکه‌های صهیونیستی برای انتقال یهودیان مورد نیاز، فریاد رهبران و سردمداران صهیونیسم در مجامع صهیونیستی و یهودی بلند شد. آنها با تبلیغات فراوان اعلام کردند: «صهیونیسم دچار کمبود خون است».

آنها انتقال یهودیان را به فلسطین به مثابه تزریق خون بر پیکر رژیم صهیونیستی می‌دانستند، زیرا بخوبی واقف بودند که اسرائیل نه فقط مولودی نامشروع، بلکه موجودی بیمار و ناقص الخلقه است که بدون تزریق خون زنده نخواهد ماند.

از آنجا که یهودیان ساکن غرب و حتی آمریکای جنوبی نیز چندان تمایل و رغبتی برای کوچ به فلسطین نشان نمی‌دادند، صهیونیستها تصمیم گرفتند که یکبار دیگر سناریوی خویش را در شوروی به معرض اجرا بگذارند. شبکه‌های صهیونیستی، نه فقط از طریق عوامل و ایادی خویش در شوروی، بلکه از کانال افراد نفوذی خویش در محافل مختلف آن کشور (که خود بحث مفصلی دارد) و همچنین از طریق ماشینهای تبلیغاتی خود در سطح جهان، بطور پیوسته با شعارهایی مبنی بر نقض حقوق بشر در شوروی و ستم به یهودیان آن کشور تلاش می‌کردند تا تحت پوشش آنها بتوانند یهودیان آن سامان را برای خروج از آن کشور و سپس انتقال به فلسطین وادار سازند. نکته بسیار قابل توجه اینکه، اگر چه شبکه‌های صهیونیستی در ابتدای امر در این کار به ظاهر موفق می‌شدند، اما واقعیت این بود که یهودیان شوروی پس از خروج از آن کشور راه خود را از صهیونیستها جدا و به مناطق دیگری کوچ می‌کردند. برای نمونه، از ۲۶۰ هزار مهاجر شوروی طی سالهای ۱۳۴۶ (۱۹۶۷) تا ۱۳۶۶ شمسی (۱۹۸۷)، ۱۶۰ هزار نفر آمریکا را برگزیدند. حتی کسانی که ناگزیر به سرزمین فلسطین کوچ کردند، بیشترشان بعدها آن سرزمین را ترک گفتند.^۲ براساس نوشته مجله الوطن العربی، «در سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹) که میزان مهاجرت یهودیان به بالاترین رقم خود رسیده بود، دو سوم آنان اسرائیل را تحریم کردند»^۳ و از مهاجرت به سرزمینهای اشغالی خودداری ورزیدند. در منابع غربی نیز ضمن تایید آمار مذکور آمده است:

از سال ۱۹۷۰، حدود ۲۶۰ هزار یهودی خاک شوروی را ترک کرده‌اند، اما دو سوم این عده به جای اسرائیل از ایالات متحده آمریکا سر درآورده‌اند. از ۹۴۰۰ یهودی

۱- گرین استیون، جانبداری، ترجمه سهیل روحانی، ص ۵۴.

۲- مجله الوطن العربی، ۱۹ فوریه ۱۹۹۰.

۳- همان.

که شوروی را در سال ۱۹۸۱ ترک کردند، فقط ۱۸۲۰ نفر تصمیم گرفتند که به اسرائیل بروند.^۱

صهیونیستها که چندان امیدی نسبت به انتقال یهودیان غربی و برخی از نقاط دنیا به فلسطین نداشتند، همچنان تنها راه باقیمانده را انتقال یهودیان شوروی می‌پنداشتند. در اکتبر سال ۱۹۸۷ [۱۳۶۶ شمسی] روزنامه اسرائیلی «یدیوت آهارانوت» سلسله مقالاتی تحت عنوان «اسرائیل سال ۲۰۰۰» منتشر کرد که طی آنها از کارشناسان یهودی دربارهٔ موج وسیع مهاجرت یهودیان به اسرائیل طی سالهای آتی نظرخواهی شده بود. اکثر پاسخهای دریافتی حاکی از آن بود که اقلیتهای مهم یهودی در غرب، غرب را برای اقامت برگزیده‌اند. کارشناسان فوق عقیده داشتند که تنها امید برای تغذیه اسرائیل، انتقال یهودیان شوروی است.^۲

به ادعا و اعتراف اسناد و مدارک گوناگون، در سالهای اخیر، زد و خوردها و کشمکشهای شدیدی بین «آژانس یهود» به عنوان بازوی اجرایی صهیونیسم جهانی از یک طرف و برخی شخصیتها و مجامع یهودی در گرفته است. آژانس یهود پیوسته در تلاش بوده است تا با وعدههای فریبنده و یا از طریق تهدید، یهودیان را از محلهایی که به عنوان نقطه «ترانزیت» مطرح بوده‌اند (مثل «وین» پایتخت اتریش و برخی دیگر از پایتختها و فرودگاههای اروپایی و ...) به سرزمینهای اشغالی انتقال داده و مانع از مهاجرت آنها به ممالک دیگر شود. اما یهودیان و برخی از سازمانهای یهودی بشدت با آنها اصطکاک پیدا کرده و با برنامه‌ها و طرحهای آنها به مخالفت برخاسته‌اند.

آمار سخن می‌گوید

آمار یهودیان جهان و یهودیان انتقالی به فلسطین سند گویای دیگری مبنی بر ناکامی صهیونیسم در پیشبرد استراتژی دیرینه انتقال یهودیان جهان به فلسطین است. پس از جنگ دوم جهانی، صدها هزار یهودی بر اثر شرایط به وجود آمده (که نقش و دخالت صهیونیسم جهانی در این وقایع خود بحث مفصلی دارد)، آمادهٔ جابجایی و انتقال از کشورها و مناطق زندگی خویش به کشورها و مناطقی دیگر بودند و همچنین، پس از اعلام تأسیس رژیم «اسرائیل» در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) و به دنبال آن عدم توفیق بعضی دولتهای عربی در مواجههٔ اول با

۱- درایسدل آلاسدير و جرالڊ اچ بلیک. پیشین، ص ۲۸۴.

۲- الوطن العربی، پیشین.

رژیم صهیونیستی،^۱ مجموعاً شرایط سیاسی و تبلیغاتی در آن مقطع تاریخی کاملاً به نفع صهیونیستها قرار گرفت. تا آن زمان اشغالگران و تروریستهای صهیونیست توانسته بودند لااقل حدود یک میلیون فلسطینی را از سرزمین و خانه و کاشانه‌شان اخراج و آواره کرده یا به قتل برسانند. در چنین فضای سیاسی و تبلیغاتی که در فاصله سالهای قبل از وقوع جنگ دوم جهانی تا بعد از مواجهه اول بعضی دولتهای عربی با اسرائیل، بتدریج فراهم شده بود، شبکه‌های فعال صهیونیستی و در رأس آنها «آژانس یهود» توانستند بزرگترین رقم یهودیان را در طول تاریخ فعالیت خود با انواع دسیسه‌ها و ترفندهای گوناگون به فلسطین منتقل سازند. البته منابع مختلف در این زمینه اختلاف نظر دارند، از جمله بعضی منابع آمار یهودیانی را که در طول سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۰ شمسی (۱۹۴۸ تا ۱۹۵۱)، یعنی در طول ۴ سال، به فلسطین منتقل شدند، رقمی در حدود ۶۰۰ هزار و برخی دیگر تا ۶۸۰ هزار نفر نقل کرده‌اند. در هر صورت، بدین ترتیب جمعیت یهودیان در فلسطین طی این سالها به دو برابر رسید.

بسیاری از اندیشمندان و کارشناسان سیاسی، این آمار را نه تنها نشان موفقیت صهیونیستها ندانسته‌اند، بلکه معتقدند که اگر صهیونیسم مورد انزجار و تنفر بسیاری از یهودیان نبود و لااقل در میان بسیاری از مجامع یهودی به عنوان حرکتی سالم تلقی می‌شد، صهیونیستها باید می‌توانستند بیش از چندین میلیون یهودی را که در آن مقطع تاریخی در حال جابجایی و مهاجرت بودند، به فلسطین منتقل سازند که البته با همه تلاشها و ترفندهای تبلیغاتی و تهدیدآمیز خود بدین مقصود نایل نشدند. در این باره شماری از متفکران و محققان را نیز عقیده بر این است که صهیونیسم جهانی مدیون جنگ دوم جهانی است که خود نقش سهمناک و رموزی در وقوع آن داشت. در آن برهه از زمان، جو تبلیغاتی یهودستیزی بوجود آمده در آلمان و رعب و وحشت ایجاد شده در مجامع یهودی که شبکه‌های صهیونیستی نقش اصلی را در ایجاد و گسترش آن به عهده داشتند، شرایط مناسبی را برای فعالیت صهیونیستها فراهم آورده بود. مطالعه آمار یهودیان جهان از ادوار گذشته تاکنون، بوضوح شکست فاحش صهیونیستها را در ایده جمع آوری «تمام یهودیان» نشان می‌دهد. بر اساس آمار موجود، در سال ۱۳۱۵ شمسی

۱- به لحاظ کمکهای سرشار تسلیحاتی و مالی از سوی قدرتهای غربی و شرقی به رژیم صهیونیستی، به ویژه در خلال آتش‌بس مرحله اول و سوء استفاده از آن فرصت طلایی، همچنین، فشارهای قدرتهای حاکمه جهانی و سازمانهای بین‌المللی علیه جبهه کشورهای عربی، سران و دولتمداران دولتهای عربی به علت برخی ضعفهای موجود تن به پذیرش آتش‌بس داده و سبب گستاخی اشغالگران از یک سو و اشغال بخش عظیم سرزمین فلسطین از سوی دیگر شدند.

(۱۹۳۶) تنها در ایالات متحده آمریکا رقمی قریب به ۵ میلیون و بنابر بعضی از نقل قولها ۴۸۰۰۰۰۰ نفر جمعیت یهودی وجود داشت، در حالی که کل یهودیانی که صهیونیستها تا آن تاریخ به فلسطین منتقل کرده بودند، رقمی در حدود ۳۷۰ هزار نفر بود. و این رقم در برابر آمار کل یهودیان جهان در آن مقطع زمانی (که فزونتر از ۱۰ میلیون تن بودند)، بسیار ناچیز است.

براساس برخی آمار، در سال ۱۳۴۴ شمسی (۱۹۶۵)، تعداد کل یهودیان در آمریکای شمالی در حدود ۶ میلیون نفر و کل یهودیان جهان در حدود ۱۳ میلیون نفر بود، در حالی که صهیونیستها پس از قریب یک قرن و نیم تلاش و تبلیغات و توطئه‌های گوناگون فقط توانسته بودند دو میلیون و دویست هزار نفر را به سرزمینهای اشغالی فلسطین انتقال دهند.^۱

به گواهی برخی دیگر از منابع تاریخی، آمار جمعیت یهودیان جهان در سال ۱۳۶۳ شمسی (۱۹۸۴) رقمی در حدود ۱۵ میلیون نفر بوده است که از این عده اندکی بیش از ۳ میلیون نفر به سرزمینهای اشغالی فلسطین منتقل و در آنجا ساکن شده‌اند. اسناد تاریخی، آمار امروز یهودیان جهان را رقمی در حدود ۱۵ تا ۱۸ میلیون نفر تخمین می‌زنند و این در حالی است که سران، رهبران و استراتژیستهای صهیونیسم جهانی پیوسته شعار «جمع‌آوری کل یهودیان جهان در نقطه واحدی (فلسطین) را طرح کرده و سر داده‌اند.

نشریه صهیونیستی «جروزالم پست»، در مقاله‌ای که به مناسبت برگزاری سی‌امین کنگره سازمان جهانی صهیونیسم، در ۱۳۶۱ شمسی (ماه نوامبر ۱۹۸۲) منتشر کرد، این سؤال را در باره صهیونیسم و اسرائیل یادآور شده که:

چرا در سالهای اخیر، یهودیان دیاسپورا از اسرائیل روگردان شده‌اند؟ چرا جذابیت مادی و معنوی اسرائیل برای یهودیان جهان کاهش یافته است؟ چرا در این برهه شکوفایی، برخی از یهودیان مجبور به ترک اسرائیل شده‌اند؟

فرار از چنگال صهیونیسم

در این بررسی نمی‌توان آمار یهودیانی را که پس از انتقال به فلسطین، سرانجام از آن سرزمین و در واقع از چنگال صهیونیستها فرار کرده‌اند، نادیده گرفت و به حساب نیاورد. «آلا سدیر درایسدل» محقق غربی، در کتاب جغرافیای سیاسی می‌نویسد:

۱- مراجعه شود به: موریس کونوینیکی، تعاون در روستاهای اسرائیل. ترجمه وحید ادبی و همچنین نجده فتحي صفوت. پیشین.

در اوایل دهه ۱۹۸۰ تصور می‌شد که حدود ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار اسرائیلی در ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کنند. یعنی، جریان درست بر عکس آنچه که امروز اسرائیل می‌خواهد^۱.

بنابراین فرار بیش از ۲۵۰ تا ۳۰۰ هزار یهودی تا تاریخ مزبور، آن هم فقط به آمریکا، ناتوانی دیگر صهیونیستها را نه فقط در جذب و جمع آوری و انتقال یهودیان به فلسطین، بلکه حفظ آنها در آن سرزمین نشان می‌دهد.

روژه گارودی، محقق غربی در این باره می‌نویسد:

امروز آن نقطه‌ای از دنیا که یهودیان کمترین امنیت را در آن دارند، همان اسرائیل است. اکثریت عظیمی از یهودیان دنیا، یعنی ۸۰ درصد آنان، به این عدم امنیت آگاهند، زیرا ترجیح می‌دهند در کشورهای اصلی خود باقی بمانند. حتی پس از نیم قرن تلاش و تجربه، امروزه تعداد یهودیانی که اسرائیل را ترک می‌کنند، از تعداد کسانی که در آن مستقر می‌شوند، بیشتر است.^۲

اگر چه طبق آمار منابع مختلف، از ابتدای اجرای طرح توطئه‌آمیز انتقال یهودیان به فلسطین، به ویژه از دهه‌های آخر قرن نوزدهم تا زمان تشکیل رژیم صهیونیستی، دهها هزار یهودی پس از تحمل هزاران مصائب روانه فلسطین شده‌اند و سپس از آن سامان فرار کرده‌اند، اما مهم اینجاست که پس از اعلام تأسیس رژیم غاصب صهیونیستی و پس از آن همه تبلیغات و حمایت‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی و به ویژه جانبداری قدرتهای غربی و محافل بین‌المللی از رژیم صهیونیستی، آمار خروج یهودیان رو به فزونی نهاد، تا آنجا که سران صهیونیست سراسیمه به تکاپو افتادند.

نشریه آمریکایی نیوزویک در سال ۱۳۶۰ شمسی (۱۹۸۱) به نقل از «اداره مهاجرت اسرائیل» اعلام کرد:

حدود ۵۰۰ هزار نفر یهودی تاکنون اسرائیل را ترک گفته‌اند. «سیم چادریک»، معاون نخست‌وزیر وقت رژیم صهیونیستی، طی گزارشی به «کنست» (پارلمان رژیم صهیونیستی) گفت: «پریدا» (واژه‌ای عبری به معنی تنزل و تقلیل) مهمترین مسأله‌ای است که رژیم با آن روبه‌روست. «ساموئیل لاهیر» که مسئولیت «آژانس

۱- درایسدل آلاسدر و جرالداچ بلیک. پیشین، ص ۲۸۴.

۲- گارودی، روژه. پیشین، ص ۶۴.

یهود» را بر عهده داشت نیز به این نتیجه رسیده بود که: «عده زیادی به عنوان تورینست در ماههای مختلف از اسرائیل خارج شده و اغلب برنگشته‌اند. /.../ اغلب یهودیانی که اسرائیل را ترک می‌کنند، جوان هستند.» پیش از این، کنسولگری اسرائیل در آمریکا برای ۱۷ هزار فراری نامه‌ای فرستاده بود و از آنها درخواست کرده بود تا برای خدمت در ارتش به فلسطین اشغالی برگردند. لاهیر در ادامه می‌گوید: «مغزها از کشور فرار می‌کنند. با خارج شدن اینها خون از رگهای اسرائیل خارج می‌شود.»^۱

«اسرائیل شاهاک»، که یکی از منتقدان معروف یهودی در سرزمینهای اشغالی است، ضمن اعتراف به گسترش روزافزون فرار یهودیان از اسرائیل مدعی است:

به لحاظ اوضاع بد اقتصادی و اجتماعی و تبعیضات و ستمهای گوناگونی که در اسرائیل وجود دارد، تعداد کسانی که از اسرائیل می‌گریزند به مراتب بیشتر از کسانی است که به آن کشور مهاجرت می‌کنند.^۲

بر اساس گزارشی از فرانسه:

طی سال مسیحی ۱۹۸۳ [۱۳۶۲ شمسی] قریب به ۵۰ هزار نفر از یهودیان قصد ترک اسرائیل را داشته‌اند که بر طبق اظهارات مقامات صهیونیستی میزان افزایش این ارقام در همان سال بیش از ۳ برابر سالهای گذشته بوده است.^۳

روزنامه «نوی وقت» چاپ لاهور پاکستان در این باره می‌نویسد:

بین سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۵۳ شمسی (۱۹۴۸ تا ۱۹۷۴) تقریباً یک میلیون ونیم یهودی آمریکایی، به طور مستمر روانه اسرائیل شدند، ولی فقط ۳۰ هزار نفر از آنان اقامت گزیدند؛ بقیه، یعنی ۱۴۷۰۰۰ نفر بازگشتند.^۴

مجله عربی زبان «العالم» چاپ انگلستان، در تأیید مطالب فوق به نقل از وزیر مهاجرت رژیم صهیونیستی می‌نویسد:

طی سالهای ۱۳۵۳ (۱۹۷۴) تا ۱۳۵۸ (۱۹۷۹)، ۱۸۰ هزار نفر از اسرائیل خارج شده‌اند.^۵

۱- مراجعه شود به: روزنامه کیهان، ۱۳۵۹/۱۱/۱۱.

۲- شاهاک، اسرائیل. نژادپرستی دولت اسرائیل. ترجمه امان‌الله ترجمان. صص ۱۶۲ و ۱۶۳.

۳- مراجعه شود به: روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۲/۱۰/۳ شماره ۱۹۱۹۷.

۴- (پروفسور) منور، محمد - روزنامه نوی وقت، چاپ لاهور - نقل در روزنامه رسالت ۶۷/۴/۲۴.

۵- مجله عربی زبان العالم، چاپ انگلستان، ۱۹۸۵، نقل در ماهنامه صف، شماره ۷۰ - مهر ۱۳۶۴.

نشریه «اخبار آمریکا و گزارشات جهان» در سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۵) ضمن اشاره به فرار روزافزون نیروهای متخصص یهودی از اسرائیل اعتراف کرد:

اسرائیل با کمبود حدود ۳ هزار نفر مهندس و تکنیسین مواجه است و هر روز تعداد بیشتری از آنان در مورد ترک آنجا صحبت می‌کنند /.../ یکی از افراد متخصص می‌گوید: پس از یک مرحله معین، شما ناچار به ترک اسرائیل می‌شوید.^۱ منابع مختلف یهودی، صهیونیستی، غربی، شرقی، عربی و ... همه بر این نکته اتفاق نظر دارند که تا سالهای اخیر، یعنی تا قبل از اجرای توطئه انتقال گسترده یهودیان شوروی به فلسطین، حدود سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۸ (۱۹۸۱ تا ۱۹۸۹)، آمار یهودیانی که از فلسطین فرار کرده‌اند، تقریباً نزدیک به دو برابر یهودیانی است که به فلسطین منتقل شده‌اند.^۲ این واقعیت مهمترین خطری بود که رهبران صهیونیسم کاملاً آن را احساس کرده و از آن وحشت داشته‌اند.

«اسحاق شامیر» نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی، طی گفتگویی در سال ۱۳۶۷ شمسی (۱۹۸۸) شخصاً اعتراف کرد که ۹۰ درصد یهودیان شوروی، اسرائیل را تحریم کرده‌اند و آمریکا را ترجیح می‌دهند. وی این مشکل عمده رژیم صهیونیستی و درکل «صهیونیسم جهانی» را به عنوان «فاجعه ملت یهود» (!) قلمداد کرد.^۳ واقعیت مذکور را عیناً نشریه صهیونیستی «هارتس» در سال ۱۳۶۸ (۱۹۸۹) اعتراف کرده است. خبرگزاری ایتالیایی «انسا» نیز در آبان ۱۳۶۹ (اکتبر ۱۹۹۰) به نقل از یک نشریه صهیونیستی چاپ سرزمینهای اشغالی اعلام کرد:

۱۸ هزار یهودی شوروی که به فلسطین منتقل شده‌اند، درخواست روادید برای بازگشت به شوروی را دارند.^۴

چنین گزارشاتی تاکنون به طور مکرر از طریق خبرگزاریهای خارجی، از جمله: آسوشیتدپرس، یونایتد پرس، فرانس پرس، رویتر و ... تأیید و مخابره شده و در نشریات غربی نیز بوضوح به آن اشاره و اعتراف شده است. از سوی دیگر درگیریهای پراکنده بین یهودیانی که اخیراً وارد فلسطین شده‌اند، با کسانی که پیش از این در آن سامان اسکان داده شده بودند، بین محافل

۱- اخبار آمریکا و گزارشات جهان، ۱۴ فوریه ۱۹۸۵.

۲- برای نمونه مراجعه شود به: آلسدیر درایسدل و جرال داج بلیک، پیشین، ص ۲۸۳ و مجله الوطن العربی، پیشین.

۳- مجله الوطن العربی، پیشین.

۴- خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۶۹/۸/۷.

یهودی و صهیونیستی در بعضی موارد به صورت مسأله روز در آمده است؛ زیرا یهودیان قبلی این عده را «میهمان ناخوانده» قلمداد کرده‌اند و مدعی هستند که مقامات و سرکردگان رژیم صهیونیستی حتی توان اداره امور و تأمین نیازمندیهای اولیه آنها را ندارند، چه رسد به یهودیانی که جدیداً منتقل می‌شوند.

با همه آنچه که ذکر شد می‌توان نتیجه گرفت که اجرای طرح توطئه‌آمیز اخراج تدریجی یهودیان از شوروی و اروپای شرقی و انتقال آنها به فلسطین در گذشته و تلاش بی‌وقفه صهیونیستها در جمع‌آوری و انتقال یهودیان به سرزمینهای اشغالی در دوران اخیر، خارج از علل و عوامل و اهداف زیر نبوده است:

الف) ناتوانی و ناکامی صهیونیسم جهانی در انتقال اکثریت یهودیان جهان به فلسطین، و برعکس، خروج و فرار فزاینده یهودیان از سرزمینهای اشغالی که صهیونیستها از آن به عنوان «خونریزی» یاد کرده‌اند.

ب) تعقیب رؤیای دیرینه «نیل تا فرات».

ج) ایجاد تعادل قوا از لحاظ نیروی انسانی در سرزمینهای اشغالی و بلکه در منطقه.

د) اخراج تدریجی ساکنان مسلمان و عرب فلسطینی از کرانه غربی تا نوار غزه و حتی مناطق اشغالی سال ۱۳۲۷ شمسی (۱۹۴۸) و قبل از آن.

ه) محاصره فلسطینی‌ها از طریق نیروهای انسانی یهودی.

و) استفاده از یهودیان اروپای شرقی به عنوان سپر حوادث احتمالی.

ز) وحشت فزاینده و غیرقابل توصیف صهیونیان از گسترش و تداوم «انتفاضه» نسل مسلمان فلسطینی در سرزمینهای اشغالی و گرایش روزافزون فلسطینیان به آن.

ح) مقابله با امواج بیداری اسلامی در منطقه و دلایل متعدد دیگری که در این مقال فرصت شمارش همه آنها نیست:

به هر صورت مسلم است که صهیونیسم جهانی با تدوین و اجرای طرح توطئه‌آمیز انتقال یهودیان در مرحله کنونی، اهداف چندی را پی گرفته است. البته این نکته بدین معنی نیست که یهودیان شوروی در گذشته به فلسطین منتقل نشده‌اند، زیرا بر اساس اسناد تاریخی، صهیونیستها از قبل نیز در این راستا فعالیت داشتند؛ به خصوص از حدود سال ۱۳۶۴ شمسی (۱۹۸۵) و روی کارآمدن میخائیل گورباچف، تلاشهای شتاب آلود صهیونیستها بیش از پیش افزایش یافت. به ادعای برخی منابع، صهیونیستها در راستای برنامه‌های خود در صدد بودند که تا پایان سال میلادی ۱۹۹۰، (اواسط دیماه ۱۳۶۹) جمعاً یکصد هزار تا یک میلیون نفر و تا سال ۲۰۰۰ میلادی

تا سه میلیون نفر یهودی دیگر را به فلسطین اشغالی منتقل سازند.

موقعیت مناسب یهودیان در جهان و ترفندهای صهیونیستی

به طوری که قبلاً ذکر شد، ایده صهیونیستی جمع آوری یهودیان و انتقال آنها به فلسطین، گرچه از سوی سران صهیونیست با عنوان تبلیغاتی «نجات یا رهایی یهود» همراه بوده است، اما به طور قطع آنها تنها برای رسیدن به اغراض صرفاً شیطانی خویش اینگونه برنامه ریزی، طراحی و تبلیغ کرده اند. در مورد یهودیان اروپا، چنان که ذکر شد، شرایط سیاسی و اجتماعی بتدریج به سمتی سوق پیدا کرده بود که نه تنها یهودیان در بافت اجتماعی ملتها تقریباً پذیرفته شده و حتی خود خواستار ادغام در میان ملل محیط زیست بودند، بلکه فراتر از آن به مناصب و مقامات کشوری و لشکری و نیز مجالس قانونگذاری راه پیدا کرده بودند. در ایالات متحده آمریکا نیز دقیقاً موارد فوق صادق است؛ یعنی نه تنها یهودیان آن سامان حاضر به خروج از آن کشور و رفتن به سرزمین دومی، به خصوص فلسطین، نبودند بلکه صدها هزار یهودی نقاط دیگر، پس از مطالعه و آشنایی با اوضاع یهودیان آمریکا، چه از جنبه اقتصادی و چه از جنبه اجتماعی و سیاسی و ... تمایل داشتند که به آن کشور مهاجرت کنند.

در ممالک اسلامی نیز، اقلیتهای یهودی، بنا به اعتراف مستند و مکرر خودشان، از وضع نسبتاً مرفه و خوبی برخوردار بوده اند و حتی مسلمانان بر اساس فرمانهای الهی، رفتار بسیار شایسته و مناسبی با آنها به عنوان اهل کتاب داشتند.

سرزمین روسیه یا شوروی سابق را نیز نمی توان از قواعد فوق الذکر مستثنی کرد. اگر چه گاهی حوادث ناگوار و غیرمترقبه ای در میان جوامع یهودی آن سامان به وقوع می پیوست که مورد علل و عوامل پیدایش این قبیل حوادث نیز قبلاً توضیحاتی داده شد، لیکن مسلم است که اکثریت قریب به اتفاق یهودیان این کشور، چه در زمان امپراتوری تزار و چه بعد از سال ۱۲۹۶ (اکتبر ۱۹۱۷) و روی کار آمدن حکومت مارکسیستی، پیوسته خواهان حل مشکلات خود در چارچوب جغرافیایی روسیه و دسترسی به یک سری امتیازات اجتماعی بودند. مطالعه تحقیقی در مورد اوضاع شوروی در دوران تزار و حتی بعد از انقلاب مارکسیستی، نشانگر این معناست که یهودیان در بافت اجتماعی آن کشور کاملاً جای گرفته بودند و در محافل مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و حتی نظامی و در مواردی مراکز حساس، نقش و نفوذ عمده ای داشتند. بسیاری از پژوهشگران را عقیده بر این است که حتی در مرکز علوم آکادمیک شوروی سابق، یهودیان نقش اصلی را به عهده داشتند. این در حالی بود که تبلیغات صهیونیستی در سطح

اروپا و آمریکا به طور پیوسته از موضوع «نقض حقوق بشر» (یعنی حقوق یهود) در شوروی، بهره‌برداری می‌کرد و همیشه اوضاع شوروی سابق را با عباراتی چون «تشنج فزاینده»، «عدم ثبات سیاسی»، «عدم امنیت و اطمینان» (برای منافع یهودیان) مورد تحلیل و تفسیر قرار می‌داد. دستگاه‌های تبلیغاتی صهیونیسم و همپیمانان غربی آنها، پیوسته داستانها و افسانه‌های تخیلی مبنی بر اعمال ستم و سرکوب می‌یافتند و در برخی مقاطع تاریخی، از جمله پس از سال ۱۳۴۶ شمسی (۱۹۶۷)، یعنی زمان قطع روابط به اصطلاح دیپلماتیک شوروی با اسرائیل، این قبیل تبلیغات و حملات اوج می‌گرفت. در حالی که، بر خلاف همه این سروصداها، یهودیان شوروی نسبت به دیگر اقوام و طوایف و مذاهب، از زندگی مرفه و مجللی برخوردار بودند و اخبار، گزارشات و مدارک موجود نیز آنرا تایید می‌کند.

نشریه لبنانی «الشرع» در سال ۱۳۶۷ شمسی (۱۹۸۸) طی مقاله‌ای در این زمینه نوشت:

در اتحاد جماهیر شوروی دو طبقه از مردم دارای ثروت و نفوذ هستند؛ یکی، مقام‌های حزبی و دیگری، طبقه یهود. زیرا در شوروی هیچ یهودی پیدا نمی‌شود که به کارهایی از قبیل کارگری در کارخانه‌ها، کارمند ساده موسسات دولتی و امثال آن مشغول باشد. هر یهودی شوروی دارای زندگی مرفه، پست عالی، آپارتمان مجلل، اتومبیل‌های گرانبها، نفوذ و اعتبار قوی و تحصیلات دانشگاهی است. این نشریه در ادامه، پیرامون این مسئله که یهودیان چگونه در میان این همه کمبود کالاهای مصرفی و مواد غذایی که از دهها سال پیش جمعیت غیریهودی شوروی را رنج می‌داد، از زندگی مرفه و مجلل برخوردار بوده‌اند، می‌نویسد: یهودیان بدون اینکه بحران مذکور را حس کنند، در آپارتمانهای لوکس که اغلب در محله‌های اعیان‌نشین شهرهای بزرگ قرار دارد، زندگی می‌کنند. در این آپارتمانها همه چیز فراهم است: از اثاثیه منزل تا وسایل برقی، میوه‌های تازه و کالاهایی که پیدا کردن آنها در بازار امری دشوار و تا حدی محال است.

نشریه مزبور همچنین در مورد مسائل آموزشی یهودیان در شوروی، نوشت:

ثبت‌نام و ادامه تحصیل در دانشگاهها و موسسات آموزش عالی در شوروی کار آسانی نیست؛ زیرا علاوه بر امتحانات ورودی، مسئله تأمین مسکن برای دانشجویان کار را دشوار می‌سازد. در این میان نقش واسطه‌ها، رشوه و اعمال نفوذ یهودیان باعث می‌شود که تمام یهودیان داوطلب ورود به آموزش عالی به دانشگاه راه یابند. در شوروی در مقابل هر شهروند یهودی یک دانش‌آموز یهودی وجود

دارد، در حالی که برای اتباع دیگر شوروی، در مقابل هر ۵۳ نفر یک دانش‌آموز مشغول به تحصیل است.

این نشریه در ادامه مقاله خود پیرامون موقعیتهای علمی یهودیان در شوروی و مقایسه آن با دیگر اقوام و ملیتهای آن کشور، افزود:

در سال ۱۳۵۰ [۱۹۷۱]، تعداد یهودیان شاغل در مراکز علمی شوروی بالغ بر ۶۶۷۹۳ نفر، یعنی از هر ۳۲ یهودی یک نفر بود، در حالی که از هر ۲۴۱ نفر سایر اتباع شوروی (با در نظر گرفتن شماره زیاد جمعیتهای غیریهود نسبت به یهودیان) یک نفر در زمینه‌های علمی مشغول کار بود.

نشریه مذکور پس از ذکر آمار و ارقام فارغ‌التحصیلان و نویسندگان یهودی در شوروی و نقش و نفوذ آنها در امور علمی، مجامع هنری و ادبی و ... اضافه نمود:

یهودیان که ۶۹ درصد از جمعیت شوروی را تشکیل می‌دهند (یعنی بسیار کمتر از یک درصد)، به میزان ۱۰ الی ۲۰ درصد در زندگی سیاسی و فرهنگی شوروی حضور دارند.^۱

بنابراین تبلیغات صهیونیسم جهانی مبنی بر «انزوا»، «فشار» و «رنج» یهود در شوروی چیزی جز اعمال ترفند سیاسی برای جذب یهودیان و انتقال آنها به فلسطین نبود. منابع موجود حتی شایعات و تبلیغات صهیونیستی، مبنی بر سختگیری دوران حاکمیت استالین را برای یهودیان شوروی بدان شکل که شایع است، نفی کرده و مردود دانسته‌اند:

کمیته ویژه‌ای که در دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی جهت بازنگری پرونده‌های قربانیان دوران استالین تشکیل شده بود، در گزارش خود روشن کرده‌است که تزییقات و فشارهای سیاسی که در طول دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ به مرحله اجر در آمده، کمتر دامنگیر یهودیان شوروی بوده است.^۲

جالب اینکه، پس از روی کار آمدن گورباچف و خصوصاً پس از ایجاد فضای جدید در شوروی، وضعیت اجتماعی - سیاسی و اقتصادی یهودیان بیش از پیش رو به بهبودی گذاشت، به طوری که یهودیان در روسیه برای خروج از کشور و برقراری ارتباط با دیگر محافل یهودی در دنیای خارج از شوروی کاملاً آزادی عمل به دست آوردند. این وضعیت جدید نه فقط موجبات بهره‌برداریهایی

۱- مراجعه شود به: مقاله «پروستریکا» هدیه گورباچف به یهودیان، الشراع، چاپ لبنان، نقل در روزنامه اطلاعات، ۱۳۶۷/۹/۱۲.

۲- مجله روزالیوسف، چاپ مصر، شماره ۳۱۲۰، روزنامه اطلاعات، ۶۹/۴/۲۶.

فراوان و بیش از پیش صهیونیسم جهانی را در زمینه تبلیغات و دیگر فعالیتها، از جمله خارج کردن یهودیان و انتقال آنها به فلسطین فراهم کرد، بلکه باعث شد که شبکه‌های صهیونیستی به شکل بی‌سابقه‌ای فعالیت‌های خود را در شوروی افزایش دهند و در کنار تلاشهای تبلیغاتی در راستای استراتژی خویش، بر علیه مسلمانان نیز تحرکات تبلیغاتی و سیاسی قابل توجهی پیدا کنند. با پیدایش وضع جدید در شوروی، صهیونیستها گستاخی را به آنجا کشاندند که به اعتراف برخی منابع، دست به ترور فیزیکی مخالفان و منتقدان صهیونیسم زدند. قتل چندین نفر از نویسندگان ضدصهیونیست روسی که کتابهایی درباره صهیونیسم و ماهیت آن نوشته‌اند، توسط جوخه‌های ترور صهیونیستها، تنها نمونه کوچکی در این زمینه است.

صرفنظر از نفوذ و نقش یهودیان در بافت اجتماعی روسیه، از نظر اسکان نیز در گذشته برای یهودیان هیچ مشکلی در شوروی وجود نداشت. اگر چه یهودیان در مناطق مختلف و در میان ملل دیگر این سرزمین بدون هیچ مشکلی از نظر محل زیست و اسکان به زندگی خود ادامه می‌دادند، اما، «پس از تغییر دولت در سال ۱۲۹۶ شمسی (۱۹۱۷)، مقامات شوروی تصمیم گرفتند برنامه‌هایی برای مهاجرت در داخل کشور، از مناطق پر جمعیت به مناطق کم جمعیت، تنظیم کنند و روی این اصل، در سال ۱۳۰۱ شمسی (۱۹۲۲) موسسه مخصوصی تشکیل شد که یکی از اقدامات آن تهیه طرحی برای اسکان یهودیان بود.^۱

مجله عربی زبان روزالیوسف چاپ مصر در این باره نوشت:

در سایه حکومت شوراهای منطقه‌ای خودمختار به یهودیان شوروی اختصاص یافت که پایتخت آن «بیروبدجان» است. این منطقه ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارد و مساحت آن ۳۶ هزار کیلومتر مربع است. یک سوم منطقه در انبوه درختان جنگلی و در حاصلخیزترین جمهوریهای متحد شوروی واقع است.^۲

در نوشته تحقیقی دیگری، در تأیید مطلب مذکور آمده است:

دولت شوروی در سال ۱۳۱۳ شمسی (۱۹۳۴) برای اسکان یهودیان راه حل دیگری در نظر گرفت؛ به این ترتیب که سرزمین جداگانه‌ای را به ایشان اختصاص داد تا بتدریج به آنجا منتقل شوند و بر طبق خواست خود از آمیزش با دیگر ملتها برکنار بمانند و برای خود ایالتی خود مختار داشته باشند؛ بدان سان که این مرکز

۱- رجوع کنید به: فتحی صفوت، نجاه، پیشین، ص ۸۰.

۲- مجله روزالیوسف، پیشین.

در آینده به یک جمهوری مستقل شوروی تبدیل شود. ایالت یهودی‌نشین در منطقه‌ای حاصلخیز و پر برکت به نام بیرویدجان واقع شده است.^۱

مجله «الوطن العربی» نیز در سال ۱۳۶۹ (۹ فوریه ۱۹۹۰) دقیقاً این سند را تأیید کرد و تصمیم آن را مربوط به سال ۱۹۲۸، توسط استالین اعلام کرد. این نشریه زمان اعلان «بیرویدجان» به عنوان یک منطقه خودمختار با جمعیت ۲۰۷ هزار نفر یهودی، سال ۱۹۳۶ میلادی می‌داند.

بنا به نوشته یک نشریه فارسی زبان، در سال ۱۳۶۶ یک ایرانی مقیم آمریکا نیز طی نوشته‌ای عیناً به نکته مورد بحث اشاره کرده، که در بخشی از آن چنین آمده است:

در دنیا یک فلسطین اشغالی دیگر که منحصراً در اختیار یهودیان است وجود دارد که دارای دولتی کاملاً مستقل، ارتشی مستقل، اقتصادی مستقل و قانون اساسی مستقل است. برای ورود و خروج به آن کشور همه احتیاج به گذرنامه دارند. مساحت این کشور دو برابر مساحت سرزمینهای اشغالی فلسطین و جمعیت آن نزدیک به یکصد هزار نفر است. یهودیان وجود این کشور را به عنوان یک سرخیلی مهم نگهداری می‌کنند و از اینکه دنیا از آن با اطلاع شود، جلوگیری کرده‌اند /... بنابراین/ این ادعای یهودیان که می‌گویند جز سرزمین اشغالی فلسطین هیچ جای دیگری در دنیا ندارند، کاملاً بی‌معنی است. این کشور به انگلیسی Bi-Ro-Bid-ZHAN یا Bi-Ro-Bi-ZHAN و به فارسی «بایرویدجان» خوانده می‌شود.

در مورد محدوده جغرافیایی این منطقه آمده است که این کشور در شمال شرقی (در گوشه) کشور «چین» قرار دارد و رودخانه «آمور» از میان آن می‌گذرد. از طرف شمال و غرب با کشور شوروی احاطه شده و از جنوب با ایالت منچوری چین همجوار است.^۲

مرگ یا کوچ اجباری

مرگ یا کوچ اجباری دو راه وحشتناک و معینی بود که گروه‌های تروریستی صهیونیستی از ابتدای فعالیت خویش برای آن دسته از یهودیانی در نظر گرفته بودند که نه تحت تأثیر تبلیغات ادبی - هنری صهیونیسم واقع شده و نه مرعوب فشارها و تهدیدات «آنتی‌سمیتیستی» یا یهودآزاری ساخته و پرداخته شبکه‌های بزرگ صهیونیستی قرار گرفته بودند و به شکلی از چنگال آنها گریخته بودند.

۱- فتحی صفوت، نجده. پیشین، ص ۸۲.

۲- مراجعه شود به هفته‌نامه کیهان هوایی، شماره ۷۵۸، ۶۶/۱۰/۲.

«استیون گرین»، محقق آمریکایی که کتاب «جانبداری، روابط سری آمریکا و اسرائیل»، را با استفاده از اسناد محرمانه آرشیو ملی آمریکا نوشته است، اگر چه سعی کرده خود را محقق بیطرف وانمود کند، لیکن جانبداری تلویحی او از رژیم «اسرائیل» در برخی از صفحات کتاب تقریباً آشکار است. با این وصف، نتوانسته است فشارها، تهدیدها و سرانجام یهودکشی گروه‌های ترور صهیونیستی را کاملاً کتمان کند و یا نادیده بگیرد:

«ایرگون»، سازمان نظامی تجدیدنظرطلبان (صهیونیست) است. این سازمان از صهیونیست‌های افراطی تشکیل شده است که هیچگونه حقوقی برای اعراب فلسطین قائل نیستند. تاکتیک‌های بیرحمانه ایرگون برای جمع آوری پول و سربازگیری از میان آوارگان یهودی در بسیاری از گزارش‌های اطلاعاتی حکومت آمریکا در آلمان منعکس شده است. در ژوئیه ۱۹۴۸ (یعنی قریب یکماه پس از تأسیس اسرائیل) گروهی از آوارگان یهودی در «برلین» که بتازگی از لهستان آمده بودند، به منظور اجتناب از مأموران سربازگیری ایرگون از منطقه آمریکا گریختند. در یکی از اردوگاه‌ها، مأموران ایرگون، برخی از یهودیانی را که برای جنگیدن با اعراب فلسطین داوطلب نمی‌شدند، کتک زدند و برخی دیگر را به مرگ تهدید کردند. در ضمن دروازه‌های اصلی اردوگاه‌ها بسته بودند تا مانع فرار یهودیان شوند.^۱

در گزارش اطلاعاتی هفتگی آمریکا در آلمان، مورخ ۱۰ ژانویه ۱۹۴۸ چنین آمده بود:

تشنج و درگیری در اردوگاه‌های آوارگان یهودی رو به افزایش است. و به نواحی مختلف منطقه اشغالی آمریکا گسترش می‌یابد. علت این درگیری‌ها، تلاش سازمان ایرگون برای بدست گرفتن کنترل اردوگاه‌هاست. اما ایرگون بسختی می‌تواند کمیته‌هایی را که آزادانه انتخاب شده‌اند و طبق منشور ارتش عمل می‌کنند و زیر نظارت و بازرسی عمومی قرار دارند، کنترل کند. از این رو می‌کوشد تا کنترل نیروهای پلیس اردوگاه‌های آوارگان را به دست گیرد؛ این شیوه‌ای قدیمی است .../ گروه کوچکی از مردان مصمم که پایبند اصول اخلاقی نیستند، می‌توانند با کنترل کردن پلیس، اراده خود را بر مردم تحمیل کنند. آنان این کار را با تهدید، ایجاد وحشت، اعمال خشونت و کشتن مخالفان انجام می‌دهند.^۲

۱- گرین، استیون. جانبداری. ترجمه سهیل روحانی، ص ۵۶.

۲- همان، ص ۵۵.

عضوگیری اجباری گروه‌های تروریستی صهیونیستی از قبیل، ایرگون، هاگانا و بعدها «اشترن» از میان جوانان یهودی و محدود کردن آنان به مرگ یا پیوستن به این گروه‌ها، بیشتر از آن جهت وحشتناک بود که یهودیان شاهد بودند که مقامات آمریکایی با آگاهی تمام، در قبال این جنایات کوچکترین عکس‌العملی نشان نمی‌دهند، بلکه با سکوت خویش سقوط یهودیان را در دام گروه‌های تروریستی - صهیونیستی نظاره می‌کنند.

هاگانا هم از تاکتیک‌های شبیه ایرگون استفاده می‌کرد. گروه شبه نظامی ویژه‌ای از افراد هاگانا، به نام «ساچنوت»، یهودیان را تهدید می‌کرد و کتک می‌زد. هاگانا به یهودیان پیر و ضعیف علاقه‌ای نداشت، بلکه به جوانان نیرومندی علاقمند بود که بین ۱۷ تا ۳۵ سال سن داشتند. مأموران عضوگیری به ویژه به رانندگان تانک و کامیون و به مکانیک‌ها و خلبانان علاقمند بودند. گرچه مقام‌های آمریکایی در آلمان، در اواسط سال ۱۹۴۸، متوجه این موضوع شدند [؟] اما عضوگیری از ماه‌ها پیش به ویژه توسط ایرگون آغاز شده بود.^۱

استیون گرین آمریکایی، درباره شیوه‌های رفتاری رعب‌انگیز و وحشتناک شبکه‌های ترور صهیونیستی در میان یهودیان آلمان، در ادامه و «به نقل از اسناد محرمانه آرشیوم ملی آمریکا» می‌نویسد: در اواسط سال ۱۹۴۸ (۱۳۲۷ شمسی)، شیوه‌های تروریستی به شیوه‌های متداول مأموران سربازگیری ایرگون و هاگانا تبدیل شده بود. حادثه زیر در اردوگاه «گریک لاسارت» در «تراونشتاین» «باواریا» رخ داد. حدود ساعت یک و سی دقیقه روز ۱۴ ژوئن، شش یا هشت نفر از مأموران یکی از سازمان‌های سربازگیری (صهیونیستی)، به اتاق «آرون استانر» وارد شدند و به ساکنان اتاق که شش تن بودند حمله کردند. علت این حمله خودداری یکی از پسران «استانر» از پیوستن به ارتش یهود بود. به هنگام حمله، پلیس اردوگاه ساختمان را محاصره کرد تا کسی به آن وارد یا از آن خارج نشود. در همین زمان، «یوزف فیش» (یهودی)، یکی از ساکنان اردوگاه، به سوی اطاقش که در میان ساختمان قرار داشت، در حرکت بود. مأموران سربازگیری در حال خروج از ساختمان با فیش روبرو شدند و به گمان آنکه وی عازم کمک به خانواده «استانر» (یهودی) است، او را چنان کتک زدند که بیهوش شد.../ آن روز حادثه دیگری نیز اتفاق افتاد: ۱۴ ژوئن روز عزاداری مذهبی

یهودیان بود. به آن دسته از ساکنان اردوگاه که مایل به رفتن به اسرائیل نبودند، هشدار داده شد که به کنیسه نروند، زیرا آنها را از آنجا بزور به اسرائیل می‌فرستند. اکثر کسانی که این هشدار را شنیدند، از اردوگاه خارج نشدند.^۱

مطالب فوق، نه تنها عمق جنایات صهیونیستها و سکوت همپیمانان غربی آنها را در مسیر مطامع صهیونیستی نشان می‌دهد، بلکه بیش از همه نشانگر نفوذ و سلطه صهیونیستها در آن مقطع در محافل مختلف آمریکایی و اروپایی است. گفتنی است که رؤسا و مسؤولان پلیس مناطق مذکور، به ویژه اردوگاهها نیز تحت نفوذ صهیونیستها بودند و از گروههای صهیونیستی حرفشوی داشتند و در واقع به عنوان مأمور آنها عمل می‌کردند.

«استیون گرین» آمریکایی به نقل از «پیتر رودز» می‌نویسد:

بیش از ۳۰۰ یهودی از اردوگاه «تیکواه» به اسرائیل رفته‌اند. از این عده ۶۵ درصد را بزور به اسرائیل برده‌اند؛ گفته می‌شود که رئیس پلیس اردوگاه یهودیان در «وترلار» از هاگانا حقوق می‌گیرد و مسئول عضوگیری و اعزام یهودیان به اسرائیل است. او شبها به اردوگاههای یهودیان می‌رود تا یهودیانی را که از برابر ماموران سربازگیری هاگانا گریخته‌اند، پیدا کند.^۲

جوانان یهودی که محکوم به مرگ و یا انتقال به فلسطین و خدمت در ارتش و گروههای صهیونیستی شده بودند، بناچار دست به ریسک خطرناکی می‌زدند؛ یعنی ترک خانواده از اردوگاههای تحت نفوذ و قبضه مأموران صهیونیست فرار می‌کردند و به مناطق یا کشورهای دیگر می‌رفتند؛ بسیاری از آوارگان جوان یهودی که از شیوه‌های ایرگون و هاگانا به ستوه آمده بودند، ازدواج می‌کردند و از اردوگاهها می‌گریختند؛ قربانیان، خانواده و دوستانشان را ترک می‌گفتند تا بار دیگر قربانی ترور صهیونیستها نشوند.^۳

سازمانهای صهیونیستی، یهودیانی را که برای رفتن به فلسطین اشغالی و جامعه عمل پوشاندن به اهداف صهیونیسم تمایلی نشان نمی‌دادند، پیوسته مورد تهدید قرار می‌دادند تا در نهایت بپذیرند که جایی جز فلسطین، محل امن و به عبارتی مأوا و موطن آنها نیست. «دکتر اسرائیل گلدشیتن» در سال ۱۳۲۹ شمسی (۱۹۵۰) نوشت:

یهودیان آمریکا منتظر چه هستند؟ آیا منتظر یک هیتلر هستند تا آنها را بزور

۱- همان، ص ۵۷.

۲- همان، ص ۵۷.

۳- همان.

بیرون کند؟ آیا تصور می‌کنند که آنان از فجایعی که یهودیان دیگر کشورها را وادار به مهاجرت کرده است، مصون هستند؟^۱

این قبیل اظهارات نه تنها یک تهدید، بلکه اعتراف به نقش اصلی صهیونیسم در پیدایش و گسترش فضای مصنوعی و تبلیغاتی «یهودستیزی» در نقاط مختلف جهان بود.

باوجود تبلیغات شدید آژانس یهود، آقای «کلوزنر» بعد از اینکه در ۲ مه ۱۹۴۸ در برابر کنفرانس یهودیان آمریکا اعلام کرد که: «یهودیان به عنوان یک گروه خیلی علاقمند رفتن به فلسطین نیستند»، در گزارش بی‌پرده‌ای گفت:

من یقین دارم که این افراد را باید مجبور کنیم تا به فلسطین بروند /.../ برای تحقق این برنامه، بر جامعه یهودی لازم است که سیاست خود را وارونه سازد و به جای ایجاد شرایط بسیار راحت برای افراد مقیم خارج، تا آنجا که ممکن است شرایط ناراحتی را برای آنان فراهم سازد /.../ در مرحله بعدی می‌توان از ارتش اسرائیل برای به ستوه آوردن یهودیان استفاده کرد.^۲

از آنجا که شبکه‌های اجرایی صهیونیسم برنامه‌های حساب شده‌ای را تدارک دیده بودند و همه راهها را بر یهودیان می‌بستند تا راهی جز کوچ به فلسطین نداشته باشند، طبقاً این شرایط موجب عکس‌العملهایی از سوی یهودیان می‌گردید. برای نمونه:

در سال ۱۹۷۶ در شهر «اُستیا»^۳ در نزدیکی شهر رم، یهودیان معترض دست به اعتصاب غذا زدند /.../ و اعلام کردند حاضر به رفتن به اسرائیل نیستند و حتی مرگ و گرسنگی را از رفتن به اسرائیل ترجیح می‌دهند.^۴

سران و رهبران صهیونیسم که پیوسته شیپور «نجات یهود» را می‌دمیدند، سرانجام در مقابل معترضان یهودی بصراحت و گستاخی تمام اعلام کردند:

شما مجبورید؛ یا به اسرائیل بروید و یا در اینجا از گرسنگی بمیرید.^۵

«اربه دولتسین»^۶، مسؤول امور مالی آژانس یهود، در قبال عملکرد و موضع دژخیمانه

۱- روزنامه The Day، نیویورک، ۱۵ مارس ۱۹۵۰، نقل در روزه گارودی، ص ۱۲۳.

۲- گارودی، روزه. پیشین، ص ۱۲۵.

3- Ostia

۴- دلی تلگراف، ۴ ژوئن ۱۹۷۶.

۵- بولتن خبری یهود، ۱۰ دسامبر ۱۹۷۶.

۶- وی در سال ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) در بیست و نهمین کنگره سازمان صهیونیسم جهانی به عنوان رئیس این سازمان انتخاب شد.

صهیونیسم در محاصره و تحریم غذایی - اقتصادی یهودیان و محصور و محدود کردن آنان بین مرگ یا زندگی در فلسطین، اعتراف کرد:

صهیونیستها سرنوشت یهودیان مهاجر را به بازی گرفته‌اند.^۱

«حییم وایزمن» که پس از تأسیس رژیم صهیونیستی اسرائیل به عنوان «اولین رئیس‌جمهور» تعیین گردید، در کنگره جهانی صهیونیستها در سال ۱۳۱۶ (ماه اوت ۱۹۳۷، هنگامی که رئیس سازمان صهیونیسم جهانی بود) بی‌پرده اعلام کرد:

از من سؤال شد، آیا می‌توانید شش میلیون یهودی اروپا را به فلسطین بیاورید؟ من جواب دادم: نه، از اعماق این تراژدی من می‌خواهم دومیلیون جوان را نجات دهم. از مسن‌ترها می‌گذرم، آنها با سرنوشتشان یا خواهند ساخت یا نه؟ آنها غبارهایی هستند، غبارهای اقتصادی، غبارهای اخلاقی، فقط شاخه‌های جوان باید نجات یابند، مسن‌ترها باید سرنوشت خود را بپذیرند.^۲

صهیونیست‌ها در مسیر پیشبرد اهداف خویش و مخالفت با برنامه‌ها و اهداف صهیونیستی را به منزله جرم تلقی می‌کردند و با شدت تمام با آنها برخورد می‌نمودند. این جو خطرناک به ویژه در اروپا و آمریکا، به قدری تشدید شده بود که یهودیان در محافل عمومی جرأت اظهار نظر مخالف و انتقادی در مقابل صهیونیسم را برابر مرگ خود تلقی می‌کردند. در یک منبع تحقیقی به نقل از یک نوشته غربی چنین آمده است:

در دوره بعد از جنگ، محال بود که یهودی آمریکایی بتواند بدون از دست دادن احترام خود در میان یهودیان کلمه‌ای علیه صهیونیسم بر زبان بیاورد.^۳

«خالد قشطینی»، نویسنده دیگر عرب، به نقل از خاخام «موشه منوهین» یهودی می‌نویسد:

یک‌ماه پس از تشکیل شورای یهودیان ضد صهیونیست آمریکا، نیمی از خاخامها به علت «فشار شدیدی» که بر ضد ایشان اعمال شده بود، از عضویت آن کناره گرفتند /.../ از آن سوی، سخن گفتن به نفع صهیونیسم به منزله گنج یافتن یا پول پارو کردن بود.^۴

صهیونیستها از هر لحاظ یهودیان نافرمان را تحت آزار و شکنجه، تهدید و ترور قرار می‌دادند. بسیاری از یهودیان که از رفتن به فلسطین سرباز زده بودند و نیز آنها که حاضر به

۱- گاردین، ۱۳ اکتبر ۱۹۷۶.

۲- تموز، شماره ۲۵، ۱۳۵۹/۱/۲۷.

۳- فتحی صفوت، نجده. پیشین. ص ۵۹، به نقل از یک منبع غربی.

۴- قشطینی، خالد. حکم غیابی. ترجمه م. ح. روحانی. ص ۱۹۴.

پذیرش عضویت در سازمانها و شبکه‌های صهیونیستی نشده بودند، در نهایت موظف گردیدند تا درصدی از درآمد خود را به عنوان مالیات و در حقیقت باج به مأموران صهیونیسم جهانی بپردازند. چنانچه افرادی از این دستور سرپیچی می‌کردند و روی بر می‌تافتند و یا قادر به پرداخت آن نبودند، دیگر خود می‌دانستند با سازمانهای مأمور صهیونیستی.

«روژه گارودی» در این باره به شیوه‌های رفتاری شبکه‌های صهیونیستی با یهودیان کشورهای مختلف آمریکای لاتین اشاره کرده و نوشته است:

ما می‌توانیم ذکر این نمونه‌ها را در مورد خرابکاریها و باندبازیهای واقعی صهیونیسم در آمریکای لاتین مضاعف سازیم. مثلاً جمعیت یهودی شهر مکزیکو به یک مستعمره اسرائیل تبدیل شد. بدین ترتیب که در بهار سال ۱۹۴۸ «صندوق متحد مکزیکو» (متعلق به یهودیان) اعلام کرد، کسانی که از پرداخت سهمیه خودداری کرده یا مبلغی ناکافی واریز کرده‌اند، به طور جدی محاکمه خواهند شد و نامشان در برابر صدها نفر افشا خواهد گشت. اولین «محاکمه» در روزنامه «دی ستم»^۱ شماره ۹ ژوئن ۱۹۴۸ (مکزیکو سیتی) درج گردید.

همین روش در دیگر کشورهای آمریکای لاتین نیز اعمال شد:

در «مونه ویدئو»، یهودیان نافرمان «اروگوئه» که در سال ۱۹۴۹ [۱۳۲۸] از پرداخت مالیات ۲ درصد از ثروت خود که از طرف رهبران صهیونیسم از قبل به سود اسرائیل برداشته شده بود، مخالفت کردند، از ورود به کنیسه منع شدند و برای ازدواج، فوت، یا سایر مراسم دیگر نمی‌توانستند به خاخام دست یابند. همین رفتار در کشورهای «آرژانتین»، «برزیل»، «پرو» نیز اعمال شد.^۲

تبانی قدرتهای جهانی با صهیونیسم در جهت انتقال یهودیان به فلسطین

محدودیت‌های بین‌المللی برای جلوگیری از ورود یهودیان به کشورهای مختلف و ناگزیر کردن آنان برای رفتن به اسرائیل، از دیگر طرحهای توطئه‌آمیز صهیونیسم جهانی است که به ویژه در سالهای اخیر، در مورد یهودیان اجرا و اعمال می‌شود.

1- Die stmm

۲- گارودی، روژه. پیشین، ص ۱۲۷، به نقل از مجله جوتیش پست (۲۲ آوریل ۱۹۴۹)، روزنامه ایمپرسا ایسرائیلنا ریودوژانیرو ۲۳ ژوئیه ۱۹۴۸، نوساوا (سان پائولو ۲۸ فوریه ۱۹۴۸، جوتیش تلگراف جنسی (بونوس آیرس، ۲ اوت ۱۹۴۸).

بسیاری از محافل آگاه سیاسی اعتقاد دارند که توطئه سالهای اخیر مبنی بر انتقال گسترده و مستمر یهودیان شوروی سابق به فلسطین اشغالی، نتیجه تباری مثلث غرب به رهبری آمریکا از یک طرف و صهیونیسم جهانی و نیز شوروی بود. نکته مهمتر اینکه، انتقال اکثر یهودیانی که طی سالهای مورد نظر از شوروی و دیگر مناطق جهان از جمله، اتیوپی، هند، برخی کشورهای اروپای غربی و اروپای شرقی و... به فلسطین منتقل شده‌اند، بر اساس طرحی زمانبندی شده و از طریق تبلیغات انحرافی صهیونیستی و یا اجبار بوده است. به عبارت دیگر، یهودیان مناطق مذکور چنانچه بین رفتن به سرزمینهای اشغالی و ادامه حیات در مناطق زیست خود و احیاناً مهاجرت به کشورهای مختلف، آزاد گذاشته می‌شدند، بی‌تردید حتی یک درصد از آنها نیز حاضر نمی‌شدند در مناطق تحت سلطه صهیونیستها ساکن شوند.

در مقطع زمانی فعلی، «یاسر عرفات» به عنوان سازشکارترین رهبر فلسطینی زبانزد خاص و عام است. حتی او نیز طی مصاحبه‌ای مطبوعاتی در تاریخ بهمن ۱۳۶۸ (۱۱ فوریه ۱۹۹۰)، با تلخی تمام اعتراف کرده‌است:

مسئله مهاجرت یهودیان شوروی به فلسطین اشغالی نتیجه تفاهم میان آمریکا و شوروی، در پی دیدار سران دو کشور در دسامبر ۱۹۸۹ در مالت بوده است. وی در ادامه گفت:

متأسفم از اینکه بگویم، بخشی از توافق مربوط به مهاجرت یهودیان در مالت، روی اصرار بوش [رئیس‌جمهور سابق آمریکا] به عمل آمده است.

برخی دیگر از محافل و افراد آگاه سیاسی معتقدند که سیستم حکومتی شوروی سابق بر اساس برنامه‌ای از پیش طراحی شده، و طبق فرمول، زمانبندی و تقسیم شده، یهودیان را به اخراج و ترک سرزمینهای خود مجبور کرد. و برای حصول اطمینان از اینکه دیگر بر نمی‌گردند، از قرار دادن بعضی مدارک هویت در اختیار آنها خودداری می‌ورزید.

«احمد جبرئیل»، از شخصیت‌های معروف فلسطینی در مصاحبه‌ای با مجله عربی زبان «العالم» چاپ انگلستان در سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) در این باره گفت:

در حال حاضر ما شاهد آن هستیم که این مهاجرت در عملکرد رهبری شوروی علیه ما شکل زشت و ظالمانه‌ای به خود گرفته است. بدین صورت که یهودیان خزری را مجبور به مهاجرت به سوی فلسطین کرده است. این موضوع برای ما قابل درک نیست که کشور بزرگی چون شوروی، قبول می‌کند که هموطنان روسی خود را با دادن یک تکه کاغذ از کشور اخراج کند و برای آنکه فکر بازگشت به

مغزشان خطور نکند، به آنها گذرنامه نمی‌دهد.^۱

احمد جبرئیل در ادامه گفتگو، ضمن نکوهش حکومت شوروی، به لحاظ تنگناها، محدودیتها و بن‌بستهایی که در پیش پای یهودیان قرار داده است تاراهی جز کوچک کردن به فلسطین نداشته باشند، افزود: می‌دانم که فشارها از سوی آمریکا است، اما به عقیده من راه‌های زیادی نظیر دریافت روادید ورود به کشورهای مختلف، از سفارت‌های موجود در مسکو وجود دارد که در آن صورت این شهروندان روسی اجازه پیدا می‌کنند، هم گذرنامه و هم روادید خروج دریافت کنند. سؤال من این است که چرا حکومت شوروی مانند دیگر کشورهای جهان با یهودیان برخورد نمی‌کند؟ چرا یهودی خزری باید اجباراً و به شکل گروهی و آشکار و بدون حق بازگشت به کشورش - شوروی - با هواپیما و با عبور اجباری به سوی فلسطین منتقل گردد.^۲

قابل توجه است که حکومت شوروی، از یک طرف تمامی راه‌ها را به جز کوچ به فلسطین بر یهودیان بسته بود، و از طرف دیگر، آمریکا با ایجاد محدودیت‌های فزاینده قانونی، از ورود آنها به کشور خود جلوگیری می‌کرد تا برای ظهور یهودیان شوروی که محکوم به ترک شوروی و اخراج از آن سرزمین شده‌اند، جز رفتن به فلسطین و اسکان در سرزمین‌های اشغالی راه دیگری باقی نماند. اینها مقاصدی است که صهیونیسم جهانی سالها برای اجرای آن طرح و برنامه‌ریزی کرده‌است. مجله «الوطن العربی» نیز در این رابطه می‌نویسد:

از آغاز سال ۱۹۸۷، اسرائیل آمریکا را تحت فشار قرار داد تا قانون پناهندگی سیاسی را لغو کند، امتیازات را محدود سازد و مهاجرت یهودیان شوروی را به آمریکا دشوار کند و «ریگان» جلب رضایت سازمان‌های یهودی آمریکا را ترجیح داد. برای تغییر این معادله، اسرائیل موافقتنامه هلسینکی و حقوق بشر را برگزید و شیوه‌ای برقرار کرد که تنها یک انتخاب و آن عزیمت به اسرائیل برای یهودیان وجود داشته باشد. در این شیوه، اسرائیل سعی کرد تا «مسکو» را برای گشودن خط مستقیم به «تل‌آویو» قانع سازد و تمام تلاش خود را برای تغییر محل ترانزیت از «وین» به «بخارست» و «بوداپست» به عمل آورد. این فشارها آمریکا را نیز دربرگرفت. به طوری که اخیراً مقررات ورود یهودیان شوروی به ایالات متحده

۱- احمد جبرئیل، در مضاحبه با مجله العالم چاپ انگلستان، نقل از روزنامه رسالت، ۶۹/۳/۲۴.

۲- همان.

آمریکا را دشوار کرده است و درخواست‌کنندگان ورود به آمریکا، در مراکز انتقال، به ویژه در اوستیا واقع در ایتالیا برای اخذ روادید تا چند سال باید منتظر بمانند.^۱ در تاریخ جهان، یکنواختی، همسانی و همگونی ماهیت برخی وقایع تاریخی در ادوار مختلف بسیار قابل توجه و تعمق است. نمونه بارز این همگونی، اعمال محدودیت برای پذیرش یهودیان از سوی قدرتهای جهانی در سالهای اخیر است که دقیقاً منطبق و همگون با عملکرد این قدرتها در سالهای گذشته، به خصوص در مقطع زمانی سالهای قبل و بعد از جنگ دوم جهانی است. طبق اسناد مندرج در برخی منابع:

از ۲/۵ میلیون یهودی که بین سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۳ به خارج از آلمان پناهنده شدند /.../ ایالات متحده پذیرش آنان را به ۱۸۲ هزار نفر (کمتر از ۷ درصد) محدود کرد و انگلستان نیز به ۶۷ هزار نفر (کمتر از ۲ درصد) اکتفا کرد.^۲

البته در این میان فقط آمریکا، شوروی سابق، صهیونیسم جهانی، رژیم غاصب صهیونیستی و چند کشور غربی که از آنها اسم برده شده است، در توطئه فوق‌الذکر سهیم نیستند، بلکه بسیاری دیگر از دولتهای استکباری و ایادی آنها و همچنین حکومتهای ارتجاعی و سران و سردمداران آنها در این قبیل توطئه‌ها یار و پشتیبان صهیونیان بوده‌اند که از آن جمله می‌توان از: فرانسه، انگلستان، آلمان، مجارستان، رومانی، چک و اسلواکی، لهستان، فنلاند، اتریش، مصر، حکومت وقت اتیوپی، حکومت وقت سودان (در زمان نمیری) و ... نام برد.

صهیونیستها پس از اعمال هزاران توطئه و ترند و سرانجام انتقال شماری از یهودیان به فلسطین اشغالی، در واقع پس از بستن دست و پای آنان، در فرودگاههای سرزمینهای اشغالی با یک دست پر از گل و شیرینی و نوشیدنی و مقداری وجه نقد به عنوان مخارج اولیه از آنان استقبال می‌کنند و با دست دیگر، اوراق هویت آنها را اخذ می‌کنند و با دادن «شناسنامه اسرائیلی» به آنها، حق هرگونه پناهندگی سیاسی از کشورهای دیگر را از آنان سلب و کلیه راهها را بر روی آنان بسته اعلام می‌کنند.^۳

۱- مجله الوطن العربی، ۹ فوریه ۱۹۹۰.

۲- ارقام از طرف مؤسسه امور یهودیان نیویورک ثبت و ارائه شده است. کتاب چهار راه اسرائیل، کریستوفر سیکس، چاپ لندن، نقل در پرونده اسرائیل و صهیونیسم سیاسی، ص ۱۲۶.

۳- رجوع کنید به: مجله الوطن العربی، ۹ فوریه ۱۹۹۰.

انتقال غیریهودیان به فلسطین

آخرین نکته و حساسترین مسئله‌ای که ذکر آن خالی از فایده نیست، توطئه جذب و انتقال افرادی به سرزمین فلسطین است که یا یهودی نیستند و یا یهودی بودن آنان عمیقاً مورد تردید است. این مسئله اختلافاتی را در میان رهبران صهیونیسم و سردمداران رژیم اشغالگر قدس از یک طرف و برخی از رهبران یهودی از سوی دیگر دامن زده است.

برای مثال، تبلیغات افسانه‌ای صهیونیستی مدعی است که «فالا شاهای اتیوپی»، از اخلاف یهودیان دوران «ملکه سبا» در یمن هستند. این در حالی است که محافل صهیونیستی تا کنون هیچ گونه مدرک یا دلیل محکمی که این ادعای افسانه‌ای را ثابت کند، ارائه نداده‌اند و بر عکس، شماری از رهبران مذهبی یهودی مدعی هستند که فالا شاهای اتیوپی تنها از نظر برخی از آداب و رسوم تا حدی با یهودیان مشابهت دارند. برخی دیگر از منابع معتقدند که صهیونیستها سالها پیش و قبل از اجرای برنامه انتقال فالا شاهای اتیوپی افرادی را از میان آنها برگزیده و در کشورهای بخصوصی در خارج از اتیوپی، آموزش به اصطلاح دینی یهودی داده و پس از سالها تعلیم آنها را جهت هدایت فالا شاهها به آن سامان بازگردانده‌اند. بعضی دیگر از منابع نیز گزارش داده‌اند که فالا شاهها پس از انتقال به اسرائیل به مدت ۶ ماه تا یک سال در کمپهای مخصوص توسط معلمان صهیونیست از لحاظ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی آموزشهای خاصی می‌بینند تا از این بابت مشکلی برای صهیونیستهای ساکن سرزمینهای اشغالی پیش نیاید.

خبرگزاری فرانسه در تیر ماه ۱۳۶۹ (۲۴ ژوئن ۱۹۹۰)، طی گزارشی اعلام کرد:

«فالا شاهها» با تلخی از خفت و خواری عمیقی یاد می‌کنند که در پی تردید خاخام بزرگ اسرائیل در مورد یهودی بودنشان احساس کردند. فالا شاهها پس از مذاکرات بسیار با خاخامها پذیرفتند که «مراسم تصفیه» در مورد آنها به اجرا گذاشته شود. مهمتر از ماجرای فالا شاهها، رسوایی دیگری که امروز گریبان رهبران و سردمداران صهیونیسم جهانی و رژیم اسرائیل را گرفته است و بسیاری از محافل جهانی و حتی رهبران دینی یهود به آن اعتراف دارند، افشای این مسئله است که شمار بزرگی از یهودیان شوروی که به فلسطین منتقل شده‌اند، پس از تحقیق و بررسی معلوم گردیده است که اصلاً یهودی نبوده‌اند و هیچ ارتباطی با مذهب یهود ندارند.

روزنامه تایمز چاپ لندن در سال ۱۳۶۹ شمسی (۱۷ نوامبر ۱۹۹۰) نوشت:

به گفته خاخام «اسحاق پرتز»، مسئول امور مهاجران یهودی در فلسطین اشغالی، بیش از یک سوم از مهاجرانی که اخیراً از شوروی به اسرائیل آمده‌اند، اصلاً

یهودی نیستند. مسئول امور مهاجران یهودی در فلسطین که ظرف هفته گذشته به مسکو سفر کرده است، همچنین گفت: شاید بیش از ۴۰ درصد از مهاجران شوروی یهودی نباشند و فقط برای خروج از کشور، خود را یهودی معرفی کرده‌اند ... بسیاری از یهودیان شوروی که به اسرائیل مهاجرت می‌کنند، از یهودیت چیزی نمی‌دانند و برای اثبات یهودی بودن خود دچار مشکل هستند /.../

اکثر مهاجران غیریهودی که وارد اسرائیل می‌شوند با یهودیان ازدواج کرده‌اند، به همین خاطر «خاخام پرتز»، از قانون فعلی اسرائیل در باره بازگشت یهودیان جهان به فلسطین انتقاد کرده و گفته است: «این قانون باید از ورود غیریهودیان به فلسطین جلوگیری کند».

این قبیل مطالب چه در مورد فالاشاها و چه در مورد غیریهودیان روسی تماماً نشانگر این معناست که: اولاً، رهبران و کارگزاران صهیونیستی نسبت به این مسائل وقوف کامل داشته و دارند و این قضایا اصلاً اتفاقی نیست؛ ثانیاً، مجری اصلی این قبیل طرحها عمدتاً سازمانها و شبکه‌های یهودی هستند؛ زیرا وقتی صهیونیسم در جذب و جمع‌آوری اکثریت وسیع یهودیان جهان و انتقال آنها به فلسطین با ناکامی مواجه می‌شود، برای پیشبرد اهداف و استراتژی اشغالگرانه و توسعه‌طلبانه خویش راهی غیر از این ندارد.

سخن آخر

در پایان، اشاره به این نکته ضروری است که این نوشتار نه تنها قصد ندارد از یهودیانی که به هر شکل و هر نوع، کوچکترین گامی در راستای مطامع و استراتژی صهیونیسم جهانی برداشته‌اند، دفاع کند یا آنها را بیگناه جلوه دهد، بلکه معتقد است، در طول تاریخ پیدایش صهیونیسم از ابتدا تا کنون، افرادی که تحت پوشش هر مسلک یا مرامی، به خصوص «یهود» در جهت خواست و اهداف «صهیونیسم» فعالیت و خدماتی داشته‌اند و زمینه‌ساز اشغال سرزمین الهی فلسطین و تحکیم پایه‌های موجودیت نامشروع رژیم صهیونیستی گردیده‌اند، «صهیونیست» هستند و شریک جرم و جنایات صهیونیان در مناطق مختلف جهان، به ویژه در سرزمینهای اشغالی فلسطین و دیگر ممالک اسلامی محسوب می‌شوند.

حماسه خمينى

زين العابدين صديق (ابومحى الدين)

مقدمه

تبیین «فرهنگ عاشورا» و شناخت ارکان قیام کربلا، همراه با ارائه تعاریفی شایسته از حماسهٔ حسینی و تشخیص نموده‌های آن در عصر کنونی، دستمایهٔ ارزشمندی است که یادکردی از آن به عنوان مبنای بحث، ضرور می‌نماید.

برای دستیابی بدین مقصود، مأخذی معتبرتر از سخنان گهربار سیدالشهداء حسین بن علی علیه السلام نیست؛ مأخذی که مبین همهٔ ابعاد و نشانگر کمال اهداف است:

أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يَعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يَتَنَاهَى عَنْهُ لِيَزْعَبَ الْمُؤْمِنَ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُجَقًّا.

أُرِيدُ أَنْ أَمُرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عليهما السلام.

إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةِ جَدِّي.
لَا أَرَى الْمَوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمَأً.

این روایات بیانگر نقش عناصر گوناگون در واقعهٔ کربلایند و به موازات یکدیگر، مبنای «فرهنگ عاشورا» را پایه می‌نهند:

نهضت امام حسین، یک نهضت چند مقصدی و چند جانبه‌ای و چند بُعدی است. و علت این که تفاسیر و تعبیر مختلفی در مورد این نهضت شده است، مُحاذی بودن عناصر دخیل در آن است. وقتی که از جنبهٔ بعضی عوامل و عناصر به این

نهضت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم صرفاً جنبهٔ تمرّد و عدم تسلیم در مقابل قدرتهای جابر و تقاضاهای قدرت حاکم وقت دارد. از این نظر، این نهضت یک نفی، نه، و عدم تسلیم است.^۱

این حقیقت مسلم را نمی‌توان مورد تردید قرار داد که فرهنگ عاشورا یعنی مبارزه با ظلمها، بی‌عدالتیها، کج فکریها، انحرافات اصولی، بدعتهای جاهلی؛ و قیام برای اقامهٔ عدل و حق، امر به معروف و نهی از منکر، و اصلاح دین مبین حضرت حق- جلّ جلاله:

حضرت سیدالشهداء- سلام‌الله علیه - از همان روز اوّل که قیام کردند برای این امر، انگیزه‌شان اقامهٔ عدل بود. فرمودند، می‌بینید که معروف بهش [به آن] عمل نمی‌شود و منکر بهش [به آن] عمل می‌شود. انگیزه این است که معروف را اقامه کند و منکر را از بین ببرد. انحرافات، همه، از منکرات است. جز خطّ مستقیم توحید، هر چه هست، منکرات است. اینها باید از بین برود. ما که تابع حضرت سیدالشهداء هستیم باید ببینیم که ایشان چه وضعی در زندگی داشت: قیامش، انگیزه‌اش نهی از منکر بود، که هر منکری باید از بین برود؛ من جمله قضیهٔ جور، حکومت جور باید از بین برود.^۲

بر این اساس، عصارهٔ فرهنگ عاشورا، قیام در مقابل غاصبان خلافت و ظالمان حاکم و همراه‌کنندهٔ امت و دفاع از حریم ولایت و دیانت است. حماسهٔ بزرگ، حسینی- که دانشمندان عالی‌مرتبۀ اسلام از آن به عنوان «تجسم عملی اسلام» یاد کرده‌اند. در حقیقت ادامهٔ طریق مقدّس انبیای بزرگ بود؛ همان طریقی که حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و حضرت خاتم‌التبیین علیه السلام پرچمدار و پیشگام آن بودند. حضرت امام خمینی در این باره مرقوم فرموده است:

درود بی‌پایان بر پیامبران اولوالعزم، چون ابراهیم بت‌شکن و موسای طاغوت‌برانداز و عیسی مسیح که اگر فرصت یافته بود همانند آنان بود و محمد، شکنندهٔ تمامی بتها و برائت جوینده از تمامی مشرکان و ستمکاران. و سلام جاویدان بر ائمهٔ مسلمین، این راهگشایان پیکارگری علیه ستمکارانِ مسلمان‌نما و جباران غاصب حقوق‌الله و حقوق‌الناس و کج‌فهمان داغ بر پیشانی. و سلام بر آن «ابراهیم خلیل الله» که یک‌تنه بر بتها و بت‌پرستها یورش برد و از تنهایی و آتش

۱- شهید مطهری: «حماسهٔ حسینی»، ج ۱؛ ص ۱۸.

۲- امام خمینی: «صحیفهٔ نور»، ج ۲؛ ص ۱۸۹.

نهراسید؛ و آن «موسی کلیم الله» که با عصای چوپانی بر فرعونیان خروش کشید و از بی کسی باک نداشت. و سلام و درود بر «محمد حبیب الله» که به تنهایی قیام کرد و تا آخرین ساعات زندگی با کفّار ظلم پیشه به جنگ برخاست و از کمی عده و عده ننالید. و سلام بر مسلمانان صدر اسلام که با اندک تدارکات جنگی به سلاطین جور روم و ایران تاختند و از کمی یاران به خود ترسی راه ندادند. و درود بی پایان به «علی بن ابی طالب» که با دژخیمان به صورت مسلمان و مسلمان‌نماهای بدتر از کفّار جنگید و از هیچ نهراسید. و سلام بر «حسین بن علی» که با یاران معدود خویش برای برچیدن بساط ظلم غاصبان خلافت به پا خاست و از ناچیز بودن عده و عده، به خود خیال سازش با ستمگر را راه نداد و کربلا را قتلگاه خود و فرزندان و اصحاب معدودش قرار داد و فریاد هیئات منّا الذّلتّاه را به گوش حق طلبان رساند؛ که در نظر دنیاگرایان و ملت پرستان، آنچه از این اولیای معظم الهی صادر شده بر خلاف عقل و شرع است. قیام بدون تجهیزات کافی را عقل آنان نمی‌پسندد و شرع آنان اجازه نمی‌دهد.^۱

از آنچه ذکر شد به دست می‌آید که «فرهنگ عاشورا» یعنی مبارزه و سازش‌ناپذیری در مقابل بیعدالتی‌ها و کج‌اندیشیها و انحرافات حکام دنیاپرست دین‌فروش. با تجلّی همین فرهنگ بزرگ بود که پیروزی و سرافرازی عاشوراییان و شکست و زوال همیشگی یزیدیان تضمین گردید. پس از اشاره به این مقدمه کوتاه، باید گفت که هدف پژوهش حاضر، یافتن نمونه‌های عینی فرهنگ عاشورا و میزان تأثیر آن بر افکار و زندگی فرزندان راستین سرور شهیدان، امام خمینی، است. پیداست که این کار به دو دلیل، بسیار مشکل است: اولاً؛ در یک مقاله کوتاه، ابعاد مختلف فرهنگ مقدّس عاشورا را نمی‌توان برشمرد، چه رسد به توصیف و تحلیل آن! ثانیاً؛ سراسر زندگانی پربرکت و اندیشه امام راحل ملهم از فرهنگ مقدّس عاشورا و نمود عینی حماسه کربلاست.

خطر چیست؛ دشمن کیست؟

اولین گام در این مسیر، پاسخ به این پرسش اساسی است که از دید امام خمینی، عمده‌ترین جریان خطر آفرین برای اسلام و مسلمین- و بلکه جهان بشریت- کدام است؟ وظیفه این نوشتار، یافتن پاسخ همین سؤال و تحلیل شیوه‌های برخورد حضرت امام با این خطر سهمگین است.

آنان که به طریق معمول، درباره‌ی اندیشه و زندگانی امام داد سخن می‌دهند یا قلمفرسایی می‌کنند، بعضی آن حضرت را صرفاً پرچمدار مبارزه با سلسله پهلوی و حکومت سفاک شاهنشاهی دانسته، سراسر زندگانی و مبارزات آن بزرگمرد را در این محور خلاصه می‌کنند. برخی نیز عقیده دارند که محصور دانستن مبارزات حضرت امام در حوزه سیاسی و جغرافیایی ایران عصر پهلوی - خواه ناآگاهانه باشد و خواه مغرضانه - نه فقط یک بینش تنگ‌نظرانه و قضاوت غیرمنصفانه، بلکه اشتباهی تاریخی و گناهی نابخشودنی و جبران‌ناپذیر است که از آن باید پرهیز کرد. جریانی که حضرت امام در برابر آن قیام کرد و تا آخرین لحظه حیات پربرکتش از مبارزه با آن لحظه‌ای غفلت نورزید، نه فقط اسلام و امت مسلمان ایران، بلکه مجموعه فرهنگ، اقتصاد، و اجتماع جهانی را به مخاطره افکنده است.

حضرت امام از آغاز علنی شدن قیام خویش در سال ۱۳۴۱ شمسی، طی نطقی مبسوط، در این باره فرمود:

حالا که خطر وارد شده است؛ و آن، خطر یهود است...^۱

آقایان بدانند که خطر امروز بر اسلام کمتر از خطر «بنی‌امیه» نیست.^۲

در آن زمان، روشنفکرانمیان بی‌درد و عالم‌نماهای کوتاه‌نظر و وقاظ‌السلطین بی‌تقوا، نسبت به رهنمودها و هشدارهای حکیمانانه بزرگ‌پرچمدار اسلام ناب محمدی ﷺ درباره‌ی خطر فراگیر و روزافزون یهود، کاملاً خونسرد بودند و در مرگ‌آباد سکون و سکوت تحجر، ایام را سپری می‌نمودند. اما بودند عالمان و اندیشه‌مندان و اسلام‌شناسان بزرگ و کم‌نظیری که عمق و گستردگی خطر را درک کردند و به پیروی از مقتدای خویش، خمینی بزرگ، زنگهای خطر را به صدا درآوردند و برای بیدار ساختن امت مسلمان، خصوصاً نسل جوان، از هیچ تلاش و تکاپویی فروگذار نکردند.

فیلسوف و متفکر عالیقدر، علامه شهید «مرتضی مطهری»، این شاگرد شایسته امام خمینی، در آن عصر و فضا، درباره‌ی بزرگترین دشمن اسلام و عمده‌ترین خطری که انسانیت را تهدید می‌کرد - و می‌کند - فرمود:

اگر پیغمبر اسلام زنده بود، امروز چه می‌کرد؛ درباره‌ی چه مسأله‌ای می‌اندیشید؟
والله و بالله قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم، در قبر مقدسش، امروز از یهود می‌لرزد.

۱- همان، ج ۱: ص ۱۴ / ۱ فروردین ۴۱.

۲- همان: ص ۲۸ / ۵۲ اردیبهشت ۴۲.

این، یک مسأله «دو تا چهار تا» است. اگر کسی نگوید، گناه کرده است. من اگر نگویم، والله مرتکب گناه شده‌ام. و هر خطیب و واعظی نگوید، مرتکب گناه شده است.^۱

البته سلطه وحشتناک و همه جانبه یهود و دست پروردگان آنها بر مراکز و محافل حساس ایران، از یک سو؛ و اشغال قبله اول مسلمانان و معراجگاه پیامبر خاتم از سوی دیگر، تهاجمی سهمگین بود که غیرتمندان جهان نسبت به آن احساس خطر می کرده‌اند. اما دامنه خطر به همین جا محدود نمی شود. سیطره این جماعت بر اهرمهای قدرت سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و... در جهان، خصوصاً مغرب زمین، و تعقیب استراتژی اشغال سرزمینهای پهناور و زرخیز اسلامی برای تحقق یافتن شعار «از نیل تا فرات»، توطئه ای بزرگتر است که سایه شوم آن بر سر جهان اسلام سنگینی می کند. این خطر تا آن جا دامن گسترده است که به عقیده برخی از دانشمندان، اگر امام حسین (علیه السلام) در این عصر حضور می داشت، شمشیر خویش را بر سر یهود فرود می آورد؛ زیرا عمده جنایات در جهان امروز حاصل توطئه و عملکرد آنهاست. اینک، سرزمین مقدس فلسطین در اشغال همین گروه قرار دارد و مسلمانان مظلوم و بی گناه آن دیار بزرگترین زخمها و رنجه را زیر سلطه این غاصبان دیده‌اند و چشیده‌اند. امروز، مشتی صهیونی، با گستاخی تمام، به خود اجازه می دهند تا به تمام ارزشها و مقدسات الهی در پیشگاه رسولان عالیقدرش جسارت کنند. استاد شهید «مرتضی مطهری»، با حکمت و هوشیاری تمام، در این زمینه فرموده است:

والله قضیه ای که دل پیغمبر اکرم را خون کرده است، این قضیه [اشغال فلسطین] است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده است، این قضیه است.

اگر می خواهیم به خودمان ارزش بدهیم؛ اگر می خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش بدهیم؛ باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می گفت: «برای من عزاداری کنید»، می گفت چه شعاری بدهید؟ آیا می گفت: «بخوانید نوجوان اکبر من» یا می گفت: «بگویند زینب مضطربم، الوداع؟! چیزهایی که من [امام حسین] در عمرم هرگز به این جور شعارهای پست کثیف ذلت آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها نگفتم؟! اگر حسین بن علی بود، می گفت: «اگر می خواهی برای من عزاداری کنی؛ برای من سینه و زنجیر بزن؛ شعار امروز تو باید فلسطین باشد. شمر امروز «موشه دایان» است. شمر هزار و سیصد سال پیش

مرد. شمر امروز را بشناس!^۱

با آگاهی دقیق و حکیمانه از این واقعیتهای بود که امام خمینی نوک پیکان مبارزه خویش را به سمت یهود و اسرائیل نشانه گرفت. و هم از این رو بود که او همه مشکلات جهان اسلام، از جمله ایران زیر سلطه پهلوی، را از این زاویه تحلیل می کرد:

این جانب، حسب وظیفه شرعیه، به ملت ایران و مسلمین جهان اعلام خطر می کنم: قرآن کریم و اسلام در معرض خطر است. استقلال مملکت و اقتصاد آن در معرض قبضه صهیونیستهاست.^۲

خطر اسرائیل و عمال آن را به مردم تذکر دهید. در نوحه های سینه زنی، مصیبت های وارده بر اسلام و مراکز فقه و دیانت و انصار شریعت [را] یادآور شوید.^۳ حضرت امام پرچم مبارزه با برنامه ها، اهداف، و عملکرد جنایت بار صهیونیسم جهانی را که در چند محور ذیل قابل تلخیص است، در دستان مبارک خویش گرفته بود:

الف. مسأله قدس.

ب. سلطه بر ایران شاهنشاهی و ایجاد روابط مستحکم و گسترده با رژیم پهلوی.

ج. پیگیری استراتژی ایجاد «اسرائیل بزرگ» و اشغال ممالک اسلامی منطقه، با هدف تحقق بخشیدن به شعار دیرینه «از نیل تا فرات».

د. سیطره همه جانبه بر نظام حاکم جهانی.

مسأله قدس

حضرت امام در تمام دوران مبارزات خویش، مسلمانان را تشویق می کرد که برای آزادی قدس و فلسطین و محو رژیم نامشروع صهیونیستی بکوشند. در دیدگاه ایشان، همواره مسأله فلسطین در رأس مسائل و مشکلات مسلمین و بزرگترین مصیبت جهان اسلام است:

از مصیبت های بزرگ مسلمین، قضیه اسرائیل تجاوزکار است.^۴

ما می گوئیم: «اسرائیل باید از صفحه روزگار محو شود و بیت المقدس مال مسلمین

۱- همان: ص ۱۶۸ / سال ۱۳۴۹ شمسی.

۲- صحیفه نور، ج ۱: ص ۳۴ / اسفند ۱۳۴۱.

۳- همان: ص ۵۲ / ۲۸ اردیبهشت ۱۳۴۲.

۴- صحیفه نور، ج ۲: ص ۴۱ / ۴ فروردین ۵۷.

و قبله اول مسلمان است.^۱

غصب فلسطین و کشتار و اخراج و آواره ساختن میلیون‌ها زن و مرد و کودک بی‌دفاع و بی‌پناه فلسطینی، همراه با جنایات وحشتناک و مکرر در آن سرزمین و ویران ساختن صدها شهر و روستا و مکان مقدس مسلمانان و قتل عام مستمر کودکان و جوانان به پا خاسته آن سامان، مسأله‌ای نیست که بررسی آن در یک کتاب یا مقاله بگنجد. از این گذشته، نباید فراموش کرد که توطئه اشغال فلسطین و ایجاد «اسرائیل» در قلب جهان اسلام، سرفصل توسعه‌طلبی گسترده‌ای است که متأسفانه هنوز ملت‌های مسلمان از عمق و گستره آن، آگاهی کافی نیافته‌اند. امروز، حتی جنایات صهیونیست‌ها در سرزمین‌های اشغالی و درد جانکاه میلیون‌ها آواره فلسطینی در کشورهای مختلف، هنوز برای مسلمانان به خوبی تشریح نشده است. نیز عمق فاجعه اشغال فلسطین و ابعاد توطئه اشغالگران و حامیان جهانی آنها، برای مردم کشورهای اسلامی تفسیر نگشته است.

حضرت امام خمینی، با تمام وجود، این حقایق را درک کرد و یکتنه به مبارزه با اشغالگران برخاست. او همواره مسلمانان، بخصوص رهبران و اندیشه‌مندان امت، را به مبارزه برای نابودی دشمن مشترک اسلام، یعنی رژیم غاصب صهیونیستی، و آزادی سرزمین فلسطین دعوت می‌نمود: بیش از بیست سال است فریاد کرده‌ایم که اجتماع کنید و این غده سرطانی را از بین مسلمان بیرون کنید؛ «بیت المقدس» را از او بگیرید؛ کشورهای اسلامی را از این غده سرطانی آزاد کنید.^۲

حضرت امام نه تنها مصیبت اشغال فلسطین را در رأس مصیبت‌های جهان اسلام می‌دانست، بلکه معتقد بود که این مسأله در گستره‌ای فراتر از محدوده زمان یا مکانی خاص جای دارد:

مسأله قدس یک مسأله شخصی و یک مسأله مخصوص به یک کشور و یا یک مسأله مخصوص به مسلمان جهان در عصر حاضر نیست؛ بلکه حادثه‌ای است برای موحدین جهان و مؤمنان اعصار گذشته و حال و آینده؛ از روزی که «مسجدالاقصی» پی‌ریزی شد تا آن گاه که این سیاره در نظام هستی در گردش است. و چه دردناک است برای مسلمانان جهان در عصر حاضر که با داشتن آن همه امکانات مادی و معنوی، مرئی و منظر آنان، به پیشگاه خداوند متعال و رسولان عالیقدرش این چنین جسارت واقع شود؛ آن هم از یک مشت اوباش جنایتکار! و چه ننگ است برای دولتهای اسلامی که با در دست داشتن شریان

۱- همان؛ ص ۱۲ / ۱۷ شهریور ۶۱

۲- صحیفه نور، ج ۱۶؛ ص ۲۸ / ۲۱ بهمن ۶۰

حیاتی ابرقدرت‌های جهان، بنشینند و تماشاگر باشند که آمریکا، ابر جنایتکار تاریخ، یک عنصر فاسد بی‌ارزش را در مقابل آنان علم کند و با عده‌ای ناچیز، عبادتگاه مقدس و قبله‌اول آنان را غصب نموده و با کمال وقاحت در مقابل آنان قدرت‌نمایی کند! و چه شرم‌آور است سکوت در مقابل این فاجعه بزرگ تاریخ...^۱

سلطه یهود بر ایران شاهنشاهی

سلطه روزافزون یهودیان و دست‌پروردگان آنها بر ایران شاهنشاهی - که روابط عمیق سران پهلوی با رژیم صهیونیستی، از آن حکایت می‌کرد - یکی از انگیزه‌های قیام حضرت امام خمینی در برابر حاکمیت پهلوی بود. در دیدگاه آن حضرت، شاه از کارگزاران صهیونیستها بود که مأموریت داشت تا زمینه‌های گسترش نفوذ آنها در این کشور اسلامی را فراهم سازد:

این جانب کراراً خطر اسرائیل و عمال آن را - که در رأس آنها، شاه ایران است -

گوشزد کرده‌ام. ملت اسلام تا این جرثومه فساد را از بُن نکنند، روی خوش

نمی‌بینند؛ و ایران تا گرفتار این دودمان ننگین است، روی آزادی نخواهد دید. از

خداوند متعال، نصرت مسلمین و خذلان اسرائیل و عمال سیاه آن را خواستارم.^۲

برکسی پوشیده نیست که ایران به لحاظ موقعیت خاص تاریخی - فرهنگی و نیز وضعیت ویژه

جغرافیایی - اقتصادی، در قرون اخیر، پیوسته دستخوش توطئه‌چینی یهود و دست‌پروردگان آن

بوده است. در عصر پهلوی، نهادها و محافل مخفی و قدرتمند صهیونیسم جهانی در تمام شؤون

اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی، و اطلاعاتی - امنیتی دخالت داشتند. براساس مدارک موجود،

یهودیه‌ها و مأموران‌شان سمت‌های حساس کشور را برعهده داشتند. و در جنبه‌های گوناگون، امور را

در جهت برنامه‌ها و اهداف خود سوق می‌دادند. به عبارتی، آنان طراح و برنامه‌ریز حکومت پهلوی

نیز بودند. هشدارهای عالمانه حضرت امام نسبت به خطر گسترده و فزاینده یهود در آن دوران

سیاه، در زمره معتبرترین مدارک تاریخی جای دارند. این گنجینه گرانبها، همچنین نشانگر

مبارزات حماسی بزرگمردی است که با الهام از فرهنگ عاشورا، به نبرد با دشمن مهاجم برخاست.

امام خمینی، به پیروی از جد بزرگوارش، حسین بن علی علیه السلام، زمانی پرچم مبارزه را بر دوش

گرفت که خصم با تمام امکانات خویش، در میدان حاضر بود و همه اهرم‌های قدرت را در دست

داشت. در حقیقت، «محمدرضا پهلوی»، به عنوان سرکرده مأموران اسرائیل، ایران شاهنشاهی را

۱- همان؛ ص ۱۲۸ / ۲۵ فروردین ۶۱

۲- صحیفه نور، ج ۱؛ ص ۲۰۷.

پایگاه نظامی و جاسوسی صهیونیسم جهانی ساخته بود. در چنین موقعیتی، حضرت امام برنامه‌های شاه و حامیان بین‌المللی‌اش را افشا کرد؛ در حالی که روشنفکرانها و عالم‌مآبان، از شدت هراس، به مجیزگویی محمدرضا مشغول بودند و او را «شاه شیعه»، «یگانه قدرت ایران زمین»، و حتی «سایه خدا» خطاب می‌کردند. در این میان، حضرت امام که به حقانیت مبارزه‌اش یقین کامل داشت، لحظه‌ای از حرکت پیامبرگونه‌اش باز نایستاد:

امروز به من اطلاع دادند که بعضی اهل منبر را برده‌اند در «سازمان امنیت» و گفته‌اند: «شما با سه چیز کار نداشته باشید؛ دیگر هر چیز می‌خواهید بگویید. یکی، شاه را کار نداشته باشید؛ یکی هم اسرائیل را کار نداشته باشید؛ یکی هم نگویید دین در خطر است. این سه تا امر را کار نداشته باشید؛ هر چه می‌خواهید بگویید. خوب؛ اگر این سه تا امر را کنار بگذاریم، دیگر چه بگوییم؟ ما هر چه گرفتاری داریم، از این سه تاست؛ تمام گرفتاریهای ما، اسرائیل مملکت را به باد می‌دهد. اسرائیل سلطنت را می‌برد؛ عمال اسرائیلی، آقا! اسرائیل دوست اعلیحضرت است؟ یک چیزهایی، یک حقایقی در کار است... می‌گویند از شاه و اسرائیل حرف نزنید. رابطه بین شاه و اسرائیل چیست؟ شاید به نظر سازمان امنیت، شاه یهودی باشد. این که ادعای اسلام می‌کند و می‌گوید «من مسلمانم» و بر حسب ظواهر هم مسلمان است، شاید سبزی در کار باشد...^۱

تأثرات ما زیاد است. نه این که امروز «عاشورا» است و زیاد است. آن هم باید باشد. لکن این چیزی که برای این ملت دارد پیش می‌آید، این چیزی که در شرف تکوین است، از آن، ما تأثرمان زیاد است؛ می‌ترسیم. روابط مابین شاه و اسرائیل چیست که سازمان امنیت می‌گوید: «از اسرائیل حرف نزنید! از شاه هم حرف نزنید!» این دو تا تناسبشان چیست؟ مگر شاه اسرائیلی است؟ به نظر سازمان امنیت، شاه یهودی است؟^۲

افشای نقشه‌های پنهان و خزنده یهود بر ضد دین و امت اسلام، آن هم در زمان اوج قدرت این جماعت در ایران، نه تنها نشانگر بینش عمیق و حکیمانه امام راحل، بلکه بیانگر مردانگی و همت بلند آن حضرت بود:

اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت دانشمند باشد؛ اسرائیل نمی‌خواهد در این

۱- همان؛ ص ۵۶ / ۱۳ خرداد ۴۲ (روز عاشورا).

۲- همان؛ ص ۵۷ / ۱۳ خرداد ۴۲ (روز عاشورا).

مملکت قرآن باشد؛ اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت علمای دین باشند؛ اسرائیل نمی‌خواهد در این مملکت احکام اسلام باشد. اسرائیل به دست عمال سیاه، مدرسه [= فیضیه] را کوبید؛ ما را می‌کوبند؛ شما ملت را می‌کوبند؛ می‌خواهند اقتصاد شما را قبضه کنند؛ می‌خواهند زراعت و تجارت شما را از بین ببرند؛ می‌خواهند در این مملکت دارای ثروتی باشند، ثروتها را تصاحب کنند به دست عمال خود؛ این چیزهایی که مانع هستند، چیزهایی که سد راه هستند، سدها را بشکنند. قرآن سد راه است، باید شکسته شود؛ روحانیت سد راه است، باید شکسته شود؛ مدرسه فیضیه سد راه است، باید خراب شود؛ طلاب علوم دینیته ممکن است بعدها سد راه شوند، باید از پشت بامها بیفتند؛ باید سر و دست آنها شکسته شود. برای این که اسرائیل به منافع خودش برسد، دولت ما به تبعیت اسرائیل، ما را اهانت می‌کند.^۱

از دیدگاه حضرت امام، توطئه خرنده و خطرناک یهود برای تسلط بر اهرمهای قدرت در ممالک اسلامی، از جمله ایران، نه تنها در دوره سلطنت پهلوی، بلکه در گستره‌ای بس طولانی‌تر جریان داشته است:

عمال اسرائیل در ایران، در هر جا انگشت می‌گذاری، می‌بینی که یکی از اینها هست: مراکز حساس، مراکز خطرناک؛ والله مراکز خطرناک برای تاج این آقا! آقایان ملتفت نیستند. اینها [یهودیه‌ها] آنهایی بودند که در «شمیران» توطئه کردند «ناصرالدین شاه» [قاجار] را بکشند و مملکت ایران را قبضه کنند. شما تاریخ را نگاه کنید. تاریخ که می‌دانید. در «بیاوران» توطئه کردند: چند نفر رفته «ناصرالدین شاه» را ترور کنند و یک عده هم در تهران بودند که حکومت را قبضه کنند.

اینها حکومت را از خودشان می‌دانند. اینها در کتابهایشان نوشته‌اند، در مقالاتشان نوشتند: «حکومت مال ماست. باید یک سلطنت جدیدی به وجود بیاوریم و یک حکومت جدیدی به وجود بیاوریم... همینهایی که این سوءنظرها، سوءنیتها را دارند، از دربار گرفته تا آخر مملکت، از این اشخاص آن جا موجود است. آقا! بترسید از اینها. اینها جانورهایی هستند. در وزارتخانه‌ها موجودند. من انگشت رویش گذاشتم. دیدم یکی از وزراء گفت: «نیست این طور». بعد شاهد

برایش فرستادم که با سند نوشته بود که این جور است. الان هم موجود است و من اسم کثیفش را نمی‌برم. در ارتش موجود است، در وزارتخانه موجود است. عرض می‌کنم: «خوب؛ ای ارتش محترم! توی دهن اینها بزن؛ تو مسلمانی.» صاحب‌منصبان ارتش بسیارشان مردم خوبی هستند؛ با من هم گاهی رابطه دارند؛ یعنی رابطه‌ای که پیغام می‌دهند. اینها بعضی‌شان خوبند؛ خوب جلو بگیرند از اینها؛ جلوگیری کنند از اشخاصی که با مذهبشان مخالفند، با اقتصادشان مخالفند. خوب؛ شما جلو بگیرید! بروید خواهش کنید از بزرگترها که اینها را بیرون کنند. والله! من خیر شما را می‌خواهم. من می‌ترسم یک روزی چشم‌هایتان را باز کنید؛ هستی شما را از بین ببرند. من از این می‌ترسم. یا بگذارید ما اینها را از بین ببریم. من یک روز از بین می‌برم [اینها را]. من نمی‌خواهم تشنج بشود. شما که میل دارید آرامش باشد، خودتان از بین ببرید اینها را. اگر نبرید، یک روز می‌بینید یک جور یک ورق دیگری پیش می‌آید. آن وقت، نه من می‌توانم جلوی شما را بگیرم؛ نه شما می‌توانید جلوی من را بگیرید.^۱

به منظور شناخت بیشتر بینش ژرف و داهیانۀ حضرت امام و مبارزات حسین‌وار آن مرد بزرگ با دشمن اصلی، بجاست تا به پاره‌ای از اسناد تاریخی اشاره کنیم.

طبق مدارک موجود، در دوران حساس مشروطه تا کودتای رضاخان، رئیس‌الوزرا (نخست وزیر)‌های دولتهای مختلف از مأموران شبکه جهانی یهود - و به عبارتی دقیقتر: سازمان جهانی «فراماسونری»- بودند. این عده، هم از لحاظ فکری و هم از جنبۀ تشکیلاتی، موظف به فرمانبرداری از کارفرمایان خود بودند و در اجرای برنامه‌های سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی آنها از هیچ تلاشی فروگذار نکردند. صرف نظر از شخصیت‌های مورد اشاره، وزراء و صاحب‌منصبانی دیگر نیز دارای چنین ماهیت و وابستگی‌هایی بودند که تشریح عملکردخائنانه آنان از عهده این نوشتار خارج است. اینک، به ماهیت یکی از این گونه افراد، به طور گذرا می‌پردازیم.

اندیشه‌مندان و آگاهان از مسائل تاریخی و سیاسی می‌دانند که با روی کار آمدن رضاخان، کفالت نخست وزیری به یکی از چهره‌ها و مهره‌های رمزآمیز تاریخ معاصر ایران، «محمدعلی فروغی»، واگذار گردید. او در دوران سلطنت رضاخان، چهار بار به نخست‌وزیری منصوب شد. پس از روی کار آمدن «محمد رضا پهلوی» و در دوران اوّل پادشاهی وی نیز فروغی سه بار به

نخست‌وزیری رسید. ناگفته نماند که این شخص در دوره قاجار هم چندین بار وزیر دارایی، وزیر عدلیه، و وزیر امور خارجه گشته. در برخی دیگر از وزارتخانه‌ها و ادارات مهم آن زمان نیز سمت‌هایی حساس را دارا بوده است. جالب توجه است که هم سلطنت رضاخان و هم سلطنت پسرش محمدرضا با نخست‌وزیری فروغی شروع شد. او علاوه بر عهده‌داری مأموریت‌های خارجی، جمعاً پنج بار وزیر امور خارجه، چهار بار وزیر دارایی، سه بار وزیر عدلیه، چهار بار وزیر جنگ، یک بار وزیر اقتصاد ملی، و یک بار وزیر دربار بود.^۱

با این حال، محمدعلی فروغی بیشتر به عنوان یک دانشمند به جامعه معرفی شده است. خوب است بدانید که جد بزرگ این خانواده فروغی از یهودیان «بغداد» بوده است؛ و محمد علی فروغی، خود، از سرکردگان و فعالان سازمان «فراماسونری»، بنیان‌گذار و استاد اعظم «لژ بیداری ایران»، و از خادمان دانشمند مآب یهودیت جهانی در کشور ما بود.^۲

به طور مختصر باید به این واقعیت اشاره نمود که نقش و عملکرد چندین بُعدی فروغی و امثال او در تاریخ معاصر ایران، بسیار وحشتناک و تکان‌دهنده است. به این سان، جای تأسف و تعجب است که هنوز جوانان دانشجوی و دانش‌پژوه کشور ما، در باره چنین مهره‌هایی آگاهی کافی ندارند. یهود، برای دستیابی به اهداف پنهان خود، به انتخاب مقام‌های درجه اول کشور بسیار اهمیت می‌داد. در مورد روی کار آمدن رضاخان، همین اشاره کافی است که:

صعود سلطنت رضاخان را گامی از سوی صهیونیسم، به منظور تأمین شرایط لازم برای تأسیس «تمدن یهود» در خاورمیانه [و بلکه ایجاد و استقرار سلطنت جهانی یهود] ارزیابی کنیم. این گام توسط «اردشیر ریپورتر»، سرجاسوس انگلیس در ایران، به فرجام رسید و رژیم ضداسلامی و لائیک استقرار یافت که وظیفه داشت با سرکوب فرهنگ اسلامی مردم ایران، این نیروی عظیم را از منطقه خاورمیانه بیگانه و منزوی سازد.^۳

پس از رضاخان، فرزند و ولیعهد او، محمدرضا، به سلطنت نشست و ادامه نقش و مأموریت پدر به او تفویض شد. در مدت ۳۷ سال سلطنت محمدرضا، سراسر کشور جولانگاه محافل و مأموران «یهودی - ماسونی» گردید. اکثر کسانی که در این مدت به عنوان نخست‌وزیر انتخاب

۱- شمس‌الدین رحمانی: «فرهنگ و زبان»، ص ۱۲۹ و ۱۳۰.

۲- رجوع کنید به: «فرهنگ و زبان» از نویسندگان و محقق گرانقدر آقای «شمس‌الدین رحمانی»؛ ص ۱۲۵ تا ۱۷۰ / فصل ویژه «محمدعلی‌خان فروغی». همچنین بنگرید به: کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی»، ج ۲.

۳- «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» (جستارهایی از تاریخ معاصر ایران)، ج ۲، ص ۱۲۴.

شدند، یا از استادان و اعضای بلند پایه لژهای فراماسونری بودند و یا از دست‌نشانندگان و مأموران یهود و ماسون؛ در این زمینه نیز به نمونه‌ای اکتفا می‌کنیم:

«امیرعباس هویدا» از نخست‌وزیران معروف دوران سلطنت محمدرضا پهلوی به شمار می‌رفت. او از نوادگان «میرزا یعقوب» یهودی و از بهائیان مشهور و عضو بلندپایه فراماسونری ایران بود. وی از بهمن ۱۳۴۳ تا آرمرداد ۱۳۵۶، حدود سیزده سال سمت نخست‌وزیری را برعهده داشت و در میدانی به پهنه ایران زمین، یگانه تازی می‌کرد:

در دوران هویدا، پیوندهای نهان و عیان دربار پهلوی با محافل قدرتمند و چپاولگر غرب و صهیونیسم جهانی، به مستحکمترین شکل خود رسید.^۱

البته میان کسانی چون «فروغی»، «هویدا»، «منصور»، «زاهدی»، «علم»، «اقبال» و «شریف امامی» که در دوران محمدرضا، نخست‌وزیر بودند و برخی از وزراء و أمرا و اشراف‌زادگان - که با محافل پشت پرده یهودی - فراماسونری ارتباط پنهان و تشکیلاتی داشتند - چندان نمی‌توان فرق نهاد؛ زیرا همه این افراد در حد توان و موقعیت خویش، خدمات شایانی به محافل جهانی یهود و خیانت‌های جبران‌ناپذیری به ملت ایران و فرهنگ اسلامی این سرزمین کردند.

این حقایق حساس، هیچ‌گاه از دید امام خمینی دور نماند. او در دوران سیاه سکوت و سکون با فرزادهای و پیام‌های حسین و ارخود، چهره دشمنان را افشانمود و لحظه‌ای در مبارزه با آنان سستی نورزید: تأسف بالاتر، تسلط اسرائیل و عمال اسرائیل است بر بسیاری از شؤون حساس مملکت؛ و قبضه نمودن اقتصادیات آن، به کمک دولت و عمال دستگاه جبار.^۲

در دیدگاه امام خمینی، هدف اصلی دشمن آن بود که فرهنگ نورانی اسلام را از صحنه اجتماع بزدايد و علمای راستین را در میان مردم منزوی سازد. «سازمان اطلاعات و امنیت» رژیم شاهنشاهی نیز به دستور کارفرمایان جهانی خویش، با تمام توان در این جهت تلاش می‌کرد:

هدف اجانب، قرآن و روحانیت است. دست‌های ناپاک اجانب با دست این قبیل دولتها قصد دارد قرآن را از میان بردارد و روحانیت را پایمال کند. ما باید به نفع یهود آمریکا و فلسطین هتک شویم و به زندان برویم، مغدوم گردیم، و فدای اغراض شوم اجانب شویم!^۳

حضور کارشناسان و مشاوران یهودی در رأس دستگاه پهلوی و مراکز حساس تصمیم‌گیری،

۱- همان؛ ص ۳۶۷.

۲- صحیفه نور، ج ۱؛ ص ۱۸/۶۲ فروردین ۱۳۴۳.

۳- همان؛ ص ۱۳۴۱/۲۷.

از دربار گرفته تا سازمان امنیت و هیأت دولت و سازمان طرح و برنامه و رادیو - تلویزیون و... از دیگر مسائل اسفناکی بود که امام امت آن را افشا کرد:

مشاورین سلاطین سابق علما بودند: «علی بن یقطین» بوده است؛ گاهی ائمه اطهار علیهم السلام بوده‌اند. حالا مشاورین چه کسانی هستند؟ اسرائیل! مشاورها از اسرائیل [می‌آیند].^۱

ایران عصر پهلوی نه تنها پایگاه نظامی - جاسوسی یهود و آمریکا بود، بلکه طرحها و برنامه‌های مهم حکومت پهلوی به دست یهودیان و فراماسونرها تدوین می‌شد و برای اجرا به شاه و نخست‌وزیر یا دیگر مقامهای اجرایی ابلاغ می‌گردید. برنامه انحرافی موسوم به «انقلاب سفید» یا «انقلاب شاه و ملت» نمونه‌ای آشکار از همین برنامه‌ها بود. این طرح به نام محمدرضا پهلوی شهرت پیدا کرد؛ اما بر آگاهان پوشیده نیست که اصول این طرح، همسو با منافع کارفرمایان جهانی محمدرضا و سرمایه‌داران بزرگ بین‌المللی، به سرکردگی صهیونیسم جهانی طرح‌ریزی گشت. طبق اسناد موجود، این پروژه به دست یکی از یهودیان سرشناس با نام «والتر راستو»^۲ طراحی گشت. او عضو فعال نهاد نیمه‌مخفی «شورای روابط خارجی آمریکا»، رئیس «شورای برنامه‌ریزی وزارت امور خارجه آمریکا»، مشاور امنیت ملی آن کشور، و یکی از طراحان اصلی جنگ اقتضاح بار ویتنام بود.^۳ این جامعه‌شناس آمریکایی در خانواده یهودی «ویکتور هارون» به دنیا آمد و مبتدی دراز مشاور کاخ سفید بود. حدود یک دهه (۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ م. = ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۹ ش.) نام این فرد بر جامعه‌شناسی غرب سنگینی می‌کرد.^۴

در محافل مخفی جهانی، «والتر راستو»؛ و در دنیای پیدای سیاست، محمدرضا پهلوی و برخی دیگر به عنوان طراحان «انقلاب سفید شاه و ملت» معروف شدند. اما در حقیقت، نهادهای نیمه‌پنهان یهودی - که «راستو» عضوی از آن خانواده بود - کارگزاران اصلی این فتنه بودند. چه اندیشه‌مندانه و آگاهانه است این سخن امام خمینی:

این اصلاحات ادعایی [انقلاب شاه] به نفع بازرگانی آمریکا و اسرائیل در ایران بود.^۵ در این مورد نیز حضرت امام با بینش عمیق خویش، نوک پیکان مبارزه را به سوی محمدرضا

۱- همان؛ ص ۱۱/ ۱۰ فروردین ۱۳۴۱.

2- Walt Rostow.

۳- جهت آشنایی بیشتر با این یهودی، بنگرید به: «سایه‌های قدرت» از «جیمز پرلاف».

۴- ظهور و سقوط پهلوی، ج ۲؛ ص ۳۰۲.

۵- امام خمینی: «راه امام، کلام امام»، مصاحبه با روزنامه «السفیر» / ۱ بهمن ۱۳۵۷.

و کارفرمایان یهودی‌اش نشانه گرفت:

یک قدری تأمل کن! یک قدری عواقب امور را ملاحظه بکن! یک قدری عبرت ببر؛ عبرت از پدرت ببرا آقا؛ نکن این طور! بشنو از من؛ بشنو از روحانیون؛ بشنو از علمای مذهب. اینها صلاح مذهب را می‌خواهند، اینها صلاح مملکت را می‌خواهند. ما مرتجع هستیم؟ احکام اسلام ارتجاع هست؟ کدام «انقلاب سفید» را کردی آقا؟ چرا مردم را اغفال می‌کنید؟ چرا نشر اکاذیب می‌کنید؟ چرا اغفال می‌کنی ملت را؟ والله؛ اسرائیل به درد تو نمی‌خورد؛ قرآن به درد تو می‌خورد.^۱

ما با کجای تمدن مخالفت داریم؟ ما با فسادها مخالفت داریم. ما می‌گوییم که برنامه‌های اصلاحی شما را اسرائیل برایتان درست می‌کند. شما وقتی می‌خواهید برنامه‌ای هم درست کنید، داستان را پیش اسرائیل دراز می‌کنید. شما کارشناس نظامی از اسرائیل به این مملکت می‌آورید.^۲

این بزرگمرد مبارز که مرکز جهانی توطئه و فتنه را کاملاً شناخته بود، پس از عتابهای مکرر به شاه و صاحب‌منصبان درجهٔ اول کشور، با قدرت و صلابت، به آنان فرمود:

آقا مگر شما یهودید؟ مگر مملکت ما، مملکت یهود است؟^۳

و آن گاه، علمای اسلام را به میدان این مبارزهٔ سرسختانه دعوت کرد:

خطر اسرائیل و عمال ننگین آن، اسلام و ایران را تهدید به زوال می‌کند. من برای چند روز زندگی با عار و ننگ ارزشی قائل نیستم و از علمای اعلام و سایر طبقات مسلمین انتظار دارم که با تشریک مساعی، قرآن و اسلام را از خطری که در پیش است نجات دهند.^۴

در دوران سلطنت پهلوی، صهیونیستها با جدیت تمام به فعالیت‌های خزندهٔ فرهنگی و اطلاعاتی پرداختند و کوشیدند تا اندیشه‌های غیراسلامی و یهودی‌گرانه را در ایران، خصوصاً در میان قشر جوان، رواج دهند. این، خود حقیقتی است قابل تأمل که متأسفانه کمتر مورد بررسی قرار گرفته است.

پس از شهریور ۱۳۲۰، مجدداً و به تدریج، «یهودگرایی» به شکل مرموزی در میان

۱- صحیفهٔ نور، ج ۱؛ ص ۵۶/ ۱۳ خرداد ۱۳۴۲.

۲- همان؛ ص ۷۷/ ۲۵ اردیبهشت ۴۳.

۳- همان؛ ص ۱۲/ ۱۰ فروردین ۴۱.

۴- همان؛ ص ۵۰/ ۱۶ اردیبهشت ۴۲.

روشنفکران غربگرای ایران ترویج شد. [...] طبق اسناد موجود، «یعقوب نیمرودی» در سال ۱۳۳۴ وارد ایران شد و هدایت شبکه «موساد» در ایران را به عهده گرفت. در نتیجه عملکرد اطلاعاتی و سیاسی و فرهنگی سرویسهای جاسوسی غرب بود که رژیم پهلوی در دهه ۱۳۴۰ به نزدیکترین متحد اسرائیل و بزرگترین پایگاه صهیونیسم در منطقه بدل گردید. این موفقیت تا حدود زیادی با نام یعقوب نیمرودی و شگردهای زیرکانه او پیوند خورده است. یعقوب نیمرودی به عنوان رابط موساد (سرویس «زیتون») با ساواک، نقش تبدیل ساواک به زائده سازمان اطلاعاتی اسرائیل را ایفا کرد. معهذنا فعالیتهای او در عرصه‌های جاسوسی و اطلاعاتی محدود نبود و وی با هدایت «لرد ویکتور روجیلد» [یهودی] و در همکاری با «شاپور ریپورتر»، مجری طرحهای پیچیده‌ای در عرصه‌های فرهنگی و اقتصادی، نیز بود. از جمله این طرحها باید به تبلیغ پیشرفتهای «ملت ستمدیده یهود» در میانه «دریای توخش عرب» و بهره‌گیری از «ناسیونالیسم ایرانی» به منظور القای پیوندهای باستانی ایرانیان و یهود، همزمان با ترویج «عرب‌ستیزی» اشاره کرد. [...] از سوی آنان، چنین القا شد که گویا بین آیین کهن ایرانیان و دین یهود، وجوه اشتراک فراوان بوده است؛ و همان گونه که «کوروش» منجی «قوم یهود» بود، ایران کنونی نیز باید حامی و نجات‌بخش قوم یهود باشد. روشن است که این تبلیغات، حرفی جز جدایی مردم ایران از مردم مسلمان منطقه و ایجاد همدردی با مهاجرین یهودی در فلسطین و یا حداقل بی‌تفاوتی را پی نمی‌گرفت. این مشی تبلیغاتی، نقش پس پرده «روچیلد»های بریتانیا را در هدایت عوامل ایرانی «اینتلجنس سرویس» نشان می‌دهد. [در ضمن، باید] توجه داشته باشیم که برخی از متنفذترین عوامل ایرانی بریتانیا چون «قوام‌الملک شیرازی» و «ذکاءالملک فروغی» طبق روایت یهودی بوده‌اند.^۱

حضرت امام با آگاهی از همین واقعیتهای، پیامبروار هشدار داد:

اسرائیل در تمام شؤون سیاسی و نظامی ایران دخالت دارد و ایران به صورت پایگاه نظامی اسرائیل درآمد و کشور زیر چکمه یهود پایمال می‌شود.^۲

همچنین، امام یک خطر بزرگ فرهنگی را نیز گوشزد فرمود:

۱- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، ج ۲: ص ۱۲۶ تا ۱۲۸.

۲- صحیفه نور، ج ۱: ص ۱۵۷ / ۱۹ بهمن ۴۹. و همان: ص ۴۶ / ۱۲ اردیبهشت ۴۲.

ذخایر ما این جوانها هستند. جوانهای ما را دارند اغفال می‌کنند؛ دارند به آنها تزییق می‌کنند که هر بدبختی شما دارید از اسلام است.^۱

آن حضرت در ادامه همین سخنرانی، درباره تبلیغات انحرافی و نیت پلید یهود در ایران، فرمود: در دو روز پیش از این، سه روز پیش از این، در شانزده شهریور، در تهران، «دروازه دولت»، یک بساطی یهودیها درست کردند: چهارصد پانصد نفر یهودی دزد دور هم جمع شدند و غایت حرفشان این بوده است؛ یکی شعاری برای یکی دادند و یک فحش به یکی دادند. آن وقت گفته‌اند: «مجد مال یهود است. یهود برگزیده خداست. ما ملت یهود هستیم که باید ما حکومت کنیم».^۲

این، نشان می‌دهد که در عصر پهلوی، یهودیان بسیار بیشتر از دیگر اقلیتها و حتی مسلمانان، دارای آزادی و اختیار بوده‌اند. بی‌فایده نیست که به اعتراف یکی از نویسندگان یهودی در این باره اشاره شود. «حبیب لوی» نوشته است:

سلطنت این پادشاه بزرگ [رضاخان] انقلاب عظیمی در بهبود وضع آزادی و آسایش یهودیان ایران پدید آورد. و اگر گفته شود که زمان «رضا شاه کبیر» برای یهودیان ایران نظیر زمان «کوروش کبیر» و عصر فرزند او «محمدرضا شاه» نظیر عصر «داریوش اول» گردید، راه اغراق نیموده‌ایم. آزادی یهودیان ایران و اجرای اعلامیه «بالفور» که در زمان رضا شاه کبیر بود. و اجتماع پراکندگان در زمان محمدرضا شاه، این دو نظر را تقویت و تأیید می‌کند.^۳

یکی از برنامه‌های بسیار مفتضحانه که با طراحی یهودیان و صرف هزینه‌ای هنگفت، در زمان سلطه محمدرضا پهلوی، اجرا شد، «جشن دوهزاروپانصد ساله شیراز» بود:

اطراف مملکت ایران در این مصیبت گرفتار هستند؛ و میلیونها تومان خرج «جشن شاهنشاهی» می‌شود. از قراری که یک جایی نوشته بود، برای جشن خود تهران، هشتاد میلیون تومان اختصاص داده شده است. این، راجع به خود شهر است. کارشناسان اسرائیلی مشغول به پا داشتن این جشن هستند؛ و این تشریفات را آنها دارند درست می‌کنند: این اسرائیل که دشمن اسلام است و الان در حال جنگ با اسلام است؛ این اسرائیل که «مسجدالاقصی» را خراب کرد. و

۱- همان؛ ص ۹۱ تا ۱۸/۹۲ شهریور ۴۳.

۲- همان.

۳- حبیب لوی: «تاریخ یهود ایران»، ج ۳، ۱۳۳۹؛ ص ۹۵۹.

دیگران می‌خواستند ترمیم کنند و روپوشی کنند جرم اسرائیل را؛ نفت از ایران رفته است و در رادیوهای بزرگ دنیا گفته شده است کشتی نفت ایران برای اسرائیل که در حال جنگ با مسلمین است رفته است. اینها کارهایی است که برایشان باید جشن گرفت.^۱

امام خمینی ضمن نکوهیدن فسادگریهای شاه و یهودیها در ایران، سکوت برخی از روحانیان و طلبا را به باد انتقاد گرفت و از آنها خواست که دست‌کم با نوشتن یک نامه اعتراض آمیز، با این فسادگریها مقابله کنند:

اگر علمای ایران دسته‌جمعی اعتراض کنند، همه‌شان را می‌گیرند؟ همه علمای ایران را می‌گیرند و اعدام می‌کنند یا تبعید می‌کنند؟! اگر از تمام مملکت ایران، علمای ایران- که اقلاً ۱۵۰۰۰ نفر معمم در ایران دارد و آن همه ملّا و مرجع و حجت‌الاسلام و آیت‌الله دارد- اگر اینها اعتراض بکنند و این مهر سکوت را بردارند و این امضا را- که سکوت آنها امضا حساب می‌شود- این مهر را بردارند، سکوت را بردارند، همه آنها را از بین می‌برند؟! آنها اگر می‌خواستند از بین ببرند، اولش خوب بود مرا از بین ببرند. نبردند از بین؛ صلاحشان نمی‌دانند. ای کاش صلاحشان بود! من می‌خواهم چه کنم این زندگی را؟ مرگ بر این زندگی من!^۲

بزرگ‌پرچمدار اسلام پابرهنگان و مستضعفان، هرگونه حرکت مرموز یهود در کشورهای اسلامی را توطئه‌ای در مسیر تحقق استراتژی توسعه‌طلبانه صهیونیسم و ترویج فرهنگ یهودی - بنی اسرائیلی می‌دانست. از این رو، بهانه‌های بنی اسرائیلی عاقبت‌طلبان و دنیاخواهان خاموش را ناموجه شمرد و فرمود:

کفایت می‌کند که ما جمع بشویم در مسجد کذا و کذا و فقه بخوانیم و اصول بخوانیم، لکن غافل باشیم از همه جهات مسلمین؟ غافل باشیم از این که یهود می‌خواهد ممالک اسلامی را قبضه کند؟ تا این جا برسد؛ تا همه جا برسد؛ این امور را می‌خواهد خراب کند. ما باید غافل باشیم از این؟^۳

۱- صحیفه نور، ج ۱؛ ص ۱۶۸ / ۶ خرداد ۵۰.

۲- همان؛ ص ۱۷۰ و ۱۷۱ / ۶ خرداد ۵۰.

۳- همان؛ ص ۱۷۰ / ۶ خرداد ۱۳۵۰.

استراتژی ایجاد «اسرائیل بزرگ»

یکی دیگر از اهداف امام خمینی در جریان مبارزه با خطر یهود، مقابله با استراتژی توسعه طلبانه این غده سرطانی در منطقه و جهان اسلام بود که از آن، با عنوان «ایجاد اسرائیل بزرگ از نیل تا فرات» یاد می‌شود:

ما مکرر گفته‌ایم که اسرائیل، این جرثومه فساد، به قدس و «بیت المقدس» اکتفا نخواهد کرد؛ و اگر مهلت داده شود، تمام دول اسلامی در معرض خطر است.^۱

این مسلمین که باید همه دولتهاشان و ملت‌هایشان دست به دست هم بدهند و مهاجمین به اسلام را- صهیونیسم را که مهاجم به اسلام است و دشمن سرسخت اسلام است و در صد این است که یکی بعد از دیگری کشورها را از شما بگیرد- به جای اینکه با هم متحد شوید و این جرثومه فساد و این سرطان را از بلاد مسلمین بیرون کنید و پاک کنید، با هم می‌نشینید یا صحبت می‌کنید یا صحبتی که به نفع آنها است!^۲

امام بر آن بود که سکوت حکام کشورهای اسلامی، و تلاش مذبحخانه برخی از آنان برای به رسمیت شناختن رژیم غاصب «اسرائیل»، و نیز مواضع ذلت‌بار و سازشکارانه حکام عرب، سبب گشته است که صهیونیستها گستاخ گردند و رژیم صهیونیستی تقویت گردد:

اسرائیل امروز فرمانفرمای این بلاد اسلامی دارد می‌شود. و اگر این بی تفاوتی و این کمک و طفره زدن را برای این که اسرائیل را به رسمیت بشناسند، اگر این به نتیجه برسد، او فرمانفرمای همه‌شان خواهد شد.^۳

استراتژی «اشغال سرزمینهای زرخیز خاورمیانه» رؤیای دیرینه‌ای است که سران صهیونیسم پیوسته بر آن تأکید داشته‌اند و امروز نیز با گستاخی بدان اصرار می‌ورزند. پس از برگزاری «اولین کنگره جهانی صهیونیسم»^۴ در سال ۱۲۷۶ شمسی (۱۸۹۷ م.) و علنی شدن هدف صهیونیستها برای اشغال فلسطین، «دیوید تریچ»^۵ یهودی به «تئودور هرتزل»، بنیان‌گذار این کنگره، نوشت:

باید عبارت: «فلسطین بزرگ»، یعنی سرزمین فلسطین و سرزمینهای مجاور آن، در برنامه «بال» گنجانده شود؛ زیرا شما قادر نخواهید بود میلیون‌ها یهودی را در

۱- صحیفه نور، ج ۸: ص ۲۷ / ۲۵ مرداد ۵۸.

۲- همان، ج ۱۶: ص ۴ / ۱۶ بهمن ۶۰.

۳- همان: ص ۲۷۳ / ۹ شهریور ۱۳۶۱.

۴- اولین کنگره جهانی صهیونیسم در شهر «بال» سوئیس برگزار شد.

۵- یکی از سران یهود.

سرزمینی به مساحت ۲۵ هزار کیلومتر مربع جمع آورید.^۱

این قبیل ادعاها پیوسته از سوی رهبران صهیونیسم تکرار شده‌اند. «زولمان شوال»، سفیر رژیم صهیونیستی در آمریکا، طی مصاحبه‌ای تلویزیونی به تاریخ ۲ آبان ۱۳۷۰ (۲۴ اکتبر ۱۹۹۱ م.) - یعنی چند روز پیش از برگزاری «کنفرانس صلح (۱) خاورمیانه» در «مادرید» اسپانیا - گفت: «تل آویو» اعتقاد دارد سرزمینی که در حال حاضر به عنوان اسرائیل شناخته می‌شود، تنها ۲۰ درصد از سرزمین وعده داده‌شده را در بر می‌گیرد.^۲

حضرت امام، سهل‌انگاری و نابخردی برخی از سران کشورهای اسلامی در قبال استراتژی توسعه‌طلبانه صهیونیسم را از مشکلات بزرگ جهان اسلام دانسته، فرمود:

از اوّل گفته است که «اسرائیل بزرگ» باید تحقق پیدا بکند؛ باید «فلسطین» به کلی از بین برود؛ تمام جاهایی که دست اسرائیل است، اینها لاینفک از اسرائیل است؛ اسرائیل بزرگ یعنی «از نیل تا فرات»، یعنی تمام منطقه‌ای که عرب‌نشین است؛ «حجاز» هم جزء این باید باشد؛ «مصر» هم جزء این است. و اینها (سران عرب) نشسته‌اند آن جا، دارند تماشا می‌کنند؛ و عده کثیرشان هم همراهی می‌کنند و اسرائیل را می‌خواهند بشناسند و امثال ذلک. اینها یک مصیبت‌هایی است که در قرن ما واقع شده است. و مع‌الأسف، مسلمین، یعنی حکومت‌های اسلامی، بی‌تفاوت هستند. و آنها نمی‌گذارند که کشورهای خودشان، مردم عادی‌شان، راجع به اینها صحبت بکنند.^۳

امام خمینی، با همه وجود خویش، خطر استیلای این پدیده سرطانی بر جهان اسلام را احساس می‌کرد و در تمام دوران مبارزات خود، حتی یک لحظه نیز از این خطر غفلت نورزید. او همواره جهان اسلام را به مبارزه همه جانبه با این غده فسادآفرین دعوت می‌فرمود:

سران کشورهای اسلامی باید توجه داشته باشند که این جرثومه فساد را که در قلب کشورهای اسلامی گماشته‌اند، تنها برای سرکوبی ملت عرب نمی‌باشد؛ بلکه خطر و ضرر آن متوجه همه خاورمیانه است. نقشه، استیلا و سیطره صهیونیسم بر دنیای اسلام و استعمار بیشتر سرزمینهای زرخیز و منابع سرشار کشورهای

۱- اسماعیل شموط: تاریخ مصوّر فلسطین.

۲- بنگرید به: «السلام مع المحتلّین؛ واقعیة أم انتحار» از همین نگارنده.

۳- صحیفه نور، ج ۱۸، ص ۱۵/۱۰۱ شهریور ۱۳۶۰.

اسلامی می‌باشد.^۱

مکثر این مسأله ذکر شده است که اسرائیل قناعت نمی‌کند به آن جایی که هست. قدم به قدم پیش می‌رود و هر قدمی که رفت می‌گوید که ما کاری نداریم؛ ما همین جا هستیم. فردا قدم بالاتری برمی‌دارد. امروز «لبنان» است؛ فردا - خدای ناکرده - «سوریه» است؛ پس فردا «عراق» است؛ و همین طور...^۲

امام خمینی، مسلمانان را به پیروی از مکتب حسین بن علی علیه السلام دعوت فرموده، زندگی زیر سلطه صهیونیسم را بزرگترین ننگ می‌دانست. از این رو امت آزاده اسلام را فرا می‌خواند که حتی به قیمت جان خویش، از مبارزه با این دشمن بزرگ دریغ نورزند:

من به همه اخطار می‌کنم که اگر این طرح [طرح «شاه فهد»]^۳ بگذرد، اسرائیل، مکه و مدینه را از چنگ شما بیرون می‌آورد. بیدار باشند ملت‌ها و بیدار کنند دولت‌ها را و مخالفت کنند... اگر دولت‌ها بترسند، ملت‌ها زنده باشند و نترسند. اگر همه ما از بین برویم، بهتر است از این که دلیل باشیم زیردست صهیونیسم و زیردست آمریکا.^۴

سیطره جهانی یهود

از دیگر محورهای مبارزات حماسی حضرت امام - که نمود روشن حماسه کربلا به شمار می‌آید - افشای طرح‌ها و توطئه‌های یهود برای یافتن نفوذ و سیطره جهانی بود:

من نزدیک بیست سال است که خطر صهیونیسم بین‌الملل را گوشزد نموده‌ام و امروز خطر آن را برای تمامی انقلابات آزادیبخش جهان و انقلاب اصیل اسلامی ایران، نه تنها کمتر از گذشته نمی‌دانم، که امروز، این زالوهای جهان‌خوار با فنون مختلف برای شکست مستضعفان جهان قیام و اقدام نموده‌اند. ملت ما و ملل آزاد جهان باید در مقابل این دسیسه‌های خطرناک، باشجاعت و آگاهی ایستادگی نمایند.^۵ در این بخش از مقال، نخست باید میزان عمق و گستره خطر صهیونیسم را دریافت و دانست که چرا حضرت امام بر آن بود که یهود و صهیونیسم جهانی بیش از هر جریان یا پدیده‌ای برای

۱- همان، ج ۱: ص ۱۶ / ۲۰۹ / ۱۳۵۲.

۲- همان، ج ۱۶: ص ۲۷۲ / ۹ شهریور ۱۳۶۱.

۳- طرح «فهد» متضمن شناسایی رژیم صهیونیستی بود.

۴- صحیفه نور، ج ۱۵: صص ۲۲۵ و ۲۲۶ / ۲۶ آبان ۶۰.

۵- صحیفه نور، ج ۱۴: ص ۲۲ / ۶۳ بهمن ۵۹.

جهانیان خطرناک است. آن گاه، باید دید که چرا در اکثر بیانات و پیامهای حضرت امام، امریکا و قدرتهای بزرگ جهان در ردیف یهود و صهیونیسم جهانی جای گرفته‌اند.

طبق مدارک معتبر، در کشورهای امریکایی و اروپایی صاحب قدرت و صنعت، ابزارها و اهرمهای کلیدی یا در دست اقلیتی یهودی قرار دارند و یا در قبضه نهادها و شبکه‌های وابسته به یهودند. البته از دید بعضی روشنفکران و فرنگ‌رفتگان، موارد مزبور در ردیف «فرضیه‌های توطئه» جای دارند؛ اما با مراجعه به اسناد و مدارک روشن، می‌توان به نتیجه‌ای متقن دست یافت.

«ژان ایزوله»ی یهودی در سال ۱۳۰۵ ش. (۱۹۲۶ م.)، یعنی ۲۲ سال قبل از اعلان تأسیس رژیم نامشروع «اسرائیل»، نوشت:

در جهان امروز، تنها یک مسأله وجود دارد؛ و آن، مسأله اسرائیل [یهود] است... مأموریت اسرائیل [یهود] تحقق رؤیای «بنی اسرائیل» با حمایت سرمایه‌داری جهانی است. و این، خیال خامی نیست. اسرائیل [یهود] نه تنها آمریکا، بلکه سراسر عالم خاکی را فتح خواهد کرد.^۱

در جهان امروز، کم نیستند سازمانها و محافل و احزاب و گروههایی که با پوششهای گوناگون و گاه با شعارهای خیرخواهانه در همین سمت و سو می‌کوشند. سازمانها و محافل رسمی بین‌المللی، همچون سازمان ملل و شورای امنیت، کمیسیون حقوق بشر، بانک جهانی، یونسکو، و صندوق بین‌المللی پول، از نفوذ این جماعت مصون نیستند. به علاوه، برخی بنیادها و مجامع قدرتمند پنهان یا نیمه‌پنهان نیز هستند که عمدتاً زیر سلطه یهودیها قرار دارند. گرچه این مجامع برای عموم چندان شناخته شده نیستند، اما در سرنوشت بسیاری از ملت‌های جهان تأثیر اساسی دارند. در دوران معاصر، تصمیمات این مجامع مستقر در مناطق و اماکن مخفی جهان-از قصر «لاکسنبورگ» در نزدیک «وین» گرفته تا «کاخ فرهنگستان بروکسل»؛ از سالن محرمانه «فیکسینگ» در لندن تا «پاگواش» کانادا؛ و از مقر دفتر «کمیسیون سه جانبه» در ساختمان «بنیاد کارنگی»، کنار دفتر سازمان ملل متحد در واشنگتن تا شعبه‌های آن در «توکیو» و «پاریس»- به منظور پایه‌گذاری «سلطنت جهانی یهود»، بسیار اساسی‌تر و مهم‌تر از تصمیمات رؤسای دولتهای رسمی جهان است.^۲ بر این اساس، سیاستمدار مشهور یهودی و نخست‌وزیر پیشین بریتانیا، «بنیامین دیزرائیلی»، سخن به گزاف نگفته است:

کسانی که بر جهان حکومت می‌کنند، بسیار متفاوت از شخصیت‌های مشهوری

۱- یان مونکمل: «اسراری از نظام جهانی».

۲- برگرفته از: مصاحبه نگارنده با مجله «امید انقلاب» شماره ۲۶۹؛ ص ۲۳ تا ۲۵ / اسفند ۱۳۷۳.

هستند که افراد بی‌خبر از پشت صحنه تصوّر می‌کنند.^۱

همانگونه که پیش از این اشاره شد، در مراکز سیاسی و تصمیم‌گیر جهان، بویژه در دولتهای مقتدر امریکایی و اروپایی، یهودیها و ماسونی‌ها، سمتهای حسّاس را به عهده دارند یا از پشت پرده امور را هدایت می‌کنند. برای ارائه تصویری روشن، می‌توان به ساختار سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی-اطلاعاتی آمریکا اشاره نمود. طبق اسناد غربی، در آمریکای امروز، صهیونیستها، ایالات و شهرهای بزرگ و بازارهای عمده را در دست دارند؛ دو مجلس سنا و کنگره را به میل خود اداره می‌کنند؛ و مراکز بزرگ سینمایی مانند «هالیوود»، خبرگزاریهایی همچون «آسوشیتدپرس» و «یونایتدپرس»، مطبوعات و رادیو و تلویزیون، و بانکها و مؤسسات بزرگ بانکی و مالی را در چنگ دارند. به اعتراف نویسندگان غربی، اکثر شهروندان آمریکایی همان نظرگاهی را نسبت به جهان دارند که به وسیله وسایل ارتباط جمعی صهیونیستی آمریکا تبلیغ می‌شود.^۲

در هر دو حزب دموکرات و جمهوریخواه، قدرت و نفوذ اصلی از آن یهودیهاست. این واقعیت، حداقل پس از جنگ جهانی دوم، کاملاً آشکار شده است. از دوران ریاست جمهوری «ترومن» تا امروز، تسلط صهیونیسم بر کاخ سفید و دیگر مراکز سیاست‌گذاری آمریکا سایه گسترده است. از دیدگاه بیشتر مردم، فرمانروای آمریکا، رئیس جمهور «کلینتون» است؛ اما در حقیقت، کسانی تصمیمات اصلی را می‌گیرند که مردم با نام آنها کاملاً بیگانه‌اند. در دوره اول ریاست جمهوری کلینتون بعضی منابع نوشتند: از یازده مرکز «شورای امنیت» کاخ سفید، حداقل هفت مرکز بطور مستقیم و آشکار در اختیار یهودیهاست. در زمره یهودیان فعال کاخ سفید آمریکا، می‌توان به این افراد اشاره کرد: «مارتین اندیک»، مشاور کلینتون در «شورای امنیت ملی» و سفیر آمریکا در اسرائیل؛ «ساموئیل برگر»، دستیار و مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور؛ «امانوئل رحیم» با نام پشت پرده «ام اویرباخ»، مشاور عالی‌رتبه کلینتون و از چهره‌های مرموز کاخ سفید؛ و نیز اکثر کارگزاران دفتر رئیس‌جمهور از قبیل «ابنرمیکوی»، دادستان دفتر؛ «ریکی سدمن»، مدیر برنامه‌های رئیس‌جمهور؛ «فیل لیدا»، «رابرت روبن»، مشاور اقتصادی؛ «دیوید هایش»، مدیر مسؤول رسانه‌های تبلیغاتی؛ «آلیس روبن»، مدیر کارمندان؛ «ایلی سگال»؛ «ایره مزینا» «رابر رایش»، وزیر کار؛ و «میکي کانتور»، مسؤول امور تجارت بین‌المللی یا نماینده تجاری آمریکا. البته به این فهرست، باید این نامها را نیز افزود: «یهودا مرسکی»، «تام میلر»، «دنيس راس»، چهره‌های مرموز سیاست خارجی

۱- جیمز پرلاف: «سایه‌های قدرت».

۲- چارلز فیش‌بین: نشریه هفتگ، «اسپات لایت» / ۲۲ سپتامبر ۱۹۸۶.

آمریکا؛ و «پل والفویتز»، معاون وزیر جنگ سابق و از سرکردگان وزارت دفاع یا «پنتاگون»^۱. تذکر این نکته خالی از فایده نیست که در دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون، نقش و نفوذ یهودیان در کاخ سفید بطور چشمگیری افزایش پیدا کرده است. برای نمونه می‌توان به حضور ویلیام کوهن یهودی در وزارت دفاع (پنتاگون)، مادلین آلبرایت در وزارت امور خارجه، آل‌گور سخنگوی کاخ سفید و... اشاره کرد.

اشاره به موارد مزبور، تنها به مقصود ذکر اسامی یهودیان مؤثر در سیاست‌گذاری و برنامه‌ریزی آمریکا نیست. نکته مهم‌تر، آن است که در یابیم در دنیای امروز، چه کسانی در پس پرده، برنامه‌ها را طراحی و به مسئولان رسمی ابلاغ می‌کنند. یقیناً دانستن این حقیقت دیدگاه خواننده را درباره تحولات جهانی تغییر خواهد داد.

به عنوان نمونه، اگر مردم مطلع شوند که طراح و بانی انفجار دو بمب اتمی در شهرهای «هیروشیما» و «ناکازاکی» ژاپن در اواخر سالهای جنگ جهانی دوم و کشتار فجیع صدها هزار انسان، جز مثنی یهودی از جمله «آلبرت انیشتن» نبوده‌اند، طبعاً قضاوت آنان درباره بسیاری از رخدادها تغییر خواهد کرد. «انیشتن» در سال ۱۹۳۹ م. نامه‌ای به «روزولت»، رئیس جمهور آمریکا، نوشت و یادآور گشت که عنصر اورانیوم می‌تواند به یک منبع مهم انرژی تبدیل شود و اگر بمبی از این نوع در بندری منفجر شود، می‌تواند تمام بندر و پیرامون آن را ویران کند. بدین نحو بود که نه یکی، بلکه دو بندر، با خاک یکسان شدند. اگر چه انیشتن تنها امضا کننده نامه نبود، اما لگه این ننگ همواره بر دامان او می‌ماند. این نخستین بار بود^۲ که محققى در چنان سطحی، به تشویق و راهنمایی سبعانه جباران برای استثمار سبعانه‌تر یافته‌های علمی دست زد. به گفته برخی، او در اواخر عمر، از نتایج به بار آمده در شگفتی بود؛ اما این، در قضاوت تاریخ نسبت به او تغییری

۱- نشریه «الوطن العربی»، پاریس/ ۱۴ اکتبر ۱۹۹۴.

۲- لازم به یادآوری است، افرادی که در لوس‌آلاموس آمریکا با انیشتن در ساختن بمب اتمی همکاری داشتند، عمدتاً یهودی بودند؛ ادوارد تلر، اینهایمر و رفرمی از آن جمله‌اند. ادوارد تلر یهودی را پدر بمب هیدروژنی نامیده‌اند. بمبی که برای اولین بار در سال ۱۳۳۴ [۱۹۵۵] به صورت تجربی منفجر شد و به عقیده دانشمندان هزار برابر قوی تر از بمبی است که آمریکا بر سر مردم هیروشیما منفجر کرد. می‌گویند ادوارد تلر در پی اختراع سیستم دفاعی خاصی بود که هیچگونه موشکی را به آن راه نباشد. یک سیستم متشکل از لیزر و ماهواره‌ها که قادر به تخریب هرگونه موشک متجاوز به خاک آمریکا باشد.

ادوارد تلر در توجیه نقش جنایتکارانه خود و همکاران یهودی‌اش در فاجعه بمباران اتمی دو شهر ژاپن گفته است: «بمباران اتمی هیروشیما نه تنها به جنگ خاتمه داد بلکه باعث نجات دموکراسی شد و بین قدرتهای بزرگ جهان صلح برقرار نمود.» به گفته تلر یهودی: «آمریکا از اسلحه اتمی برای تسلط بر جهان سود نجست بلکه از ادامه جنگ جلوگیری کرد.» [۱]

نخواهد داد.^۱

فراموش نمی‌کنیم که حضرت امام، آمریکا را «شیطان بزرگ» و «دشمن شماره یک بشریت» نام داد. در ضمن، از یاد نبرده‌ایم که امروز، آمریکا به عنوان اَبَرپلیس بین‌المللی خودنمایی می‌کند و حتی برخی از قدرتهای غربی به فرمان وی و همصدای اویند. در نظام سلطه جهانی، کمتر توطئه یا جنایتی را می‌توان یافت که آمریکا بانی یا از بانیان آن نباشد. با این حال، آمریکا با همه قدرتش در چنگال مشتی صهیونیست اسیر و گرفتار است. این، حقیقتی است که حضرت امام، بیشتر و پیشتر از هرکسی، آن را بیان کرده است:

آمریکا دشمن شماره یک مردم محروم و مستضعف جهان است. آمریکا برای سیطره سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و نظامی خویش بر جهان زیر سلطه، از هیچ جنایتی خودداری نمی‌نماید. او مردم جهان را با تبلیغات وسیعش - که به وسیله صهیونیسم بین‌الملل سازماندهی می‌گردد - استثمار می‌نماید.^۲

خطر تأثیر تبلیغات شبکه‌ها و مراکز تبلیغی و خبری آمریکا بر ذهن و دیدگاه جوامع، از نکات قابل توجهی است که هیچ گاه از دید حضرت امام پنهان نماند:

در بین ما هست، در بین شما هم هست افرادی که همان مسائلی را که آنها می‌خواهند. همان مسائلی که در غرب گفته می‌شود. آنها در بین جامعه خودشان تبلیغ می‌کنند و می‌گویند؛ همان طوری که مطبوعات آمریکا، مطبوعاتی که تحت نظر مستقیم صهیونیسم هستند... می‌نویسند.^۳

اگر چه پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایران، بساط صهیونیستها از این کشور برچیده گشته و سلطه آنها در این آب و خاک پایان یافته است، لیکن محافل قدرتمند یهودی- صهیونیستی جهان، یک لحظه در دشمنی و توطئه‌گری بر ضد ملت مسلمان و انقلابی ما کوتاهی نکرده‌اند و انواع دسایس را برای انهدام پایه‌های نظام نوپای اسلامی به کار بسته‌اند. ایجاد آشوب در گوشه و کنار مملکت، طراحى توطئه کودتا و براندازی، محاصره اقتصادی، فتنه انگیزی فرهنگی، و برافروختن آتش جنگ تحمیلی از جمله این دسایس بوده‌اند. در مقابل، حضرت امام با بیداری و هوشیاری، به مبارزات و افشاگریهای خود بر ضد آمریکا و صهیونیستها ادامه می‌دادند و پرده از فتنه‌ها و دسایس شیطانی آنها برمی‌داشتند:

۱- بنگرید به: «فقر علوم» از دکتر «مهدی توسلی فرید».

۲- صحیفه نور، ج ۱۳، ص ۸۳ / ۲۱ شهریور ۵۹.

۳- همان، ج ۱۰، ص ۱۱۶ / در جمع گروهی از دانشجویان عربستان سعودی.

ما امروز فکر نکنیم در دنیا چه خبر است؛ تکلیف ما در مقابل دنیا چه چیز است. همین جنگ تحمیلی را درست کردند. [تا] نقشه‌ای که صهیونیستها دارند عملی بشود: از یک طرف نگذارند اسلام تحقق پیدا کند. اگر اسلام در ایران تحقق پیدا کند - و قهراً در ممالک دیگر هم خواهد رفت و رفته است هم - آن وقت، آن بساط آنها، بساط صهیونیستها، برچیده می‌شود.^۱

نیز درباره گسترش و افزایش خطر صهیونیسم برای مسلمانان و جهان اسلام فرمودند: من همان گونه که بارها در سالهای گذشته قبل و بعد از انقلاب هشدار داده‌ام، مجدداً خطر فراگیری غده چرکین و سرطانی صهیونیسم را در کالبد کشورهای اسلامی گوشزد می‌کنم و حمایت بی دریغ خود و ملت و دولت و مسؤولین ایران را از تمامی مبارزات اسلامی ملت‌ها و جوانان غیر و مسلمانان، در راه آزادی قدس اعلام می‌نمایم.^۲ این جانب به برادران اسلامی در همه کشورها، خصوصاً برادران عرب و ملت عظیم عرب که پیش‌تازان اسلامند، خطر عظیم اجانب، خصوصاً صهیونیسم، را کرا‌ر اعلام کرده‌ام. لازم است در شهر رمضان که ماه اجتماعات اسلامی است، مؤمنین در مجامع عمومی، پرده از توطئه‌های این غول جهان‌خوار برداشته و خطرات این دشمن انسانیت را بر ملا کنند.^۳

همانگونه که اشاره شد، جنگ تحمیلی توطئه‌ای بود که صهیونیستها بیش از همه در آن دخالت داشتند و از آن نفع می‌بردند. این، نکته‌ای بود که حضرت امام همواره بر آن تأکید داشت: تأسف ما در این جنگ تحمیلی آن است که قدرتهایی که باید صرف برانداختن اسرائیل و نجات «بیت المقدس» بزرگ شود، با تبانی بین شیاطین بزرگ و صهیونیسم جهانی و بین حزب بعث عراق، صرف هجوم بر ضد مخالف سرسخت اسرائیل و آمریکا شد و می‌شود.^۴

گذشته از این تلاش‌های سیاسی، فعالیت‌های فرهنگی و تبلیغاتی همه‌جانبه یهودیت جهانی را نیز نباید نادیده گرفت. هدف این تلاش‌ها، محو تفکر الهی و زدایش اعتقادات و حیانی، بویژه فرهنگ ناب قرآنی و اسلامی؛ و آن گاه ترویج تفکر الحادی مبتنی بر فرهنگ «یهودی-توراتی-

۱- همان، ج ۱۸؛ ص ۱۵/۱۰۲ شهریور ۶۲

۲- همان، ج ۲۰؛ ص ۶/۱۱۵ مرداد ۶۶

۳- همان، ج ۸؛ ص ۳/۲۱۸ مرداد ۵۸.

۴- همان، ج ۲۷/۱۵ شهریور ۶۰. همچنین: «امام در برابر صهیونیسم»؛ ص ۱۵۶.

بنی اسرائیلی» است.

چگونه می‌توان این واقعیت را کتمان نمود که عمده مراکز تبلیغی و وسایل ارتباط جمعی جهانی - از خبرگزاریها و مطبوعات گرفته تا نهادهای سمعی و بصری و مراکز فیلم‌سازی و مؤسسات انتشاراتی و بنگاههای خبربراکنی - زیر سلطه یهودیها قرار دارند؟

اکثر تئوریهای تازه‌پیدای قرون اخیر، همانند کمونیسم، لیبرالیسم، کاپیتالیسم، سوسیالیسم، و اگزیستانسیالیسم منشأ یهودی دارند. بر صاحبان اندیشه پوشیده نیست که بسیاری از پایه‌گذاران مبانی علوم اجتماعی، روانشناسی، و علوم سیاسی غرب یا یهودی بوده‌اند و یا از فرهنگ یهودی - بنی اسرائیلی سیراب گشته‌اند. با اندوه باید گفت که افکار همین کسان در کشورهای مختلف، از جمله ممالک اسلامی، خصوصاً در محافل دانشگاهی، ترویج می‌شوند:

بشت پرده تفکر مادی و الحادی در جهان، یک یهودی بود. پشت پرده تئوریهای جنسی و شهوانی یک یهودی قرار داشت. پس پرده اندیشه اضمحلال و انهدام نظام خانواده یهود قرار دارد. و در مسیر تضییع و انحراف ادبیات نیز یک یهودی بود. این چهار یهودی، به ترتیب، عبارت بودند از:

«مارکس»، «فروید»، «دورکیم»، و «ژان پل سارتر»^۱

با کمال تأسف، باید اعتراف نمود که امروز مبانی اندیشه همین گونه افراد در دانشگاهها و مراکز علمی - آموزشی کشورهای اسلامی تدریس می‌گردد و بذرای مسموم افکار این جماعت، در میان دانشجویان و دانش‌پژوهان جهان اسلام پاشیده می‌شود.

دکتر «هدایت خاقانی»، رئیس ایرانی اصلی بخش روانشناسی یکی از دانشگاههای واشنگتن، در مصاحبه‌ای اعتراف می‌کند:

الان در دانشگاهها [...]، نظریات «فروید» تدریس می‌شود... وقتی تئوریهای فروید توجیه‌گر هر نوع بی‌بندوباری و حتی هم‌جنس‌بازی در غرب شده و صهیونیسم و یهود پرستی با اعتقاد بر اینکه هر قدر ملت‌های دیگر فاسد شوند، یهود رشد بیشتری پیدا می‌کند، به کمک فروید و بسط نظریاتش پرداختند؛ جای بسی تعجب است که دین باوران و معتقدان به قرآن، روانشناسی خود را بر پایه نظریات او [فروید یهودی] بنا می‌کنند. امروز، در دانشگاههای ما «اصول روانشناسی فروید» تدریس می‌شود؛ و این، اشتباه است. روانشناسی ما باید بر مبنای قرآن و

آثار امثال «زکریای رازی» تدریس شود.^۱

یهودیت جهانی برای دستیابی به این اهداف شوم، نه تنها از تحریف حقایق الهی و معارف دینی، بویژه فرهنگ اسلامی، ابا ندارد، بلکه این روش جزء آداب و اصول یهود است. شهید «مطهری» می‌فرماید:

اینها جنبه اثباتی ندارند که مردم را دعوت به یهودیگری بکنند؛ ولی جنبه تخریبشان زیاد است، یعنی تخریب مکتبهای دیگران. شما می‌بینید یک نفر یهودی یک عمر در یک رشته از رشته‌های اسلامی درس می‌خواند، برای این که یک کرسی اسلامی را در یک دانشگاه اشغال بکند و در آن کرسی کار خود را انجام بدهد و یا یک کتاب بنویسد و در آن کتاب، فکر خودش را پخش کند.

هیچ می‌دانید. این را من از اهل اطلاع شنیده‌ام. بیش از نود درصد کرسی‌های اسلام شناسی جهان در اشغال یهودیه‌هاست؟ اسلام شناسهای جهان یهودیه‌ها هستند.^۲ شما ببینید اینها چقدر قدرت ضربه زدن دارند.^۳

تهاجم جهانی فرهنگی بر ضد نهضت جهانی اسلام، با تدوین و انتشار کتاب «آیه‌های شیطانی» نمودی فراگیر و خصمانه‌تر یافت. اما این شیطنت یهودی- صهیونیستی نیز با دست کفایت‌مند امام سرکوب گردید. آن بزرگ با صدور حکم قتل نویسنده مرتد کتاب مزبور، آتش مبارزه همه‌جانبه با صهیونیست‌ها و دست‌پروردگان آنها را شعله‌ور تر ساخت؛ و این، خود، فصلی نوین را در اتحاد جهانی مسلمان گشود و اقتدار دین خدا و امت پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله را در جهان کفرآلود به نمایش گذاشت. با این حرکت تاریخی حضرت امام، نه تنها کارشناسان و سیاست‌گذاران کهنه کار یهودی و ماسونی جهان دچار آشفتگی فکری و سیاسی شدند، بلکه نظام سلطه جهانی به لرزه درآمد. با این حال، امام مقرر بود که معاندان هرگز از اهداف پلید خود دست نمی‌شویند و همچنان گستاخانه به تهاجم خویش استمرار می‌بخشند:

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، صهیونیست‌ها و آمریکا و شوروی در تعقیبمان خواهند بود تا هویت دینی و شرافت مکتبی‌مان را لکه‌دار نمایند.^۴

بر این اساس بود که حضرت امام، ماهیت نبرد همه جانبه مسلمانان با نظام ضددینی جهان

۱- مجله سروش، ۱۴ خرداد ۷۳.

۲- یک نمونه بارز چنین اشخاصی «اگناس گلدزیهر» یهودی، صاحب کتاب درسهایی در باره اسلام، است.

۳- حماسه حسینی، ج ۱؛ صص ۱۹۹ و ۲۰۰.

۴- صحیفه نور، ج ۲۰؛ صص ۲۳۷ / ۲۹ تیر ۶۷.

را به طرزی بسیار ظریف و دقیق تبیین کرد و همچون جدّ بزرگوارش، حسین بن علی علیه السلام، گسترهٔ جهاد این دو قطب متخاصم را چنین تعریف نمود:

مردم شریف ایران باید توجه کنند که امروز، روز مبارزه و جنگیدن با تمام شیاطینی است که حقوق حقّهٔ پابرهنگان جهان را صرف عیش و نوش و تهیّهٔ سلاحهایی می‌نمایند که برای همیشه حاکم دنیای گرسنگان باشند... جنگ ما، جنگ مکتب ماست علیه تمامی ظلم و جور. جنگ ما جنگ اسلام است علیه تمام نابرابریهای دنیای سرمایه‌داری و کمونیزم. جنگ ما جنگ پا برهنگی علیه خوشگذرانیهای مرفهین و حاکمان بیدرد کشورهای اسلامی است. این جنگ محصور در مرز و بوم نیست. این جنگ، خانه و کاشانه و شکست و تلخی و کمبود و فقر و گرسنگی نمی‌داند. این جنگ، جنگ اعتقاد است؛ جنگ ارزشهای اعتقادی- انقلابی علیه دنیای کثیف زور و پول و خوشگذرانی است. جنگ ما، جنگ قداست و شرف و استقامت علیه نامردمیهاست.^۱

حضرت امام، پس از تبیین رسالت نهضت جهانی اسلام و تکلیف مسلمانان آزاده و انقلابی، در ادامهٔ این سخن فرمود:

ما درصدد خشکاندن ریشه‌های فاسد صهیونیزم، سرمایه‌داری، و کمونیزم در جهان هستیم. ما تصمیم گرفته‌ایم به لطف و عنایت خداوند بزرگ، نظامهایی را که بر این سه پایه استوار گردیده‌اند، نابود کنیم و نظام اسلام رسول الله صلی الله علیه و آله را در جهان استکبار ترویج نماییم و دیر یا زود، ملت‌های دربند شاهد آن خواهند بود.^۲ من خون و جان ناقابل خویش را برای ادای واجب حق و فریضهٔ دفاع از مسلمانان آماده نموده‌ام و در انتظار فوز عظیم شهادتم. قدرتها و ابرقدرتها و نوکران آنان مطمئن باشند که اگر خمینی یکه و تنها هم بماند، به راه خود- که راه مبارزه با کفر و ظلم و شرک و بت‌پرستی است- ادامه می‌دهد.^۳

سخن آخر

در بخش پایانی این مقال، باید یادآوری کنیم که نه فقط از دیدگاه ما، بلکه به اعتراف

۱- همان؛ ص ۲۲۲ / ۱۳ تیر ۶۷

۲- همان؛ ص ۲۳۲ / ۲۹ تیر ۶۷

۳- همان؛ ص ۱۱۳ / ۱۶ مرداد ۶۶

نظریه‌پردازان دشمن نیز تلاش مستمر امام خمینی در مسیر مبارزه با خطر یهود، منطبق با سیره حسین بن علی (علیه السلام) و ملهم از حماسه کربلا بوده است که در این بخش از مقاله به چند مورد از آن اشاره و اکتفا می‌شود.

«مارتین کرامر»، یکی از مسؤولان و اعضای فعال کنفرانس بین‌المللی «تشیع، مقاومت، انقلاب» - که در سال ۱۳۶۳ ش. (دسامبر ۱۹۸۳ م.) در «مرکز مطالعات استراتژیک دایان» وابسته به «دانشگاه تل آویو» برگزار شد - نوشته است:

حمله رژیم پهلوی به آداب و رسوم مذهبی، واکنشهایی را سبب شد؛ و بعضی از علمای شیعه نماینده این واکنشها بودند که برجسته‌ترین آنها، آیت‌الله «روح الله خمینی» بود... هنگامی که [امام] خمینی، سرانجام پرچم مخالفت فعال علیه رژیم پهلوی را برافراشت، ظاهراً در مقابل اطاعت ایران از ایالات متحده آمریکا، عکس‌العمل نشان می‌داد... آثار وسیعی که انقلاب اسلامی به وجود آورده است، نشان می‌دهد که چگونه [امام] خمینی برانگیزنده‌ترین موضوعات مذهب شیعه را در جهت جنبش خود به کار بسته است. سیاسی کردن مراسم سالیانه عاشورا، یا همان فاجعه کربلا، یکی از نمونه‌های بارز این اقدام است. در برگزاری مراسم سنتی عاشورا، هدف از سوگواری برای امام حسین، آن است که شفاعت او را به دست آورند. شرکت‌کنندگان در این مراسم با غم و اندوه، سوگواری می‌کنند و خودآزاری [سینه زنی، زنجیر زنی، ...] به عنوان نشانه‌ای از عزاداری مرسوم است. عاشورای سنتی تظاهراتی است برای نشان دادن دلسوزی نسبت به امام حسین شهید و نیز طلب رستگاری از طریق سوگواری. اما در دهه‌های اخیر، مراسم عاشورا سیاسی شد و شخصیت‌های اصلی آن، یعنی امام حسین شهید و مخالف جبار او «یزید»، به مظاهر مبارزه همیشگی میان ظلم و رستگاری مبدل شدند: در هر عصری، یزیدی جدید ظهور می‌کند و مبارزه با ظلم بر هر فرد مؤمنی واجب است؛ دیگر نباید برای حسین (علیه السلام) دلسوزی کرد، بلکه می‌بایست به او به عنوان قهرمان مبارزه علیه هرگونه نابرابری و مظهر فداکاری و شهادت در راه حق تأسی جست. در مراسم عاشورای ۱۹۷۸ م. [۱۳۵۷ ش.] بسیج توده‌ها علیه رژیم پهلوی ابعاد بی‌سابقه‌ای یافت؛ و در آن سال، [امام] خمینی آن قدر پیش رفت که مراسم سنتی عزاداری را به خاطر راهپیماییها متوقف کرد. شور انقلابی ارزنده برای کسب نفوذ در میان شیعیان کشورهایی که هنوز پرچم انقلاب در آنها افراشته

نشده است، مورد استفاده قرار می‌گیرد. سربازان جمهوری اسلامی، در جنگ با عراق، از پیام پرتین «کربلا» الهام می‌گیرند. رهبری عراق صرفاً یزید دیگری است و مرگ در جنگ علیه نیروهای «صدام» شهادتی همانند جان‌باختن امام حسین علیه السلام است. [امام] خمینی با تأکید بر این اعتقاد شیعه که حسین علیه السلام آگاهانه به استقبال مرگ شتافت، حتی نوعی شهادت عمدی را نیز مشروع می‌شمارد. اسطوره حسین در کربلا [...] که الهام‌بخش انقلاب شد، اکنون نیز هدف سیاستهای دفاعی و ... ایران قرار گرفته است.^۱

«مروین زونیس» و «دانیل برومبرگ»، از دیگر شرکت‌کنندگان در همان کنفرانس نوشته‌اند: «تأکید بر شهادت» در عقیده [امام] خمینی نشان می‌دهد که شهادت نقش مهم و ویژه‌ای در تشیع ایفا می‌کند... در تشیع اثنی‌عشری، موضوع شهادت حسین و تا حدی کمتر: شهادت سایر ائمه محوری است.^۲

«مانگول بیات»، دیگر شرکت‌کننده در این کنفرانس صهیونیستی، نوشته است: اگر فردی قصد دارد انقلاب ایران را بفهمد، باید [امام] خمینی را به عنوان بخشی از یک حرکت تاریخی بزرگتر و گسترده‌تر مطالعه کند.^۳

۱- مارتین کرامر: «مقدمه مجموعه مقالات کنفرانس بین‌المللی تشیع، مقاومت، انقلاب»، مرکز مطالعات دایان (وابسته به دانشگاه تل‌آویو)، دسامبر ۱۹۸۴.

۲- مروین زونیس؛ دانیل برومبرگ: مقاله «تشیع به روایت [امام] خمینی». (ارائه شده به کنفرانس بین‌المللی تشیع، مقاومت، انقلاب)، مرکز مطالعات دایان.

۳- مانگول بیات: مقاله ارائه شده به کنفرانس بین‌المللی «تشیع، مقاومت، انقلاب»، مرکز مطالعات دایان (وابسته به دانشگاه تل‌آویو)، دسامبر ۱۹۸۴.

